
قصہ کربلا


بسم الله الرحمن الرحیم

قصه کربلا بضمیمه قصه انتقام

نویسنده:

علی نظری منفرد

ناشر چاپی:

سرور

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

قصه کربلا بضمیمه قصه انتقام

مشخصات کتاب

سرشناسه : نظری منفرد، علی، ۱۳۲۶ -

عنوان و نام پدیدآور : قصه کربلا بضمیمه قصه انتقام/ تالیف علی نظری منفرد.

مشخصات نشر : تهران: سرور، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۷۰۱ ص.

شابک : ۲۵۰۰۰ ریال:۹۶۴-۶۳۱۴-۰۳-۱ ؛ ۲۵۰۰۰ریال (چاپ ششم) ؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ هفتم) ؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ هشتم) ؛ ۳۲۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم) ؛ ۳۲۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم) ؛ ۵۸۰۰۰ ریال (چاپ چهاردهم) ؛ ۸۵۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم) ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال: چاپ هفدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۱۴-۰۳-۰ : ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال (چاپ هجدهم) ؛ ۲۷۵۰۰۰ ریال(چاپ بیست و دوم)

یادداشت : چاپ ششم: ۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ هفتم: ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ هشتم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ یازدهم: ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ دوازدهم: ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ سیزدهم: ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ چهاردهم: ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ پانزدهم: ۱۳۸۸.

یادداشت : چاپ هفدهم و هجدهم: ۱۳۹۰.

یادداشت : چاپ بیست و دوم: ۱۳۹۲.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۶۹۷ - ۷۰۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : قصه انتقام.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : مختار بن ابی عبید، ۱ - ۶۷ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع : شیعیان -- جنبش ها و قیام ها

موضوع : شیعه -- تاریخ -- قرن ۱ق.شیعه -- تاریخ -- قرن ۱ ق.

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/ن۶ق۶ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۲۲۹۰۴

سخنی درباره ی کتاب

واقعه ی عاشورای حسینی یکی از بزرگترین و جامعترین رویدادهای تاریخی است و در آن به نکات ظریف و رخدادهای دقیق حادثه ی کربلا اشاره شده است، و کمتر رویدادی را در تاریخ و خصوصا در مغازی و جنگهای عصر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و پس از آن می یابیم که در آن به این نکات ظریف و حساس اشاره

شده باشد.از باب نمونه، در مقاتلی که حادثه و نهضت عظیم عاشورا را به نگارش در آورده اند می بینیم که رجزها و شعرهای حماسی که امام حسین علیه السلام هنگام مبارزه و یا در وقت ایراد خطبه انشاء و یا انشاد فرموده اند ضبط شده، و نیز شعرها و رجزهای اصحاب و یاران امام که اینگونه جزئیات در جنگها و مغازی کمتر مورد توجه قرار گرفته است، و همچنین است نام اصحاب امام حسین علیه السلام و نام کسانی که آنان را به قتل رسانده اند و تربیب شهادت و به میدان رفتن آنان و یا جملاتی که امام بر بالین آنها فرموده است، و یا خطبه ها و سخنرانی های اهل بیت علیهم السلام در طول سفر و زمان اسارت.اینها ویژگیهای منحصر بفردی است که در حادثه ی عظیم کربلا ـ آن را می یابیم که این خود حکایت از اهتمام و توجه ناقلان و اشخاصی که رخداد عاشورای سال ۶۱ هجری را نگاشته اند، می نماید.از طرفی دیگر گردآوران این رویداد عظیم تاریخی- هنوز با گذشت قرنها تازگی و طراوت و جذابیت و آموزندگی خود را از دست نداده و همچنان باقی مانده - با متدها و شیوه های گوناگون و متفاوت - که آن هم نتیجه ی نگرش به این حادثه ی عظیم از زوایای مختلفی است - آن را ترسیم کرده اند که به ذکر برخی از شیوه ها و روشها بسنده می کنیم. [صفحه ۲۲] البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که در اینجا نقد و یا تقویت این روش ها مطرح نیست، و یا در مقام انتخاب این متدها نیستم، و هر روشی از آنها که مورد توجه گردآورنده قرار گرفته

و بر آن اساس مجموعه خود را تنظیم کرده است در خور ستایش و توجه است زیرا نهضت امام حسین علیه السلام دارای ابعاد گوناگونی است که طبعا هر کدام از آنها که برای نویسنده ی مقتل جالب بوده همان بعد را مورد بررسی قرار داده و به شرح و تبیین آن پرداخته است. بلکه آنچه که در اینجا مورد نظر و توجه است، نام بردن برخی از آثاری است که پیرامون حادثه ی کربلا ـ عرضه گردیده و نیز مقایسه ای بین آن آثار و کتاب حاضر می باشد.۱- جمع آوری و نگارش حادثه ی کربلا فقط بعنوان یک رویداد تاریخی همانند دیگر رویدادها که در جای و زمان مناسب خود ثبت کرده اند.البته بعضی به صورت مفصل نقل کرده اند مثل «تاریخ طبری» و «الکامل فی التاریخ»، و گروهی در نهایت ایجاز و اختصار همانند «تاریخ یعقوبی» و «مروج الذهب»، و برخی نیز حادثه ی کربلا ـ را نه وسیع و گسترده و نه به اختصار نقل نموده اند چون «ارشاد» شیخ مفید و «مثیرالاحزان» ابن نما و «الملهوف» سید ابن طاووس.۲- دسته ی دیگر بطور مستقیم به نوشتن مقتل نپرداخته اند بلکه زندگانی و سیره ی امام حسین علیه السلام و فضائل ومناقب او را ذکر کرده اند و در ضمن آن از واقعه ی کربلا نیز سخن گفته اند که می توان «بحارالانوار» علامه ی مجلسی و «عوالم» بحرانی و «جلاء العیون» شبر و «کشف الغمه» اربلی و «مناقب» ابن شهرآشوب را نام برد.۳- گروهی از نویسندگان هم با دیدی تحلیلی به نهضت عاشورا نگریسته اند، و با این دید که مکتب عاشورا به انسانها درس شجاعت، صبر، ایثار، وفا، ایمان، اخلاص و عشق به خدا می آموزد، رخدادهای مربوط به عاشورا را

گرد آورده اند، همانند «سموالذات» علائلی و «حیاه الحسین» قرشی و نظائر آنها.۴- جمعی دیگر، انقلاب کربلا را یک حرکتی حماسی قلمداد کرده و از این بعد واقعه ی کربلا را مورد بررسی قرار داده اند، و به گرد آوری حماسه های عاشورا پرداخته اند و نکات مناسب با آن را جمع و تدوین نموده اند، همانند «حماسه ی حسینی» شهید مطهری. [صفحه ۲۳] ۵- و برخی دیگر از صاحبان تألیف نیز به کاوش و یافتن علل و اسباب قیام حسین علیه السلام پرداخته و انگیزه و یا انگیزه های قیام و نهضت آن بزرگوار را برشمرده و آنها را به رشته ی تحریر و تدوین درآورده اند.اینها نمونه هایی از شیوه های گوناگون است که در زمینه مقتل نویسی و یا نمایان ساختن چهره ی واقعی حادثه ی عاشورا از طرف نویسندگان عرضه شده است.

شیوه ی نگارش

آنچه که در نگارش این کتاب از نظر ترتیب واقعه ی کربلا مورد توجه بوده است حرکت امام و اهل بیت علیهم السلام و یارانش می باشد، که این حرکت از مدینه آغاز و به مدینه نیز ختم می شود، و این حرکت در قالب پنج سفر صورت گفت:سفر اول: حرکت از مدینه بسوی مکه با هدف امتناع و سر باز زدن از بیعت با یزید و روی آوردن به جایگاهی مناسب برای رساندن پیام خود به مسلمانان جهان در عدم بیعت با یزید و رد صلاحیت او برای خلافت بر مسلمانان، در قالب ملاقاتها، سخنرانیها و مکاتبات همچون نامه ای که به اهل کوفه و یا بصره ارسال فرموده اند.سفر دوم: حرکت از مکه بسوی عراق که بصورت ظاهر برای اجابت دعوت مردم کوفه که نامه های زیادی به حضرت نوشته، و نیز کسانی را که برای

دعوت از حضرت فرستاده بودند؛ و در واقع حرکت برای انجام رسالت عظیمی که بر عهده داشت و آن قیام عظیم بود در راه سعادت و آگاهی و بیداری انسانها و رفع فساد خطرناکی که گریبان مردم را گرفته بود، و چنانکه در بیان فلسفه ی قیام خود فرموده اند: «...انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه وآله وسلم ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر...» [1] که پایان آن شهادت بود و حضرت کاملاً با خبر [صفحه ۲۴] بوده اند که خود می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: «شاءالله ان یراک قتیلا» [2] و خود نیز فرمودند: «امرنی رسول الله بامر و انا ماض فیه» [3] .سفر سوم: حرکت اهل بیت بسوی شام همراه با رسالت تبلیغ و رسانیدن پیام امام علیه السلام.سفر چهارم: حرکت از شام بسوی کربلا و اقامه ی ماتم و عزا برای عزیزان خود کنار مرقد مطهر امام علیه السلام و فرزندان و یاران عزیزشان بود.سفر پنجم: بازگشت بسوی مدینه.این سفرها محورهایی است که این کتاب بر اساس آنها تنظیم گردیده، و چون قبل و بعد از این سفرها و همچنین در بین آنها حوادث زیادی اتفاق افتاد، بخش اول کتاب را به ۱۰ فصل تقسیم کردیم و در طی آنها به بیان رویدادها و حوادثی که رخ داده است پرداخته ایم.

ویژگیهای این نوشتار

۱- ترتیب کتاب بر محور حرکت های امام حسین علیه السلام و اهل بیت از مدینه تا مدینه.۲- ذکر نام و مطالبی پیرامون منازلی که امام علیه السلام از مکه تا کربلا

از آنها عبور کرده و بیان برخودهایی که امام علیه السلام با افراد در این منازل داشته اند.۳- جمع آوری و ذکر نام کسانی که در کربلا با امام علیه السلام به شهادت رسیدند بیش از ۷۲ شهید مشهور.۴- ترجمه ی هر یک از اصحاب و یاران امام علیه السلام در متن و یا در پاورقی به مقدار ممکن که از مصادر استخراج و ذکر شده است.۵- ترجمه و شرح حال کسانی که به مناسبتی نام آنها در این کتاب مذکور گردیده است. [صفحه ۲۵] ۶- ذکر نام افرادی که بهمراه امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و لکن بعلل مختلف بشهادت نرسیده اند.۷- گردآوری و ذکر اسامی بعضی از زنان و کودکانی که بهمراه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بعد از شهادت اسیر شده اند.۸- بیان منازلی که اهل بیت هنگام اسارت در مسیر شام بر آنها عبور کرده اند.۹- نقل روایات و احادیثی که حکایت از اطلاع امام علیه السلام از شهادت و وقایع بعد از آن می کند.لازم به تذکر است که مطالب فوق در دیگر مقاتل نیز آمده است، اما ترتیب و جمع آوری و دسته بندی آن از ویژگیهای این کتاب است.

نام کتاب

توجه به این نکته ضروری است که نام این کتاب را از قرآن کریم اقتباس نموده ایم، زیرا خدای متعال در قرآن از رویدادهای گذشته تعبیر به «قصه» می کند و این واژه و مشتقات آن در موارد نسبتا زیادی در قرآن آمده است، بعنوان نمونه درباره ی اصخاب کهف می فرماید «نحن نقص علیك نباهم الحق» [۴] .و همچنین قرآن آنچه که بر انبیا علیهم السلام گذشته است را با واژه ی «قصص» مطرح می کند،

مثلا در سوره ی غافر می فرمایـد «و لقـد ارسـلنا رسـلا من قبلک منهم من قصصـنا علیک» [۵] و در سوره ی نسـاء «و رسـلا قد قصصـنا علیک من قبل» [۶] و نیز در سوره ی هود می فرمایـد «و کلاـ نقص علیـک من انبـاء الرسـل ما نثبت به فوادک» [۷] .و حتی به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم دستور می دهد که «قصه ها» را برای مردم بیان کن که بیاندیشند [صفحه ۲۶] «فاقصص القصص لعلهم یتفکرون».و یا وقایع دیگر را نیز با همین نام ذکر کرده و می فرماید «ذلک من انباء القری نقصه علیک منها قائم و حصید» [۸] و «کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق» [۹] .بهر حـال واژه ی «قصه» به معنای تتبع اثر [۱۰] و مراجعه به آثار و حوادث گذشـته است، و حادثه ی کربلا و نهضت امام حسـین علیه السلام یکی از بزرگترین قصه های تاریخ اسلام است که بایـد مورد توجه و دقت نظر قرار گیرد، و همانگونه که هـدف از بیان قصه های قرآنی صـرفا برای آگاهی و اطلاع نیست بلکه قرآن علت ذکر آنها را تفکر و انـدیشه و یا عبرت ذکر می کند، قصه ی کربلا نیز که از رویدادهای بسـیار مهم تاریخ اسـلام و از بزرگترین انقلابهای الهی است نیز هر خواننـده را به تفکر و انـدیشه فرو برده و با ابعاد گوناگونی که در آن می باشد وسـیله ی هدایت امت ها و جوامع بشری خواهد بود.

تذکر لازم

آنچه در این مجموعه از نظر خوانندگان گرامی می گذرد با اسـتناد به مصادر و منابع نقل گردیده، و سعی شده است که حتی الامکان از مصادر معتبر استفاده شده باشد که ممکن است در ضمن بیان مطالب،

نامهای افرادی طوری عنوان شده باشد که با آنچه مشهور بر سر زبانها و یا در همین کتاب می باشد تطبیق نداشته و به گونه ای دیگر ضبط شده است و با آنچه که در برخی از کتب آمده است احیانا اختلاف داشته باشد و یا حتی در همین کتاب به دو شکل نقل شده است، که علت آن حفظ امانت در نقل از مصدر است.علی نظری منفرد [صفحه ۲۷]

پیشگفتار

از بارزترین کسانی که انسانیت را در تمام مراحل تاریخی مطرح و بنای رفیع اندیشه های انسانی را پایه گذاری کردند و به ارزشهای فردی و اجتماعی عینیت بخشیدند، سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیه السلام بود.او تاریکیهائی را که در مسیرحرکت معنوی و تکاملی بشریت قرار داشت با نور هدایت از میان برد و طلوع فجر هدایت را در افق دلهای جویندگان حقیقت و پویندگان طریق سعادت، بشارت داد.او معلم راستینی بود که راستای تحقق رسالت جد بزرگوارش- رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم- با مبارزه و پیکار با مظاهر فساد و نابودی بیداد و بیدادگری و اقامه ی مکتب ایمان و عدل، درسهای آموزنده و سرنوشت سازی را به انسانها آموخت.او در قیام تاریخی خود به دنبال موقعیتهای سیاسی و یا کسب منافع مادی نبود و تنها هدفی را که دنبال می کرد نجات گمراهان از گرداب ضلالت و فراخواندن آنان به صراط هدایت بود [۱۱] .او قیام کرد تا امت اسلامی را به صلاح و فلاح رهنمون گردد و حاکمیت الله را با اجرای فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر در جامعه ی اسلامی تحقق بخشد [۱۲] .قداست هدف و نیت خالص آن

بزرگوار، جاودانگی یاد و نامش را در میان امتها و ملتها در پی داشت و بشریت هرگز او را فراموش نخواهد کرد چرا که او اسوه ی همه ی خوبیهاست. [صفحه ۲۸] حسین علیه السلام در آن مقطع حساس تاریخی نمی توانست شاهد پایمال شدن اصول مسلم اسلامی و جان گرفتن بدعتها و رواج بازار فساد و تباهی باشد، چرا که به عنوان یک رهبر الهی برای رویاروئی با عناصر ناشایست و خودکامه ی اموی احساس مسئولیت می کرد و با تمام توان در برابر این مظاهر فساد و طغیان و ظلم و شرک-که توسط آل ابی سفیان پدید آمده بود- ایستاد، بویژه که زمینه های این قیام توسط پدر بزرگوارش حضرت علی علیه السلام و برادر گرامیش امام حسن علیه السلام در سالهایی بسیار سخت و طولانی آماده شده بود.ابن ابی الحدید می گوید: او شخصیتی است که خواری و ذلت را نپذیرفت و جوانمردی و شهادت را در سایه ی شمشیر بر پستی و مذلت برگزید، او و یارانش را امان دادند ولی او خواری را نپذیرفت [۱۳] .در این پیشگفتار ضمن پرهیز از ترجمه ی لفظ به لفظ و با روش نقل معنی به معنی به برخی از موضوعات پیرامون این شخصیت کم نظیر اشاره خواهیم داشت، شخصیتی که با گذشت قرنها هنوز یادش بر دلها و نامش بر زبانها جاری است، و نهضت افتخار آفرینش الهام بخش ملتها، و خون نامه ی شهادتش عنوان برجسته ی حیات اسلام و قران، و اسارت اهل بیتش موجب رسوائی و نابودی دشمنان، و ابعاد فداکاریش موجب حیرت عالمیان، و توان و شکیبائیش موجب شگفتی فرشتگان خدا شده است [۱۴] ام الفضل [۱۵] . همسر عباس

بن عبدالمطلب- عموی رسول خدا- می گوید: در خواب دیدم گویا قطعه ای از بدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را قطع نموده و در دامان من گذاشتند؛ چون از خواب بیدار شدم ترسان از اینکه تأویل این رؤیا چیست نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و رؤیای خود را به آن حضرت عرض کردم. فرمود: چه خوب رؤیایی است! انشاءالله پسری از فاطمه بزودی متولد می شود که در دامان تو [صفحه ۲۹] بزرگ خواهد شد.دیری نپائید که از زهرا علیها السلام، حسین علیه السلام متولد گردید و همانگونه که پیامبر خبر داده بود در دامان ام الفضل (لبابه) قرار گرفت و او را پرورش داد [۱۶] .

رسول خدا و ولادت حسین

چون خبر ولادت حسین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید، به خانه ی فاطمه علیها السلام رفت در حالی که آثار حزن و اندوه در چهره ی مبارکش نمایان بود و با آهنگی حزن آلود فرمود: ای اسماء! فرزندم را بیاور، اسماء قنداقه ی نوزاد را به دست پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم داد.پیامبر او را در آغوش گرفت و می بوسید و می گریست.اسماء که از مشاهده ی این حالت سخت متأثر شده بود گفت: پدر و مادرم فدای شما ای رسول خدا، از چه می گریی؟پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: برای این فرزندم گریه می کنم!.اسماء از این پاسخ در شگفت شد و گفت: این فرزند تازه به دنیا آمده است! رسول خدا علیه السلام فرمود: «او را گروهی ستمکار خواهند کشت، خدا آنها را از شفاعت من بی نصیب گرداند» [۱۷] .سپس رسول خدا از جای برخاست و با اندوه روی به

اسماء کرد و گفت: از این ماجرا فاطمه علیهم السلام را آگاه مکن، زیرا او تازه صاحب این فرزند شده است [۱۸] . [صفحه ۳۰]

مراسم ولادت و نامگذاری

هنگامی که حسین علیه السلام به دنیا آمد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او رادر آغوش گرفت و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت [۱۹] و به دستور ایشان نام مبارکش را حسین گذاردند. [۲۰] .مورخان نوشه اند که: عرب در زمان جاهلیت با نام حسن و حسین آشنایی نداشتند تا فرزندان خود را به این دو اسم نامگذاری کنند، و این دو نام از جانب خداوند به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وحی شد تا بر فرزندان فاطمه علیها السلام نهاده شود [۲۱] .سیوطی نقل کرده است که: حسن و حسین دو نام از نامهای اهل بهشت است و عرب بر فرزندان خود این نامها را نمی نهادند [۲۲] .و نیز بر اساس سنت اسلامی، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در روز هفتم ولادت، دو گوسفند برای حسین علیه السلام قربانی کرد و مقداری از آن را به قابله عطا فرمود و نیز معادل وزن موی حسین علیه السلام صدقه داد و سر مبارک او را با ماده ی معطری خوشبو فرمود [۲۳] .

شمایل

از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: حسن علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است از سر تا قسمت سینه اش، و حسین علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است از پا تا سینه اش، و آن دو این شباهت به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در میان خود تقسیم کرده اند [۲۴] .ابورافع می گوید: فاطمه علیها السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد

و به پیامبر عرض کرد: اینها (حسن و حسین علیها السلام) فرزندان شمایند، به آنها چیزی را عطا فرما. [صفحه ۳۱] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اما حلم خود و شمایلم را به حسن و سخاوت و شجاعت خویش را به حسین عطا کردم.فاطمه علیها السلام گفت: ای رسول خدا! از عطائی که فرمودی شادمان و راضیم [۲۵] .

شخصیت

اشاره

شخصیت هر فردی را ویژگیهایی ترسیم می کند که علم، ایمان، جهاد، مبارزه، ایثار، استقامت، عفاف، اخلاص، زهد و تقوی از شاخص ترین آنهاست. ممکن است بعضی از این ویژگیها در کسی باشد ولی تحقق همه ی این فضائل به نحو کامل در غیر معصوم و حجت خدا ممکن نیست، و امام از این جهت که رهبری جامعه را بر عهده دارد و مردم در گفتار و رفتار و کردار به او اقتدا می کنند، باید بطور کامل دارای تمامی این ویژگیها باشد، و در این راستا حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در دارا بودن اوصاف کمال و فضائل اخلاقی زبانزد خاص و عام بود، و ما در اینجا به ذکر برخی از تعبیرها و تعریفها در رابطه با این شخصت بزرگ می پردازیم:

سیمای حسین در قرآن

در قرآن مجید، آیات فراوانی تصریحاً و یا تلویحاً و تأویلا مربوط به خاندان عترت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است که به ذکر بعضی از آن آیات اکتفا می کنیم:۱- آیه ی مودت «قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی» [۲۶] :ابن عباس می گوید: هنگامی که این آیه نازل گردید، به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفتند: ای رسول خدا! نزدیکان تو چه کسانی هستند که محبت آنان برای ما واجب شمرده شده است؟!پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند آنان صلوات الله علیهم اجمعین [۲۷] . [صفحه ۳۲] ۲- آیه ی تطهیر «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا») [۲۸] :عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی به هنگام بامداد در حالی که بردی یمانی در

برداشت بیرون آمـد، در همین اثنا حسن و حسـین و فاطمه و علی علیه السـلام به ترتیب و به فاصـله ی کوتاهی از هم بر پیغمبر وارد شدند و پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله وسلم نیز به ترتیب آنها را با بردی که به تن داشت، پوشانید و فرمود «انما یرید الله لیـذهب عنکم الرجس اهـل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۲۹] .و در روایت دیگری آمـده است که: پـدر و پسـری بر عـایشه وارد شدنـد و از علی بن ابی طالب علیه السـلام پرس و جو کردنـد، عایشه در جواب گفت: از مردی سؤال می کنیـد که محبوبترین اشـخاص نزد رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلم است و دخترش فاطمه، همسر اوست، من به چشم خود دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسـلم علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السـلام را فراخواند و پارچه ای را به روی آنها کشـید و فرمود: «خداونـدا! اینها اهل بیت منند، از آنان پلیـدی را دور کن و پاکیزه شان نگاه دار» [۳۰] ، و من به آنها نزدیک شـده گفتم: ای رسول خـدا! من هم از اهـل بیت تو هسـتم؟ پیامبر فرمود: برخیز و دور شو! [۳۱] .۳- آیه ی مباهله (فمن حاجک فیه من بعـدما جـاءک من العلم فقل تعالوا نـدع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا ونساءکم و انفسـنا و انفسـکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» [۳۲] :از جمله آیاتی که بر فضـیلت و موقعیت حضـرت سـید الشـهداء علیه السـلام به اتفاق مسـلمین دلالت دارد، آیه ی مباهله است. در تفاسیر اهل سنت و در کتب محدثان و مورخان آمده است که شرکت کنندگان به همراه

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم در مباهله با نصارای نجران، علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السـلام بودند [۳۳] . [صفحه ۳۳] و این خود دلیل روشنی است که آنان گرامی ترین افراد نزد خدا و پیامبر او بوده اند.آیه ی مباهله نمایانگر جلالت مقام و تقرب خاص آنها به خداوند است و این فضیلت برای جلالت شان حسین بن علی علیه السلام کافی است.

سیمای حسین در روایات

۱- از رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم نقل شده است که فرمود: حسن و حسـین دو سـید جوانان اهل بهشت هسـتند [۳۴] .۲- و در روایات دیگری آمـده است که: جمعی با رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم به میهمانی می رفتنـد و آن حضـرت پیشاپیش آنان حرکت می کرد. در اثنای راه، حسـین علیه السلام را دید و خواست او را در آغوش بگیرد، و حسین علیه السلام به این سو و آن سو می دویـد، پیـامبر اکرم از مشاهـده ی این حـالت تبسم می کرد تـا آنکه او را در آغوش گرفته یک دسـت خود را به پشت سـر و دست دیگر را به زیر چانه ی او نهاد و لبهای مبارکشان را بر لبهای حسین علیه السلام قرار داده بوسه زد و فرمود: «حسـین از من است و من از اویم، خداونـد دوست دارد کسـی را که او را دوست دارد» [۳۵] .۳- و نیز از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسـلم نقل شده است که فرمود: «کسـی که حسن و حسـین علیهما السـلام را دوست داشـته باشد مرا دوسـت داشته و کسی که آنها را دشمن بدارد با من دشمنی کرده است» [۳۶] .۴- راوی می گوید:

به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شرفیاب شدم و دیدم که حسن و حسین علیهماالسلام روی دوش اویند، عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم! آیا این دو را دوست می داری؟ فرمود: برای چه دوست نداشته باشم در حالی که این دو گلهای منند از باغ دنیا [۳۷] . [صفحه ۳۴] ۵- در روایت دیگری آمده است که: مردم در برتری فردی بر دیگری اختلاف کردند، مردی از آن میان برای روشن شدن قضیه به مدینه می رود و با حذیفه بن یمان ملاقات نموده و جریان امر را با او در میان می گذارد، حذیفه در پاسخ می گوید: از شخص دانا و آگاهی سؤال کردی، من برای تو ماجرائی را بازگو می کنم که با چشم خود دیده و با گوش خود شنیده و به خاطر سپرده ام؛ روزی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از منزل بیرون آمد و من همانگونه که تو را نگاه می کنم او را تماشا می کردم، در آن اثناء دیدم که حسین علیه السلام را بر شانه ی خود سوار کرده و دست مبارکش را روی پاهای او قرار داده و او را به سینه اش می فشارد، بعد رو به مردم کرد و گفت: اگر در بهترین شخص بعد از من اختلاف کردید من او را معرفی می نمایم:این حسین بن علی علیه السلام بهترین مردم است از نظر جد و جده، زیرا پدر بزرگ او رسول الله سرور پیامبران، و مادر بزرگ او خدیجه بنت خویلد اولین زنی است که به خدا و رسالت رسول او ایمان آورد.این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت پدر و

مادر، زیرا پدر او علی بن ابی طالب برادر و جانشین و پسر عموی پیامبر است و اولین مردی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، و مادر او فاطمه بانوی بانوان عالم است.این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت عمو و عمه، زیرا عموی او جعفر بن ابی طالب که صاحب دو بال است و عمه ی او ام هانی دختر ابی طالب است.و این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت دائی و خاله زیرا دائی او قاسم فرزند رسول خدا و زینب دختر رسول الله خاله ی اوست.سپس او را از شانه ی خود بر زمین نهاد و فرمود: ای مردم! این حسین بن علی است، پدربزرگ و مادر بزرگ و پدر و مادر و عمو و عمه و دائی و خاله او در بهشت خواهند بود و او و برادرش در بهشت خواهند بود و به هیچیک از فرزندان انبیا داده نشده آنچه که به حسین بن علی داده شده است مگر به یوسف بن یعقوب [۳۸] . [صفحه ۳۵]

خبر دادن از شهادت او

۱- پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در حجره ی ام سلمه بود و به او فرمود: هیچکس را به دیدن من راه مده! در آن هنگام حسین علیه السلام که کودک خردسالی بود آمد، ام سلمه نتوانست از ورود او جلوگیری کند و حسین علیه السلام وارد حجره شد، ام سلمه به دنبال او وارد حجره شد و مشاهده کرد که حسین روی سینه ی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است و رسول خدا می گرید در حالی که چیزی در دست دارد؛ بعد رو به او کرده فرمود: ای

ام سلمه! جبرئیل هم اکنون به من خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کشته خواهد شد؛ پس تربتی را که در دست داشت به او داد و گفت: نزد خود نگاه دار، هنگامی که دیدی این تربت به خون تبدیل شد بدان که او را کشته اند.ام سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواهید که کشته شدن را از او دور کند.پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من درخواست کردم ولی به من وحی شد که برای او درجه ای است که هیچیک از آدمیان به آن درجه نخواهد رسید، و شیعیانش را شفاعت می کند، و مهدی علیه السلام از فرزندان اوست، پس خوشا بحال کسی که از دوستان حسین و شیعه ی او باشد، بخدا سوگند که شیعیان او در روز قیامت رستگار خواهند بود [۳۹] .۲-عبدالله بن یحیی از پدرش نقل کرده است که: با علی علیه السلام بسوی صفین می رفتیم، چون به نینوی رسیدیم علی علیه السلام ندا کرد: ای ابا عبدالله صبر کن! ای ابا عبدالله صبر کن به شط فرات. به علی علیه السلام عرض کردم که: منظور شما از این سخنان چیست؟ فرمود: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم در حالی که گریه می کردند، گفتم: چرا گریه می کنید؟ فرمود: جبرئیل هم اکنون اینجا بود و به من گفت که حسین علیه السلام در کنار شط فرات کشته خواهد شد و بعد افزود: آیا می خواهی تربت پاکش را ببوئی؟ بعد مشتی از آن خاک را به من داد، من به این جهت می گریستم [۴۰] .۳- انس بن حارث می گوید: از رسول خدا علیه السلام شنیدم که

می فرمود: بدرستی که فرزندم حسین [صفحه ۳۶] در خاک عراق کشته خواهد شد، پس هر کس او را درک کرد، باید که او را یاری نماید [۴۱] ۴- ابو وائل شقیق بن سلمه از ام سلمه نقل کرده است که او گفت: حسن و حسین علیهماالسلام در حجره ی من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودند، پس جبرئیل بر پیامبر نازل گردید و گفت: ای محمد! امت تو فرزندت را بعد از تو خواهند کشت- و بسوی حسین علیه السلام اشاره نمود-، پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گریست و حسین علیه السلام را به سینه چسبانید. آنگاه رسول خدا فرمود: این تربت نزد تو ودیعه باشد؛ و آن را بوئید و گفت: وای از کرب و بلا.ام سلمه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: ای ام سلمه! هر گاه دیدی تربت به خون مبدل گشت بدان فرزندم حسین کشته شده است.ام سلمه آن تربت را در شیشه قرار داد و هر روز به آن نظر می نمود و می گفت: ای تربت! آن روزی که به خون تبدیل شوی روز عظیمی خواهد بود [۴۲] . [صفحه ۳۷] امام حسین علیه السلام فرمود:انی لا اری الموت الا شهاده و لا الحیاه مع الظالمین الا برماهمانا من مرگ را جز شهادت نمی یابم و زندگانی با ستمگران را غیر از ننگ و خفت نمی دانم. [صفحه ۴۱]

از مدینه تا مدینه

در مدینه

نامه ی اهل کوفه

هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام وفات کرد، شیعیان کوفه که در میان آنها فرزندان جعده بن هبیره بن ابی وهب مخزومی بودند، در خانه ی سلیمان بن صرد اجتماع

نموده و نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشتند مبنی بر تسلیت ارتحال امام حسن مجتبی علیه السلام و اینکه خدای متعال تو را بزرگترین خلیفه و جانشین گذشتگان قرار داد، و ما در مصیبت شما مصیبت زده و در حزن شما اندوهناکیم، سرور ما در شادی شماست، و ما در انتظار فرمان توایم.

فرزندان جعده بن هبیره

جعده بن هبیره، خواهرزاده ی حضرت علی علیه السلام، مادر او دختر ابی طالب است. گفته شده که جعده در زمان پیامبرمتولد شده است ولی از صحابه پیامبر متولد شده ولی از صحابه ی پیامبر نیست و در کوفه سکونت نموده است. ابن عبدالبر و ابن منده و ابی نعیم و ابن اثیر او را از صحابه شمرده اند، و ابن حجر در «تقریب» او را توثیق کرده است. کسی که استواری او را در جنگ صفین با دائی خود علی علیه السلام را ملاحظه کند، قوت ایمان و دفاع او از اهل بیت برایش معلوم می گردد (تنقیح المقال ۱/ ۲۱۱).فرزندان جعده نامه ی دیگری برای امام حسین علیه السلام نوشته و در آن از حسن نظر مردم کوفه خبر دادند و اشتیاق آنان را نسبت به سفر امام علیه السلام به کوفه گوشزد کردند و [صفحه ۴۲] نوشتند: ما یاران شما را ملاقات کردیم و در میان آنها کسانی را دیدیم که به گفتار آنان اطمینان داریم، آنها در دشمن ستیزی معروفند و در دشمنی با پسر ابوسفیان و بیزاری از او استوارند. و در آن نامه از امام حسین علیه السلام خواسته شده بود که نظر خود را بوسیله ی نامه اعلام دارد.

نامه ی امام به اهل کوفه

امام حسین علیه السلام در پاسخ نامه ی اهل کوفه نوشتند: من امیدوارم که رأی برادرم در صلح و رأی من در جهاد با بیدادگران هر دو در راه رشد و تعالی و رستگاری باشد، بر شما باد که این امر را از دشمنان و بیگانگان پنهان کنید و تا معاویه زنده است از جای خود حرکت نکنید، اگر او مرد و من زنده بودم نظر

خود را به شما خواهم گفت انشاءالله [۴۳] .جمعی از بزرگان عراق و اشراف حجاز نزد امام حسین علیه السلام آمده و پس از تعظیم و یادآوری فضائل و مکارم اخلاقیش او را بسوی خود می خواندند و می گفتند: ما برای شما بمنزله ی دست و بازو هستیم و تردیدی نداریم که چون معاویه بمیرد کسی همانند تو در میان مردم نیست.و هنگامی که رفت و آمد آنها نزد امام حسین علیه السلام زیاد شد، عمر و بن عثمان بن عفان نزد مروان بن حکم که در آن زمان حاکم مدینه بود، آمد و گفت: رفت و آمد مردم به نزد حسین بسیار شده و بخدا سوگند که روزهای سختی را از او و یاران او در پیش خواهی داشت.مروان در این باره برای معاویه نامه ای فرستاد و معاویه در پاسخ او نوشت: مادامی که حسین را با ما کاری نیست و دشمنی خود را با ما آشکار نکرده است، او را آزاد [صفحه ۴۳] بگذار ولی دورادور مراقب او باش [۴۴] .

شهادت حجر بن عدی کندی

حجر از فضلاء صحابه و در جنگ صفین از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام فرمانده ی قبیله ی کنده بود، و در جنگ نهروان بر میسره ی لشکر او بود، و در سال ۵۱ معاویه او را در «مرج عذراء» به قتل رسانید.احمد می گوید: به یحیی بن سلیمان گفتم: آیا به تو خبر داده اند که حجر بن عدی مستجاب الدعوه بوده است؟ گفت: آری و او از افاضل اصحاب پیامبر بوده است. (الاستیعاب ۳۲۹ /۱).در این میان دست نشانده های معاویه به دستور او سختگیری بیشتری نسبت به شیعیان خصوصا شیعیان کوفه انجام می دادند و بعضی از چهره های

سرشـناس شیعه را به بهانه های پوچ و بی اساس از میان برداشتند، یکی از آنان حجر بن عدی کندی است که زیاد بن ابیه او و تعدادی از یاران وفادارش را با تشـکیل پرونده های ساختگی به دمشق فرسـتاد و به دستور معاویه آنها را در «مرج عذراء» [۴۵] دمشق به شهادت رسانیدند [۴۶] ، و مورخان شیعه و سنی این ماجرا را در آثار خود ذکر کرده اند.

انتقاد از معاویه

شهادت حجر تأثیری بسـیاری در روحیه ی مردم گذاشت و موج نفرتی از خاندان اموی سراسـر جامعه ی اسـلامی را فراگرفت بطوری که عایشه هنگامی که که با معاویه ملاقات نمود در مراسم حج به او گفت: چرا حجر و یاران او را کشتی و شکیبائی از خود نشان ندادی؟ آگاه باش که از رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم شنیدم که می فرمود: در «مروج عذراء» [صفحه ۴۴] جماعتی کشـته می شوند که فرشـتگان آسمان از کشته شدن آنها در خشم خواهند شد. معاویه برای اینکه عمل زشت و ننگین خود را توجیه کنـد گفت: در آن زمان مرد عاقلی و کاردانی نزد من نبود که مرا از این کار باز دارد [۴۷] .بهر حال این جنایت معاویه و بازتاب وسیع آن را در افکار مردم که انزجار جامعه ی اسلامی را از حکومت معاویه به همراه داشت می توان یکی از زمینه های حرکت و قیام امام حسـین علیه السـلام بشمار آورد.ابن اثیر در حوادث سنه ی ۵۱ می نویسد که: در این سال، حجر بت عدی و اصـحابش کشته شدند [۴۸] .معاویه در ملاقاتی که با حسـین بن علی علیه السـلام داشت به او گفت: ای ابا عبدالله! می دانی که ما شیعیان پدرت

را کشته و آنان را حنوط و کفن کرده و بر آنها نماز خوانده و دفن کردیم؟امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: اما بخدای کعبه اگر ما شیعیان تو را بکشیم نه آنان را حنوط کرده و نه کفن نموده و نه نماز بر آنها گزارده و نه آنان را دفن می نمائیم [۴۹] .

شهادت عمرو بن الحمق الخزاعی

پس از شهادت حجر بن عدی، معاویه در صدد دستگیری عمرو بن الحمق [۵۰] - که [صفحه ۴۵] از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از یاران خاص علی علیه السلام و از دوستان حجر بن عدی بود- برآمد، و سرانجام او را به دستور معاویه در اطراف موصل به قتل رسانیدند و سر او را از بدن جدا کرده به نیزه زدند و برای زهر چشم گرفتن از مردم در معابر عمومی به گردش درآوردند و بعد به شام بردند و آن را در دامن همسرش که زندانی معاویه بود، انداختند، و همسر شجاع و وفادارش برای معاویه این پیام را فرستاد که جنایتی بس بزرگ را مرتکب شدی و انسانی نیکوکار و پاک را به قتل رسانیدی [۵۱] .شهادت این صحابی بزرگ نیز توانست افکار عمومی را- که با شهادت حجر بن عدی کاملا تحریک شده بود- نسبت به حکومت اموی بیشتر بدبین کند.

نیرنگ معاویه

یکی دیگر از کارهای بسیار ناشایستی که معاویه انجام داد این بود که زیاد بن ابیه را که- پدرش معلوم نبود چه کسی است- برادر خود خواند و او را بعنوان فرزند پدرش به مردم معرفی کرد! و این عمل معاویه مخالفت آشکار با احکام اسلامی بود، بطوری که ابن اثیر این حرکت معاویه را اولین حرکت در محو احکام اسلامی آنهم به صورت علنی می شمارد زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حکم کرد که ولد ملحق به فراش است [۵۲] . [صفحه ۴۶]

تغییر شکل حکومتی

در سال ۵۶ هجری به دستور معاویه مردم با یزید بعنوان ولی عهد او بیعت کردند [۵۳] . و این فکر که باید خلافت یا به تعبیر دیگر حکومت و سلطنت موروثی شود در زمان معاویه شکل گرفت و خلفای گذشته هیچیک به چنین کاری تن نداده بودند.هنگامی که عبد الرحمن بن ابی بکر [۵۴] خبر بیعت مردم با یزید را شنید به مروان بن حکم (امیر معاویه در مدینه) گفت: «تو و معاویه در این تصمیم خیرخواه امت پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم نبودید بلکه هدفتان این بود که سلطنت را موروثی کنید همانند پادشاهان روم» [۵۵] [۵۶] .و این پیشنهاد (موروثی شدن خلافت) ابتدا توسط مغیره بن شعبه [۵۷] که از طرف [صفحه ۴۷] معاویه فرمانروای کوفه بود مطرح شد، آنهم برای تثبیت موقعیت و امارت خود، زیرا معاویه قصد بر کناری او را داشت.در این رابطه ابن اثیر می نویسد: مغیره در کوفه از طرف معاویه فرمانروائی می کرد و معاویه تصمیم گرفته بود که او را برکنار کرده و سعید بن عاص

را به کوفه بفرستد، جون این خبر به مغیره رسید با خود گفت که: مصلحت در این است که برای حفظ آبروی خود نزد معاویه بروم و از ادامه ی مسئولیت خود و فرمانروائی کوفه اظهار بی میلی نموده و از او درخواست کنم که با استعفای من موافقت کند تا در نزد مردم چنین وانمود شود که من خود داوطلبانه از فرمانروایی کوفه کناره گرفتم.با همین خیال بسوی شام حرکت کرد و در شام ابتدا با نزدیکان و یاران خود ملاقات کرد و به آنها گفت: اگر در این اوضاع و احوال نتوانم فرمانروائی کوفه را برای خود نگه دارم دیگر هرگز به آن مقام دست نخواهم یافت. و بعد نزد یزید بن معاویه رفت و بدو گفت: بیشتر یاران پیامبر از دنیا رفته اند و فرزندان آنها بجای مانده اند و تو از همه ی آنها در فضل و رأی و دین و سیاست داناتری و من نمی دانم چرا پدرت معاویه برای تو از مردم بیعت نمی گیرد؟!یزید گفت: آیا به نظر تو این کار شدنی است؟مغیره گفت: آری.یزید که سخت تحت تأثیر حرفهای مغیره قرار گرفته بود به نزد پدرش معاویه رفت و کلام مغیره را بازگو نمود. معاویه دستور داد تا مغیره را حاضر سازند، و مغیره پیشنهاد خود را برای معاویه شرح داد و اضافه کرد که: شما شاهد بودید که بعد از قتل عثمان، امت اسلامی دچار چه اختلافهای شدیدی گردید و چه خونهای زیادی ریخته شد، یزید جانشین خوبی برای تو خواهد بود تا بعد از تو پناهگاهی برای مردم باشد و از خونریزی و فتنه جلوگیری شود.معاویه گفت: چه کسانی در این کار

مرا یاری خواهند کرد؟ [صفحه ۴۸] مغیره گفت: من تعهـد می کنم که از مردم کوفه برای یزید بیعت بگیرم و زیاد بن ابیه نیز از مردم بصـره برای ولیعهـدی یزیـد بیعت خواهـد گرفت و از این دو شـهر گذشـته مردم هیـچ شـهری بـا بیعت یزیـد مخـالفت نخواهنـد کرد.معـاویه مغیره را در پست فرمـانروائی کوفه تثبیت کرد و از تصـمیم بر کناری او به جهت بیعت گرفتن برای یزید منصـرف گردیـد.مغیره نزد یـاران خود باز گشت و در جواب یارانش که از ماجرای بر کناریش پرسـش می کردنـد گفت: من پـای معـاویه را در رکـابی قرار دادم که حکومت اموی سالهـای سـال به ترکتازی خود ادامه دهـد و دریـدم چیزی را که هر گز دوخته نخواند شد! [۵۸] .سپس مغیره به کوفه آمد و با یاران خود و هواداران بنی امیه مساله بیعت با یزید را مطرح کرد و آنها پیشـنهاد او را اجـابت کردنـد، او فرزنـدش موسـی بن مغیره بهمراه یـک هیئت ده نفره را (و به قولی بیش از ده نفر) بسوی شام فرسـتاد و سـی هزار درهم در اختیار آنان گـذاشت. آنان نزد معاویه رفتنـد و از بیعت با یزیـد سـخن گفتنـد و معاویه را تشویق کردنـد کـه هر چه زودتر اینکـا را انجـام دهـد و معـاویه در پاسـخ گفت: این مطلب را فعلاـ اظهـار نکنیـد ولی بر همین رأی و انـدیشه باشـید؛ سـپس از فرزنـد مغیره سؤال کرد که: پـدرت دین این افراد را به چه قیمـتی خریـده است؟! گفت: به سـی هزار درهم! معاویه در جواب گفت: به راستی که دین بر این اشخاص بسی بی ارزش بوده است که آن را به این

قیمت ناچیز فروخته اند [۵۹] .

نامه ی معاویه به امام

معاویه نامه ای به امام علیه السلام نوشت که در قسمتی از آن آمده است: [صفحه ۴۹] «... درباره ی فعالیتهای شما خبرهایی به من رسیده که اگر راست باشد باید بگویم که هرگز چنین انتظاری از شما نداشتم و اگر نادرست باشد بجاست، چرا که شما را از اینگونه امور دور می بینم! به عهدی که با خدا بسته ای وفا کن و مرا بر آن مدار که مقابله ی به مثل کنم! اگر مرا و حکومت مرا تأیید نکنی من هم در تکذیب تو خواهم کوشید و اگر از سر نیرنگ با من رفتار کنی، همان رفتار را با شما خواهم داشت! از خدا بترس تا امت اسلام را گرفتار اختلاف و اسیر فتنه نسازی!» [۶۰] .

جواب امام به معاویه

در قسمتی از جواب امام علیه السلام به معاویه آمده است:«... نامه ی تو به دستم رسید، یاد آور شده بودی که درباره ی من به تو خبرهائی رسیده که برای تو ناخوشانید بوده است در حالی که من از اینگونه اعمالی که به من نسبت داده اند دورم و فقط خداست که آدمی را بسوی خوبیها هدایت می کند، گزارش اینگونه خبرها کار سخن چینانی است که تصمیم دارند در میان امت اسلامی اختلاف ایجاد کنند.من آهنگ جنگ و مخالفت با تو را نکردم و این در حالی است که از خدای خود بیمناکم، تو بودی که پیمان را زیر پاگذاردی و حجر بن عدی و یاران نمازگزار و بندگان صالح خدا را که سوگند یاد کرده بودی از خشم تو در امان خواهند بود، کشتی، همان کسانی که با بیدادگران و بدعتگران مبارزه می کردند و امت اسلامی را با امر به معروف

و نهی از منکر بـه راه خیر و رسـتگاری فرا می خواندنـد و در این مسـیر، تمـام ناملایمـات و ملامـت افراد نـادان را به جـان می خریدند.مگر تو نبودی که عمرو بن حمق، این صـحابی پیامبر و عبدصالح خدا را که در اثر [صـفحه ۵۰] عبادت بدنش رنجور و رنگ رخسارش زرد شـده بود، کشتی، و امانی را که داده بودی ناجوانمردانه نادیده گرفتی؟! اگر پرنده های آسـمان از امان نامه ی تو اطلاع داشـتند ترک آشـیانه کرده از قله های رفیع کوهها فرود می آمدند! ولی تو این خصـلت ستوده ی عرب را که پایبنـدی بـه پیمـان بـود، از راه فریب و بـا برنـامه هـای دقیقی که از پیش آمـاده کرده بـودی، نادیـده گرفـتی چرا که جـامه ی جوانمردی بر ناکسان زیبنـده نیست.آیا تو نبودی که برای رسـیدن به اهداف غیر انسانی خود زیاد بن سـمیه را- که معلوم نبود فرزند کیست [۶۱] - فرزنـد پـدرت خواندی و او را با خود برادر دانستی؟! در حالی که قبلا نظر پیامبر گرامی اسـلام درباره ی کسانی که پدرانشان ناشـناخته اند اعلام شده بود [۶۲] و تو از روی کینه و عمـد و بر خلاف دسـتور رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم او را به پـدر خود نسـبت دادی تـا بـا این لطفی که در حق او نمودی بعنوان فرمانروای تو دست و پای مسـلمانان را بدون چون و چرا بریده و چشم آنها را کور کرده و از درختهای خرما آویزانشان نماید! گویا تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند!مگر تو نبودی که دستور دادی حضرمی را- که به نوشته ی زیاد از پیروان راستین علی علیه السلام بود - بکشند

و به این هم اکتفـا نکردی و فرمان دادی تا هر کس که پیرو علی علیه السـلام بود به این جرم بکشـند و اعضای بـدن آنها را از هم جدا کنند، مگر دین علی علیه السـلام جز دین پسر عمش رسول خداست که تو در جایش نشسته ای؟! و اگر به حرمت این دین نبود، تو و پدرانت در صحراهای سوزان سرگردان و همیشه در حال [صفحه ۵۱] کوچ بودید.در نامه ات نوشته بودی که: اگر مرا انکار کنی تو را انکار خواهم کرد و اگر با من مکر کنی با تو مکر خواهم کرد، من امیـدوارم که حیله ی تو آسـیبی به من نرسانـد و زیـان فریب تو بیشـتر از همه نصـیب تو گردد زیرا تو بر مرکب جهـل خویش سوار شـده ای و بر شکسـتن پیمـان خویش پافشاری می کنی، بجان خودم سوگنـد که تو به پیمانهایی که بسـته بودی وفا نکردی و با کشـتن این افراد خـداترس و نیکوکار، تمامی آن پیمانها را بی اثر ساختی، این مسـلمانان شـجاع و بی گناه که به فرمان تو به شهادت رسیدند، نه با تو اعلام جنگ کرده بودند و نه خون کسـی به گردن آنها بود، تو فقط به این بهانه آنها را کشتی که جانب حق را نگاه می داشتند و از بر شـمردن فضـیلتهایی که در تو نیست، تردیـدی به خود راه نمی دادنـد.هان ای معاویه! خود را به قصاص بشارت ده و به روز حسـاب یقین داشـته باش و آگاه باش که در کتاب خـدای تعالی اعمال کوچک و بزرگ بنـدگانش آمـده است و خـدا هرگز فراموش نخواهد کرد که دوستانش را اسیر کردی و با بهانه های دور از

منطق و عقل به قتلشان فرمان دادی و یا آنها را از وطنشان آواره و به شـهرهای دور افتاده تبعیـد کردی و برای فرزندت یزید به ناحق از مردم بیعت گرفتی در حالی که او جوان خامی است که آشـکارا شـراب می نوشـد و بازی با سگ را دوست دارد! من تو را می بینم در حـالی که با این رفتارهای ناشایست، دین و دنیای خود را به نابودی کشـیدی و در حق زیر دسـتانت، تجاوز و خیـانت کردی و به یاوه های این دیوانه ی نادان [۶۳] و تقوی الهی را ناچیز شـمردی، و السلام» [۶۴] .بلاذری می نویسد: امام حسـین علیه السـلام نامه ی بسیار تندی برای معاویه نوشت و در آن نامه کردار زشت او را درباره ی زیاد بن ابیه و کشتن حجر بن عـدی یـادآور شـد و به او نوشت که: تو از آن روزی که خلق شـده ای به مکر با صالحان مسـروری، با من نیز از در نیرنگ درآ، و سـخنان مغیره و دشـمنان ما را دست آویز کارهای خلاف خود قرار ده!. و در آخر آن نامه آمـده است: «و السـلام علی من اتبع الهدی» [۶۵] .

گردهمایی در مکه

سلیم بن قیس نقل می کند که: یک سال قبل از مرگ معاویه، حسـین بن علی علیه السـلام بهمراه عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر برای شـرکت در مراسم حج به مکه آمدند، امام حسـین علیه السـلام در این سفر افراد بنی هاشم چه مرد و چه زن و تمام یاران خود را به مجلسـی دعوت کرد و از آنان خواست تا اصحاب رسول خدا که به نیکنامی شهره اند را در آنجا حاضر کنند. در این فراخوانی امت اسلامی،

بیش از هفتصد مرد در زیر یک چادر در «منی» اجتماع کردند که اکثر آنها از تابعین [۶۶] بودند و نزدیک دویست نفر آنها از صحابه ی [۶۷] پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم. پس امام حسین علیه السلام ایستاد و خطبه ی رسائی خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:«این مرد سرکش- یعنی معاویه- در حق ما و شیعیان ما کارهایی انجام داده است که شما از آنها اطلاع دارید و من اینجا می خواهم از شما پرسشی کنم که اگر درست [صفحه ۵۳] باشد تصدیق کنید و اگر نادرست، تکذیب کنید. گفتارم را بشنوید و بنویسید و پس از مراجعت از سفر حج، آن را در اختیار افراد مورد اعتماد خود قرار دهید و آنها را به یاری کردن ما و دفاع کردن ما و دفاع از حریم حق دعوت کنید زیرا بیم آن دارم که احکام اسلامی بدست فراموشی سپرده شود، و خداوند عنایتش را با نور هدایت کامل می کند هر چند برای کافران ناخوشانید باشد.»سپس آیاتی را که درباره ی اهل بیت پیامبر نازل شده بود و همچنین گفتار رسول خدا را درباره ی پدر و برادرش و خود و اهل بیتش برای حاضران بازگو کرد، و مواردی که امام حسین علیه السلام در این خطبه عنوان کرد مورد تصدیق حاضران قرار گرفت، و بعد ادامه داد:«شما را بخدا سوگند می دهم که آنچه را از من شنیدید و تصدیق کردید به افراد با ایمان و مورد اطمینان بازگو کنید» [۶۸] .

وفود نزد معاویه

وفد و وفود، هیئتهای نمایندگی را می گویند.در اجرای طرح پیشنهادی مغیره بن شعبه و اقدامات پیگیری که او را کارگزاران معاویه

در این رابطه انجام دادند هیئتهایی از افراد سرشناس شهرهای مختلف به شام آمدند و ظاهراً معاویه در شکل این هیئتها و عزیمت آنها به شام نقش اول را بازی کرده است تا برای ولایت عهدی یزید از آنان بیعت بگیرد.او به ضحاك بن قیص فهری [۶۹] گفت: هنگامی که این افراد سرشناس و چهره های [صفحه ۵۴] مشهور در اینجا حضور یافتند، ابتدا من شروع به سخن گفتن می کنم و زمانی که دم از سخن گفتن فروبستم، تو برخیز و مردم را به بیعت کردن با یزید دعوت کن و از من بخواه که در این امر کوتاهی نکنم!معاویه در سخنان خود از عظمت اسلام و حرمت خلافت سخن گفت و اضافه کرد که: باید از کارگزاران من اطاعت کنید چرا که این فرمان خداست! و در ادامه ی سخنان خود از علم و فضل و سیاست یزید سخن به میان آورد و مسأله بیعت با او را طرح کرد. در این اثناء، ضحاك بن قیس برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی به معاویه خطاب کرد گفت: ای امیر! باید بعد از تو از برای مردم رهبری باشد و ما آزموده ایم تصمیمی که در یک اجتماع گرفته می شود پی آمدی بسیار خوب را به همراه خواهد داشت و از اختلاف و خونریزی جلوگیری می کند، یزید که فرزند توست از نظر اخلاق و رفتار و علم و دوراندیشی و بردباری بر همه ی ما که برگزیدگان امتیم، برتری دارد! و اکنون بر توست که او را بعنوان جانشین خود معرفی کنی تا ما و امت اسلامی بعد از تو در سایه ی او زندگی راحت و شرافتمندانه ای

داشته باشیم!بعد از او عمرو بن سعید الاشدق برخاست و همانند ضحاک سخن گفت، و بعد شخصی به نام یزید بن مقنع عذری برخاست و با اشاره به معاویه گفت: این امیرالمؤمنین است، و با اشاره به یزید گفت: پس از او، این است. و در ادامه ی سخنان خود در حالی که اشاره به شمشیرش می کرد گفت: اگر کسی به این امر تن در ندهد میان ما و او این است.معاویه در جواب گفت: بنشین که تو سرور خطبائی!و بعد بعضی از حاضران جلسه در همین رابطه سخنان ستایش آمیزی بر زبان راندند [صفحه ۵۵] و بر بیعت با یزید پافشاری کردند.

احنف بن قیس

اسم او ضحاک و از اعاظم بصره و از سادات تابعین است، زمان رسول خدارا درک کرده لکن در ردیف اصحاب پیامبر نمی باشد. او سید قوم خود و موصوف به عقل و زیرکی و علم و حلم بوده است. در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، ولی در جنگ جمل از هر دو گروه عزلت جست و تا زمان امارت مصعب بن زبیر در کوفه زنده بود و در سال ۶۷ وفات یافت و مصعب جسد او را تشییع کرد و در «ثویه» که موضعی است در کوفه نزدیک قبر زیاد بخاک سپرده شد. (الکنی و الالقاب ۱۲ /۲).معاویه که اوضاع را کاملا بر وفق مراد می دید رو به احنف بن قیس کرده گفت: چه می گویی؟احنف گفت: اگر شما را تصدیق کنیم بخاطر ترس از شماست، و اگر شما را تکذیب کنیم بجهت ترس از خداست! و تو خود بهتر از هر کس دیگر یزید را می شناسی، اگر می دانی که

او اهلیت و قابلیت ولایت عهدی تو را دارد دیگر مشورت لازم نیست، و اگر او را برای خلافت، صالح نمی دانی برای دنیای خودت چنین توشه ای مگذار که روزی رهسپار دیار آخرت خواهی شد، و تکلیف ما این است که بگوئیم: می شنویم و اطاعت می کنیم!در این هنگام مردی از اهل شام برخاست و گفت: ما نمی دانیم این مرد عراقی چه می گوید؟! آنچه ما احساس می کنیم شنیدن و اطاعت و بعد یورش بردن و ضربه زدن بر مراکز حساس مخالفان است [۷۰]

نامه ی معاویه به حاکم مدینه

معاویه نامه ای به مروان بن حکم کارگزار خود در مدینه نوشت تا از مردم برای [صفحه ۵۶] یزید بیعت بگیرد، و او را در جریان بیعت اهل شام و عراق قرار داد. مروان نیز در مسجد خطبه خواند و مردم را بر اطاعت از معاویه و پرهیز از اختلاف و خونریزی فراخواند، و آنها را برای بیعت با یزید دعوت کرد و در ادامه ی سخنان خود گفت که: این طریقه ی ابوبکر است.در این هنگام عبد الرحمن پسر ابوبکر که در جمع حضور داشت از جای برخاست و گفت: دروغ می گویی زیرا او با مردی از بنی عدی بیعت کرد و اهل و عشیره ی خود را ترک گفت.سپس حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر سخن گفتند و با بیعت با یزید مخالفت کردند.مروان نیز آنچه را که رخ داده بود به تفصیل برای معاویه نوشت [۷۱] .

سفر معاویه به مدینه

چون معاویه از بیعت مردم عراق و شام با یزید اطمینان خاطر پیدا کرد و از وضعیت مردم مدینه و خودداری آنها از بیعت با یزید شدیداً نگران بود، به همراه هزار نفر آهنگ حجاز کرد و در مدینه خطبه خواند و به مدح یزید پرداخت و گفت: کسی سزاوارتر از یزید به خلافت و همانند او در عقل و درایت نیست، و به تهدید مخالفان پرداخت و در پایان صحبتهای تهدید آمیزش اشعار رجزگونه ای را خواند [۷۲] .

ملاقات با عایشه

معاویه بعد از این جریان، به فکر ملاقات با عایشه افتاد و به دیدار او رفت، و [صفحه ۵۷] عایشه که از سخنان تهدید آمیزش خبر داشت به نصیحت معاویه پرداخت و گفت: شنیده ام مخالفان را تهدید به قتل کرده ای و این به صلاح تو و حکومت تو نیست.معاویه گفت: من برای یزید بیعت گرفتم و غیر از این چند نفر همه با او بیعت کرده اند، حال تو می گویی بیعتی که کارش تمام شده است را نادیده بگیرم؟!عایشه گفت: با آنها مدارا کن که به هدف خود خواهی رسید.معاویه در پاسخ گفت: چنین خواهم کرد.سپس عایشه به او گفت: چه می کردی اگر من کسی را مأمور به قتل تو می کردم، چرا که تو برادرم- محمد- را کشته ای؟معاویه از در فریب درآمد و گفت: تو هرگز چنین کاری نمی کنی که خانه ی تو خانه ی من است! [۷۳]
.

سفر معاویه به مکه و تهدید به قتل مخالفان

هنگامی که معاویه خاطرش از مدینه جمع شد، به طرف مکه حرکت کرد و پس از انجام مراسم حج دستور داد تا منبری در نزدیکی کعبه قرار دهند، و بعد به دنبال حسین بن علی علیه السلام و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر فرستاد،

هنگامی که آنها حاضر شدند معاویه گفت: می دانید که در حق شما نیکی کردم! و یزید برادر شما و پسر عم شماست و من می خواهم که او خلیفه باشد و شما امر و نهی کنید!عبدالله بن زبیر در پاسخ معاویه سخنانی گفت که خوشانید او نبود و معاویه دستور داد تا دو نفر شمشیر بدست در بالای سر آنان بایستند و بعد رو به آنان کرده گفت که:

اگر کوچکترین حرفی بزنید گردن شما را خواهند زد! و در حالی که همراهان معاویه [صفحه ۵۸] در اطراف منبر جای گرفته بودند، معاویه بر فراز منبر رفت و گفت: حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر با یزید بیعت نکرده اند و اینها از بزرگان مسلمین هستند که کاری بدون نظر آنها قطعی نخواهد شد و اگر من در اینجا حضور شما این افراد را به بیعت با یزید فراخوانم مسلما حرف مرا می شنوند و از من اطاعت می کنند.بعد رو به آنان کرده و گفت: با یزید بیعت کنید و بر این امر گردن نهید!مردم شام گفتند: ای معاویه! اجازه بده تا سر این افراد را از بدن جدا کنیم زیرا وقتی ما رضایت خواهیم داد که اینها آشکارا با یزید بیعت کنند.معاویه که گویی این سخنان را نشنیده است مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود و مردم نیز بیعت کردند.گروهی که شاهد آن ماجرا بودند به امام حسین علیه السلام و یارانش گفتند که: شما گفته بودید که هرگز با یزید بیعت نخواهیم کرد، چه شد که بیعت کردید؟!آنها در پاسخ گفتند: ما بیعت نکردیم. و در پاسخ این سؤال که: پس چرا سخنان معاویه را انکار نکردید؟ گفتند: او با ما از در نیرنگ درآمد و تصمیم قطعی داشت تا در همینجا خون ما را بریزد، مصلحت را در اینجا اینگونه تشخیص دادیم [۷۴] .

معاویه و پایان زندگی

نقل کرده اند که: معاویه در ابتدای بیماریش به حمام رفت و چون بدن خود را مشاهده کرد که در اثر بیماری ضعیف شده است، گریست و گفت:اری اللیالی اسرعت

فی نقضی اخذن بعضی و ترکن بعضی [۷۵] [صفحه ۵۹] و چون بیماری او شدت یافت و شبح هولناک مرگ را دید که او را بسوی خویش فرامی خواند گفت:فیالیتنی لم اعن فی الملک ساعه و لم اک فی اللذات اعشی النواظرو کنت لذی طمرین عاش ببلغه من الـدهر حتی زار اهل المقابر [۷۶] [۷۷] ابن خالـد می گویـد که: در یک روز جمعه با میثم تمار [۷۸] در کشتی نشسته بودیم که ناگهـان باد تنـدی وزیـدن گرفت، میثم تمار برخاست و به طوفان نظر کرد و گفت: کشتی را نگهداریـد و لنگرها را بیاندازید این باد تند پیامی دارد، و پیامش این است که معاویه در همین لحظه در قصر با شکوه خود در شام مرده است!و چون هفت روز گذشت در روز جمعه پیکی از شام آمد که معاویه در جمعه ی گذشـته مرد و مردم با یزید بیعت کردند [۷۹] .چون معاویه مرد، ضـحاک بن قیس فهری در حالی که پارچه هایی بر دوش داشت به مسجد آمد و به جانب منبر رفت و رو به مردم کرد و گفت: معاویه پادشاه عرب بود که خـدا بوسـیله ی او شـعله های فتنه را خاموش و سـنت رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسلم را زنده نگاه [صفحه ۶۰] داشت! این پارچه های کفن اوست و ما او را در این پارچه ها خواهیم پیچیـد تا به دیـدار خدا نائل گردد! هر کسی می خواهد بر او نماز بگزارد حاضر شود؛ و بعد بر جنازه ی معاویه نماز گزارد [۸۰] .

نامه ی معاویه به یزید

چون بیماری معاویه شدت یافت و یزید را در کنار بستر خود ندید، نامه ای برای یزید نوشت و او را

از بیماری خود آگاه ساخت. یزید پس از اطلاع از مضمون نامه ی معاویه گفت:«پیک امروز برایم نامه ای آورد که بسیار تکان دهنده بود و قلبم در اضطراب شدیدی فرورفت. به او گفتم که: مگر در نامه چه آمده است که اینگونه قرار خود را از دست داده ای؟! او پاسخ داد که: خلیفه دچار بیماری شدیدی شده است». [۸۱] . [۸۲] .یزید بیدرنگ بسوی دمشق حرکت کرد و هنگامی به آنجا رسید که سه روز از خاک سپاری معاویه گذشته بود، ضحاک بن قیس و جماعتی از او استقبال کردند؛ یزید ابتدا به سراغ قبر معاویه رفت و بر آن نمازگزارد و بعد در مسجد شهر به منبر رفت.

خطبه ی یزید بعد از مرگ پدرش

ای مردم! معاویه بنده ای از بندگان خدا بود که خدا او را نعمت داد سپس جان او را گرفت، و او از آیندگان به مراتب بهتر و از گذشتگان پایین تر بود، من قصد ندارم که [صفحه ۶۱] پدرم را از صفات زشت تزکیه کنم زیرا خدا به احوال او داناتر است! اگر او را بیامرزد، به رحمتش با او رفتار کرده؛ و اگر او را کیفر دهد، به سبب گناهانش خواهد بود، و من اینک پس از پدرم زمام امور مسلمین را در دست گرفته ام و اراده ی خداوند بر هر چه تعلق پذیرد همان خواهد شد! اگر پدرم معاویه شما را به جنگهای دریای گسیل داشت، بدانید که من چنین کاری نخواهم کرد، و اگر هم او شمارا در زمستان به کشور روم برای ستیز با دشمن فرستاد، از من چیزی نخواهید دید، و اگر پدرم سه نوبت در سال به شما اکرام می کرد و شما

را از اموال دنیا بهره منـد می کرد، من تمامی آن اکرامها را یکجا در حق شـما انجام خواهم داد! [۸۳] .البته این وعده ها بخاطر آن بود که دلها را نسبت به خود نرم کند و از مخالفت امت اسـلامی در امان باشد.یزید در ماه رجب سال ۶۰ هجری بر اریکه ی قدرت تکیه زد و مادر او میسون بنت بحدل کلبی [۸۴] است. [۸۵]

تسلیت مردم به یزید

ابتدا عبدالله بن همام سلولی او را به سوگ پدر تسلیت گفت و از او خواست که در این مصیبت بزرگ! از خود شکیبایی نشان دهد و در سپاس خدا بکوشد که زمام امور را به او سپرده! و مقام خلافت را به او ارزانی داشـته است! همچنین به او گفت که: اگر مصـیبت بزرگی بر تو وارد شده است در عوض به منزلتی دست یافته ای که از دیر باز [صـفحه ۶۲] در آرزوی آن بودی، خداوند متعال پدرت معاویه را در جایگاه شادی و سرور جای دهد و تو را در انجام این مسئولیت خطیر موفق بدارد؛ سپس این بیت را چاشـنی سخنان خود کرد:اصبر یزید فقد فارقت ذا کرم و اشکر حباء الذی بالملک اصفاک [۸۶] [۸۷] بعد از انجام این مراسم و تشـریفات یزیـد داخل قصـر شد و سه روز به استراحت در قصـر پرداخت و بعد بیرون آمد و به منبر رفت در حالی که آثار حزن در چهره ی او ظاهر بود. ضـحاک بن قیس آمد و در کنار منبر نشـست زیرا می ترسـید که یزید نتواند سخن بگوید! یزید به او گفت: ای ضحاک! تو آمده ای به فرزندان عبد شمس راه و رسم سخن گفتن را

بیاموزی؟! [۸۸]

رؤیای یزید

یزیـد در حـالی که بر فراز منبر نشسـته بود خطـاب به مردم گفت: مـا از یـاوران دین خـدا هستیم! و شـما ای مردم شـام شـما را بشـارت بـاد که آثار خیر و خوبی در شام پدیـدار است، بدانیـد که بزودی میان من و مردم عراق درگیری شدیـدی رخ خواهد داد [۸۹] زیرا من سه شب پیش در خواب دیدم که میان من و اهل عراق، رودخانه ای از خون بشدت جریان دارد و من هر چه تلاش کردم که از آن بگـذرم، نتوانسـتم، تا اینکه عبیدالله بن زیاد از آن رود گذشت، و من این صـحنه را در خواب تماشا می کردم! [صفحه ۶۳] مردم شام که از شـنیدن سخنان یزید کاملا تحریک شده بودند فریاد برآوردند که: ای یزید! ما را به طرف هر که می خواهی گسـیل دار که ما با همان شمشـیرهایی که در صـفین رو در روی مردم عراق ایستادیم در خدمت تو خواهیم بود! یزید آنها را دعا کرد و دستور داد به پاس این وفاداری اموال زیادی را بین آنها تقسیم کردند!و بعد خبر درگذشت معاویه را به کارگزاران خود در شـهرها اطلاع داد و آنها را در مقام خود باقی گـذارد و به اشاره ی سـرجون- غلام معاویه- حکومت کوفه و بصـره را که از حساسـیت زیادی برخوردار بود و مخالفان حکومت اموی بیشتر در آنجا سـکونت داشـتند به عبیدالله بن زیاد سپرد [۹۰] .

نامه ی یزید به فرمانروای مدینه

یزیـد پس از درگـذشت معاویه به محض رسـیدن به دمشق طی نامه ای به ولید بن عتبه حاکم مدینه دسـتور داد که: حسـین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آنها برای خلافت

من بیعت بگیر، و اگر از بیعت خودداری کردنـد سـر آنها را از بـدن جـدا کن و به دمشق برای من بفرست! و از مردم مدینه نیز بیعت بگیر و اگر کسـی نپذیرفت حکمی را که بیان کردم درباره ی آنها اجرا کن، و السـلام [۹۱] .و برخی نوشته اند که: نامه ی کوچکی نیز بـدان ضـمیمه کرد که در آن نامه آمـده بود: حسـین و عبدالله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر [۹۲] و عبدالله بن زبیر را طلب کرده و از آنها بیعت بگیر و اگر کسی نپذیرفت او را گردن بزن و سر او را برای من بفرست! [صفحه ۶۴] ولید پس از خوانـدن نـامه ی یزیـد به خود می گفت: ای کـاش که از مـادر نزاده بودم زیرا که مرا به امر بزرگی وادار کرده است و من هرگز آن را انجام نخواهم داد [۹۳] .

مشاروه ی ولید با مروان

پس از آنکه ولید از محتوای نامه ی یزید مطلع شد پریشان گردید و شبانه به دنبال مروان بن حکم- که پیش از او حاکم مدینه بود- فرسـتاد، مروان نزد ولید آمد در حالی که از این دیدار در واقع ناخشـنود بود، ولید او را در جریان نامه ی یزید قرار داد و از او پرسـید که بـا این افراد چگونه برخورد کنـد؟مروان گفت: هم اکنون آنهـا را احضار کن و از آنها برای یزیـد بیعت بگیر، اگر پذیرفتند دست از آنها بردار و اگر خودداری کردند سـر از بدن آنها جدا کن قبل از آنکه از مرگ معاویه آگاه شوند زیرا اگر اینها از درگذشت معاویه اطلاع پیدا کنند، هر کدام به طرفی خواهند رفت و مردم را

بـه مخـالفت بـا یزیـد ترغیـب کرده و آنـان را به پیروی از خـویش فراخواهنـد خوانـد، و امـا عبـدالله بن عمر، او اهـل جنـگ و خونریزی نیست و دوست نـدارد که حاکم بر مردم باشد مگر اینکه از او درخواست کنند.ولید، فورا عبدالله بن عمرو بن عثمان را به سـراغ حسـین علیه السـلام و ابن زبیر فرسـتاد و آنها را به نزد خود فراخوانـد [۹۴] .امام حسـین علیه السـلام و ابین زبیر در مسـجد نشسـته بودنـد که پیک ولیـد آمد و پیام او را ابلاغ کرد، آن دو در پاسخ به او گفتند: تو برو، خود نزد او خواهیم آمد؛ پس ابـن زبیر به حسـین علیه السـلام گفت: چرا مـا را ولیـد در این نیمه شب احضـار کرده است در حـالی که زمـان جلـوس و ساعت ملاقات او نیست؟ [۹۵] . [صفحه ۶۵] حسـین علیه السلام فرمود: گمان می کنم که معاویه رهسپار دیار عدم شده است [۹۶] . و او ما را برای گرفتن بیعت فراخوانـده است پیش از آنکه خبر مرگ معاویه در شـهر پخش شود.عبـدالله بن زبیر گفت: من نیز بر همین گمانم، تصـمیم شما چیست؟حسین علیه السلام فرمود: من هم اکنون جوانان خود را فرا می خوانم و با آنان به طرف دارالامـاره خواهم رفت و آنها را بر درب قصـر می نشانم و خود به تنهایی داخل قصـر خواهـم شد.عبـدالله بن زبیر گفت: من بر جان شما بیمناکم.امام علیه السلام فرمود: من در خود قدرت سرپیچی از بیعت با یزید را می بینم [۹۷] . سپس امام حسین علیه السلام با یاران وفادار و آشنایان جان بر کف خود به طرف دارالاماره حرکت کرد

و به آنـان فرمود: من داخـل می شوم و هنگامی که شـما را فراخوانـدم یا صـدای فریاد مرا شـنیدند وارد دارالاماره شویـد، و بر شماست که از اطراف دارالاماره متفرق نشویـد تا من بیرون آیم. پس بر ولیـد وارد شد در حالی که مروان بن حکم نزد او بود .[۹۸]

برخورد امام و ولید

چون ولید بن عتبه، حاکم مدینه، نامه ی یزید را برای امام قرائت کرد، امام علیه السـلام [صـفحه ۶۶] فرمود: «من هرگز با یزید بیعت نخـواهم کرد» [۹۹] .مروان که از این طرز برخـورد امـام ناراضـی بود گفت: بـا امیرالمؤمنین بیعت کن! امـام حسـین علیه السـلام فرمود: وای بر تو که سـخن به گزاف گفـتی، چه کسـی یزیـد را بر مؤمنین امیر کرده است؟!مروان- که از خشم، عنـان اختیـار را از دسـت داده بـود- برخـاست و در حـالی که قبضه ی شمشـیر را در مشت می فشـرد به ولیـد گفت که: فرمـان ده تا مأموران حکومتی سـر از بـدن او جـدا کننـد پیش از آنکه از خانه بیرون رود و من خون او را بر گردن می گیرم!در این هنگام نوزده نفر از یـاران جـان بر کف امام- که فریاد او را شـنیده بودنـد- با شمشـیرهای برهنه به قصـر حکومتی حمله کردنـد و در حالیکه اطراف امام را گرفته بودنـد از دارالاماره خارج شدنـد [۱۰۰] .جمعی نوشـته اند که: چون حسـین علیه السلام از سخنان مروان در خشم شـد به او فرمود: یابن الزرقاء تو به قتل من فرمان می دهی؟! مائیم که اهل بیت نبوتیم و یزید مرد فاسـقی اسـت که آشکارا شراب می نوشد و فرمان قتل بی گناهان را صادر می کند، هرگز کسی چون من با ناکسی چون او

بیعت نخواهد کرد، گذشت زمان ثابت خواهد کرد که کدام یک از ما به خلافت و بیعت گرفتن از مردم سزاوارتر است.بعد از خروج امام از مقر حکومتی، مروان رو به ولید کرد و گفت: تو حرف مرا نپذیرفتی، بخدا سوگند هرگز بر حسین دست پیدا نخواهی کرد.ولید گفت: پیشنهاد تو برای من تباهی دینم را در پی داشت، بخدا سوگند که دوست ندارم همه ی عالم از آن من باشد و من قاتل حسین باشم، به خدا پناه می برم از اینکه دستم به خون او آغشته شود به جرم اینکه او از بیعت با یزید خودداری می کند، [صفحه ۶۷] بخدا سوگند کسی که به جرم دست داشتن در قتل حسین علیه السلام در برابر میزان قرار می گیرد، در نزد خدا بسی ناچیز و سبک سنگ است.مروان از سخنان ولید ناراضی بود ولی در ظاهر حق را به جانب او داد و گفت: اگر در مورد حسین علیه السلام چنین نظری داری در برخورد با او راه خوبی را انتحاب کرده ای! [۱۰۱]

ملاقات مروان

فردای آن روز، مروان بن حکم در بین راه، امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و به او عرض کرد: من شما را نصیحت می کنم بشرط آنکه بپذیری!و امام در جواب فرمود: نصیحت تو چیست؟مروان گفت: من شمارا امر می کنم که با امیرالمومنین یزید بیعت کنی، زیرا این بیعت برای دین و دنیای شما سودمندتر است!امام علیه السلام با ناراحتی کلمه ی استرجاع را بر زبان جاری نمود و چنین فرمود: اسلام را وداع باید گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردد، وای بر تو ای مروان مرا به بیعت یزید فرمان

می دهی در حالی که او مرد فاسقی است [۱۰۲] ، این سخنهای ناروا و بیهوده را چرا می گویی؟ من تو را بر این گفتار ملامت نمی کنم زیرا تو همان کسی هستی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم تو را هنگامی که هنوز در صلب پدرت- حکم بن العاص- بودی لعنت کرد.سپس رو به او فرموده گفت: دور شو ای دشمن خدا، ما اهل بیت رسول خدا هستیم و حق با ما و در میان ماست و زبان ما جز به حق سخن نمی گوید، من خود از [صفحه ۶۸] رسول خدا شنیدم که می فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفیان و فرزندزادگان و بردگان آنها حرام است»، و فرمود: «اگر معاویه را بر فراز منبر من دیدید بیدرنگ شکم او را پاره کنید»، بخدا سوگند که مردم مدینه او را بر فراز منبر جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند ولی به آنچه مأمور شده بودند عمل نکردند!در این هنگام بود که مروان از روی خشم فریاد برآورد که: هرگز تو را رها نکنم مگر اینکه با یزید بیعت کنی! شما فرزندان علی علیه السلام کینه ی آل ابوسفیان را در سینه دارید و جای دارد که با آنها دشمن باشید و آنها با شما دشمنی ورزند.امام علیه السلام فریاد زد: دور شو ای پلید! که ما از اهل بیت طهارتیم و خداوند درباره ی ما به پیامبرش وحی کرده است که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۱۰۳] .بعد از این بیان امام علیه السلام دیگر در مروان قدرت سخن باقی نمانده بود، و امام علیه السلام در دنباله ی سخنانش

خطاب به او افزود: ای پسر زرقاء! بخاطر آنچه که از رسول خدا ناخشنودی تو را بشارت می دهم به عذاب دردناک الهی روزی که نزد خدا خواهی رفت و جدم رسول خدا درباره ی من و یزید از تو پرسش خواهد کرد [۱۰۴] .چون این خبر به یزید رسید بلافاصله ولید را از حکومت مدینه بر کنار و مروان بن حکم را به جای او نشاند [۱۰۵] .

وداع امام با قبر جدش رسول الله

امام علیه السلام تصمیم گرفت که از حجاز به عراق عزیمت کند و شب هنگام کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفت تا با جد بزرگوارش وداع کند، همین که کنار مزار رسول [صفحه ۶۹] خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید مشاهده کرد که نوری از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و بعد به جای خود برگشت.شب بعد نیز امام به حرم نبوی آمده به نماز ایستاد و در سجده لحظه ای به خواب رفته خود را در آغوش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دید که حضرت میان چشمان او را می بوسد و می فرماید: پدرم فدای تو باد، تو را می بینم که در خون آغشته می شوی در میان مردمی که امید به شفاعت من دارند ولی برای آنها بهره ای از شفاعت من نخواهد بود، ای فرزندم! تو بزودی نزد پدر و مادر و برادرت خواهی آمد و آنها مشتاق دیدار تواند و خدا برای تو در بهشت مقام و منزلتی معین کرده است که جز با شهادت به آن مقام نخواهی رسید [۱۰۶] .در این هنگام حضرت بیدار شدند در حالی که بشدت می گریستند، و چون

به خانه بازگشتند خواب خود را برای خانواده ی عزیزشان بیان فرمودند [۱۰۷] .

خداحافظی با مادر و برادر

امام حسـین علیه السـلام در تاریکی شب به سـراغ قبر مادرش فاطمه ی زهرا علیها السـلام آمد و در برابر تربت پاکش ایستاد و آنهمه بزرگواری و فـداکاری و عواطف مـادر را به خـاطر آورد، سـپس در حـالی که قطرات اشک بر صورت مبارکش جاری بود برای آخرین بار با مادر وداع کرد و به سراغ مزار برادرش امام مجتبی علیه السلام رفت و تربت پاکش را در آغوش گرفت و با قلبی مالامال ازانـدوه به خانه بازگشت [۱۰۸] .شب بود و سـکوت مرگباری که میپرس او بود و چشم اشکباری که میپرس [صفحه ۷۰] می رفت و صدای شیون مادر او می گشت بلند از مزاری که میپرس [۱۰۹] .

وصیت امام به محمد بن حنفیه

امام حسـین علیه السـلام قبل از حرکت، مکتوبی را بعنوان وصیت مرقوم داشت که در آن آمده بود:... و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما حرجت لطلب الاصـلاح فی امه جدی صـلی الله علیه وآله وسلم ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسـیر بسـیره جدی و ابی علی بن ابی طالب علیه السـلام، فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین.این چیزی است که حسین بن علی به برادرش محمد بن حنفیه وصـیت نموده است: بدرستی که حسین گواهی می دهد بر وحدانیت خدا و اینکه او شریک ندارد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنده و رسول اوست و حق را از جانب خدا آورده است، و بدرستی که بهشت و دوزخ حق است و روز

قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست و خدای متعال مردگان را زنده خواهد کرد.اما بعد، خروج من بر یزید برای ایجاد فتنه و فساد و یا برای سرگرمی و خودنمائی نیست بلکه خروج من برای اصلاح امور امت جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است. من اراده کرده ام که امر به معروف و نهی از منکر نموده و از سیره ی جدم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کنم، اگر کسی دعوت به حق را پذیرفت پس خداوند سزاوارتر به قبول آن است و اگر کسی آن را نپذیرفت من صبر خواهم کرد تا خدای متعال میان من و این جماعت داوری کند و او بهترین [صفحه ۷۱] حکم کنندگان است. و این وصیت من است از برادر به تو، و توفیقی نیست مگر با کمک خدا توکل بر او می کنم و بسوی او انابه خواهم کرد.سپس نامه را پیچید و آن را مهر نموده به برادرش محمد بن حنفیه [۱۱۰] داد [۱۱۱] .

پیشنهاد محمد بن حنفیه

حنفیه لقب مادر اوست، و اسم مادرش خوله دختر جعفر بن قیس است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: محامده ابا دارند که خدا عصیان شود که یکی از آنها محمد بن حنفیه می باشد. اما نیامدن او به همراه امام علیه السلام به عراق شاید به جهت عذر و یا مصلحتی بوده است، و راجع به سال وفات و محل دفن او اختلاف شده است: بعضی وفات او را به سال ۸۰ و محل دفن او را در جبل رضوی و بعضی در طائف دانسته اند. (تنقیح المقال ۱۱۲ /۳).محمد بن حنفیه هنگامی که از قصد امام

حسین علیه السلام برای بیرون رفتن از مدینه آگاه شد نزد آن حضرت آمد و گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم نزد منی و من از هیچکس نصیحتم را دریغ نمی دارم تا چه رسد به تو، که تو را نیازمند به آن می بینم، از بیعت یزید کناره گیر و از سکونت در شهرها تا می توانی پیرهیز کن، سپس نمایندگان خود را بسوی مردم گسیل دار و آنها را به خودت دعوت کن اگر تو را اجابت کردند و به بیعت با تو تن در دادند، خدای را بر این موهبت سپاسگزار باش، و اگر برای بیعت، دیگری را برگزیدند، این انتخاب بد بهیچوجه مزیت و موقعیت تو را به دست [صفحه ۷۲] فراموشی نخواهد سپرد، اگر به شهری وارد شوی و مردم آن شهر در بیعت با تو دچار تردید گردند و گروهی به حمایت تو و جمعی دیگر به مخالفت با تو بر خیزند و آتش فتنه زبانه کشد و خون بیگناهان ریخته شود و سرانجام قصد جانت کنند و تو را از میان بردارند.امام علیه السلام فرمود: ای برادر به کجا روم؟!محمد بن حنفیه گفت: بسوی مکه حرکت کن، اگر آن شهر را مناسب اقامت دیدی در آنجا سکونت کن، و اگر احساس کردی که مکه نیز جای امنی برای تو نیست، به بیابانها و کوهها رو کن، و همیشه از نقطه ای به نقطه ای در حرکت باش تا آنکه سرانجام کار را دریابی!

پاسخ امام

امام علیه السلام فرمود: ای برادر! تو نصیحت ملاطفت آمیز خود را از من دریغ نداشتی، امیدوارم که پیشنهاد تو مقبول و پسندیده باشد [۱۱۲] .بعضی از مورخان نوشته اند که:

امام علیه السلام در پاسخ برادرش محمد بن حنفیه فرمود: ای برادر! حتی اگر در دنیا پناهگاهی نداشته باشم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد [۱۱۳] .محمد بن حنفیه گریست چرا که می دانست برادرش امام حسین علیه السلام این راه را آگاهانه انتخاب کرده و مصیبت آن را نیز به جان خریده است.امام علیه السلام از او تشکر کرد و فرمود: ای برادر! خداوند تو را جزای خیر دهد که از سر خیر پیشنهاد کردی، من قصد عزیمت به مکه را دارم و خودم و برادرانم و [صفحه ۷۳] فرزندان آنها و پیروان من نیز بر این رأیند، و اما تو ای برادر! پس می توانی در مدینه بمانی و گزارشهای لازم را از اخباری که می شنوی برایم بفرستی و چیزی را از نظر من پنهان نگاه نداری [۱۱۴] .بعضی روایت کرده اند: چون حسین بن علی علیه السلام بسوی عراق حرکت کرد، ام سلمه زوجه ی رسول خدا را طلب فرمود و کتابها و وصایایی را که بهمراه داشت به رسم امانت بدو سپرد، هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام از سفر کربلا ـ بازگشت، ام سلمه آن کتابها و وصایا را به آن حضرت بازگرداند [۱۱۵] .

اندوه زنان هاشمی

خبر حرکت امام علیه السلام و عزیمت از مدینه به مکه بر زنان هاشمی گران آمد و برای نوحه کردن اجتماع نمودند، امام حسین علیه السلام نزد آنان رفت و آنها را امر به سکوت کرد و فرمود: شما را بخدا سوگند که لب به نوحه و زاری باز مکنید که نافرمانی خدا و پیامبرش را در پی دارد.گفتند: چگونه گریه نکنیم و فریاد نزنیم

در حالی که امروز در نظر ما همانند روزی است که رسول خدا رحلت کرده بود و لحظاتی را تداعی می کند که علی و فاطمه و حسن علیهم السلام ما را تنها گذارند، ای محبوب پاکان! خدا ما را به فدای تو گرداند.و نوشته اند که: یکی از عمه های امام علیه السلام برای او بازگو کرد که: شنیدم هاتفی می گفت:و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت [۱۱۶] .امام علیه السلام او را امر به صبر و شکیبایی کرد و به او فرمود که: این تقدیر حتمی خداوند [صفحه ۷۴] است و مسلما بوقوع خواهد پیوست [۱۱۷] .

آگاهی از شهادت

۱- عبدالله بن عباس نقل می کند: هنگامی که امام حسین علیه السلام عازم عراق بود، به دیدنش رفتم و به او گفتم: ای فرزند رسول خدا! تو را بخدا سوگند می دهم که به عراق نروی و از این سفر درگذری.امام علیه السلام فرمود: ای پسر عباس! مگر نمی دانی که خاک عراق جایگاه شهادت اصحاب با وفای من است؟گفتم که: این خبر از کجا به شما رسیده است؟فرمود: این رازی است که من از آن آگاهی دارم و علمی است که به من عطا شده است [۱۱۸] .۲- بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به حسین علیه السلام فرمود: «از برای تو در بهشت درجه ای است که جز به شهادت به آن نمی رسی» [۱۱۹] . پس حسین علیه السلام هنگامی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت تجهیز شدند می دانست که کشته می شود، از این جهت به صبر کوشید و هرگز بیتابی و ناشکیبایی نکرد تا

به سعادت شهادت رسید، بهترین و والاترین درودها بر او باد [۱۲۰] .۳- مرحوم علامه ی مجلسی می گوید: امام علیه السلام هنگامی که عزم حرکت از مدینه را کرد، ام سلمه نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای فرزندم! با رفتن خود بسوی عراق مرا [صفحه ۷۵] اندوهناک مساز، بدرستی که از جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می گفت: «فرزندم حسین را در عراق و زمینی که آن را کربلا می نامند، خواهند کشت» [۱۲۱] .امام علیه السلام در جواب فرمود: ای مادر! بخدا سوگند که من از سرانجام این کار به نیکی آگاهم ولی چاره ای جز ادامه ی این راه ندارم، بخدا سوگند می دانم در چه روزی و در کجا کشته می شوم و باز می دانم نام آن کسی را که مرا خواهد کشت و می دانم مکانی را که مرا در آن به خاک خواهند سپرد و حتی می دانم چه کسانی از اهل بیت و شیعیانم با من کشته خواهند شد، و اگر در تو اشتیاقی هست که این منظره را تماشا کنی ببین!؛ پس امام علیه السلام با دست مبارک خود به طرف کربلا اشاره کرد [۱۲۲] ، و ام سلمه بیتابیش دو چندان شد و با گریه و زاری او را به خدای بزرگ سپرد [۱۲۳] .۴- روایت کرده اند که: حسین علیه السلام چون به کربلا رسید از اسم آن مکان سؤال کرد، به او گفته شد که این وادی کربلاـ نام دارد، فرمود: کرب و بلا است، وقتی با پدرم به صفین می رفتیم به این مکان رسیدیم، پدرم ایستاد و از اسم این زمین پرسید، در پاسخش گفتند: کربلایش

می نامند، پدرم فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنان و اینجا محل ریختن خون آنان است، و هنگامی که از معنای این جمله پرسش کردند فرمود: همینجا عده ای از آل محمد فرود خواهند آمد [۱۲۴] [۱۲۵] .۵- امام علیه السلام در جواب عبدالله بن زبیر فرمود: بخدا سوگند که اگر من در سوراخی پنهان شوم، آنها مرا بیرون کشند و به کشتن من فرمان دهند، بخدا سوگند آنها ستمی [صفحه ۷۶] را بر من روا خواهند داشت همانگونه که قوم یهود در روز شنبه به نافرمانی و طغیان کوشیدند [۱۲۶] .۶- روایت کرده اند که امام حسین علیه السلام بارها می فرمود: بخدا سوگند که این گروه (بنی امیه) مرا رها نمی کنند تا آنکه خونم از رگهای بریده جاری گردد، و چون چنین کنند خداوند کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که خوارشان گرداند [۱۲۷] .۷- ابراهیم بن سعید که از همراهان زهیر بن قین بود، زمانی که در میان راه به یاران امام حسین علیه السلام پیوست، شنید که امام حسین به زهیر می گوید: ای زهیر! من از محل شهادتم آگاهم- و اشاره به سر مبارک خود کرد- و فرمود: این را- یعنی سرم را- زحر بن قیس به شام نزد یزید خواهد برد به امید آنکه جایزه ای از یزید بگیرد ولی یزید به او چیزی نخواهد داد [۱۲۸] . [صفحه ۷۷]

از مدینه تا مکه

عزیمت امام از مدینه به مکه

امام حسین علیه السلام روز یکشنبه دو روز قبل از ماه مبارک شعبان سال شصت هجری از مدینه بسوی مکه حرکت کرد و شب جمعه در حالی که سه شب از ماه شعبان گذشته بود، وارد مکه گردید. آن حضرت پس از

چهار ماه و پنج روز اقامت در مکه ی معظمه (از شعبان تا پایان ذیقعده) در روز سه شنبه هشتم ذیحجه مصادف با روز ترویه (همان روزی که مسلم بن عقیل در کوفه قیام کرد) از مکه بسوی عراق حرکت کرد [۱۲۹] [۱۳۰] .حرکت امام حسین علیه السلام زمانی بود که به ایشان خبر رسید یزید لشکری را به فرماندهی عمرو بن سعید بن عاص به مکه گسیل داشته و او را امیر الحاج قرار داده و به او تأکید کرده که هر جا حسین علیه السلام را بیابد بی درنگ او را به شهادت برساند [۱۳۱] ؛ واز طرف دیگر امام علیه السلام مطلع شده بود که سی نفر از مزدوران یزید [صفحه ۷۸] جهت ترور ایشان به مکه اعزام شده اند [۱۳۲] : در ضمن این نکته نیز قابل توجه است که مردم حجاز با اهل بیت علیهم السلام دشمنی دیرینه داشتند و نسبت به ساحت قدس علوی بی حرمتی می کردند بطوری که امام چهارم علیه السلام می فرماید: ما در مکه و مدینه حتی بیست نفر دوست و طرفدار هم نداریم [۱۳۳] . بهر حال وقتی امام علیه السلام از توطئه ی شوم یزید با خبر شد، برای حفظ حرمت خانه ی خدا، پس از انجام طواف و سعی بین صفا و مروه و تبدیل حج به عمره ی مفرده [۱۳۴] . و اگر کسی احتمال بدهد که احرام آن حضرت احرام حج افراد بوده است و حج افراد را تبدیل به عمره نموده است، این نیز خالی از اشکال نیست زیرا اولا با علم امام علیه السلام به اینکه نمی تواند حج را به پایان ببرد چگونه به احرام

حـج محرم شـده است، و ثانیا میقات حج افراد برای کسـی که وطن او مکه نیست همان میقاتهای مشـهور است و نمی تواند از مکه محرم شود.و ثانیا: از روایات چنین مسـتفاد است که امام علیه السـلام عمره بجا آورده و از تبـدیل حـج به عمره یا به تعبیر دیگر عـدول به عمره ی مفرده ذکری نیست که ما در اینجا برخی از آن روایات را ذکر می کنیم:عن علی بن ابراهیم عن ابیه و عن محمد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل عن رجل خرج فی اشـهر الحـج معتمرا ثم خرج الی بلاده، قال: لا بأس و ان حج من عامه ذلک و افرد الحج فلیس علیه دم و ان الحسـین بن علی علیه السلام خرج یوم الترویه الی العراق و کان معتمرا.و عنه عن ابیه عن اسماعیل بن مراد عن یونس بن معاویه بن عمـار قال: قلت لابی عبـدالله علیه السـلام: من أین افترق المتمتع و المعتمر؟ فقال: ان المتمتع مرتبط بالحـج و المعتمر اذا فرغ منها ذهب حیث شاء و قد اعتمر الحسین علیه السلام فی ذی الحجه ثم راح یوم الترویه الی العراق و الناس یروحون الی منی و لا بأس بالعمره فی ذی الحجه لمن لا یرید الحج (وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۷ من أبواب العمره حدیث ۲ و ۳).همانگونه که از دو حدیث فوق مسـتفاد است، امام حسـین علیه السـلام محرم به احرام عمره بوده اند و صحبت از تبدیل حج به عمره نیست، مضافا بر اینکه بعضی خروج امام حسین به عراق را در سوم ذیحجه ذکر کرده اند

(سید ابن طاووس در ملهوف) و ابی جارود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که امام حسین علیه السلام یک روز قبل از ترویه یعنی روز هفتم ذیحجه از مکه خارج گردید. (کامل الزیارات ۷۳). تصمیم به خروج از مکه ی مکرمه [صفحه ۷۹] گرفت [۱۳۵] .فرزندان و برادران و برادرزادگان و اکثر اهل بیت، بجز محمد بن حنفیه، امام علیه السلام را همراهی می کردند [۱۳۶] .امام علیه السلام در حال حرکت این آیه را تلاوت می کرد (فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین) [۱۳۷] .امام حسین علیه السلام برای رفتن به مکه راه اصلی و عمومی را اختیار کرده بود، و در پاسخ اهل بیت که به او می گفتند: اگر ما نیز از راهی که ابن زبیر انتخاب کرده بود (بیراهه) می رفتیم، شاید از تعقیب دشمنان در امان بودیم، فرمود: نه! بخدا سوگند از راهی جز این نخواهم رفت تا مشیت الهی بوقوع پیوندد [۱۳۸] .

ملاقات در بین راه

عبدالله بن مطیع [۱۳۹] امام را در بین راه ملاقات کرد و عرض کرد: جانم به فدای تو [صفحه ۸۰] باد! عزم کجا داری؟امام علیه السلام فرمود: در حال حاضر قصد رفتن به مکه را دارم و از خدای متعال طلب خیر می کنم.عبدالله بن مطیع عرض کرد: به فدایت گردم، از خدای برای شما طلب خیر می کنم، مبادا از مکه بسوی کوفه حرکت کنی زیرا کوفه همان شهر بد خاطره ای است که پدرت را در آنجا کشتند و برادرت امام حسن محتبی علیه السلام را در چنگ دشمن رها کردند و خود نیز با او از در نیرنگ درآمدند و او را

زخم کـاری زدنـد که نزدیـک بود او نیز کشـته شود. در حرم و خـانه ی خـدا بمـان زیرا تو بزرگ نژاد عربی و از مردم حجاز کسـی نیست که با تو در رتبه و مقام برابر باشـد، در آنجا بمان تا مردم از اطراف به گرد تو جمع گردنـد، بخدا سوگند که بعد از تو ما را به زنجیر بردگی کشند [۱۴۰] . [صفحه ۸۱]

در مکه

ورود به مکه

روزی که امـام علیه السـلام وارد مکه شـد مصادف بود با شب جمعه سوم ماه شـعبان و این آیه را تلاوت می کرد (و لما توجه تلقاء مدین قال عسـی ربی ان یهدینی سواء السبیل» [۱۴۱] .امام علیه السـلام در مکه اقامت گزید و مردم به خدمت آن حضرت می رسـیدند و کسانی که برای عمره در مکه بسـر می بردند نیز به خدمت امام شـرفیات می شدند، و عبدالله بن زبیر هم که در جوار کعبه اقـامت گزیـده و سـرگرم نماز و طواف بود! هر روز و یا دو روز یک بار به زیارت آن حضـرت نائل می آمـد و در اضـطراب بسـر می برد زیرا او بخوبی می دانست که اهـل حجـاز مادامی که امام حسـین علیه السـلام در مکه باشـد، با او بیعت نخواهند کرد زیرا امام علیه السـلام دارای موقعیت خاص اجتماعی بود و مردم بیشتر از او اطاعت می کردند [۱۴۲] .و هدف از تظاهر عبـدالله بن زبیر به عبادت، به دام انداختن افراد بود، و حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام درباره ی او فرموده بود که: «به نام دین دام می گستراند تا دنیا را بدست [صـفحه ۸۲] آورد» [۱۴۳] و بـدون تردید عبدالله بن زبیر در مبارزه با حکومت اموی هدفش الهی

نبود بلکه دراندیشه ی بدست آوردن قدرت و زمامداری بسر می برد، و این حقیقت را عبدالله بن عمر نیز هنگامی روشن کرد که همسرش اصرار داشت تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند و برای او از تقوی و طاعت ابن زبیر سخن می گفت، و او در پاسخ همسرش گفت: آیا مرکبهایی را که معاویه در جریان حج بر آنها سوار بود مشاهده نکردی؟ من بر این باورم که ابن زبیر هدفی جز دستیابی به آن شکوه و جلال ندارد و عبادت و طاعت خدا را در این مسیر بکار گرفته است [۱۴۴] .

زیارت قبر حضرت خدیجه

امام علیه السلام در مکه به زیارت قبر جده ی خود حضرت خدیجه علیها السلام رفت و در آنجا نماز گزارد و با خداوند خود مناجات کرد [۱۴۵] .

نامه به اهل بصره

امام علیه السلام از مکه نامه ای به هر یک از بزرگان بصره نوشت که از نظر مضمون تفاوتی با یکدیگر نداشتند، افرادی که نامه ی امام را توسط سلیمان [۱۴۶] - غلام حضرت- دریافت کردند عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمر، قیس بن هیثم، عمرو بن عبید بن معمر. در این نامه آمده بود: [صفحه ۸۳] «بدرستی که خدای متعال، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را از میان مردم برگزید و او را به تاج نبوت تکریم فرمود و به رسالت اختیار کرد، او زمانی دعوت حق را لبیک گفت و به دیار ابدیت شتافت که وظیفه ی خود را در ابلاغ رسالت الهی و هدایت جامعه انجام داده بود، و ما اهل بیت پیامبر و جانشینان و وارثان اوئیم و با اینکه سزاوارترین مردم برای خلافت و امامت بودیم، این حق را از ما گرفتند، و چون ما اختلاف را دوست نداشتیم و صلاح امت اسلامی را- آن روز- در سکوت خود دیدیم، اینک که سنت پیامبر اکرم بدست فراموشی سپرده شده و بدعتها یکی پس از دیگری ظاهر گردیده، من فرستاده ی خود را همراه این نامه بسوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت رسول اکرم دعوت می کنم، اگر به دعوت من لبیک گویید، شما را به راه سعادت رهنمون خواهم شد» [۱۴۷] .

واکنش منذر بن جارود

او منذر بن جارود عبدی است، پدرش از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. حضرت علی علیه السلام او را بر بعضی از نواحی امارت داد و او در آنجا به گونه ای عمل

کرد که امام علیه السلام نامه ای در مذمت او نوشت و پدرش جارود را مدح نمود. منذر را اهل رجال تضعیف نموده اند. (تنقیح المقال ۲۴۸ /۳).منذر بن جارود عبدی، سلیمان فرستاده ی امام علیه السلام را همراه نامه نزد ابن زیاد برد و عبیدالله شب همان روزی که عازم کوفه بود سلیمان را به دار آویخت و بعد رهسپار کوفه شد تا زودتر از امام به کوفه وارد شده باشد. [صفحه ۸۴] نوشته اند که: «بحریه» دختر منذر بن جارود که همسر عبیدالله بن زیاد بود، فکر می کرد که این نقشه توسط عبیدالله بن زیاد طراحی شده و سلیمان را قاصد دروغین امام حسین علیه السلام تشخیص داد لذا برای در امان بودن از نیرنگ عبیدالله، سلیمان را به نزد او فرستاد!

جواب احنف بن قیس

احنف بن قیس در جواب امام نوشت: «شکیبایی را پیشه کن که وعده ی خدا حق است و خود را به دست کسانی که ایمان ندارند، خوار و خفیف مگردان!» [۱۴۸] [۱۴۹] .

عکس العمل یزید بن مسعود

او قبیله ی بنی تمیم و بنی حنظل و بنی سعد را گرد آورد و به آنان گفت: ای بنی تمیم! میزان و منزلت و موقعیت من نزد شما چیست؟ گفتند: تو ستون فقرات مائی و از نظر شرافت و منزلت برتر از همه ی ما.یزید بن مسعود گفت: من شما را به جهت کاری فراخوانده ام تا درباره ی آن با شما مشورت کرده و از شما کمک بگیرم.گفتند: بگو تا بشنویم و فرمان بریم.گفت: معاویه مرد و درهای ظلم و گناه شکست و پایه های ستم متزلزل گردید، او برای فرزندش یزید بیعت گرفت و گمان می کرد که پایه های خلافت را محکم ساخته است در حالی که آن تلاش بیهوده و آن مشورتها به زیان او تمام شد، و یزید فرزند او که آشکارا شراب می نوشد و از هیچ کار زشتی روی گردان نیست بعد از او مدعی [صفحه ۸۵] خلافت بر مسلمین است و خود را امیر آنها می داند بدون آنکه مردم از این امر راضی و خشنود باشند، او مردی سبک عقل و کم مایه است به گونه ای که از حق چیزی نمی داند، بخدا سوگند که جهاد و مبارزه با او در راه دین از جهاد با مشرکین افضل است و این حسین بن علی است که فرزند رسول خدا و دارای اصالت و شرافت و نظر صائب و فضلی است که در وصف نمی گنجد و دانش بی پایانی است و سزاوارتر از او به امر خلافت وجود

نـدارد زیرا که سابقه ی درخشان و مبارزه های چشـمگیر و پیونـدی که با رسول خدا دارد و عطوفت و مهربانی و بزرگواریش زبانزد خاص و عام است، و با این نامه ای که فرستاده است حجت را بر شما تمام کرده است، از نور حق روی مگردانید که در ظلمت گرفتار آمده و در گرداب باطل غرق خواهید شد شما در جنگ جمل بوسیله ی صخر بن قیس [۱۵۰] از حق جدا شدید و راه باطـل را پیمودیـد، آن لکه ی ننگ را امروز با دفاع و یاری و حمایت از فرزنـد رسول خـدا از دامان خود بشوییـد، بخـدا سوگنـد هر کـدام از شـما که از یاری او سـرباز زند و در یاری او کوتاهی کند خدای متعال ذلت و خواری را در فرزندان او و کاستی را در قبیله ی او به ارث خواهـد گـذاشت، اینک من لباس جنگ در بر کرده و آماده ی دفاع از حریم اویم، بدانیـد که سرانجام خواهیم مرد اگر چه امروز کشـته نشویم، از میـدان جنگ نگریزیـد که مرگ به دنبال شـماست، بخود آیید و به نیکی پاسـخ گوییـد، خـدا شـما را بیامرزد.بنی حنظله گفتنـد: ای ابا خالد! ما تیرهای تیرکش توایم و از سواران قبیله ی تو بشـمار می رویم، اگر با ما تیر رها کنی به نشان خواهـد خورد و اگر با ما به میدان مبارزه گام نهی پیروز خواهی شد، در هر نشـیبی همراه توایم و در دشواریهـا همرکـاب تو، مـا تو را بـا شمشـیرهای خود یـاری می کنیم و بـدنهای خود را سـپر تو خواهیم کرد در هر زمانی [صفحه ۸۶] که بخواهی.پس از آنها قبیله ی بنوعامر لب به سخن گشودند و گفتند:

ای ابـا خالـد! ما فرزنـدان پـدر تو و هم پیمانان توایم، از خشم تو در خروشـیم، و اگر قصـد کوچ کنی هرگز توقف نمی کنیم، اختیار ما به دست توست، هر زمان که اراده کنی ما را بخوان.سـپس قبیله ی بنی سـعد به او گفتنـد: ای ابا خالـد! بدترین چیزها در پیش ما مخالفت با تو و بیرون شدن از حلقه ی فرمان توست، صـخر بن قیس ما را در روز جنگ جمل به ترک پیکار فرمان داد و مـا اطـاعت کردیم و عـاقبت کـار مـا نیکو شـد و عزت در قبیله ی مـا بـاقی مانـد، به مـا مهلت ده تـا در این باره مشورت کنیم!یزید بن مسـعود خطاب به آنان گفت: اگر از مبارزه با بنی امیه دست بکشـید، خداوند شمشـیر انتقام را از قبیله ی شـما بر نخواهد داشت و همیشه جنگ و خونریزی در میان شما خواهد بود [۱۵۱] .

پاسخ یزید بن مسعود به امام

یزید بن مسـعود طی نامه ای به امام حسـین علیه السـلام نوشت: نامه ی شما به من رسید و به آنچه مرا فراخوانده ای آگاه شدم که رسـتگاری خود را در یاری تو می بینم و طاعت حق را در اطاعت از تو، بدرستی که خدا هرگز زمین را از رهبری که مردم را به راه خیر بخوانـد و راهنمـایی که راه نجات را به مردم نشان دهـد، خالی نمی گـذارد، شـما حجت خـدا بر خلقیـد و امانت اوئید در روی زمین و شـما بمنزله ی شاخه های سرسبز درخت رسالتید، قدم بر چشم ما بگذار و با ما باش که قبیله ی بنی تمیم در اطاعت از تو و اجرای فرامین تو آماده است و سر تسلیم به درگاه تو می ساید، و قبیله ی بنی سعد نیز به دعوت

تو پاسخ مثبت داد، و من با پیام تو چون باران صبحگاهی غبار کدورت را از دلها بردم [صفحه ۸۷] و تاریکی جهالتشان را به لطف بارقه ی عنایت تو روشن کردم.چون نامه ی او به امام علیه السلام رسید در حق او دعا کرد و فرمود: خدا تو را از هراس در امان دارد و در روزی که گامها در التهاب عطش می سوزد (کنایه از روز قیامت) خداوند تو را سرافراز و سیراب گرداند [۱۵۲] .یزید بن مسعود در حال عزیمت بود تا به قافله ی کربلا بپیوندد که خبر شهادت امام علیه السلام و یاران وفادارش او را در آتش حسرت سوخت و شعله ی داغی در دل او و مردان قبیه اش افروخت که تا آخرین لحظات عمر، سر در گریبان ندامت بخاطر از دست دادن این سعادت بزرگ که شهادت را به دنبال داشت، افسوس می خورند [۱۵۳]

یزید بن نبیط

در مصدر همانگونه که در متن آمده است یزید بن نبیط ضبط شده است، و لکن در دیگر مصادر از جمله ابصار العین ۱۱۰ یزد بن ثبیط آمده است، و ابن اثیر در کامل ۲۱ /۴ یزید بن بنیط ثبت کرده است.چون پیام فراگیر و سرنوشت ساز امام به بصره رسید، یزید بن نبیط بصری از افراد سرشناسی بود که به این پیام امام پاسخ مثبت داد و برای آگاهی بیشتر از جریان امور به خانه ی ماریه بنت سعد [۱۵۴] رفت، که آن خانه مرگز شکل گیری حرکتهای شیعی و اجتماع یاران امام بود [۱۵۵] [۱۵۶] . [صفحه ۸۸] یزید بن نبیط که از قبیله ی عبدالقیس بود و ده پسر رشید و دلاور داشت در خانه ی همین

زن به فرزندان و یاران خود خطاب کرد و گفت که تصمیم خود را گرفته است و بزودی از بصره به طرف مکه حرکت خواهد کرد تا به امام حسین علیه السلام بپیوندد، دو نفر از فرزندان او به نام عبدالله و عبیدالله آمادگی کامل خود را برای همراهی و یاری او در این سفر پر خطر ابراز داشتند و یاران او گفتند که از سپاه عبیدالله بن زیاد- که برای از بین بردن او و یارانش هیچ تردیدی به خود راه نخواهند داد- بیمناکند! او در پاسخ آنان گفت: بخدا سوگند با این دو فرزند رشید و چابک سوار از دشمن هراسی ندارم.یزید بن نبیط با دو فرزندش بسرعت فاصله ی بصره تا مکه را طی کرد و چون آگاه شد که امام علیه السلام در ابطح (حوالی مکه) بسر می برد، از مکه به طرف ابطح حرکت کرد، چون به آنجا رسید به او گفتند که امام علیه السلام برای دیدن او به مکه رفته است، او که از اینهمه بزرگواری و فروتنی امام سر از پا نمی شناخت مصمم تر از به مکه برگشت و در منزل خود به زیارت امام نایل آمد و از اینکه امام تا رسیدن او به انتظار نشسته است شعله های محبت از دلش زبانه کشید و این آیه ی مبارکه را بر زبان جاری کرد «بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا» [۱۵۷] .پس از سلام و خیر مقدم، گزارشی از وضعیت عمومی بصره و همچنین هدف خود را از حرکت به مکه برای امام علیه السلام بازگو کرد، و امام برای او دعای خیر نمود.یزید بن نبیط و دو فرزند دلاور

وفادارش همراه آن حضرت به طرف کربلا حرکت کرد و به اتفاق فرزندانش توفیق شهادت در رکاب امام علیه السلام را پیدا کرد [۱۵۸] . [صفحه ۸۹]

نامه های مردم کوفه

گروهی از مورخان نوشته اند: پس از اینکه مردم کوفه از مرگ معاویه و عدم بیعت امام با یزید آگاه شدند از اطاعت یزید سرپیچی کرده و شیعیان وفادار امام در خانه ی سلیمان بن صرد خزاعی [۱۵۹] گرد آمدند و پس از مذاکره و مشورت، بر آن شدند که برای امام علیه السلام نامه نوشته و از او برای آمدن به کوفه دعوت نمایند، و به عبدالله بن مسمع [۱۶۰] و عبدالله بن وال [۱۶۱] مأموریت دادند تا بسرعت به طرف مکه حرکت کرده و نامه ها را به امام علیه السلام برسانند.ده روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود که دو پیک اهالی کوفه به مکه وارد شدند و نامه ها را به امام علیه السلام تسلیم نمودند.هنوز دو روز از فرستادن نامه ها نگذشته بود که اهالی کوفه نامه های دیگری را بهمراه قیس بن مسهر صیداوی [۱۶۲] و عبد الرحمن بن عبدالله ارحبی [۱۶۳] برای امام فرستادند و باز پس از دو روز دیگر نامه های دیگری را بوسیله ی هانی بن هانی سبیعی [۱۶۴] و سعید بن عبدالله حنفی [۱۶۵] ارسال داشتند که تعداد نامه های ارسالی به [صفحه ۹۰] دوازده هزار نامه بالغ شد [۱۶۶] .از افراد شاخص و سرشناسی که برای امام نامه نوشتند و از او رسما برای رفتن به کوفه دعوت کردند برای نمونه می توان از حبیبت بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، سلیمان بن صرد، رفاعه بن شداد، مسیب بن نجبه، شبث بن ربعی، حجار

بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر یاد کرد [۱۶۷] .در برخی از متون قابل استناد، متن نامه های ارسالی اهالی کوفه برای امام چنین بوده است:«اما بعد، ستایش خدایی را سزاست که کمر دشمن جبار و ستمگر شما را شکست، دشمنی که زمام امور این امت را با نیرنگ به دست گرفت و اموال آنها را غصب کرد و بدون رضایت مردم بر آنها حکومت کرد، خوبان این امت را کشت و اشرار را امان داد و بیت المال را در میان ستمگران و پولداران تقسیم نمود، او همانند قوم ثمود از رحمت حق دور باد!بدرستی که برای ما امام و رهبری نیست پس بسوی ما بیا، باشد که خداوند متعال بوسیله ی شما ما را در صراط المستقیم و مسیر حق قرار دهد، نعمان بن بشیر در قصر اماره ی کوفه مستقر شده است و ما در مراسم نماز جمعه و نماز عید که به امامت او تشکیل می شود، شرکت نمی کنیم، و اگر خبر اطمینان بخشی به ما برسد مبنی بر اینکه [صفحه ۹۱] به کوفه خواهی آمد، او را از شهر بیرون می کنیم تا راهی شام شود، انشاءالله».بزرگان کوفه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت امام علیه السلام فرستادند و به آنها دستور دادند که در رساندن آن شتاب کنند، و آنها نیز چنین کردند تا اینکه روز دهم ماه مبارک رمضان در مکه خدمت امام علیه السلام رسیدند [۱۶۸] .آخرین نامه ای که در مکه به دست امام علیه السلام رسید، نامه ی هانی بن ابی هانی

و سعید بن عبدالله خثعمی بود که نوشته بودند: «بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ی شیعیان با ایمان به حسین بن علی علیه السلام است، اما بعد، در عزیمت به طرف عراق شتاب کن که مردم در انتظارت لحظه شماری می کنند چرا که آنها رهبری جز تو ندارند پس شتاب کن! شتاب کن! و السلام» [۱۶۹] مضمون نامه های ارسالی در چند نکته ی اساسی خلاصه می شد:۱- اظهار شادی از درگذشت معاویه.۲- عدم لیاقت و صلاحیت یزید در امر خلافت و حکومت.۳- دعوت از امام علیه السلام برای رفتن به کوفه.۴- تعهد اهالی کوفه به فداکاری و جانبازی در راه امام علیه السلام.

نامه ی امام به مردم کوفه

نامه های ارسالی مردم کوفه به امام علیه السلام بسیار زیاد شده بود و طی آن شخصیتهای کوفه از امام خواسته بودند که به کوفه بیاید ولی امام جواب نمی داد تا اینکه در یک روز ششصد نامه به دست امام رسید! این نامه ها پی در پی برای امام ارسال می شد و در فاصله ی کوتاهی تعداد نامه ها بالغ بر دوازده هزار نامه شد [۱۷۰] . [صفحه ۹۲] امام علیه السلام در پاسخ نامه های مردم کوفه، فقط به نوشتن یک جواب اکتفا فرمود و به آنها نوشت:«از حسین بن علی به جماعتی از مسلمین و مؤمنین، اما بعد، بدرستی که هانی و سعید (آخرین پیکهای اعزامی مردم کوفه) نامه های شمارا نزد من آوردند و آخرین افراد از فرستادگان شما بودند، من از آنچه شما ذکر کردید با خبر شدم و اینکه نوشته بودید «ما امام و رهبری نداریم، بسوی ما بشتاب، باشد که خدای متعال ما را بوسیله ی تو ما را به راه حق هدایت نماید»

من برادر و پسر عمویم (مسلم بن عقیل) را که مورد اطمینان من است بسوی شما فرستادم، اگر او برای من بنویسد که طبقه ی اهل فضل و خردمند کوفه نوشته های شما و اظهارات فرستادگان شما را تأیید می کنند، بزودی بسوی شما حرکت خواهم کرد انشاءالله». و در پایان نامه آمده بود:«بجان خودم سوگند که امام، کسی نیست مگر آن که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد برپا دارد و دین حق را پذیرفته و خود را وقف در رضای خدا کند» [۱۷۱] [۱۷۲] .

اعزام مسلم بن عقیل به کوفه

امام علیه السلام بین رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خدای متعال طلب خیر نمود و بعد مسلم بن عقیل [۱۷۳] را احضار فرمود و او را از دعوت اهالی کوفه و اظهارات آنان [صفحه ۹۳] آگاه ساخت، پاسخ نامه ی اهالی کوفه را به دست او سپرد تا به قصد کوفه حرکت کند [۱۷۴] ، و به او فرمود: «من شما را بسوی مردم کوفه می فرستم و خدای متعال بزودی آنچه را که می خواهد و برای تو می پسندد، انجام خواهد داد، و امیدوارم که من و تو در مرتبت و منزلت شهیدان باشیم، پس با استعانت از خدا به طرف کوفه حرکت کن و چون به کوفه رسیدی نزد موثق ترین اهالی کوفه منزل کن» [۱۷۵] .مسلم بن عقیل از مکه به مدینه آمد، ابتدا به مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفت و نماز گزارد و پس از اینکه با افراد خانواده اش وداع نمود، بهمراه دو نفر از قبیله ی قیس که به راه آشنا بودند به طرف کوفه حرکت کرد، اما راه

را گم کردند و همراهان مسلم از شدت تشنگی ناتوان شده از ادامه ی مسیر بازماندند و یارای همراهی با مسلم را نداشتند، از این رو مسلم بن عقیل به تنهائی و با تلاش بسیار از روی نشانه ها راه را یافت و برای اجرای فرمان حسین علیه السلام بسوی کوفه حرکت کرد [۱۷۶] .

نامه ی مسلم به امام

حضرت مسلم از بین راه نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت و امام را از جریان امر آگاه ساخت و در آن نامه نوشت که: من در «بطن الخبیث» [۱۷۷] که در کنار آب قرار دارد، اقامت کرده ام و چون این سفر را به فال بد گرفته ام در صورت امکان مرا از این مأموریت معاف داشته و شخص دیگری را به کوفه بفرست. [صفحه ۹۴]

نامه ی امام به مسلم

امام علیه السلام به مسلم پاسخ داد: «امام بعد، از آن می ترسم که انگیزه ای جز ترس برای نوشتن این نامه نداشته باشی! بسوی مأموریتی که داری حرکت کن! و السلام» [۱۷۸] [۱۷۹] .هنگامی که مسلم نامه را قرائت کرد فرمود: من هرگز بر خودم نمی ترسم؛ پس حرکت کرد تا رسید به آبی که مربوط به قبیله ی طی بود، در آنجا توقف نمود سپس از آن مکان حرکت کرد، ناگهان مردی را در حال صید دید که بسوی آهویی تیر انداخت و به آن حیوان اصابت کرد و کشته شد، مسلم گفت: دشمن را خواهیم کشت انشاءالله تعالی [۱۸۰] . [صفحه ۹۵] بهر حال حضرت مسلم که در روز نیمه ی ماه مبارك رمضان از مکه حرکت کرده بود در روز پنجم شوال وارد کوفه گردید [۱۸۱] ، و در خانه ی مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل کرد [۱۸۲] .

مسلم در خانه ی مختار

مختار در میان قبیله و افراد خانواده اش مردی بود شریف و دارای همت عالی و اراده ی قوی که با دشمنان اهل بیت شدیداً مخالفت می کرد، او را به عقل وافر و رأی صائب می شناختند، و او شخصیتی است که با بریدن از دشمنان و پیوستن به اهل بیت علیهم السلام دارای مکارم اخلاقی و ملکات فاضله ی انسانی گردیده است، او در پیدا و نهان نسبت به اهل بیت علیهم السلام اخلاص نشان می داد [۱۸۳] .علت ورود مسلم به خانه ی مختار این بود که مختار از زعمای شیعه بشمار می رفت، و مسلم اطمینان داشت که او نسبت به امام حسین علیه السلام مخلص و وفادار است، و ضمناً مختار داماد نعمان بن بشیر- حاکم وقت کوفه- بود

و بدون تردید تا زمانی که مسلم در خانه ی مختار بود نعمان بن بشیر متعرض مسلم نمی شد؛ و این انتحاب مسلم نشان دهنده ی احاطه ی آن بزرگوار به موقعیتهای اجتماعی است [۱۸۴] .چون شیعیان از ورود مسلم بن عقیل به کوفه آگاه شدند، در خانه ی مختار به دیدن او رفتند و در آنجا اجتماع کردند، و مسلم بن عقیل نامه ی امام حسین علیه السلام را برای افرادی که به دیدن او آمده بودند، خواند، و از آن گروه عظیم که شدیداً تحت تأثیر پیام امام علیه السلام قرار گرفته بودند و اشک می ریختند هجده هزار نفر با مسلم بیعت [صفحه ۹۶] کردند [۱۸۵] [۱۸۶] .

سخنان عابس بن ابی شبیب شاکری

ترجمه ی عابس بن ابی شبیب که از شهدای کربلاست تحت عنوان شهدا مذکور خواهد شد.عابس بن ابی شبیب که در آن جمع حضور داشت بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از مردم کوفه برای شما صحبت نمی کنم و نمی دانم که در دلهای آنان چه می گذرد، و قصد فریب شما را ندارم ولی بخدا سوگند آنچه را که می گویم چیزی است که در ضمیرم نقش بسته و به آن باور دارم و آن این است که در خود این آمادگی را می بینم که در هر زمانی که به کمک من نیاز داشته باشید دریغ نکنم و در رکاب شما با شمشیری که در دست دارم با دشمنان مبارزه کنم و در این راه جز به رضای خداوندی و ثواب الهی نمی اندیشم تا به دیدار خدا بشتابم.پس از او، حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: ای عابس! رحمت خدا بر تو باد که آنچه در ضمیر داشتی در

قالب جملاتی کوتاه بر زبان راندی؛ و در ادامه ی سخنان خود گفت: بخدا سوگند که من هم همانند عابس در یاری تو مصمم و استوارم.و بعد از او سعید بن عبدالله حنفی قیام کرد و سخنانی شبیه سخنان عابس و حبیب گفت: [۱۸۷] . [صفحه ۹۷]

ماجرای بیعت با مسلم

پس از این سخنان شورانگیز بود که شیعیان برای بیعت با مسلم و دادن پاسخ مثبت به ندای امام علیه السلام راسختر و استوارتر از همیشه به طرف مسلم بن عقیل آمدند و بیعت خود را با او منوط به این هفت محور اصلی اعلام داشتند:۱- دعوت مردم به کتاب خدا و سنت رسول او.۲- پیکار با بیدادگران.۳- دفاع از مستضعفین و رسیدگی به حال محرومین اجتماع.۴- تقسیم غنائم در میان مسلمانان بطور مساوی.۵- رد مظالم به اهلش.۶- یاری اهل بیت علیهم السلام.۷- مسالمت با کسانی که سر ستیز ندارند، و پیکار با متجاوزین [۱۸۸] .

نامه ی مسلم بن عقیل به امام

چون این تعداد از مردم با مسلم بیعت کردند و مسلم بن عقیل به پیروزی این قیام الهی اطمینان پیدا کرد، و از امام تقاضا نمود به محض وصول نامه، به طرف کوفه حرکت کند چرا که مردم طالب اویند و نسبت به خاندان اموی علاقه ای ندارند [۱۸۹] .نامه ی مسلم بن عقیل را- که نامه ی اهل کوفه نیز ضمیمه ی آن بود- قیس بن مسهر صیداوی و عابس بن ابی شبیب شاکری برای امام علیه السلام بردند [۱۹۰] . [صفحه ۹۸]

سخنان والی کوفه

از طرف دیگر چون خبر ورود مسلم و بیعت مردم به نعمان بن بشیر والی کوفه رسید، به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی خطاب به مردم کوفه گفت: ای بندگان خدا! تقوای خدا را پیشه ی خود سازید و بسوی فتنه و تفرقه حرکت نکنید زیرا موجب ریخته شدن خونها و کشته شدن مردان و غارت شدن اموال آنان خواهد شد، من با کسی که با من نستیزد نمی جنگم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به صرف اتهام کسی را بازداشت نمی کنم، ولی اگر با من دشمنی کنید و پیمانی را که بسته اید نادیده بگیرید و با یزید مخالفت کنید بخدا سوگند تا زمانی که شمشیر در دست من است با شما خواهم جنگید هر چند از شما کسی به یاری من برنخیزد و من امیدوارم که در میان شما تعداد افرادی که حق را می شناسند از افرادی که گرایش به باطل دارند زیادتر باشد! [۱۹۱] .پس از سخنان نعمان بن بشیر، عبدالله بن مسلم حضرمی که هم پیمان بنی امیه بود از جای برخاست و گفت: با

این روش که تو در پیش گرفته ای کـاری از پیش نخواهی برد و این فتنه جز با سـرکوب از بین نخواهـد رفت، ای نعمان! رأی تو رأی مردم ضـعیف و ناتوان است.والی کوفه در حالی که از سـخنان عبدالله بن مسلم حضرمی برآشفته بود گفت: اگر من از مستضـعفین جـامعه بشـمار آیم ولی در اطاعت خـدا باشم بهتر است از اینکه عزیز در معصـیت خـدا باشم؛ سـپس از منبر به زیر آمد.عبدالله بن مسلم که از سرسپردگان شناخته شده ی حکومت اموی بشمار می رفت، اولین کسی بود که به یزید نامه نوشت و از ورود مسلم بن عقیل نماینده ی امام حسین علیه السلام [صفحه ۹۹] به کوفه و بیعت چشمگیر مردم با او خبر داد، و ضمن اظهـار نگرانی خاطر نشان ساخت که: اگر به کوفه نیاز داری، مردی قوی و صاحب اراده ای را به آنجا گسـیل دار تا فرامین تو را به کار بنـدد و همچون تو با دشـمنان تو رفتار کند، نعمان بن بشـیر یا مردی ناتوان و سـست اراده است و یا چنین وانمود می کنـد، و به درد این کار نمی خورد.پس از عبدالله بن مسـلم، سایر جیره خواران حکومتی از قبیل عماره بن ولید و عمر بن سـعد بن ابی وقاص نامه های مشابهی برای یزید فرستادند [۱۹۲]

سرجون غلام معاویه

پس از اینکه این نامه ها به دست یزید رسید، سرجون [۱۹۳] - غلام وفادار پدرش- را احضار کرد و او را از ماجرای مسلم بن عقیل و بیعت مردم کوفه با او و عدم قاطعیت نعمان بن بشـیر آگاه ساخت و در مورد انتخاب والی جدید کوفه از او نظرخواهی کرد.سرجون به او گفت:

اگر پـدرت معاویه اکنون زنده می شد، نظر او را در این مورد به کار می بستی؟!یزید پاسخ داد: آری.سـرجون که می دانسـت یزیـد از عبیـدالله بن زیاد کینه ها به دل دارد برای اینکه او را رام کنـد، فرمان معاویه را که قبل از مردنش برای عبیدالله بن زیاد نوشـته و حکومت کوفه را به او داده بود بیرون آورد و به یزیـد نشـان داد و گفت: نظر معـاویه در مورد عبیـدالله بن زیـاد چنین بود، و اینک که سراسـر کوفه را آشوب فراگرفته است باید [صـفحه ۱۰۰] حکومت بصـره و کوفه را یکجا به عبیدالله بن زیاد واگـذار کنی تا بتوانـد مخالفان حکومت را در این دو پایگاه مهم به جای خود بنشاند.یزید پیشـنهاد سـرجون را پذیرفت و طی فرمانی حکومت کوفه و بصـره را به عبیـدالله بن زیـد- که در آن وقت والی بصـره بود- واگذار کرد و فرمان را بهمراه نامه ای توسط مسلم بن عمرو باهلی [۱۹۴] برای عبیدالله بن زیاد فرستاد [۱۹۵] .

نامه ی یزید به عبیدالله

یزیـد نـامه ای برای عبیـدالله نوشت که در آن آمـده بود: افرادی که روزی مورد سـتایش قرار می گیرنـد، روز دیگر به ننگ و نفرین دچار می شوند، و چیزهای ناپسند به صورت مطلوب و دل پسند درمی آیند [۱۹۶] .و تو در مقام و منزلتی قرار داری که شایسـته ی آنی! به قول شـاعر عرب: «تو بالاـ رفـتی و از ابرهـا پیشـی گرفتی و بر فراز آنهـا مقـام کردی، که برای تو جز مسـند خورشید جایگاهی نیست» [۱۹۷] .و در این نـامه به او فرمـان داد که در عزیمت به کوفه شـتاب کند.مسـلم بن عقیـل را پس از دستگیری، کشته ویا تبعید نماید. [۱۹۸] .

سخنان عبیدالله بن زیاد

پس از اینکه نامه ی یزید در بصـره به دست عبیدالله بن زیاد رسـید، دسـتور داد تا [صفحه ۱۰۱] فرستاده ی امام علیه السلام را که حامل نامه برای اشـراف و بزرگان بصـره بود گردن زدنـد و بعـد در مسـجد شـهر به منبر رفته خطبه خوانـد و گفت: «یزید، ولاـیت کـوفه را به من واگـذار نمـوده است و من فردا از بصـره به طرف کـوفه حرکت خـواهم کرد [۱۹۹] ، بخـدا سوگند که سختیهـا به من نزدیک نخواهنـد شـد و پیش آمـدهای روزگار ما را متزلزل نخواهـد کرد، با هر کسـی که با من از در دشـمنی درآیـد خصومت می کنم و بـا کسـی که قصـد ستیز با مرا دارد خواهم جنگیـد و شـربت مرگ را به کام او خواهم ریخت، من برادرم عثمان بن زیاد را در غیاب خود به حکومت بصـره می گمارم، مبادا با او مخالفت کنید که بخدا سوگند در کشـتن افراد مخالف، مصمم و راسخم و افراد نزدیک را به جای افراد دور به

عقوبت می رسانم! با من راست باشید و بامن مخالفتی نکنید!» [۲۰۰] .

حرکت عبیدالله بسوی کوفه

عبیدالله بن زیاد بهمراه مسلم بن عمرو باهلی، منذر بن جارود، شریک بن اعور حارثی [۲۰۱] و عبدالله بن حارث بن نوفل و پانصد مرد بصری چنان با شتاب مسیر کوفه را طی می کرد که وقتی دید شریک بن اعور و عبدالله بن حارث یارای همرکابی با او را [صفحه ۱۰۲] ندارند، آنها را در میان راه تنها گذارد و خود با سایر همراهانش به حرکت ادامه داد، این دو می خواستند که ابن زیاد دیرتر از موعد مقرر به کوفه برسد تا شاید ورق برگردد ولی او از بیم آنکه امام علیه السلام بر او سبقت گرفته و زودتر وارد کوفه شود، با شتاب بیشتر فاصله ی بصره تا کوفه را طی می کرد تا اینکه در «قادسیه» غلام او مهران نیز از ادامه ی مسیر بازماند و ابن زیاد هر چه تلاش کرد که او را با تطمیع و درم بخشی آماده کند، موفق نشد، به ناچاراورا نیز تنها گذارد و با لباس مبدل به راه خود ادامه داد.نوشته اند که: ابن زیاد جامه ی یمانی بر تن کرد و عمامه ی سیاه رنگی بر سر گذاشت تا کسی او رانشناسد و دوستداران امام علیه السلام او را اشتباها به جای امام بگیرند! او با این تغییر لباس از هر پست بازرسی عبور می کرد، مردم می پنداشتند که او حسین بن علی است و به او مرحبا می گفتند و ابن زیاد به روی خود نمی آورد و ساکت بود [۲۰۲] .

ورود عبیدالله به کوفه

ابن زیاد چون به نزدیکی کوفه رسید، تا فرارسیدن شب درنگ کرد و بعد وارد کوفه شد از آن ناحیه ای که نزدیک نجف است، در این اثنا زنی بانگ برداشت

که: بخدای کعبه سوگند که این پسر پیامبر است، مردم فریب خورده از شوق به فریاد آمدند و در حالی که اطراف او را گرفته بودند گفتند: ما جمعیتی افزون بر چهل هزار نفر با تو خواهیم بود [۲۰۳] ولی این ساده دل وقتی بخود آمدند که ابن زیاد پرده از صورت خود برداشت و خطاب به آنان گفت که: من عبیدالله بن زیاد هستم!مردم کوفه که سخت غافلگیر شده بودند بر روی هم ریختند و در زیر دست پا [صفحه ۱۰۳] لگد مال شدند، و ابن زیاد وارد دارالاماره شد [۲۰۴] .نوشته اند که: مسلم بن عمرو باهلی هنگامی که کثرت جمعیت و ازدحام مردم فریب خورده ی کوفه را در اطراف ابن زیاد دید، بانگ برداشت که: دور شوید و کناره گیرید که او امیر عبیدالله بن زیاد است، و ابن زیاد به راهش ادامه داد تا پشت قصر دارالاماره رسید [۲۰۵] .همراهان ابن زیاد از نعمان بن بشیر و همراهانش که در قصر دارالاماره بودند خواستند که در را به روی آنها بگشایند، نعمان بن بشیر که فکر می کرد امام علیه السلام با همراهانش قصد ورود به دارالاماره را دارند خطاب به ابن زیاد گفت که: تو را بخدا سوگند می دهم که از قصر دور شوی، بخدا سوگند امانتی را که به من سپرده شده است به دست تو نخواهم سپرد، و من هرگز به جنگ کردن با تو تمایلی ندارم؛ و فکر می کرد که مخاطب او، امام علیه السلام است.در این هنگام مردی از میان جمعیت فریاد برآورد که: این پسر مرجانه عبیدالله بن زیاد است. مردم با شنیدن این سخن، از

ابن زیاد فاصله گرفتند و متفرق شدند و نعمان بن بشیر که تازه به خود آمده و به اشتباه خود پی برده بود در قصر را گشود و ابن زیاد وارد درارالاماره شد [۲۰۶] .

خطبه ی عبیدالله در کوفه

صبح روز بعد ابن زیاد دستور داد که مردم کوفه در مسجد جمع شوند و طی خطبه ای به آنان گفت: یزید حکومت شهر شما را به من سپرده است تـا از بیت المال حفاظت کنم و طبقه ی مظلوم و محروم را حمایت کنم و با کسانی که از فرامین صادره [صفحه ۱۰۴] اطاعت می کننـد مانند پدری مهربان رفتار نمایم و شمشیرم را بر روی کسانی خواهم کشید که سر از فرمان من بپیچند، از خشم من بترسید و بدانید که من مرد عملم و به گفتار بسنده نمی کنم [۲۰۷] .

تهدید و ارعاب

ابـن زیـاد به محض ورود به کـوفه و تکیه زدن بر مسـند حکـومت، برای زهر چشم گرفتن از مردم کـوفه، دسـتور دسـتگیری و بازداشت و کشـتار جمعی از سرشناسان کوفه را صادر کرد تا روحیه ی انقلابی مردم را متزلزل کرده و هوای قیام را از سر آنها بیرون کند، و در روز دوم ورودش به کوفه دستور داد تا مردم در مسجد شـهر اجتماع کنند و خود با هیئتی کاملا متفاوت که معمولا در میان مردم ظاهر می گشت، بر فراز منبر نشـست و در خطبه ای تهدیـدآمیز خاطر نشان کرد که: احساس می کنم این مشـکل جز با شدت عمل از میان نخواهد رفت، بدانید که من بی گناه را به جای گناهکار و مردم حاضر را به جای افراد غائب کیفر خواهم کرد! و شـما را به جای خود خواهم نشاند!در این اثنا مردی از اهالی کوفه به نام اسد بن عبدالله المری بپاخاست و در رد سخنان ابن زیاد گفت: ای امیر! خدای متعال می فرماید (و لاتزر وازره وزر اخری) [۲۰۸] «هیچ گنهکاری حامل گناه

دیگری نیست»، و هر کس باید در برابر عملی که کرده است پاسخگو باشد، بر توست که بگویی و بر ماست که بشنویم ولی به زشتی با ما عمل مکن پیش از آنکه از تو نیکی دیده باشیم.ابن زیاد از ادامه ی سخن باز ماند و از منبر بزیر آمد و به دارالاماره رفت [۲۰۹] . [صفحه ۱۰۵] و نوشته اند که ابن زیاد در اثنای سخن گفت: حرف مرا به این مرد هاشمی برسانید تا از خشم من بپرهیزد؛ و مرادش از مرد هاشمی، حضرت مسلم به عقیل رضی الله عنه بود [۲۱۰] .

برخورد با ماموران و جاسوسان حکومتی

عبیدالله بن زیاد با مأموران حکومتی و جاسوسان و بازرسان (عرفاء) [۲۱۱] بنای بدرفتاری و سختگیری را گذارد و از آنها خواست تا اسامی افراد غریبی که وارد شهر می شوند و مردمی که با حکومت یزید سر سازش ندارند و در حقانیت خلافت او تردید می کنند و افرادی که بنای مخالفت و تفرقه افکنی دارند، گزارش کنند، و اگر کسی از این امر سرپیچی کند و بموقع گزارشهای لازم را تسلیم ننماید و دشمنان یزید را معرفی نکند، نه تنها مقرری او از بیت المال قطع خواهد شد بلکه خون و مال او مباح و مقابل خانه اش به دار آویخته می گردد و یا اینک تبعید می شود به «زاره» [۲۱۲] [۲۱۳]

مسلم در خانه ی هانی

چون مسلم بن عقیل از آمدن عبیدالله به کوفه مطلع و از سخنان او در مسجد جامع و آنچه با جاسوسان در میان گذارده بود آگاه شد، از خانه ی مختار- که در آن سکونت [صفحه ۱۰۶] داشت- بیرون آمد و به خانه ی هانی بن عروه [۲۱۴] رفت و پیروان امام علیه السلام مخفیانه در خانه ی هانی به ملاقات آن جناب می رفتند و به یکدیگر سفارش می کردند که این امر را از دیگران پنهان نگاه دارند [۲۱۵] .علت این جابجایی این بود که محل اقامت مسلم مخفی نگاه داشته شود زیرا او بیمناک بود که مبادا پیش از آنکه به رسالت خود جامه ی عمل بپوشاند توسط مأموران ابن زیاد دستگیر گردد [۲۱۶] .نوشته اند که: پس از اینکه مسلم بن عقیل در خانه ی هانی بن عروه اقامت کرد و تعداد بیعت کنندگان با او به ۲۵ هزار نفر رسید تصمیم بر خروج گرفت ولی هانی

به او گفت که: در این کار شتاب مکن [۲۱۷] .

شریک بن اعور در کوفه

قبلا گفتیم که شریک بن اعور به هنگام عزیمت ابن زیاد از بصره به طرف کوفه با او همراه بود و در اثنای راه از طی مسیر باز مانـد و فکر می کرد که ابن زیاد او را تنها نخواهد گذارد و در ورود ابن زیاد به کوفه تأخیر خواهد افتاد. [صفحه ۱۰۷] چون شریک وارد کوفه شد و از جریان امور مطلع گردید، سراغ هانی بن عروه رفت و در خانه ی او اقامت گزید [۲۱۸] و هانی را ترغیب و تشویف می کرد تا دراجرای دستورات مسلم کوتاهی نکند و اسباب کار را برای او فراهم سازد [۲۱۹] .

عیادت عبیدالله از هانی و شریک

چون هانی بن عروه بیمار گشت و عبیدالله بن زیاد برای عیادت به نزد او آمد، عماره بن عبدالسلولی به هانی گفت: یکی از اهداف، از میان برداشتن این عامل سرسپرده ی حکومت اموی است و خدای بزرگ اینک این فرصت را در اختیار ما گذارده است که این قربانی را که با پای خود به قربانگاه آمده است از میان برداریم و ضربه ای کاری بر پیکره ی حکومتی یزید وارد کنیم.هانی که پایبند اصول اخلاقی بود، در پاسخ او گفت: دوست ندارم که او در خانه ی من به قتل برسد چرا که میهمان من است.ابن زیاد که جهت عیادت هانی آمده بود بدون آنکه کوچکترین آسیبی ببیند، آن خانه را ترک گفت.چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که شریک بن اعور نیز بیمار شد و او هم در خانه ی هانی بن عروه بسر می برد و می برد و مورد احترام عبیدالله بن زیاد ودیگر امرای حکومتی بود، عبیدالله پیکی را به نزد شریک گسیل داشت تا به

او بگوید که امشب به عیادت او خواهد آمد، شریک که دید فرصت مناسبی برای از بین بردن عبیدالله بن زیاد پیدا کرده است به مسلم بن عقیل گفت که: ابن زیاد امشب به عیادت من خواهد آمد، وقتی وارد خانه شد و در کنار بستر من نشست او را غافلگیر کرده و از میان بردار و زمام [صفحه ۱۰۸] دارالاماره را در دست بگیر مطمئن باش کسی در این امر با تو مخالفت نخواهد کرد و من هنگامی که بهبود یافتم به بصره خواهم رفت و مردم بصره را با تو همراه خواهم کرد [۲۲۰]

شریک و نقشه ی قتل عبیدالله

هنوز شریک با مسلم بن عقیل گرم سخن بود که دق الباب شد و خبر آوردند که امیر بر در خانه است. مسلم در گوشه ای از خانه پنهان شد و عبیدالله بن زیاد با غلامش مهران وارد خانه گردید و در کنار شریک نشست و به پرس و جوی احوال او پرداخت.شریک لحظه شماری می کرد تا مسلم از مخفیگاه خود بیرون آید و به ابن زیاد حمله کرده و او را به هلاکت برساند ولی انتظار او سودی نداشت، شریک که برآشفته بود عمامه ی خود را از سر برمی داشت و بر زمین می نهاد و باز آن را بر سر می نهاد و این کار را تکرار می کرد، و چون دید که از مسلم خبری نشد، بطوری که مسلم صدای او را بشنود به قرائت اشعار پرداخت تا جایی که رو به مخفیگاه مسلم کرد و گفت: سیراب کنید او (ابن زیاد) را اگر چه به مرگ من منتهی گردد [۲۲۱] .عبیدالله بن زیاد که از حرکات شریک، شگفت زده

شـده بود رو به هـانی بن عروه (صـاحب خانه) کرده گفت: گویا پسـر عموی تو هـذیان می گویـد.هانی گفت: شـریک از آن روزی که بیمار شده با خود حرف می زند و نمی داند که چه می گوید [۲۲۲]. [صفحه ۱۰۹]

آگاه شدن مهران غلام عبیدالله از ماجرا

شریک در جریان گفتگویش با مسـلم بن عقیل خاطر نشان ساخته بود که: وقتی گفتم به من آب بدهید، از مخفیگاه خارج شو و کار عبیدالله را یکسـره کن، هنگامی که عبیدالله برای عیادت شریک وارد خانه ی هانی شد و در کنار شریک نشست، مهران بالای سـر عبیدالله به رسم احترام ایسـتاده بود، شریک که وقت را مناسب می دید گفت: مرا سیراب کنید.کنیزکی در حالی که قـدحی آب در دست داشت تا برای شـریک ببرد، چشـمش به مسـلم افتاد که در مخفیگاه بسـر می برد، پایش لغزیـد، شـریک دوباره گفت: مرا سیراب کنید.چون حرکتی مشاهده نکرد برای بار سوم صدا زد و گفت: وای بر شما! مرا سیراب کنید اگر چه به قیمت جـان من تمـام شود.مهران غلاـم ابن زیـاد بـا زیرکی دریـافت که توطئه ای در کار است و دست عبیـدالله را فشـرده و عبیـدالله بسـرعت از جای خود برخاست، شـریک گفت: ای امیر! می خواسـتم به شـما وصـیت کنم! عبیدالله گفت: دوباره برای دیـدنت خواهم آمـد.مهران پس از خـارج شـدن از خانه به عبیـدالله گفت: شـریک تصـمیم به کشـتن تو گرفته بود، عبیـدالله با ناباوری گفت: چگونه امکان دارد که او چنین خیالی را در مورد من داشـته باشـد در حالی که من در حق او محبتها کرده ام و پدرم نیز در حق هانی از هیچ محبتی فروگذار نکرده است؟!مهران به او اطمینان داد که مطلب

همان است که به او گفته است [۲۲۳] . [صفحه ۱۱۰]

علت خودداری مسلم از قتل عبیدالله

پس از خروج عبیـدالله از خانه ی هانی، مسـلم از مخفیگاه خود بیرون آمـد و شـریک با برآشـفتگی علت عدم اقدام اورا جهت کشـتن عبیـدالله پرسـید، مسـلم در پاسخ گفت: دو عامل مرا از این کار بازداشت: اول آنکه هانی کراهت داشت که عبیدالله در خانه ی او کشـته شود، دوم آنکه حدیثی بود که مردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده اند که: «ایمان، مکر و حیله را مهـار می کنـد، و مومن اهـل حیله نیست» [۲۲۴] .شـریک گفت: بخـدا سوگنـد که اگر او را می کشتی، مردی فاسق و کافر و بـدکاری را کشـته بودی [۲۲۵] .و برخی نقـل کرده انـد که: پس از خروج عبیـدالله بن زیـاد از خـانه ی هـانی بن عروه، مسـلم از مخفیگـاه خود خارج شـد در حالی که شمشـیری در دسـتش بود، شـریک از او پرسـید که: چه چیزی تو را از کشـتن عبیـدالله باز داشت؟مسـلم در پاسـخ گفت: هنگامی که از مخفیگاه خود بیرون آمـدم زنی (شاید همان کنیزی که قدح آب در دست داشت) نزدیک آمـد و گفت: تو را بخـدا سوگنـد می دهم که عبیدالله بن زیاد در خانه ی ما کشـته نشود، و گریست، و من هم شمشـیرم را رهـا کردم و نشسـتم.هانی گفت: ای وای بر او که هم مرا کشت و هم خود را و ناخواسـته از چیزی که می گریختم با آن روبرو شدم [۲۲۶] . [صفحه ۱۱۱]

وفات شریک بن اعور

برخی از مورخین نوشـته انـد که: شـریک بن اعور سه روز پس از این ماجرا، درگذشت و عبیدالله بر جنازه ی او نماز خواند، و چون دریافت که شریک، مسلم را بر کشتن او ترغیب نموده بود گفت: بخدا

سوگند که دیگر بر جنازه ی هیچ عراقی نماز نخواهم خواند و اگر قبر پدرم زیاد [۲۲۷] در آنجائی که شریک دفن شده است، نبود، هر آینه قبر اورا نبش کرده جسدش را بیرون می آوردم [۲۲۸] .و باز نوشته اند که: چون عبیدالله بن زیاد از نزد شریک به دارالاماره باز گشت، شخصی به نام مالک بن یربوع تمیمی نامه ای به دست او داد که آن را از دست عبدالله بن یقطر گرفته بود، و در آن نامه به امام حسین علیه السلام نوشته شده بود که: گروهی از اهل کوفه با شما بیعت کرده اند، چون نامه به شما رسید، شتاب کن، شتاب! زیرا که مردم با شمایند و رغبتی نسبت به یزید ندارند [۲۲۹] .ابن زیاد دستور داد تا عبدالله بن یقطر را به قتل برسانند [۲۳۰] .

معقل، جاسوس عبیدالله

عبیدالله که از مخفیگاه مسلم آگاهی نداشت، معقل [۲۳۱] را نزد خود فراخواند و [صفحه ۱۱۲] سه هزار درهم به او داد و فرمان داد که با شیعیان ملاقات کرده و خود را بعنوان مردی از شام و غلامان ذوالکلاع معرفی نماید و بگوید: خدا به سبب حب اهل بیت رسولش نعمتها به من عطا نموده است، و بگوید: شنیده ام مردی از یاوران امام حسین علیه السلام به این شهر آمده است که مردم را به بیعت با او تشویق می نماید و در نزد من مالی است که میخواهم آن مرد را ملاقات نموده این مال را به او بسپارم!معقل از دارالاماره بیرون آمد و داخل مسجد جامع اعظم کوفه شد و مسلم بن عوسجه اسدی [۲۳۲] را دید که مشغول نماز است؛ چون از نماز

فارغ شد، معقل حال خود را برای او بیان کرد و مسلم بن عوسجه برای او دعای خیر و طلب توفیق کرد و او را به نزد مسلم بن عقیل سلام الله علیه برد.معقل مالی را که همراه داشت به مسلم سپرد و با او بیعت کرد؛ مسلم بن عقیل، مال را به ابوثمامه ی صائدی تسلیم نمود. ابوثمامه، مردی بصیر و شجاع و از بزرگان شیعه بود و حضرت مسلم او را برای اخذ اموال و خرید سلاح معین کرده بود. معقل از آن روز به بعد به مخفیگاه مسلم رفت و آمد می کرد و هیچکس مانع او نمی شد، و او هم اخبار را گرفته و هر شامگاه برای ابن زیاد گزارش می کرد [۲۳۳] .

توطئه علیه هانی بن عروه

همین که عبیدالله از مکان مسلم بن عقیل در خانه ی هانی بن عروه آگاهی یافت تصمیم به دستگیری هانی گرفت چرا خانه ی او مرکز تجمع شیعیان و مقر سفیر امام [صفحه ۱۱۳] حسین علیه السلام شده بود [۲۳۴] و او به بهانه ی بیماری از رفتن به نزد عبیدالله بن زیاد نیز خودداری می کرد.ابن زیاد، محمد بن اشعث [۲۳۵] و اسماء بن خارجه- و به روایتی عمرو بن حجاج زبیدی [۲۳۶] را نزد خود فراخواند و از علت نیامدن هانی به قصر دارالاماره سؤال کرد، آنها گفتند که او بیمار است، عبیدالله گفت: ولی به من خبر رسیده است که او بهبودی پیدا کرده و در خانه اش می نشیند، شما به ملاقات او بروید و به او خاطر نشان سازید تا وظیفه ی خود را در قبال ما به انجام برساند و به دیدار ما به دارالاماره بیاید [۲۳۷] .

دستگیری هانی بن عروه

آنان به دیدار هانی رفتند در حالی که او به هنگام شامگاه در جلوی خانه اش نشسته بود، به او گفتند: چرا از ملاقات با امیر خودداری می کنی در حالی که او همیشه به یاد توست و به ما می گفت: اگر بدانم که او بیمار است به عیادتش خواهم رفت؟ هانی گفت: بیماری نمی گذارد که من به نزد عبیدالله بیایم. [صفحه ۱۱۴] گفتند: به عبیدالله خبر رسیده است که هر شامگاه در جلوی خانه ات می نشینی و تأخیر در ملاقات با امیر، خشم او را در پی خواهد داشت و این بی حرمتی را بر نمی تابد! از تو می خواهیم که بر مرکبت سوار شده و به همراه ما به ملاقات امیر بشتابی.هانی که دیگر نمی توانست بهانه ای بیاورد، لباس پوشیده

بر مرکب خود سوار شد و به همراه آنان به طرف قصر دارالاماره حرکت کرد، در نزدیکیهای قصر احساس کرد که توطئه ای در کار است لذا به حسان بن اسماء بن خارجه گفت که: ای پسر برادرم! من از این مرد (عبیدالله بن زیاد) هراس دارم، تو چه فکر می کنی؟ گفت: ای عمو! بخدا سوگند که من بر جان تو بیمناک نیستم و خود موجبات بدگمانی او را نسبت به خود فراهم مساز؛ و حسان نمی دانست که عبیدالله به چه منظوری هانی بن عروه را به نزد خود فراخوانده است.بهر حال هانی بر عبیدالله بن زیاد وارد شد، چون چشم ابن زیاد بر او افتاد زیر لب زمزمه کرد که: قربانی به پای خود به قربانگاه آمده است! [۲۳۸] چون هانی نزدیک ابن زیاد رسید دید که شریح قاضی در کنار او نشسته است، عبیدالله رو به شریح کرد و این شعر را قرائت کرد که:ارید حباءه و یرید قتلی عذیرک من خلیل من مراد [۲۳۹] .و بعد هانی را مورد لطف و محبت خود قرار داد.هانی گفت: ای امیر! مگر چه پیش آمده است که اینگونه سخن می گوئی؟!عبیدالله گفت: این چه آشوبی است که در خانه ی خود برای یزید و مسلمانان برپا کرده ای؟ مسلم بن عقیل را در خانه ات جا داده ای و در خانه های اطراف برای او [صفحه ۱۱۵] اسلحه و نیروی نظامی فراهم آورده ای و گمان می کنی که این امور از نظر تیزبین من و جاسوسان حکومتی مخفی می ماند؟!هانی گفته های عبیدالله را انکار کرد و گفت: مسلم در خانه ی من نیست.چون گفتگوی عبیدالله با هانی به درازا کشید و حالت مشاجره به

خود گرفت، دستور داد معقل- که جاسوس حکومتی بود- را احضار کنند.هنگامی که معقل در آنجا حضور یافت، عبیدالله پرسید که: او را می شناسی؟هانی که از دیدن معقل به سختی تکان خورده بود گفت: آری! و همانجا بود که به اشتباه خود و دوستانش پی برد و دانست که او برای عبیدالله جاسوسی می کرده است.پس از لحظاتی سکوت، به ابن زیاد گفت: حرف مرا باور کن، بخدا سوگند که قصد گفتن دروغ ندارم، من او را به خانه ام دعوت نکرده ام و از مأموریت او اطلاعی نداشتم، او به من مراجعه کرد و خواست که در خانه ی من سکونت کند و من شرم کردم که میهمان را از خانه ی خود برانم و کار به اینجا کشید که به تو گزارش کرده اند، اگر مایل باشی با تو پیمان می بندم و گروگانی نزد تو می سپارم که به خانه باز گردم و او را از سرای خویش بیرون کنم تا به هر نقطه ای را که می خواهد برود.عبیدالله گفت: بخدا سوگند که تو از من جدا نخواهی شد تا اینکه او را نزد من حاضر کنی.هانی گفت: بخدا سوگند که تن به چنین کاری نخواهم داد، تو از من می خواهی که میهمان خود را به دست تو بسپارم تا فرمان به قتل او دهی؟!عبیدالله بر سخن خود پافشاری می کرد، و هانی نیز پاسخ خود را تکرار می کرد [۲۴۰] .برخی نوشته اند که هانی به عبیدالله گفت: بخدا سوگند حتی اگر مسلم اینک در [صفحه ۱۱۶] چنگ من بود، او را به تو تسلیم نمی کردم [۲۴۱] .و بعضی نوشته اند که هانی به درشتی در پاسخ عبیدالله گفت: تو با اهل بیت و خدم

و حشم بسوی شام رهسپار شو! زیرا کسی به این دیار آمده است که از تو و یزید به حکومت سزاوارتر است [۲۴۲] .

هانی و مسلم بن عمرو باهلی

و چون مشاجره ی میان هانی و عبیدالله به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی- که از سر سپردگان حکومت اموی بود و یزید او را از شام به کوفه نزد عبیدالله فرستاده بود- از عبیدالله خواست که اجازه دهد تا با هانی صحبت کرده و او را قانع کند تا مسلم را تسلیم نماید! عبیدالله اجازه داد و او با هانی در گوشه ای از قصر که عبیدالله آنها را می دید و صدای آنان را هنگامی که بلند می شد بخوبی می شنید، به صحبت نشست.او با وعده و وعید می خواست هانی را به همدستی با عبیدالله ترغیب کند و او را از خشم سلطان بر حذر دارد.مسلم بن عمرو به هانی گفت: تو را بخدا سوگند بی جهت خود را به کشتن مده و بلا را بر خود و خاندان خود وامدار! این مرد (مسلم بن عقیل) پسر عموی اینهاست، او رانمی کشند و آسیبی به او نمی رسانند! مسلم را به آنها تسلیم کن و مطمئن باش که این کار برای تو ننگی به بار نخواهد آورد!هانی می دانست که تسلیم مسلم به عقیل کار بسیار نکوهیده ای است و اگر عمال حکومتی بر مسلم دست پیدا کنند مسلماً او را به قتل می رسانند و این مایه ی ننگ برای او و خاندان اوست که به دست خود میهمان خود را تسلیم دشمن نماید، لذا در پاسخ [صفحه ۱۱۷] او گفت: بخدا سوگند که برای من بزرگتر از این ننگی نیست که مسلم بن عقیل که میهمان

من است و فرستاده ی فرزند رسول خداست، به عبیدالله تسلیم کنم در حالی که من زنده ام و بازوی قوی و یاران فراوانی دارم، بخدا سوگند که حتی اگر تنها بودم و یاوری هم نداشتم هرگز او را تسلیم نمی کردم.این سخن، سخن آزادگان و رادمردانی است که حیات خود را فدای ارزشهای انسانی می کنند و در برابر چیزی که شرافت آنان را لکه دار می کند، فروتنی روا نمی دارند [۲۴۳] .

ضرب و جرح هانی

برخی نوشته اند هنگامی که هانی به عبیدالله گفت که: صلاح تو در این است که خدم و حشم خود را بسوی شام گسیل داری و تو در امانی که به هر جا که می خواهی بروی، مهران- غلام عبیدالله- بانگ برداشت که: واذلاه! این چه خواری است که این بنده (اشاره به هانی) تو را در قلمرو و حکومتت، امان می دهد؟!عبیدالله بانگ برداشت که: او را بگیر!مهران دو گیسوی هانی را گرفت و عبیدالله با عصائی که در دست داشت به بینی و پیشانی و صورت هانی می زد تا اینکه بینی او را شکست و لباسش خون آلود شد و پوست و گوشت صورتش بر محاسنش فروریخت و از شدت ضربات وارده، عصا شکست. هانی برای دفاع از خود دست به قبضه ی شمشیر برد و آن را از نیام بیرون کشید ولی او را گرفتند. [صفحه ۱۱۸] عبیدالله به هانی گفت: مگر تو حروری [۲۴۴] هستی که بر حکومت یزید خروج می کنی و دست به شمشیر می بری؟! تو با این کار خونت را حلال و کشتنت را مباح شمردی!پس فرمان داد تا او را در محلی از قصر زندانی کردند.اسماء بن خارجه که از این عمل عبیدالله به

خشم آمـده بود از جـای برخاست و گفت: ای پیمان شـکن! او را رها کن! به ما گفتی که او را به نزد تو آوریم و تو به جان او افتادی و اینک قصـد کشـتن او را کرده ای؟!عبیدالله فرمان داد تا او را نیز زدند.محمد بن اشـعث (یکی از همراهان اسـماء) که اوضاع را چنین دید گفت: رأی امیر را بپسندیم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما! [۲۴۵]

قیام قبیله ی مذحج

چون عمرو بن حجاج شایعه ی قتل هانی توسط عبیدالله را شـنید، با افراد قبیله ی مذحج به طرف قصر دارالاماره حرکت کرد و قصـر را به محاصـره ی خود درآورد و فریـاد زد: من عمرو بن حجاج هسـتم و اینها سواران قبیله ی مذحـج و بزرگان آنهاینـد، آنها از خط اطاعت بیرون نرفته و از جماعت کناره نگرفته انـد، به آنها خبر رسـیده است که بزرگ آنها کشـته شـده و این کار برای آنها گران آمـده است.عبیـدالله که وضع را نابسامان دیـد از شـریح قاضـی خواست تا هانی را ملاقات کند و افراد قبیله ی هانی رااز زنده بودن او آگاه سازد.چون شریح به ملاقات هانی رفت، هانی به فریاد برآورد که: ای خدا! ای مسلمانان! [صفحه ۱۱۹] مگر افراد قبیله ی من مرده انـد؟! افراد بـا ایمـان کجاینـد؟ اهـل بصـیرت کجـا رفته انـد؟! و این در حـالی بود که خون از محاسن سفیدش می ریخت.در این اثناء صدای فریادی از بیرون به گوش هانی رسید و گفت: گمان می کنم که این فریادها از قبیله ی مذحج و پیروان منند، اگر ده نفر از آنان وارد قصـر شوند مرا نجات خواهند داد.شریح پس از شنیدن این سخنان بیرون رفت و خطاب

به افراد قبیله ی مذحج گفت: به فرمان امیر به ملاقات هانی رفتم و او را زنده یافتم!عمرو بن حجاج و یارانش بدون آنکه توضیح بیشتری از شریح قاضی بخواهند، گفتند: اینک که هانی کشته نشده است، خدای را سپاس می گوئیم! سپس اطراف قصر را خالی کرده و به محل خود بازگشتند [۲۴۶] .

خطبه ی ابن زیاد

عبیدالله پس از دستگیری هانی با جمعی از بزرگان کوفه و مأموران حکومتی به مسجد شهر رفت و به ایراد خطبه پرداخت و در ضمن سخنان خود گفت: ای مردم! از طاعت خدا و طاعت پیشوایان خود غافل نشوید و از اتفاق و اتحاد به اختلاف و جدائی روی نیاوردید تا موجبات خواری خود را فراهم نساخته و جان و مال خود را در معرض قتل و تاراج قرار ندهید! و برادر شما کسی است که به راستی با شما سخن گفته و از سرانجام کار آگاهتان ساخته است.هنوز عبیدالله از منبر به زیر نیامده بود که شنید گروهی فریاد می زنند: مسلم بن عقیل آمد! مسلم بن عقیل آمد!عبیدالله از بیم جان فوراً مسجد را ترک گفته و وارد قصر حکومتی خود شد و [صفحه ۱۲۰] دستور داد تا درهای قصر را ببستند.عبدالله بن حازم می گوید: من از طرف مسلم بن عقیل مأموریت داشتم تا در قصر عبیدالله به پرس و جو پرداخته و در مورد هانی بن عروه تحقیق کنم که بر سر او چه آمده است؟ و من اولین کسی بودم که مسلم بن عقیل را از جریان کار آگاه ساختم و دیدم که گروهی از زنان قبیله ی مراد فریاد می زنند که: یا عبرتاه! یا ثکلاه!من بر مسلم بن

عقیـل داخـل شـدم و او را از دسـتگیری هـانی آگـاه سـاختم و او به من دسـتور داد تا یارانش را که در خانه های اطراف محل سکونت او گرد آمده بودند، فراخوانم.پس یاران مسـلم که تعدادشان حدود چهار هزار نفر بود با شعار «یا منصور امت» [۲۴۷] اطراف او را گرفتند.

قیام مسلم و محاصره ی دارالاماره

مسلم بن عقیل برای رویاروئی با عبیدالله، عبد الرحمن بن عزیز کندی را بعنوان فرمانده ی سواره نظام قبیله ی ربیعه، و مسلم بن عوسـجه را بعنوان فرمانـده ی پیـاده نظـام قبیله ی مذحـج و اسـد انتخاب کرد، و سـپس فرمانـدهی قبیله ی تمیم و همـدان را به ابوثمـامه ی صائـدی، و مسـئولیت تجهیز و فرمانـدهی مردان مـدینه را به عبـاس بن جعـده ی جـدلی سپرد، و خود با یارانش به طرف قصـر دارالاماره حرکت کرد و آن را به محاصـره درآورد.عبـدالله بن حازم که شاهـد عینی ماجرا بوده است، سوگند یاد می کنـد کـه دیری نگـذشت مسـجد و بـازار شـهر از جمعیـت مـوج می زد و عبیـدالله کـه از بیم جـان به قصـر [صـفحه ۱۲۱] دارالاماره پناه برده بود، تلاش می کرد که درهای قصر به روی مسلم و یارانش باز نشود [۲۴۸] .

نقشه ی عبیدالله برای شکستن حلقه ی محاصره

هنگامی که قصـر دارالاماره به محاصـره ی حضـرت مسلم و یارانش درآمد سی نفر از شرطی ها [۲۴۹] و بیست نفر از اشـراف کوفه در کـاخ عبیـدالله بسـر می بردنـد و از بالای قصـر آن جمعیت انبوه را تماشا می کردنـد و مردم بسوی عبیـدالله و یارانش سنگ پرتاب کرده و ابن زیاد و پدرش را دشـنام می دادند [۲۵۰] .عبیدالله که برای شکسـتن حلقه ی محاصره تنها راه چاره را در به راه انـداختن جنگ روانی می دیـد، جمعی از سرشـناسان کوفه را مأمور کرد که با مردم به صـحبت پرداخته و آنان را از عاقبت کار بترسانند تا دست از یاری مسـلم بن عقیل بردارند، این افراد عبارت بودند از: کثیر بن شـهاب حارثی، قعقاع بن شور ذهلی، شبث بن ربعی تمیمی، حجار بن ابجر، شمر بن ذی الجوشن ضبابی.این گروه پنج نفره از نزدیک

با یاران مسلم رابطه برقرار کردند و با قیافه ای حق بجانب، آنان را از ادامه ی همکاری با مسلم بر حذر داشتند و در حالی که خود را دلسوز آنها معرفی می کردند بدروغ گفتند که سپاهیان یزید در راهند و در سرکوب شما هیچ تریدی به خود راه نخواهند داد، بیهوده جان و مال و ناموس خود را در معرض خطر قرار ندهید؛ و به آنان خاطرنشان ساختند که: عبیدالله سوگند یاد کرده است که اگر تا فرارسیدن شب دست از محاصره بر ندارید و به خانه هایتان باز نگردید سهمیه ی شما و فرزندان شما را از بیت المال قطع کند و بیگناهان شما را به جای گناهکارانتان و افراد [صفحه ۱۲۲] غائب را به جای افراد حاضر به سختی کیفر دهد تا در کوفه کسی از اهل معصیت باقی نماند مگر آنکه نتیجه ی اعمال خود را دیده باشد [۲۵۱] .

اظهار عجز اهالی کوفه

نیرنگ عبیدالله در شکستن حلقه ی محاصره مؤثر افتاد و اهالی کوفه که خود را از کیفر عبیدالله در امان نمی دیدند با سخنان این منافقان دست از یاری مسلم برداشتند و با خود گفتند که: نباید به استقبال خطر رفت و بهتر است که تا دیر نشده به خانه های خود برگردیم تا مشیت الهی چه اقتضا کند! [۲۵۲]

برافراشتن پرچمهای امان

عبیدالله برای سرکوب این قیام مردمی و نهضت خدایی، دست به نیرنگ دیگری زد و به تنی چند از سرکرده های قوم [۲۵۳] که در قصر دارالاماره بسر می بردند دستور داد تا برای فریب مردم و تنها گذاردن مسلم، پرچمهای امان را به دست گرفته و مردم ساده دل را که از کیفر عبیدالله بیمناک بودند، امان دهند، و او برای اینکه در قصر دارالاماره بی یار و یاور نماند باقی افراد را در نزد خود نگاه داشت [۲۵۴] .کثیر بن شهاب- که از کارگزاران حکومتی بود- تا بهنگام غروب با یاران مسلم سخن گفت و سرانجام موفق شد که آنان را از ادامه ی مبارزه باز دارد و آنان را از اطراف [صفحه ۱۲۳] مسلم بن عقیل پراکنده سازد.تأثیر نیرنگهای عبیدالله برای از هم پاشیدن این نیروی عظیم مقاومت مردمی بحدی بود که مادر به سراغ فرزند یا برادرش می آمد و دست او را می گرفت و می گفت که: فردا سپاهیان یزید از شام به کوفه می رسند و این گروه را در آتش خشم خود خواهند سوخت، به خانه ات برگرد! و هر کس هر که را می شناخت از میان جمعیت بیرون می برد و او را به خیال خود از خطر حتمی نجات می داد بطوری که هنوز سیاهی شب کوفه را

فرانگرفته بود که آن جمعیت انبوه متفرق شدند و مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند! [۲۵۵] و بالاخره عبیدالله با پنجاه هزار نفر از اشراف کوفه و یارانش که از بیم جان به قصر دارالاماره پناه برده بودند موفق شدند در ظرف چند ساعت چهار هزار مرد مبارزی را که به رهبری مسلم بن عقیل علیه حکومت یزید قیام کرده بودند به خانه هایشان برگردانند!! و بجز سیصد نفر از آن جمعیت انبوه، همه را بفریبند!!احنف بن قیس در مود اهل کوفه گفته است: شما مردان کوفه، در حکم زنی هستید که هر روز شویی طلب می کند! [۲۵۶]

دستگیری مردم

کثیر بن شهاب پس از فریفتن مردم، از طرف عبیدالله مأموریت پیدا کرد که هر کس از طرفداران مسلم را که می بیند دستگیر کرده و راهی زندان نماید، و بخوبی از عهده ی این مأموریت برآمد [۲۵۷] .در این رابطه اهل تاریخ می نویسند: عبیدالله تمام یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام را [صفحه ۱۲۴] که در کوفه بودند و برای حسین علیه السلام نامه نوشته بودند، دستگیر و زندانی کرد.در میان این بزرگان با شخصیتهائی مثل سلیمان بن صرد خزاعی، ابراهیم بن مالک اشتر، ابن صفوان، یحیی بن عوف، صعصعه بن صوحان عبدی برمی خوریم، و اینها تا پس از مرگ یزید در زندان بودند تا اینکه به دست مردم آزاد و قیام خونخواهانه ی خود را آغاز کردند [۲۵۸] .

آغاز غربت و سرگردانی مسلم

هنگام شب فقط سی نفر از آن جمعیت انبوه به مسلم بن عقیل وفادار مانده بودند و بقیه یا فریب خورده و به خانه های خود رفته و یا دستگیر شده بودند.مسلم، نماز مغرب را بجای آورد و سپس بسوی منطقه ای که قبیله ی کنده در آنجا سکونت داشتند حرکت کرد، هنوز به آنجا نرسیده بود که فقط ده نفر او را همراهی می کردند، و به هنگامی که بازگشت، تنهای تنها بود و در میان کوچه های کوفه حرکت می کرد و نمی دانست در کدام خانه را بزند [۲۵۹] .در همین هنگام صدای مردی در آن تاریکی شب توجه مسلم را بخود جلب کرد که به او می گفت: مولای من! در این دل شب، آهنگ کجا داری؟ و به کجا می روی؟! او سعید بن احنف بود.مسلم فرمود: می خواهم به جایی امن و مطمئن بروم تا بلکه تنی چند از یارانم را که

با من بیعت کرده بودند بیابم و به مبارزه بپردازم.سعید بن احنف که از عمق فاجعه خبر داشت با حالت اندوهباری در زیر لب زمزمه کرد که: حاشا و کلا! دروازه های شهر را بستند و جاسوسان را در اطراف شهر [صفحه ۱۲۵] گماشته اند تا تو را بیابند و کار را یکسره کنند، بیا با من باش تا تو را به خانه ی محمد بن کثیر ببرم که محلی است امن و مسلماً تو را پناه خواهد داد.مسلم به دنبال او به راه افتاد تا به در خانه ی ابن کثیر رسیدند، محمد بن کثیر که فرستاده ی امام علیه السلام را بر در خانه ی خود دید، بر پای مسلم بوسه ها داد و خدا را بر این موهبت سپاسها گفت و او را در گوشه ای از خانه ی خود که از نظرها بدور بود، جای داد.

گرفتاری محمد بن کثیر

از داستان رفتن مسلم به خانه ی محمد بن کثیر با راهنمائی سعید بن احنف در کتب مورد اعتماد چیزی نیافتیم ولی مرحوم سپهر صاحب «ناسخ التواریخ» آن را نقل نموده، و برای اینکه کتاب از ذکر آن خالی نباشد، آن را بطور اختصار آوردیم.جاسوسان عبیدالله که مسلم را سایه وار تعقیب می کردند، ابن زیاد را از جریان امر با خبر کردند و ابن زیاد به پسر خود- خالد- مأموریت داد تا شبانه با گروهی از لشکریان، خانه ی محمد بن کثیر را به محاصره درآورد و مسلم و محمد بن کثیر را دستگیر کرده به دارالاماره بفرستد، ولی هنگامی که خالد خانه ی محمد بن کثیر را بازرسی کرد و مسلم بن عقیل را در خانه نیافت، محمد بن کثیر و پسرش را دستگیر کرد و

به دارالاماره برد.وقتی که سلیمان بن صرد خزاعی و ابی عبیده ثقفی و ورقاء بن عازب از دستگیری محمد بن کثیر و فرزندش با خبر شدند، با یکدیگر قرار گذاشتند تا سپاهی را فراهم کرده و بر ابن زیاد حمله کنند و محمد بن کثیر و پسرش را از چنگ او نجات دهند و سپس از کوفه بیرون رفته و به امام علیه السلام بپیوندند.چون صبح شد، ابن زیاد دستور داد تا محمد بن کثیر و پسرش را حاضر کنند و پس از دشنام و ارعاب از محمد بن کثیر خواست تا او را از مخفیگاه مسلم آگاه سازد و او را تسلیم نماید، و هنگامی که با خودداری او روبرو شد، دواتی را که درپیش رو [صفحه ۱۲۶] داشت به طرف محمد بن کثیر پرتاب کرد و پیشانی او را شکست، محمد بن کثیر دست به قبضه ی شمشیر زد تا از خود دفاع کند که اشراف کوفه او را گرفتند و در میان او و عبیدالله بن زیاد قرار گرفتند، در این هنگام معقل- جاسوس ابن زیاد- به محمد بن کثیر حمله کرد و محمد با شمشیری که در دست داشت او را از پای درآورد.عبیدالله که اوضاع را بدین منوال دید به غلامانش دستور داد تا به محمد بن کثیر حمله کنند، محمد بن کثیر که خود را برای دفاع آماده می کرد، پایش به مانعی برخورد کرد و بر زمین غلطید و غلامان ابن زیاد ناجوانمردانه او را به شهادت رسانیدند، سپس به فرزندش که جوانی دلاور بود حمله کردند و او را نیز شهید کردند.چون این خبر به مسلم رسید، خانه ی

محمد بن کثیر را ترک گفت [۲۶۰] .

مسلم در خانه ی طوعه

مسلم از خانه ی محمد بن کثیر بیرون آمد و به دنبال پناهگاهی بود که در آنجا پنهان شود و از چشم جاسوسان ابن زیاد به دور بماند، او در میان کوچه های کوفه سرگردان بود [۲۶۱] تا اینکه به در خانه ی زنی رسید که او را «طوعه» می گفتند.طوعه، کنیز آزاد شده ی اشعث بود که اسید حضرمی با او ازدواج کرده و ثمره ی این پیوند پسری بود به نام «بلال» که طوعه منتظر آمدنش بود، و به همین جهت در کنار خانه اش ایستاده و برای آمدن پسرش بلال لحظه شماری می کرد.مسلم به طوعه سلام داد و از او جرعه ای آب طلب کرد، طوعه ظرف آبی برای مسلم آورد، پس از آنکه مسلم آب را نوشید ظرف آب را به دست طوعه داد و طوعه ظرف را گرفته و وارد خانه شد، ولی وقتی برگشت دید هنوز مسلم در آنجاست، از او [صفحه ۱۲۷] پرسید: مگر آب نیاشامیدی؟گفت: آری.طوعه گفت: پس برخیز و به سراغ خانه ات برو!مسلم پاسخی نداد.چو مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ستاره ای متحیر مگر تو خانه نداریطوعه باز حرف خود را تکرار کرد، ولی جوابی نشنید!برای بار سوم طوعه از مسلم خواست که برخیزد و برود، ولی وقتی باز با سکوت مسلم مواجه شد، برانگیخت و گفت: برخیز و بسوی خانه و اهل خود برو، درست نیست که مردی ناآشنا بر در خانه ی من بنشیند و من از این کار خوشم نمی آید و حلال نمی دانم.مسلم از جای برخاست و به طوعه گفت: یا امهالله! من مردی غریبم و در این شهر خانه ای ندارم، آیا می توانی کار

خیری انجام دهی و اجر آن را ببری؟ شاید بتوانم با پاداشی کار تو را پاسخگو باشم.طوعه گفت: ای بنده ی خدا! چه کنم؟مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم، مردم کوفه به من دروغ گفتند و بیوفائی کردند.طوعه گفت: تو مسلم بن عقیلی؟!گفت: آری.طوعه او را به خانه برو و فرشی زیر پای او گسترد و غذا برای او آماده ساخت. وقتی فرزند طوعه به خانه آمد دید که مادرش جنب و جوش زیادی دارد و یک لحظه آرام نمی گیرد و دائماً در رفت و آمد است، از مادرش پرسید که: ماجرا چیست؟طوعه در ابتدا از گفتن حقیقت امر خودداری کرد ولی هنگامی که پافشاری [صفحه ۱۲۸] فرزندش را دید، او را از جریان امر آگاه ساخت و از او خواست که از این راز با کسی سخن نگوید، بلال سوگند یاد کرد که چنین کند [۲۶۲] .

خطبه ی عبیدالله در مسجد شهر

هر چند پراکندگی یاران مسلم و کناره گرفتن آنها چندان به طول نکشید و در مدت کوتاهی این حادثه ی غیر قابل تصور و در عین حال فاجعه آمیز اتفاق افتاد، ولی گویی در باور عبدالله نمی گنجید و هنوز در زوایای خاطرش آثار دل نگرانی و اضطراب موج می زد و به مأموران حکومتی و اشراف خود فروخته و دین به دنیا باخته ی کوفه دستور می داد که بیش از پیش هوشیار باشند تا مبادا در کمند یاران مسلم که ممکن است در تاریکی شب در نقاط مختلف کمین کرده باشند، گرفتار آیند! و آنها که پس از جستجوهای زیاد حتی به یک تن از یاران مسلم دست نیافته بودند به عبیدالله اطمینان می دادند که خدعه های او کارگر افتاده و

مسلم تنهای تنها مانده و در جائی پنهان شده است.عبیدالله باز برای اطمینان بیشتر به آنان فرمان می داد تا با استفاده از روشنائی «نی» های برافروخته که با ریسمان بهم بسته شده بودند در تاریکی شب تمامی زوایای مسجد بزرگ شهر را که در مجاورت قصر دارالاماره قرار داشت، جستجو کنند؛ ولی کسی را نمی یافتند!بالاخره عبیدالله پس از اطمینان خاطر از پراکندگی یاران مسلم و گریختن آنها، دستور داد تا باب سده ی مسجد را که فاصله ی کوتاهی با قصر دارالاماره داشت، باز کردند و خود از قصر حکومتی خارج شد و به مسجد آمد، او به عمرو بن نافع دستور داده بود که به مردم هشدار دهد که باید نماز عشا را در مسجد به امامت ابن زیاد بر پا [صفحه ۱۲۹] دارند و هر کس که نماز عشا را در غیر از مسجد بگذارد از ذمه اسلام بیرون رفته و جان و مال و ناموسش در معرض تجاوز و نابودی قرار می گیرد.مردم پس از اقتداء به ابن زیاد و پایان نماز عشاء مترصد آن بودند تا عبیدالله آنچه در دل دارد بر زبان آورد تا اضطرابی که در دل دارند فروکش کند.ابن زیاد که هنوز هم بر جان خود بیمناک بود دستور داده بود تا بهنگام ادای نماز عشاء نگهبانانی در پشت سر او بگمارند و او را از حملات احتمالی یاران مسلم در امان دارند! پس از فراغت از نماز عشاء بر بالای منبر قرار گرفت و خطاب به آن مردم خودباخته سخنان رکیکی در مورد مسلم بر زبان راند و گفت که: مسلم بخاطر کردار نفاق آمیزی که داشته است!! از ذمه ی

خدا بدور افتاده! و هر کس که او را پناه دهد، سرنوشت مسلم را خواهد داشت، و کسی که او را دستگیر کرده و تسلیم نماید جایزه ای به ارزش خونبهای مسلم دریافت خواهد کرد! سپس مردم را به تقوای الهی فراخواند!! و از آنان خواست که در اطاعت و بیعت خود استوار باشند [۲۶۳] .

صدور دستورات جدید

عبیدالله پس از خروج از مسجد و ورود به دارالاماره، حصین بن نمیر را مأموریت داد تا تمامی شهر را با جاسوسانی که در اختیار دارد زیر نظر بگیرد و مجال فرار به مسلم ندهد، و تهدید کرد که اگر مسلم بتواند از چنگ او و مأموران خون آشامش بگریزد به سختی کیفر خواهد دید، و از او خواست تا صبح فردا تمامی خانه های شهر را بازرسی کرده و مسلم بن عقیل را پس از دستگیری به دارالاماره بیاورد [۲۶۴] . [صفحه ۱۳۰] حصین بن نمیر که خود را از کیفر ابن زیاد در امان نمی دید، برای خوش خدمتی بیشتر دستور داد تا مأموران مخفی و نگهبانانی که مورد اعتماد او بودند گذرگاههای شهر را دقیقاً زیر نظر گرفته و نسبت به دستگیری بزرگان کوفه که با مسلم بیعت کرده و با او همصدا شده بودند، اقدام نمایند. در اجرای این فرمان بود که عبدالاعلی بن یزید کلبی و عماره بن صلخب ازدی را دستگیر نمودند و آنها را به زندان انداخته و سپس به قتل رسانیدند، به این هم اکتفا نکرده تعدادی از رجال کوفه را که ظاهرا با مسلم ارتباطی نداشتند ولی برای جلوگیری از عکس العمل احتمالی آنان در برابر اینهمه دستگیری و کشتار و غارت به زندان

افکندنـد.از طرف دیگر مختار ثقفی [۲۶۵] و عبـدالله بن نوفل بن حارث بن عبـدالمطلب همزمان با خروج مسـلم به اتفاق یاران خود تا نزدیک باب الفیل [۲۶۶] آمـده بودند در حالی که مختار پرچم سبز رنگ و عبدالله بن نوفل پرچم سـرخی را حمل می کردنـد، و چون از شـهادت مسـلم و هانی آگاه شدند و به آنان پیشـنهاد شد که تحت پرچم عمرو بن حریث درآنید و آنها نیز چنین کردند، و عمرو بن حریث شهادت داد که آن دو از مسلم کناره گرفته بودند، اما به دستور عبیدالله این دو نفر نیز دستگیر و زنـدانی شدند.عبیدالله پس از دسـتگیری مختار به او ناسـزاها گفت و با عصائی که در دست داشت صورت مختار را مجروح کرده و پلک چشم او را پاره کرد. و مختار و عبـدالله بن نوفل در زندان بسـر می بردند تا زمانی که امام حسـین علیه السـلام به شهادت رسید [۲۶۷] . [صفحه ۱۳۱]

رؤیای مسلم

قبلاـ گفتیم که مسـلم بن عقیـل به خـانه ی طوعه پناه برد و او مسـلم را در گوشه ای از خانه اش پناه داد، مسـلم آن شب را در خـانه ی طـوعه بسـر برد و تـا پاسـی از شب به عبـادت و طـاعت الهی پرداخت و هنگـامی که بخواب رفت عموی گرامی خود حضـرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواب دید که به او می گفت: بزودی به ما ملحق خواهی شد، و زمانی که بیدار شد می دانست که بزودی شـهید خواهد شد [۲۶۸] .چون سپیـده سر زد، طوعه برای مسـلم آب آورد تا برای نماز وضو سازد و به مسلم گفت: مولای من! ندیدم که خواب به چشمان تو

راه یـافته باشـد.او در پاسـخ طوعه گفت: چرا، لحظـاتی بخواب رفتم و در عـالم خواب عمویم امیرالمؤمنین علی علیه السـلام را دیدم که به من فرمود: بشتاب! بشتاب! و من گمان می کنم آخرین روزهای عمر خود را می گذرانم [۲۶۹] . [صفحه ۱۳۲]

بلال پسر طوعه

چون پسـر طوعه به وجود مسـلم بن عقیـل در خانه پی برد، با اینکه به مادر خود قول داده بود که این راز را در پیش خود نگاه دارد، ولی وسوسه های شـیطانی کار خود را کرد و برای دست یافتن به جایزه ی ابن زیاد، عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث را از جایگـاه مسـلم با خبر ساخت.عبـد الرحمن به دارالاماره رفت و پـدر خود محمـد بن اشـعث را از ماجرا آگاه ساخت و او نیز عبیدالله را در جریان امر گذاشت، عبیدالله به محمد بن اشـعث دسـتور داد تا مسـلم را دستگیر کرده و به دارالاماره بیاورد، پس محمد بن اشـعث بهمراه عبیدالله بن عباس سـلمی و هفتاد نفر از سـربازان حکومتی خانه ی طوعه را محاصره کردند.صدای سم اسـبان و هیاهوی مهاجمین هنگام محاصـره ی خانه ی طوعه مسلم را آگاه ساخت، و او شمشیر به کف از مخفیگاه خود بیرون آمـد و آنان را که تا داخل خانه نفوذ کرده بودنـد ازخانه بیرون رانـد [۲۷۰] و بـا خـود گفت: بیرون رو بسوی مرگی که از آن گریزی نیست [۲۷۱] [۲۷۲] .و برخی نوشـته اند: هنگامی که سـربازان اعزامی به پشت در خانه ی طوعه رسـیدند، مسـلم از بیم آنکه خانه رابه آتش بکشند، از آن خانه بیرون آمد [۲۷۳] .

شجاعت مسلم در نبردی ناعادلانه

برخی هم نوشـته اند: سـربازان عبیدالله به سـرکردگی محمد بن اشـعث وارد خانه [صفحه ۱۳۳] شـده بودند و مسـلم آنها را از خـانه بیرون می کرد و آنهـا بـاز به خـانه راه یافتنـد و دوبـاره توسط مسـلم به بیرون خانه رانـده شدنـد، تا اینکه بکر بن حمران احمری با شمشیر ضربه ای به دهان مسلم زد بطوری که لب بالای او

را پاره کرد و دندانهای ثنایای او از دهان بیرون ریخت، مسلم به بکر بن حمران حمله کرد و ضرباتی کاری به سر و شانه ی او فرود آورد.چون همراهان محمد بن اشعث دریافتند که یارای مقابله ی رویاروی با مسلم را ندارند بر بالای بام رفته و از آنجا سنگ و آتش بر سر و روی مسلم می ریختند، چون مسلم این حال را مشاهده کرد در حالی که شمشیر در دست داشت از خانه بیرون آمد و در کوچه به مبارزه با آنها پرداخت [۲۷۴] .مسلم به هنگام حمله به سربازان این اشعار حماسی را قرائت می کرد:هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت بکاس الموت لا شک جارعفبصرا لا مر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع [۲۷۵] و به قولی ۴۱ نفر و به قولی دیگر ۷۲ نفر از سربازان دشمن را به ضربت شمشیر از پای درآورد، و خطاب به آنان می گفت: چرا همانند کفار مرا سنگباران می کنید در صورتی که من از اهل بیت پیامبرانم، آیا شما رعایت حال خویشان رسول خدا را نمی کنید و حقی که پیامبر اکرم بر شما دارد نادیده می گیرید؟!محمد بن اشعث در پاسخ مسلم می گفت: بیهوده خود را به کشتن مده که در پناه من خواهی بود.مسلم خروشید و گفت: هیهات، تا وقتی که جان در بدن و نیرویی در تن دارم خود را تسلیم شما نخواهم کرد؛ و بر محمد بن اشعث حمله کرد و او فرار کرد، سپس در [صفحه ۱۳۴] حالی که تشنگی بر مسلم غلبه کرده بود نیزه ای از پشت سر مسلم فرود آمد که از اسب بر زمین

افتـاد و او را دسـتگیر کردند.نوشـته انـد که محمـد بن اشـعث به عبیـدالله بن زیاد گفت: ای امیر! تو مرا به جنگ شـیری قوی و جنگجویی نیرومنـد با شمشـیری برنـده- که از خانـدان پیامبر است-فرسـتادی.و نیز نوشـته اند: هنگامی که محمد بن اشـعث به مسـلم گفت که: تو را امان میدهم، پاسخ داد که: من نیازی به امان شـما مردم بدکار ندارم، و این رجز را می خواند:اقمست لا اقتل الا حرا و ان رایت الموت شـیئأ نکرااکره ان اخدع او اغرا کل امری ء یومأ یلاقی شرااضـربکم و لا اخف ضـرا ضـرب غلام قط لم یفرا [۲۷۶] [۲۷۷] .در دلاوری و شجاعت مسلم بن عقیل نوشته اند: او مردی قدرتمند و شجاع بود، دست افراد دشمن را می گرفت و به قـدرت بـازو، آنهـا را بر بالاـی بام پرتاب می کرد! و در جنگ صـفین همراه با عبـدالله بن جعفر در رکاب امام حسن و امام حسین علیها السلام در میمنه ی سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام شمشیر می زد [۲۷۸] .

اسارت مسلم

در مورد کیفیت اسـارت مسـلم بن عقیـل، اقوال مختلف است:۱- ابن اعثم کوفی می نویسـد: هنگـامی که مسـلم در اثر کثرت ضربات وارده دست [صفحه ۱۳۵] از حمله برداشت تا تجدید نیرو کند، مردی از اهل کوفه از پشت سـر با نیزه ضـربه ای بر او وارد ساخت و او را نقش زمین کرد و بعد او را دسـتگیر کردند.۲- شـیخ مفید رحمه الله می نویسد: هنگامی که حضرت مسلم بن عقیـل احسـاس کرد که قـدرت ادامه ی حمله را نـدارد، بر دیوار خانه ای تکیه کرد تا استراحت کنـد، محمـد بن اشـعث به مسلم گفت: تو را امان می دهم، مسلم از او پرسید: آیا

من در امانم؟! او گفت: آری! ولی عبیدالله بن عباس سلمی از امان دادن به مسلم خودداری کرد و مسلم گفت: اگر به من امان ندهید هرگز دستم را در دست شما نخواهم گذاشت (تسلیم شما نخواهم شد) بعد او را بر مرکبی سوار کردند و آن گروه در اطرف مسلم جمع شده و شمشیرش را گرفتند، مسلم وقتی که اوضاع را بدین منوال دید از سر ناامیدی گفت: این آغاز مکر و بیوفائی است.۳- ابومخنف ذکر نموده است که: بر سر راه مسلم، حفره ای را کنده و روی آن را پوشانیده بودند، هنگامی که مسلم حملات خود را به آن گروه آغاز کرد، آنها از آن منطقه عقب نشینی کردند و مسلم در آن حفره سقوط کرد و همین امر باعث دستگیری او شد [۲۷۹] .

گریه ی مسلم بن عقیل

هنگامی که مسلم ناامید شد، اشک از چشمانش جاری گردید و به آن گروه که او را امان داده بودند گفت: این آغاز مکر و پیمان شکنی است.محمد بن اشعث گفت: امید وارم که بیمناک نباشی!حضرت مسلم به او گفت: پس امان شما چه شد؟! سپس در حالی که می گفت «انا لله و انا الیه راجعون» گریست. [صفحه ۱۳۶] عبیدالله بن عباس سلمی به مسلم گفت: کسی که به چنین کاری دست می یازد نباید از رویاروئی با حوادث بترسد و بگرید.مسلم در پاسخ او گفت: بخدا سوگند که بر احوال خود نمی گریم و باکی از کشته شدن خود ندارم هر چند که دوست ندارم کشته شوم (تا رسالتی که که بر عهده گرفته ام ناتمام بگذارم)، گریه ی من برای حسین علیه السلام و همراهان اوست که به نامه های شما

اعتماد کردنـد و عازم این دیارنـد. سـپس رو به محمـد بن اشـعث کرد و گفت: می بینم که از امان دادن به من و در امان نگاه داشتن من عاجزی! آیا می توان چشم نیکی از تو داشت؟! آیا می توان که از طرف من پیکی به نزد امام علیه السلام بفرستی تا به امام خبر دهـد که من در دست دشـمن اسـیر شـدم و شاید روز را به شب نرسانم و مسـلماً مرا خواهند کشت، و به او بگوید: پیام مسـلم این است که: ای پدر و مادرم به فدایت! برگرد و اهل بیت خود را نیز با خود ببر تا فریب مردم کوفه گریبانگیر شما نشود؛ این مردم، یاران پدر شـما را کشتند در حالی که او آرزوی فراق آنها را با مرگ یا شهادت، داشت؛ مردم کوفه از پیمان خود برگشته اند و در مقام کشتن تو برآمده اند.محمد بن اشعث به مسلم قول داد که این کار را انجام خواهد داد و از ابن زیاد برای او امان خواهد گرفت [۲۸۰] .

اعزام پیک به سوی امام

محمـد بن اشـعث شخصـی از قبیله ی بنی مالک را به نام ایاس بن عثل طائی که مردی شاعر و میهمان او بود مأمور کرد تا نامه ای را که او از قول مسلم بن عقیل نوشته بود به امام علیه السلام برساند، و بعد توشه ی راه و مقداری مال در اختیار او قرار داد، و هنگامی که ایاس به او گفت: شتر من لاغر است و از عهده ی این مهم بر نمی آید، مرکب رهواری در [صفحه ۱۳۷] اختیار او گذارد.ایاس سوار بر آن مرکب شده به استقبال امام علیه السلام رفت و پس از چهار

شب در منزل «زبـاله» به امـام علیه السـلام رسـید و نامه را به او داد، امام علیه السـلام هنگامی که از مضـمون نامه آگاهی یافت فرمود آنچه مشیت الهی است اتفاق خواهـد افتاد، از خـدای متعال می خواهم اجر مصـیبت خویش را در عصـیان و فسادی که این امت کردند [۲۸۱] .

مسلم بن عمرو باهلی

هنگامی که محمـد بن اشـعث، همراه با مسـلم بن عقیل در قصـر دارالاماره بر عبیـدالله وارد شـد، به او خاطرنشان ساخت که به مسـلم امان داده است، و عبیدالله که خود را پایبند به اصول اخلاقی نمی دید گفت: تو در حدی نبودی که به او امان دهی و ما تو را برای دادن امـان بسوی مسـلم نفرسـتاده بودیم! بلکه تو مأمور به آوردن مسـلم شـده بودی. محمـد بن اشـعث چاره ای جز سکوت ندید!هنگامی که مسـلم بر در قصـر نشسـته بود و از تشـنگی توان حرکت نداشت چشمش به کوزه ی آبی افتاد، جرعه ای آب طلـب کرد ولی مسلم بـن عمرو بـاهلی که در خبث طینت دست کم از عبیـدالله نـداشت در پاسـخ مسـلم گفت: بخـدا سوگند که یک قطره از این آب سـرد را نخواهی چشـید تا از حمیم دوزخ سـیراب شوی!مسلم پرسید: تو کیستی؟او گفت: من همان کسـی هسـتم که حق را هنگامی شـناختم که تو آن را رها کردی! و خیرخواه امام خود بودم در حالی که تو نسـبت به او بدی کردی، و از او اطاعت کردم هنگامی که تو بر او شوریدی، من مسـلم بن عمرو باهلی ام.مسـلم در پاسخ او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه بدخوی و سنگین دل و [صفحه ۱۳۸] بی احساسی، ای پسر باهله! تو به حمیم

دوزخ و خلود در آتش از من سزاوارتری [۲۸۲] .در این حال، عمرو بن حریث [۲۸۳] به غلام خود دستور داد تا قدحی از آب پر کرده و به دست مسلم بن عقیل دهد، مسلم قدح را گرفت و چون خواست بنوشد قدح از خون رنگین شد و نتوانست از آن آب بیاشامد [۲۸۴] ، پس سه بار قدح را از آب پر کردند، در مرتبه ی سوم دندانهای ثنایای مسلم در قدح افتاد و گفت: حمد خدای را که اگر این آب از روزی مقسوم من بود، نوشیده بودم [۲۸۵] .

مسلم در مجلس عبیدالله

هنگامی که غلام عبیدالله بن زیاد مسلم را نزد او برد، مسلم به ابن زیاد سلام نکرد، نگهبان قصر به مسلم گفت: آیا بر امیر سلام نمی کنی؟! مسلم به او گفت: ساکت باش که او امیر من نیست [۲۸۶] .و نوشته اند که مسلم در پاسخ نگهبان قصر گفت: سلام بر آنکس که پیروی هدایت کرد و از عاقبت سوء بیمناک بود و خدای بزرگ را اطاعت نمود [۲۸۷] .عبیدالله بن زیاد در حالی که سعی می کرد لبخندی به لب داشته باشد به مسلم گفت: اگر سلام کنی یا نکنی، کشته خواهی شد!مسلم گفت: اگر من به دست تو کشته شوم چندان عجیب نیست زیرا افرادی به [صفحه ۱۳۹] مراتب بدتر از تو افرادی بهتر از مرا کشته اند، و به قتل رسانیدند افراد بصورت هولناك و مثله کردن آنها از فطرت پستی حکایت دارد که سزاوار توست! و تو در دارا بودن این صفات غیر انسانی از همه شایسته تری [۲۸۸] .جمعی از مورخین نوشته اند که ابن زیاد به مسلم بن عقیل گفت: ای پسر

عقیل! تو به کوفه آمدی و در میان مردم تفرقه افکندی و خاطر آنها را پریشان نمودی و آنان را به جان هم انداختی تا یکدیگر را بکشند.مسلم در پاسخ ابن زیاد در نهایت شهامت و عزت نفس گفت: نه چنین است که گفتی، چون اهالی این شهر دیدند که پدر تو بزرگان و نیکان آنها را از دم شمشیر گذرانید و به شیوه ی کسری و قیصر در میان آنها عمل کرد، از ما خواستند تا به این شهر بیائیم و در میان مردم به قسط و عدل عمل کرده و آنان را به احکام الهی فراخوانیم.عبیدالله گفت: تو کجا و این رسالتهای خطیر کجا؟!سپس نسبتهای بسیار ناروائی به مسلم داد و مسلم در پاسخ او گفت: خدای بزرگ می داند که تو راست نمی گویی، مسلم است کسی که شراب می نوشد دستش به خون مسلمانان آزاده، آلوده است، و از کشتن افراد بیگناه، پرهیز نمی کند، و به صرف گمان و خیال فرمان قتل آنان را صادر می کند، و کار زشت و نکوهیده ای نیست که انجام نداده باشد.ابن زیاد گفت: خدا میان تو و آرزوهایت جدایی انداخت چرا که تو را سزاوار آن نمی دید!مسلم گفت: پس چه کسی سزاوار است؟عبیدالله گفت: امیرالمؤمنین یزید!مسلم بن عقیل گفت: الحمدالله علی کل حال، راضی هستیم به آنچه خدا خواهد و [صفحه ۱۴۰] او در میان ما و شما حکم فرماید.عبیدالله گفت: مثل اینکه گمان می کنی که شما را در امر خلافت، بهره و نصیبی است؟!مسلم گفت: نه و الله گمان نمی کنم، بلکه یقین دارم.عبیدالله که در آتش خشم می سوخت فریاد برآورد که: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشتم،

آنهم به صورتی که کسی را در اسلام بدانگونه نکشته باشند!مسلم سرافرازتر از همیشه پاسخ داد: البته تو سزاواری به انجام عملی که در اسلام سابقه نداشته است.عبیدالله که همچون ماری زخم خورده به خود می پیچید، به گفتار زشت و ناپسند خود ادامه داد، ولی مسلم سکوت اختیار کرد که حاکی از بی اعتنایی به ابن زیاد بود [۲۸۹] .برخی هم نوشته اند: ابن زیاد به مسلم بن عقیل گفت: تو بر خلیفه ی وقت خروج کردی و در میان مسلمانان فتنه ها انگیختی و در میان آنان تفرقه افکندی.مسلم گفت: دروغ می گویی چرا که معاویه و فرزندش یزید اتحاد مسلمین را نابود کردند، و فتنه را پدر تو برانگیخت [۲۹۰] .عبیدالله که قادر به دفاع از خود نبود، نسبت به امیرالمؤمنین علی و حسنین علیهم السلام بی حرمتی کرد، و مسلم بن عقیل به ابن زیاد گفت: تو و پدرت به این بی حرمتی ها سزاوارترید و تو ای دشمن خدا در قضاوتی که می کنی مختاری و من امید آن دارم که شهادت را خدای متعال به دست بدترین افراد همچون تو نصیب من گرداند [۲۹۱] . [صفحه ۱۴۱]

وصیت مسلم

همگامی که مسلم بن عقیل دید که ابن زیاد به ریختن خون او مصمم است، از او خواست که فرصتی در اختیار او قرار دهد تا به یکی از افراد قبیله ی خود وصیت کند، و عبیدالله موافقت کرد.مسلم بن عقیل از عمر بن سعد بن ابی وقاص که در آن جمع حضور داشت، خواست تا به وصایای او گوش فرادهد به خاطر خویشاوندی [۲۹۲] که با او دارد، ولی عمر بن سعد نپذیرفت.ابن زیاد وقتی که خودداری عمر بن سعد

را دیـد به او گفت: از پـذیرش تقاضای مسـلم ابا مکن.پس مسـلم با او به کناری رفت در حالی که عبیـدالله آن دو را می دید، مسـلم بن عقیل به عمر بن سعد گفت: از روزی که به این شهر آمده ام هفتصد درهم به مردم مقروضم، پس از شهادتم، زرهم را فروخته و بـدهی مرا بپرداز؛ و چون کشـته شـدم بـدن مرا از عوامـل حکومتی گرفته و به خـاک بسـپار؛ و شخصـی را بسوی حسـین علیه السـلام گسـیل دار تا او را از آمدن به کوفه منصـرف کند زیرا من برای او نامه نوشـته و به او خبر داده ام که مردم کوفه با اویند و او اینک به طرف کوفه رهسـپار است.عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: ای امیر! می دانی مسلم با من چه گفت؟! پس وصـیتهای مسلم را برای عبیدالله بازگو کرده و راز او را فاش ساخت. [صفحه ۱۴۲] عبیدالله گفت: مرد امین هرگز خیانت نمی کنـد ولی گـاهی خـائن را امین می پندارنـد! [۲۹۳] مـا بـا آنچه مسـلم دوست دارد که بعـد از کشـته شـدنش انجام شود، مخالفتی نداریم، و در مورد جنازه اش نیز طبق وصـیت عمل کن، و اما در مورد حسـین، اگر او با ما کاری نداشته باشد ما با او کاری نخواهیم داشت [۲۹۴] .سپس به بکیر بن حمران- که قبلا مسلم بر او ضربه ای وارد نموده بود- گفت: مسلم را بگیر و به بالای قصـر ببر و با دست خود سـر از تن او بگیر تا سـینه ی تو شـفا یابد. در این میان نگاه مسلم به محمد بن اشعث افتاد، به او گفت: ای پسر اشعث! اگر تو مرا

امان نداده بودی من هرگز تسلیم نمی شدم، پس برخیز و با شمشیر خود از من دفاع کن! محمد بن اشعث به خواسته ی مسلم اعتنایی نکرد.در این حال حضرت مسلم مشغول تسبیح و تکبیر و استغفار شد و فرمود: «خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که به ما دروغ گفتند و ما را فریفتند و تنها گذاشته و کشتند» [۲۹۵] ، سپس دو رکعت نماز گزارد و بسوی مدینه رو کرده و بر امام حسین علیه السلام درود فرستاد [۲۹۶] .

شهادت مسلم

سپس بکیر بن حمران به دستود ابن زیاد در حالی که حضرت مسلم با کمال خشنودی و سرافرازی از شهادت استقبال می کرد او را در محلی که مشرف بر بازار کفاشان بود گردن زد، و سپس پیکر پاکش را به زیر انداختند.چون بکیر بن حمران (قاتل حضرت مسلم) به زیر آمد، ابن زیاد از او سئوال کرد: [صفحه ۱۴۳] هنگامی که مسلم را بالا می بردی چه می گفت؟جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد، و چون خواستم او را به قتل برسانم به او گفتم: نزدیک شو سپاس خدای را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم، پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده ی خدا! آیا خراشی که وارد کردی قصاص آن ضربت من نشد؟!ابن زیاد گفت: هنگام مرگ هم فخر کردن؟! [۲۹۷] . [۲۹۸] .پس از شهادت مسلم علیه السلام در روز هشتم ماه ذیحجه سال شصت هجری [۲۹۹] ، ابن زیاد دستور داد تا بدن او را بدار آویختند و سر او را به دمشق نزد یزید فرستاد. مسلم بن عقیل اولین شهید از بنی هاشم است

که بدن او به دار آویخته شد و اولین کسی است [صفحه ۱۴۴] که سرش به دمشق حمل شده است [۳۰۰] .

شهادت هانی

پس از قتل مسلم بن عقیل، محمد بن اشعث بپاخاست تا نزد عبیدالله درباره ی هانی وساطت کند و به او گفت: تو موقعیت هانی را در شهر کوفه می دانی و اقوام او می دانند که من و صاحب من (عمرو بن حجاج) او را نزد تو آوردیم، تو را بخدا سوگند او را به من ببخش، من دشمنی اهل کوفه را بر خود گران می بینم. عبیدالله وعده داد که از ریختن خون او درگذرد، ولی خیلی زود تصمیم او عوض شد و فرمان داد هانی را از زندان بیرون آورده و به طرف بازار برده و او را گردن زنند.هنگامی که دستهای هانی را بسته بودند و او را می بردند به محلی از بازار که در آنجا گوسفندان را می فروختند، هانی فریاد می زد: «کجایند قبیله ی مذحج امروز برای من یاوری از آن قبیله نیست» [۳۰۱] و چون دید کسی به یاریش برنمی خیزد دست خود را از قید و بند رها کرده گفت: عصا یا کارد و یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند؟! پس نگهبانان او را گرفته و محکم بستند، و هنگامی که به او گفته شد: گردنت را پیش آر، هانی گفت: در این مورد سخاوت به خرج نمی دهم و شما را در کشتن خود کمک نخواهم کرد، سپس رشید- غلام عبیدالله- که ترک زبان بود، ضربه ای بر هانی زد که مؤثر واقع نشد هانی گفت: «بازگشت بسوی خداست، خدایا بسوی رحمت و رضوان تو روی می آورم» [۳۰۲] ،

رشـید ضـربه ی بر او زده و هانی را به شهادت [صفحه ۱۴۵] رسانید [۳۰۳] .عبدالله بن زبیر اسدی درباره ی قتل هانی و مسـلم این شـعر را سـروده، و بعضـی آن را از فرزدق می داننـد:فـان کنت لاـ تـدرین مـا المـوت فـانظری الی هـانی ء فی السوق و ابن عقیلالی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار، قتیل [۳۰۴] [۳۰۵] .

نامه ی ابن زیاد به یزید

ابن زیاد به عمرو بن نافع کاتب خود- دسـتور داد تا جریان مسـلم و هانی را و آنچه رخ داده است برای یزید بنویسد، عمرو بن نـافع نامه ای بسـیار طولانی فراهم ساخت [۳۰۶] ، چـون عبیـدالله در آن نـامه نظر کرد او را خـوش نیامـد و گفت: این طـول و تفصـیل برای چیست؟! بنویس: «اما بعد، ستایش خدای را که حق امیرالمؤمنین را گرفت و او را از دشمن آسوده خاطر ساخت، به امیرالمؤمنین خبر می دهم که مسـلم بن عقیـل به خـانه ی هـانی بن عروه ی مرادی رفت و من بـا قرار دادن مأموران مخفی و خـدعه و فریب توانسـتم آن دو را از خـانه بیرون آورده و گردن بزنم و سـرهای آنهـا را بوسـیله ی هـانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح تمیمی که از سـرسپردگان وفادارند! برای تو فرستادم، از این دو نفر درباره ی مسلم و هانی هر چه می خواهی سئوال کن که هر دو بصـیر و راستگوی و اهل ورع هستند!! و السلام». پس به فرمان ابن زیاد، پاهای مسلم و هانی را به ریسمان بسته و در بازارهای کوفه [صفحه ۱۴۶] کشاندنـد و آنها را بصورت واژگون در کناسه ی کوفه به دار آویختند، سـپس ابن زیاد سـر آن دو را

به دمشق برای یزید فرستاد، و یزید آن دو سر را بر یکی از دروازه های دمشق آویخت [۳۰۷] .

پاسخ یزید

یزید برای ابن زیاد نوشت: «اما بعد، تو آنچنانی که من می خواهم، و کردار تو همانند رفتار مردم دوراندیش، و یورش تو بسان افراد شجاع و قویدل است؛ تو ما را از دیگران بی نیاز کردی و تصور من درباره ی تو درست بوده است، من از فرستادگان تو درباره ی اوضاع کوفه سئوالاتی کردم و آن دو را همانگونه که نوشته بودی اهل فضل و درایت دیدم.به من خبر رسیده که حسین عازم عراق گردیده است، نگهبانان و دیده بانان را در مسیر او قرار بده و هر کسی را که به او سوءظن داری به زندان افکن و یا به قتل برسان، گزارش امور کوفه را برای من بنویس، انشاءالله!» [۳۰۸]

خلاصه ای در رابطه با خاندان مسلم

جناب مسلم بن عقیل با رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام ازدواج نمود و از او دارای دو فرزند به نام عبدالله و علی شد [۳۰۹] و فرزند دیگری نیز به نام محمد دارد که مادر او کنیز بوده است [۳۱۰] ، همچنین دختری دارد که نام او حمیده است و مادر او ام کلثوم صغری دختر امیرالمؤمنین می باشد، و چون در اسلام جایز نیست مردی در یک زمان با دو [صفحه ۱۴۷] خواهر ازدواج کند ممکن است که مسلم بعد از فوت دختر اول، با دختر دوم امیرالمؤمنین ازدواج کرده باشد.حمیده دختر حضرت مسلم با پسر عم خود عبدالله بن محمد بن عقیل ابی طالب ازدواج کرد که مردی بزرگوار و محدثی فقیه بود که شیخ طوسی او را از رجال اصحاب امام صارق علیه السلام قلمداد کرده و ترمذی یقین به صدق و وثاقت او نموده است، و احادیث او را در جامع خود

ذکر کرده و به آن احمد بن حنبل و بخاری و ابوداود و ابن ماجه ی قزوینی احتجاج کرده اند. او در سال ۱۴۲ از دنیا رفته است. حمیده فرزندی به نام محمد دارد که دارای پنج فرزند است.بهر حال اولاد حضرت مسلم را پنج پسر ذکر کرده اند که عبدالله و محمد در واقعه ی کربلا شهید شدند و دو پسر دیگر در کوفه به درجه ی رفیعه ی شهادت رسیدند که در جای خود به ذکر آنها خواهیم پرداخت، و اما از سرنوشت فرزند پنجم اطلاعی در دست نیست [۳۱۱] .سلام ایزد منان، سلام جبرئیل سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیلبدان نیابت عظمای سیدالشهدا بدان جلال خدائی، بدان جمال جمیلشهید عشق که سر در منای دوست نهاد به پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیلبر آستان درش آفتاب، سایه نشین به بام بقعه ی او ماه آسمان، قندیلزهی مقام که فرش حریم حرمت او شکنج طره ی حورست و بال میکائیلسلام بر تو! که دارد زیارت حرمت ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیلهوای گلشن مهرت، نسیم پاک بهشت شرار آتش هجرت، حجاره ی سجیلتو بر حقی و، مرام تو حق، امام تو حق به آیه آیه ی قرآن و مصحف و انجیلبین دنائت دنیا، که از تو بیعت خواست کسی که پیش جلال تو بنده ای است ذلیل [صفحه ۱۴۸] محیط کوفه، تورا کوچک ست و روح، بزرگ از آن به بام شدی کشته ای سلیل خلیلفراز بام، سلام امام گفتی و، داد میان برکه ای از خون جواب، شاه قتیلبه پای دوست فکندی، سر از بلندی بام که نقد جان بر جانان بود متاع قلیلشروع نهضت خونین کربلا از تو شد به نطق زینب کبری

به شام، شد تکمیل [۳۱۲] .

خطبه ی امام در مکه

امام حسین علیه السلام هنگام خروج از مکه بپاخاسته و این خطبه را ایراد فرمودند:الحمد لله ما شاءالله و لا قوه الا بالله و صلی الله علی رسوله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع انا لاقیه، کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملان منی اکراشا جوفأ و اجربه سغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجر الصابرین، ان تشذ عن رسود الله لحمته و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقربهم عینه و ینجز بهم وعده، من کان باذلا ـ فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاءالله تعالی [۳۱۳] .سپاس مخصوص خداوند است، آنچه او خواهد همان شود، هیچکس را توان انجام کاری نیست مگر به کمک او، و درود خدا بر رسولش باد!مرگ برای فرزندان آدم همانند گردن بند، بر گردنت دختر بسته است، و من آرزومند ملاقات نیکان خود هستم همانطور که یعقوب مشتاق دیدار یوسف [صفحه ۱۴۹] بود و برای من، از قبل، زمینی که باید شهادتگاه من باشد و پیکر مرا در خود جای دهد، انتخاب شده است، باید خود را به آن زمین برسانم. و گویی می بینم که در زمین کربلا بند بند مرا گرگان بیابانها در «نواویس» [۳۱۴] از هم جدا می سازند!» و شکمهای خالی خود را پر می کنند! و باری آدمی گریز از تقدیری که قلم قضای الهی رقم زده، مقدور نیست؛ هر چه رضای خداوند

است، رضای ما خانـدان رسالت در آن است.بر بلای الهی- این آزمون بزرگ و خطیر- صبر می کنم و اجر صابران با خداوند کریم است. آنان که با رسول خـدا صـلی الله علیه و اله و سـلم خویشاونـدی دارند از او جدا نگردند و در بهشت در محضـر او خواهنـد بود و چشم پیـامبر عظیم الشأن اسـلام به دیـدار آنهـا روشن می شود، و این وعـده ی خداونـد است که در او خلافی نیست.هر کس می خواهـد جان خویش را در راه ما فـدا کنـد و خود را برای لقای پروردگار خود آماده می بیند، با ما همسـفر شود که من صبحگاهان حرکت خواهم کرد، انشاءالله.

حفظ قداست حرم

عقیصـی می گوید: حسـین بن علی علیه السـلام در حالی که با عبدالله بن زبیر محرمانه سخن می گفت، خطاب به مردم فرمود: ابن زبیر می گوید: کبوتری از کبوتران حرم باش! اما من دوست دارم به هنگام کشـته شدن فاصـله ام تا خانه ی خدا باندازه ی درازی دسـتم باشد که آن نزد من بهتر است از اینکه به مقدار یک وجب باشد! و در نزد من چنان است که اگر [صفحه ۱۵۰] در طف [۳۱۵] کشـته شوم بهـتر از آن است که در حرم کشـته شوم [۳۱۶] .و این به خـاطر حرمتی است که امـام برای خانه ی خـدا قائل است و برای حفظ این حرمت و قـداست معتقـد است که بهنگام شـهادت هر چه فاصـله اش از حرم بیشتر باشـد بهتر است.ابن زبیر گفت: اگر دوست داشـته باشـید، من زمـام امور مکه را در دست خواهم گرفت و اوامر شـما را اجرا خواهم کرد ولی امام، این پیشنهاد را نپذیرفت، و بعد با یکدیگر مخفیانه صحبت کردند که ما

نفهمیدیم در چه رابطه ای صحبت می کردند، و در هنگام ظهر که مردم به طرف منی می رفتند شنیدیم که امام علیه السلام به طرف کوفه حرکت فرمودند [۳۱۷] .و در روایت دیگری آمده است: عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت: بسوی مکه رهسپار شو و در حرم اقامت گزین!امام علیه السلام فرمود: این کار ناروائی است و من آن را جایز نمی دانم، و اگر من بر تل اعفر [۳۱۸] کشته شوم نزد من محبوبتر است از آنکه در مکه کشته شوم [۳۱۹] . [صفحه ۱۵۱]

چرا امام، عراق را و در عراق، کوفه را برگزید

برای انتخاب امام علیه السلام علتهای بسیاری وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می گردد:۱- سرزمین عراق در آن زمان بعنوان قلب دولت اسلامی و مرکز ثقل اموال و رجال شناخته می شد که نقش زیادی در فتوحات اسلامی داشته است.۲- کوفه، مهد تشیع و یکی از پایگاههای علویین بود، و در عراق بویژه کوفه بسیاری از شیعیان مخلص زندگی می کردند و به همین جهت امام امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ی کوفه می فرمود: کوفه گنج ایمان و جمجمه ی اسلام و شمشیر و نیزه ی خداست که در هر کجا که بخواهد، قرار می دهد [۳۲۰] .۳- کوفه در آن زمان بعنوان بزرگترین پایگاه مخالفان حکومت اموی بشمار می رفت و اهالی کوفه با حکام اموی در ستیز و مبارزه بودند و انتظار زوال آنان را داشتند. از جمله عواملی که آتش خشم و کین کوفیان را نسبت به بنی امیه برافروخته بود، انتخاب نادرست مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه توسط معاویه بعنوان امراء بود، چرا که این دو در زمان امارت خود از هیچ ستمی نسبت به آنان

فروگذار نکرده بودند.۴- یکی دیگر از علل هجرت امام علیه السلام به کوفه، دعوت مصرانه ی مردم کوفه از ایشان برای هجرت به آن شهر بود، حتی در زمان معاویه که در این رابطه نامه های فراوانی نیز به امام علیه السلام نوشته بودند، در ضمن اگر امام حسین علیه السلام به جایی غیر از کوفه می رفت این سئوال بوجود می آمد که با توجه به آنهمه نامه که برای دعوت از امام علیه السلام ارسال شده بود چرا امام جای دیگری را انتخاب فرمود تا منجر به شهادت [صفحه ۱۵۲] ایشان شود [۳۲۱] .

امام و محمد بن حنفیه

جریان گفتکوی محمد به حنفیه با امام حسین علیه السلام و پرسش از علت حرکت از مدینه و همراه بردن افراد خانواده و پاسخ امام به محمد بن حنفیه قبلا در بحث حرکت امام از مدینه به تفصیل ذکر شد، ناگفته نماند که ظاهرا محمد بن حنفیه از مدینه به مکه آمد و از امام درخواست اقامت در مکه را نمود که مورد قبول آن حضرت قرار نگرفت.محمد بن داود قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: در آن شبی که امام حسین علیه السلام فردایش از مکه عازم بود، محمد بن حنفیه نزد امام آمد و گفت: ای برادر! اهل کوفه را می شناسی که با پدر و برادرت بیوفائی کردند، من بیم آن دارم که حال تو همانند آنان باشد و با تو نیز آنگونه که با آنان کردند رفتار کنند، اگر می بینی که در مکه بمانی (چون تو عزیزترین افراد حرم هستی) پس بمان.امام علیه السلام فرمود: ای برادر! از آن بیمناکم که یزید بن معاویه

مرا در حرم بطور ناگهانی بقتل رساند و من باعث شکسته شدن حرمت این خانه گردم.محمد بن حنفیه گفت: اگر از ماندن در مکه خوف داری، بسوی یمن برو یا ناحیه ای را انتخاب کن که در آنجا قوی ترین مردم هستی و کسی دست بر تو پیدا نکند.امام علیه السلام فرمود: در این پیشنهاد می اندیشم.هنگام سحر امام علیه السلام حرکت کرد، چون خبر به محمد بن حنفیه رسید نزد ایشان آمد و مهار ناقه را گرفت و گفت: ای برادر! به من وعده دادی که در پیشنهاد من بیاندیشی، چه باعث شد که به این شتاب از مکه خارج شوی؟!امام علیه السلام فرمود: بعد از آنکه از تو جدا شدم، خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نزد [صفحه ۱۵۳] من آمد و فرمود: ای حسین! بیرون رو، بتحقیق خداوند اراده فرمود تو را کشته ببیند [۳۲۲] . محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، پس مقصود از بردن این زنان چیست؟ و چگونه است که با این حال آنان را با خود می بری؟امام علیه السلام پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم به من فرمود: مشیت خداوند بر این است که آنان اسیر شوند [۳۲۳] .آنگاه محمد بن حنفیه با امام علیه السلام وداع کرد، و حضرت حرکت فرمودند [۳۲۴] .

امام و عمر بن عبدالرحمن

چون امام علیه السلام آماده ی حرکت از مکه بسوی کوفه شد عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام که در مکه بود نزد آن حضرت آمد و گفت: من برای حاجتی نزد تو آمده ام و قصد دارم از روی غمخواری مطلبی

را بعرض برسانم، اگر شـما مرا در خیرخواهی صادق می بینید، آنچه الزام می دانم ابراز کنم.امام علیه السلام فرمود: بگو، بخدا تو کسـی نیستی که بتوان تو را متهم داشت. گفت: به من خبر رسـیده که شـما تصـمیم داری که به عراق حرکت کنی و من از این امر بر جـان شـما بیمنـاکم زیرا شـما به سـرزمینی می روی که در آنجا کارگزاران خودباخته ی اموی حکومت می کننـد و بیت المال مسـلمین هم در اختیار آنهاست، و مردم طبیعتاً بنـده ی دینار و درهمنـد، و می ترسم همان کسانی که تو را وعده ی یـاری داده انـد و تو را محبوبتر از دیگران می داننـد، با تو از در ستیز درآینـد. امام علیه السـلام فرمود: ای پسـر عم! خـدا تو را جزای خیر دهـد، من می دانم که تو از روی [صـفحه ۱۵۴] اخلاص و عقل سـخن می گویی، هر چه قضای الهی باشـد، همان خواهد شد، من چه نظر تو را قبول کنم و یا نپذیرم، تو در نزد من بهترین نصـیحت کننده ای و نظر مشورتی تو در راسـتای خیر و صلاح است [۳۲۵] .

مسور بن مخرمه

مسور بن مخرمه، به کسـر میم بر وزن منبر: سال دوم هجرت در مکه متولـد شد پدرش او را در سال هشـتم به مدینه آورد، و با اینکه در هنگام وفات پیامبر هشت ساله بود ولی از ایشان حدیث شنیده و حفظ کرده بود، و او مردی فقیه و اهل فضل و دیانت بود. هنگـامی که حصـین بن نمیر مکه را برای جنـگ با عبـدالله بن زبیر محاصـره کرده بود، او در حالی که در حجر اسـماعیل مشغول نماز بود سنگی به او اصابت کرد و جان

داد و در آن هنگام شصت و دو سال از عمرش گذشته بود (الاستیعاب ۱۳۹۹ /۳).چون مسور بن مخرمه شنید امام علیه السلام عزم عراق دارد، نامه ای برای امام فرستاد و نوشت: مبادا فریفته ی نامه و دعوت مردم عراق شوید! اگر ابن زبیر به شما می گوید برو به عراق تا اهالی آن دیار به یاری شما برخیزند، بر سخنش وقعی مگذارید، مردم عراق اگر طالب شما باشند بر مرکب خود سوار شده و به حضور شما خواهند شتافت و در چنین صورتی با عظمت و قوت نزد آنها تشریف می برید.هنگامی که امام علیه السلام نامه را قرائت فرمود، عواطف و محبت او را ستود و به حامل نامه خاطر نشان ساخت که: من از خدا در این کار خطیر، طلب خیر می کنم [۳۲۶] .

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس نیز نزد امام آمد در حالی که هجرت امام از مکه به طرف عراق قطعی شده بود، و امام را سوگند داد که در مکه بماند و اهالی کوفه را مذمت کرد و به امام عرض کرد: شما نزد کسانی می روید که پدرتان را کشته و برادرتان را مجروح [صفحه ۱۵۵] ساخته اند، و مسلماً با شما نیز چنین اعمالی را روا خواهند داشت.امام علیه السلام فرمود: اینها نامه های اهالی کوفه است که برای من فرستاده اند، و این نامه ی مسلم بن عقیل است مبنی بر اینکه مردم کوفه با من بیعت کرده اند.ابن عباس گفت: اگر تصمیم شما قطعی است، اهل بیت و فرزندان خود را بهمراه مبرید که می ترسم شما رابه قتل برسانند و آنان نظاره گر این صحنه ی فجیع باشند.ولی امام درخواست او را نپذیرفت [۳۲۷] .ابن عباس که

امتناع حضرت را مشاهده کرد، گفت: سوگند به آن خدایی که جز او خدایی نیست، که اگر می دانستم با گرفتن موهای سر و پیشانی تو- که باعث جمع شدن مردم در اطراف ما می شود- از نظر خود برمی گشتی، چنین گستاخی را نسبت به تو روا می داشتم! [۳۲۸] و هنگامی که باز مخالفت امام را با پیشنهاد خود احساس کرد، از روی ناامیدی گفت: چشم ابن زبیر را روشن ساختی که خود به پای خود از مکه بیرون می روی و حجاز را جولانگاه او قرار می دهی چرا که ابن زبیر کسی است که با وجود تو کسی به او اعتنایی نمی کند [۳۲۹] . [صفحه ۱۵۶] و نیز صاحب کتاب مناقب فاطمه علیها السلام از ابن عباس نقل کرده است که گفت: امام حسین علیه السلام را هنگامی که عازم عراق بود ملاقات کردم و به او گفتم: ای پسر رسول خدا! از مکه بیرون مروید.حضرت فرمود: مگر نمی دانی قتلگاه من و اصحاب و یارانم در آنجا خواهد بود؟ [۳۳۰]

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر بن الخطاب، مادر او زینب دختر مظعون است. در جنگ احد اجازه ی شرکت نیافت زیرا چهارده ساله بود. در سال ۷۳ بعد از قتل عبدالله بن زبیر در مکه در سن ۸۶ سالگی وفات یافت، و چون مرگش فرا رسید گفت: بر هیچ چیز دنیا تأسف نمی خورم مگر بر اینکه بافئه ی باغیه (معاویه و اهل شام) نجنگیدم و علی را در این امر یاری نکردم. (الاستیعاب ۹۵۰ /۳).او که از جریان حرکت امام با خبر شده بود به خدمت امام آمد و از آن حضرت درخواست کرد که با گمراهان سازش کند!

و او را از جنگ و کشته شدن بر حذر داشت! امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: ای ابا عبد الرحمن! مگر نمی دانی که یک نمونه از ناچیز بودن دنیا در نزد خدای تعالی این است که سر یحیی بن زکریا بعنوان هدیه نزد زنی بدکاره از بنی اسرائیل فرستاده شد؟! آیا نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر خدا را کشتند و بعد مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده و حرکت ناشایستی رخ نداده است، در بازارها نشسته و مشغول خرید و فروش شدند؟! خداوند در کیفر آنان شتاب نکرد و بموقع از آنها انتقام گرفت، ای ابا عبد الرحمن! از خدا بترس و از یاری من روی بر مگردان [۳۳۱] [۳۳۲] . [صفحه ۱۵۷]

جابر بن عبدالله انصاری

او نیز نزد امام حسین علیه السلام آمده و از آن حضرت درخواست کرد که از مکه خارج نشود، ولی امام همان پاسخ خود را که به دیگران داده بود، برای او تکرار کرد [۳۳۳] .

عبدالله بن زبیر

کنیه ی او ابوخبیب و مادرش اسماء دختر ابی بکر است، در سال دوم هجرت متولد شده است. علی علیه السلام فرمود: زبیر از ما شمرده می شد تا اینکه عبدالله فرزند او بزرگ شد.در سال ۶۴ پس از مرگ معاویه بن یزید با او به خلافت بیعت کردند و مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان بر طاعت او گردن نهادند. در روز ۱۷ جمادی الاولی و یانیمه ی جمادی الاخره در سن ۷۲ سالگی در زمان حکومت عبدالملک بن مروان در مکه بقتل رسید و بدن او را به دار آویختند. (الاستیعاب ۹۰۵ /۳).همانطور که قبلا یادآور شدیم عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرد که در مکه اقامت کند تا او با امام بیعت نموده و مردم نیز به پیروی از او با امام بیعت نمایند! و این کار بخاطر آن بود که از خود رفع تهمت کند و مردم این پیشنهاد را بعنوان حسن نیت و خیرخواهی او تلقی کنند!!و در نقل دیگری آمده است که: چون خبر به عبدالله بن زبیر رسید که امام حسین علیه السلام عازم کوفه است، و او که ماندن امام در مکه برایش بسیار گران تمام می شد و مردم با وجود امام حسین علیه السلام از اطاعت فرامین او سرپیچی می کردند، و هیچ چیزی ابن زبیر را بیشتر از خروج امام از مکه خوشحال نمی کرد، نزد امام آمد

و گفت: چه تصـمیمی داریـد؟ بخـدا سوگند که من از عدم مبارزه و جهاد علیه بنی امیه بخاطر [صـفحه ۱۵۸] ستمهایی که بر بندگان صالح خدا روا می دارند، بسیار بیمناکم و از عذاب الهی می ترسم!!امام حسین علیه السلام فرمود: تصمیم دارم به کوفه بروم.عبـدالله بن زبیر گفت: خدا تو را موفق بدارد، اگر من هم یارانی همانند انصار و یاران تو داشـتم از رفتن به آن دیار امتناع نمی کردم!ابن زبیر با وجود اینکه قلباً از این تصمیم امام بسیار خوشحال بود ولی برای حفظ ظاهر و مصون بودن از زخم زبانها و اتهامـات احتمـالی، بـه امـام علیـه السـلام عرض کرد: اگر شـما در همیـن جـا بمانیـد و مـا و مردم حجـاز را به بیعت بـا خـود فراخوانیـد، بسـوی تـو خـواهیم شـتافت و بـا تـو بیعت خـواهیم کرد چرا که تو را به امر خلافـت سـزاوارتر از یزیـد و پـدر یزید (معاویه) می دانیم! [۳۳۴]

ابن عباس و عبدالله بن زبیر

هنگـامی که امام حسـین علیه السـلام از مکه به سـمت عراق حرکت فرمود، عبـدالله بن عباس در حالی که دست بر شانه ی ابن زبیر می زد، گفت:یا لک من قبره بمعمر خلا لک الجو فبیضـی و اصـفریو نقری ماشـدت ان تنقری هـذا الحسـین سائر فابشـری [۳۳۵] .عبـدالله بن زبیر گفت: ای پسـر عبـاس! بخـدا سوگنـد که تو امر خلافت را جز برای خانـدان خود برای کس دیگر نمی دانی، و خود را سـزاوارتر از همه ی مردم به امر حکومت می شناسـی!ابن عبـاس گفت: این برای کسـی است که شـک داشـته باشـد، مـا در این باره یقین [صـفحه ۱۵۹] داریم ولی تـو از خـودت حرف بزن و بگـو چرا خـود را نـامزد خلافـت نموده ای؟! گفت:

به جهت شرافتم.ابن عباس گفت: به چه چیز شرافت پیدا کردی؟! اگر برای تو شرافتی باشد از ناحیه ی ماست و ما از تو شریفتریم، زیرا تو از ما کسب شرافت کردی.و چون صدای آنها در اثر مشاجره بلند شد، غلام عبدالله بن زبیر به ابن عباس گفت: ای پسر عباس! ما را بگذار، بخدا سوگند شما بنی هاشم ما را دوست نداشته و هیچگاه ما هم شما را دوست نخواهیم داشت.عبدالله بن زبیر با دست ضربه ای به صورت غلام خود زد و گفت: تا من هستم سخن گفتن تو را نرسد.ابن عباس گفت: چرا غلام خود را زدی؟ بخدا سوگند کسی سزاوارتر به تنبیه و تأدیب است که از دین خدا خارج شده است.پسر زبیر پرسید: چه کسی از دین خدا خارج شده است؟!ابن عباس گفت: تو!در این اثناء گروهی از قریش بین آن دو میانجیگری کرده و آنها را از هم جدا کردند [۳۳۶]

اوزاعی

اوزاعی [۳۳۷] می گوید چون به من خبر رسید که امام حسین علیه السلام در مکه است و عزم [صفحه ۱۶۰] سفر به عراق دارد، به مکه رفته و به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، چون آن حضرت مرا دید به من خوش آمد گفت و فرمود: ای اوزاعی! حتماً نزد من آمده ای که مرا ار رفتن بسوی عراق بازداری، ولی خداوند جز رفتن من به عراق هرگز چیز دیگری را اراده نکرده است [۳۳۸] .

نامه ی عبدالله بن جعفر

کنیه ی او ابوجعفر و ماردش اسماء بنت عمیس است. او اول مولودی است که در حبشه از مسلمین به دنیا آمده است، و با پدرش جعفر بن ابی طالب از حبشه به مدینه آمد و از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث حفظ و روایت نموده است. وی مردی سخاوتمند بود که او را «بحرالجود» می گفتند، و گفته شده که کسی در اسلام سخی تر از او نبوده است. او در سال ۸۰ هجری در سن ۹۰ سالگی در مدینه وفات یافت. (الاستیعاب ۸۸۰ /۳).چون به اهل مدینه خبر رسید که امام حسین علیه السلام قصد رفتن از مکه به عراق را دارد، عبدالله بن جعفر برای آن حضرت نامه نوشت که: تو را بخدا سوگند از مکه خارج مشو! من بر این تصمیمی که شما گرفته اید بیمناکم و می ترسم که تو و اهل بیت تو را از دم شمشیر بگذرانند، و اگر تو به شهادت برسی نور زمین خاموش خواهد شد، تو امیرمؤمنان و چراغ هدایت این امتی، در رفتن به عراق شتاب مکن، من از یزید و سردمداران بنی امیه برای تو و فرزندان

و اهل بیت و دارائی تو خط امان خواهم گرفت، و السلام. [صفحه ۱۶۱]

جواب امام

امام علیه السلام در جواب نوشتند: من نامه ات را خوانده و منظورت را دریافتم، اینک تو را آگاه می کنم که من جدم رسول خدا را در خواب دیدم و او مرا به امری خبر داد که من باید به انجام آن بکوشم خواه ظاهراً به نفع من باشد یا به زیان من، بخدا سوگندای پسر عم! اگر من در سوراخ جنبنده ای از جنبندگان زمین باشم اینها (بنی امیه) مرا بیرون آورده و می کشند، بخدا سوگند ای پسر عم!بر من تعدی و ظلم روا خواهند داشت همانگونه که قوم یهود در روز شنبه ستم و تجاوز را پیشه ی خود کردند [۳۳۹] .

نامه ی عمرو بن سعید

عمرو بن سعید الاشدق والی مدینه در زمان یزید بن معاویه بود که بنا بر نقل مدائنی و دیگران، چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید شاد گردید. او غیر از عمرو بن سعید بن عاص اموی است که با ابابکر بیعت نکرد، اگر چه هر دو از بنی امیه می باشند. (تنقیح المقال ۳۳۱ /۲).در نامه ی عمرو بن سعید به امام علیه السلام آمده است که: من از درگاه خداوندی مسئلت می کنم که آنچه ترقی و تعالی شما در آن است، شما را از آن با خبر گرداند! به من خبر رسیده است که شما تصمیم گرفته ای که به عراق هجرت کنی بخدا پناه می برم از دشمنی و مخالفتی که با شما خواهند کرد، اگر هراس داری، نزد من آی برای تو صله و امان خواهد بود [۳۴۰] .

جواب امام

امام علیه السلام نامه عمرو بن سعید را چنین پاسخ دادند: اگر تو از نوشتن این نامه قصد [صفحه ۱۶۲] احسان داشتی، خداوند تو را جزای خیر در دنیا و آخرت دهد! کسی که مردم را بسوی خدا فراخواند و عملش صالح و پسندیده باشد و خود را از امت اسلامی بداند، چرا با او مخالفت باید کرد؟! بهترین امانها امان خداوند است و به خدا ایمان نیاورده است کسی که از خدا در دنیا نترسد! از خدا مسئلت می نمایم که خوف از خود را در دنیا به ما کرامت فرماید تا در آخرت موجب امان او شود [۳۴۱] [صفحه ۱۶۳]

از مکه تا کربلا

تعقیب امام

چون به عمرو بن سعید بن العاص خبر دادند که امام حسین علیه السلام از مکه خارج شده و بسوی عراق می تازد، فرمان داد تا او را تعقیب و دستگیر نمایند، و مأموران حکومتی پس از ساعتها رکاب زدن هنگامی که از دست یافتن به امام ناامید شدند، به مکه بازگشتند [۳۴۲] .عقبه بن سمعان می گوید: چون امام حسین علیه السلام از مکه خارج گردید، عمرو بن سعید بن العاص جماعتی را به فرماندهی برادرش یحیی بن سعید فرستاد تا امام علیه السلام را از رفتن به عراق باز داشته و به مکه برگرداند، ولی امام حسین علیه السلام از بازگشت به مکه خودداری فرمود، آن گروه با یاران امام درگیر شده و با تازیانه بر آنها حمله

ور شدند و امام و یارانش در برابر آنها شجاعانه مقاومت کرده و به طرف کوفه ادامه ی مسیر دادند.آن گروه گفتند: ای حسین! آیا تقوای خدا را پیشه نمی سازی و از جماعت بیرون رفته

و بین امت را خـدایی می افکنی؟!امام علیه السـلام در جواب، این آیه را قرائت کرد «لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما [صفحه ۱۶۴] اعمل و انا بری ء مما تعملون» [۳۴۳] [۳۴۴] .

نامه ی ولید بن عتبه

چون به ولیـد بن عتبه- امیر مدینه- خبر رسـید که امام حسـین بسوی عراق حرکت کرده است، نامه ای برای عبیدالله بن زیاد به این مضـمون نوشت: امـا بعـد، حسـین بسوی عراق حرکت کرده است و او فرزنـد فاطمه دختر رسول خـدا است. ای پسـر زیاد! حـذر کـن از اینکه از نـاحیه ی تـو آسـیبی به او برسـد که بر خـود و قـبیله ات زیـان وارد خـواهی کرد، زیـانی که هیـچ چیز و هیچکس نمی توانـد مانع آن شود و تا دنیا باقی است هیچکس آن را فراموش نخواهد کرد.ولی عبیدالله به نامه ی ولید اعتنایی نکرد [۳۴۵] .

محاصره ی راهها

هنگامی که عبیدالله بن زیاد از عزیمت امام حسـین علیه السلام به جانب کوفه آگاه شد، شخصی به نام حصین بن اسامه تمیمی و بعد شخص دیگری از فرزندان جشیش بن مالك را که مسئولیت افراد سپاهی و لشکری او را بر عهده داشت، فرستاد و او در «قادسـیه» فرود آمـد و لشـکر را از «قادسـیه» تا «خفان» و از «قطقطانه» تا«لعلع» [۳۴۶] مستقر نمود [۳۴۷] . [صـفحه ۱۶۵] سپس فرمـان داد ما بین «واقصه» [۳۴۸] تا طریق شام و از آنجا تا راه بصـره را محاصـره نمودنـد و به کسـی اجازه ی ورود یا خروج از این محـدوده را نمی دادنـد، و هنگـامی که امـام حسـین علیه السـلام اعراب را در اثنای راه ملاقات فرمود از آنها درباره ی این محاصـره پرسـش کرد، آنها گفتند: بخدا سوگند ما نمی توانیم این حلقه ی محاصره را بشکنیم و قدرت بر این کار را نداریم! پس امام علیه السلام به راه خود ادامه داد [۳۴۹] .سفیان بن عیینه از علی بن یزید و او از علی

بن الحسین علیها السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: پس از خروج از مکه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و از آنجا کوچ نکردیم مگر اینکه پدرم ماجرای یحیی بن زکریا و کشته شدن او را یادآور می شد، و روزی فرمود: از پستیهای دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا را به رسم هدیه نزد بدکاره ای از بنی اسرائیل بردند [۳۵۰] .

نامه عمرو بن سعید به یزید

اشاره

عمرو بن سعید والی مکه خبر حرکت امام علیه السلام را به کوفه برای یزید بن معاویه نوشت، یزید چون نامه ی عمرو را خواند این شعر را زمزمه کرد:فان لا تزد قبر العدو فانه یزرک عدو او یلو منک کاشح [۳۵۱] [۳۵۲] .پس به عبیدالله بن زیاد نامه ای نوشت بدین مضمون: «به من خبر رسیده که حسین عازم کوفه گردیده است، عصر و زمان تو از میان زمانها و شهر تو در میان شهرها با مسأله ی حسین آمیخته است و تو از میان کارگزاران با او روبروی هم قرار گرفته اید و در [صفحه ۱۶۶] این ماجرا یا تن به بندگی خواهی داد و یا آزادگی اختیار خواهی کرد» [۳۵۳] .روح حرم از حرم چون بیرون می رفت آه دل خاکیان به گردون می رفتآن غربت معصوم، خدا می داند چون آمده بود و از حرم چون می رفت؟!آن لحظه، وداع آخرین بود و، حسین چون اهل حرم، کعبه غمین بود و، حسینبشکوه ترین لحظه تداعی می شد تکبیر نماز واپسین بود و حسین [۳۵۴] .

منازل مکه تا کربلا

اشاره

امام علیه السلام در طی مسیر مکه تا کربلا بیست منزل (و به قول بعضی، بیشتر)را پشت سر گذاردند و در این منزلها ملاقاتهای در خور توجهی داشتند که ما به نقل آنها می پردازیم [۳۵۵] .:

الابطح

«ابطح» محل جریان سیل را گویند، و در اینجا مراد موضعی است بین مکه و منی که به منی نزدیکتر است. (معجم البلدان ۷۴ /۱).«ابطح» بین مکه و منی قرار گرفته و در حقیقت مسیل است و آبهایی که از منی جریان پیدا می کند از این مسیر می گذرد که آغاز آن از محدوده منی و پایان آن مقبره ی معلی است که قبرستان حجون نام دارد.امام حسین علیه السلام در این منزل با یزید بن ثبیط بصری که شرح او گذشت، ملاقات [صفحه ۱۶۷] کرد [۳۵۶] .

التنعیم

«تنعیم» موضعی است در مکه خارج از حرم در طریق مدینه که اهل مکه برای عمره از آنجا محرم می شوند. (مراصد الاطلاع ۲۷۷ /۱).امام علیه السلام چون به «تنعیم» رسید، در آنجا قافله ای را مشاهده نمود که از یمن می آمدند، پس از اهل آن قافله شترانی را برای اثاثیه ی خود و یارانش اجازه نمود و به آنها گفت: هر کسی می خواهد با ما همراه شود، ما کرایه ی او را

پرداخت نموده و صحبت او را نیکو خواهیم داشت، و کسی که قصد دارد در اثنای راه از ما جدا شود ما کرایه ی او را به اندازه ای که طی طریق نموده، خواهیم داد؛ پس گروهی با امام همسفر شدند و گروه دیگری جدا گردیده و به راه خود ادامه دادند [۳۵۷] .

الصفاح

«صفاح» مکانی است بین حنین و نشانه های حرم بر جانب چپ کسی که داخل مکه می شود، و در آنجا فرزدق حسین بن علی را ملاقات نمود. (معجم البلدان ۴۱۲ /۳).در اینکه ملاقات فرزدق با امام علیه السلام در چه منزلی از منازل بین راه رخ داده اختلاف کرده اند، برخی همانند ذهبی این ملاقات را در «ذات عرق» و خوارزمی آن را در منزل«شقوق» و سید ابن طاووس آن را در زباله ذکر کرده است، ولی ظاهرا منزل «صفاح» این ملاقات بوده است، و جماعتی ملاقات فرزدق با امام را یکی در منزل «صفاح» هنگامی که فرزدق به حج می رفته و در بازگشت ملاقات با امام را در منزل «زباله» نقل کرده اند. (حیاه الامام الحسین ۶۰ /۳)(لواعج الاشجان ۸۷) (الامام الحسین و اصحابه ۱۵۵). و بعضی ملاقات فرزدق با امام علیه السلام را روز ششم

ذیحجه در مکه ذکر کرده اند قبل از حرکت آن حضرت به طرف عراق. (الاغانی ۳۹۳ /۲۱).کاروان کربلا به حرکت خود ادامه داد تا به «صفاح» رسید و در آنجا فرزدق [صفحه ۱۶۸] شاعر [۳۵۸] به ملاقات امام شتافت و عرض کرد: هر چه از خدا می خواهید، خداوند به شما عطا کند.امام حسین علیه السلام رو به او کرده گفت: برای من از مردم عراق صحبت کن.فرزدق گفت: از مرد آگاهی سئوال فرمودی، دلهای مردم با شماست و شمشیرهای آنان با بنی امیه! و قضا از آسمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود.امام علیه السلام فرمود: راست گفتی، کارها همه با خداست و هر روز او را مشیتی است، اگر قضای الهی بر وفق مراد باشد، ما او را بر نعمتهایش سپاس گزاریم و برای ادای شکر از او توفیق خواهیم؛ و اگر قضای الهی میان ما و آرزوهایمان جدایی افکند، عمل کسی که خالصانه و سرچشمه ی آن تقوای الهی باشد، در نزد خدا فراموش نمی شود [۳۵۹] .

وداع العقیق

امام علیه السلام روز شنبه- دوازدهم ذیحجه- به «وادی عقیق» [۳۶۰] رسیدند.در این منزل، [صفحه ۱۶۹] عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر طیار به خدمت امام رسیدند و با خود نامه ای از پدرشان برای امام آورده بودند که در آن درخواست شده بود که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شده و به مکه باز گردد، و همزمان با نوشتن نامه، عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید- حاکم مکه- رفت و برای امام حسین علیه السلام امان گرفت و آن را به همراه نامه ای توسط برادر عمرو بن سعید

به خدمت امام علیه السلام فرستاد و خواجه عبدالله نیز آمد و امام حسین علیه السلام را در «ذات عرق» ملاقات نمود و امان نامه را برای امام قرائت کرد.امام علیه السلام از مراجعت به مکه امتناع ورزیده و فرمود: رسول خدا را در خواب دیدم که مرا فرمان داد تا به حرکت خود ادامه دهم و من چیزی را که رسول خدا فرمان داده است، انجام خواهم داد.امام، جواب نامه ی عمرو بن سعید رانوشته و عبدالله بن جعفر به همراه یحیی بن سعید از امام جدا گردیده در حالی که دو فرزند عبدالله نزد امام علیه السلام ماندند، و به فرزندان خود سفارش کرد تا در ملازمت امام باشند ولی خود عذرخواهی نموده و بازگشت [۳۶۱] .

وادی الصفراء

«وادی الصفراء» از نواحی مدینه و دارای نخل زیاد و زراعت است، این وادی سر راه حجاجی است که به مکه می روند و رسول خدا برا این وادی زیاده بر یکبار عبور نموده و از آنجا تا بدر یک مرحله راه است و در حوالی صفراء کوههای کوچکی وجود دارد. (معجم البلدان ۴۱۲ /۳).ورود امام حسین علیه السلام در این منزل مصادف با روز یکشنبه سیزدهم ذیحجه است. [صفحه ۱۷۰] در «حدائق الوردیه» گفته است که: آبهای «وادی صفراء» بسوی «ینبع» جاری می شود، و این وادی متعلق به قبائل جهینه و الانصار و بنی فهر و نهداست [۳۶۲] .مجمع بن زیاد و عباد بن مهاجر در منازل «جهینه» در اطراف مدینه بودند، و چون امام حسین علیه السلام از مکه خارج گردید و به این منزل رسید، مجمع و عباد امام علیه السلام را در این منزل ملاقات

نمودند و ملازم آن حضرت شده و به دنبال آن حضرت به کربلا آمده و به شرف شهادت نایل آمدند [۳۶۳] .

ذات عرق

«ذات عرق» به کسر عین وسکون راء: منزلی است که حاجیان عراق در آنجا محرم می شوند وحد فاصل بین «تهامه» و«نجد» است. (مراصد الاطلاع ۲/ ۹۳۲).روز دوشنبه چهاردهم ذیحجه امام حسین علیه السلام وارد «ذات عرق» شدند و با مردی از قبیله ی بنی اسد به نام بشر بن غالب ملاقات فرمود و از مردم کوفه سئوال نمود و او پاسخ داد: دلها با شما و شمشیرها با بنی امیه است! امام علیه السلام فرمود: راست گفتی ای برادر اسدی [۳۶۴] .ریاشی از راوی این حدیث نقل می کند: من حج بجای آوردم، پس همراهان خود را رها کرده و به تنهایی به راه خود ادامه دادم، در بین راه ناگهان چشمم به چادرها و خیمه هایی افتاد، به طرف آنها رفتم و چون نزدیک شدم سئوال کردم: این خیمه ها از کیست؟گفتند: از حسین علیه السلام.گفتم: فرزند علی و زهرا علیها السلام؟! [صفحه ۱۷۱] گفتند: آری.از خیمه ی آن حضرت سئوال کردم، آن را به من نشان دادند و من به جانب آن خیمه رفتم، امام حسین علیه السلام را مشاهده کردم که بر درب خیمه تکیه نموده در حالی که نوشته ای قرائت می کرد، سالم کردم، امام پاسخ داد، گفتم: یابن رسول الله! پدر و مادرم بفدایت، چه امری باعث شده که در این سرزمین خشک فرود آمدی؟فرمود: من از بیم این جماعت (بنی امیه) در این مکان منزل نمودم، و اینها نامه های مردم کوفه است، ولی همین صاحبان نامه ها مرا خواهند کشت، و چون چنین

کنند هر فعل حرام و نکوهیده ای را بدون بیم از عذاب الهی انجام دهند و در این حال خدا کسی را بسوی آنها خواهد فرستاد و آنها را از دم تیغ خواهد گذرانید و به خاک مذلت خواهد نشاند بطوری که ذلیلتر از قوم امه [۳۶۵] شوند [۳۶۶] .

الحاجر من بطن الرمه

اشاره

«بطن الرمه» منزلی است که مردم بصره و کوفه در آنجا بهم می رسند و از آنجا متوجه مدینه می شوند. (مراصد الاطلاع ۶۳۴ /۲).روز پانزدهم ماه ذیحجه که مصادف با روز سه شنبه بود، امام به «حاجر بطن الرمه» رسید [۳۶۷] . در این منزل، امام علیه السلام قیس بن مسهر صیداوی- و بعضی گفته اند که برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر- را بسوی اهل کوفه فرستاد در حالی که ظاهراً خبر شهادت مسلم بن عقیل (رحمهالله علیه) به او نرسیده بود. مضمون نامه این بود:«بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی بسوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین، [صفحه ۱۷۲] سلام علیکم، من خدای یکتا را حمد می کنم، اما بعد، نامه ی مسلم بن عقیل به من رسید و او به من خبر داده از حسن رأی و تصمیم اشراف و اهل مشورت شما بر یاری کردن ما و طلب حق ما، و من از خدای متعال مسئلت می کنم که در حق ما احسان نموده و شما را اجری بزرگ عطا فرماید. من روز سه شنبه هشتم ذیحجه (روز ترویه) از مکه بیرون آمدم. وقتی فرستاده ی من نزد شما رسید در کار خود شتاب کنید و هر چه لازمه ی کار است تدارک کنید که در همین روزها من خواهم رسید انشاءالله، و السلام علیکم و رحمه الله»

.[۳۶۸]

ماجرای قیس بن مسهر صیداوی

امام علیه السلام نامه را به مرد شجاعی به نام قیس بن مسهر صیداوی [۳۶۹] سپرد، و او نامه را گرفته و با شتاب رکاب می زد تا به قادسیه رسید، گروهی از مزدوران ابن زیاد (که هر کسی بر عراق وارد یا خارج می شد تفتیش و بازرسی بدنی می کردند) راه بر او گرفته تا او را تفتیش کنند، او بناچار نامه ی امام را پاره نمود تا از مضمون آن آگاه نشوند.مزدوران، قیس بن مسهر و قطعه های نامه را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، عبیدالله از او پرسید: تو کیستی؟پاسخ داد: مردی از شیعیان امیرالمومنین حسین بن علی علیه السلام. [صفحه ۱۷۳] عبیدالله گفت: نامه ای را که با تو بود چرا پاره نمودی؟قیس پاسخ داد: برای اینکه تو از مضمونش آگاه نشوی!عبیدالله گفت: نامه را چه کسی فرستاده و نزد چه کسانی می بردی؟قیس گفت: نامه از حسین علیه السلام بسوی گروهی از اهل کوفه بود که من اسامی آنها را نمی شناسم.عبیدالله خشمناک شد و فریاد زد: بخدا سوگند تو را هرگز رها نکنم مگر اینکه اسامی آن افرادی را که حسین برای آنها نامه فرستاده است بگویی، و یا اینکه بر منبر بالا رفته و حسین و پدر و برادرش را سب کنی! در این صورت تو را رها می کنم و الا تو را از دم تیغ خواهم گذراند!قیس در پاسخ گفت: چون آن گروه را نمی شناسم، پیشنهاد دوم تو را انجام خواهم داد!عبیدالله با این گمان که او از مرگ می هراسد، قبول کرد و دستور داد مردم کوفه در مسجد اعظم آن شهر گرد آیند تا سخنان قیس بن مسهر فرستاده ی امام

علیه السلام را در مدح بنی امیه بشنوند.در این هنگام قیس بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی درود بر رسول گرامی و رحمت بسیار بر علی و فرزندانش فرستاد، سپس بر عبیدالله و پدرش و سردمداران حکومت از کوچک و بزرگ لعنت فرستاد و با صدای بلند گفت: ای مردم حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و من فرستاده ی او بسوی شما هستم من در یکی از منازل بین راه از او جدا شده و نزد شما آمدم تا پیام او را برسانم، به ندای او لبیک گوئید.مأمورین ابن زیاد که شاهد ماجرا بودند، جریان را به عبیدالله گزارش کردند و او که کاملا در نقشه ی خود شکست خورده بود و خشم سراپایش را گرفته بود فریاد زد که او را به بالای قصر دارالاماره برده و به زیرش افکنند، مأمورین او اینچنین کردند و [صفحه ۱۷۴] قیس را به شهادت رسانده استخوانهای او را در هم شکستند.چون خبر شهادت قیس به امام علیه السلام رسید بسیار محزون گردید و در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود می گفت: «بار خدایا برای ما و شیعیان ما جایگاهی والا ـ در نزد خود قرار ده، و ما و شیعیان ما را در جوار رحمت خود مستقر فرما که تو بر انجام هر کاری قادری» [۳۷۰] [۳۷۱] .

فید

روز چهارشنبه شانزدهم ذیحجه امام به منزل «فید» رسیدند، و این منزل قریه ای است در مسیر مکه و کوفه که راه در آنجا نصف می شود، و در «فید» قلعه ای است که دارای حصار است و حاجیان در این

منزل مازاد آذوقه و اثاثیه ی خود را می گذارنـد تا هنگام مراجعت از مکه برگیرند. مردم «فید» علوفه ی مرکبهای حجاج را در طول سال ذخیره کرده و در موسم حج، به ایشان می فروختند [۳۷۲] .

الاجفر

«الاـجفر» جمع «جفر» و آن نام چاهی است در آنجا، این منزل بین فیـد و خزیمیه می باشـد. ز مخشـری گفته است که در اجفر آبی است برای قبیله ی بنی یربوع که بنی جـذیمه از بنی یربوع گرفته انـد.امام علیه السـلام روز پنجشـنبه هفدهم ذیحجه به این منزل رسیدند [۳۷۳] ، و در آنجا عبـدالله بن مطیع عدوی را ملاقات کرد که پیش از امام در آنجا فرود آمده بود، و هنگامی که حسـین علیه السـلام را دید نزد آن حضـرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای پسر رسول [صفحه ۱۷۵] خدا، چه باعث شـده که بـدین جا آمـده ای؟!امام حسـین علیه السـلام فرمود: پس از مرگ معاویه، مردم عراق به من نامه نوشـتند و مرا دعوت نمودند.عبدالله بن مطیع به حضرت گفت: تو را بخدا قسم ای پسر پیامبر، مگذار تا حرمت اسلام از میان برود، تو را سوگند می دهـم کـه پـاس حرمـت قریش و عرب را بـدار، بخـدا قسـم اگر این حکـومت را که در دست بنی امیه است، طلب کنی، تـو را خواهند کشت و پس از تو از هیچکس بیم ندارند، بخدا سوگند که این حرمت اسـلام و عرب است که شکسـته می شود، پس چنین مکن و به کوفه مرو و خود را در دسترس بنی امیه مگذار!ولی امام حسین علیه السلام پیشنهاد او را نپذیرفت [۳۷۴] .

خزیمیه

«خزیمیـه» منزلی از منـازل حاجیـان اسـت بعـد از ثعلـبیه، و ایـن منزل منسـوب به خزیمه بن خـازم است. (مراصـد الاطلاـع ۴۶۶ /۱).امام حسین علیه السلام روز جمعه هجدهم ماه ذیحجه بر این مکان نزول اجلال فرمود و یک شبانه روز در این منزل توقف نمود،

صبح هنگام زینب مکرمه علیها السلام به نزد او آمد و گفت: ای برادر! آیا به شما بگویم که شب گذشته چه شنیدم؟!امام حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟گفت: در نیمه های شب از خیمه ها بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می گفت:الا- یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی [صفحه ۱۷۶] علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد [۳۷۵] [۳۷۶] .حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه را که پروردگار مقدر فرموده است، همان خواهد شد [۳۷۷] .

شقوق

اشاره

«شقوق» منزلی است بعد از «واقصه» برای کسی که از کوفه به مکه می رود. (معجم البلدان ۳۵۶ /۳).ورود امام علیه السلام در این منزل مصادف با روز یکشنبه بیستم ذیحجه بوده است، زیرا آن حضرت در منزل «خزیمیه» نیز یک شبانه روز اقامت داشتند [۳۷۸] .در این منزل، امام حسین علیه السلام مردی را دید که از جانب کوفه می آید و امام از او درباره ی مردم کوفه سئوال نمود، و او وضعیت مردم را بازگو کرد.امام فرمود: امر، دست خدای متعال است، هر چه خواهد انجام می دهد و پروردگار ما هر روز اراده ای دارد، اگر قضای الهی بر ما نازل شد، ما خدا را بر نعمهایش حمد کرده و از برای شکرش استعانت می طلبیم و اگر قضای الهی میان ما و آرزوهایمان فاصله اندخت، کسی که نیت او خالص است و بر پایه ی حق استوار، از رحمت او بدور نباشد. پس این اشعار را انشاد فرمود:فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبلو ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخلو ان تکن الارزاق قسما مقدرأ فقله حرص

المرء فی الکسب اجمل [صفحه ۱۷۷] و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امری ء بالسیف فی الله افضلعلیکم سلام الله یا آل احمد فانی ارانی عنکم سوف ارحل [۳۷۹] [۳۸۰] .در تاریخ ابن اعثم کوفی آمده است که: فرزدق در این منزل با امام حسین علیه السلام نیز ملاقات کرده است، و ما در صفحات قبل جریان ملاقات او را با امام در منزل «صفاح» نقل کردیم، ولی سید ابن طاووس نقل کرده است که امام علیه السلام این اشعار را در پاسخ سئوال فرزدق فرمود، و فرزدق گفت: چگونه بسوی کوفه می روی و نسبت به مردم آن امید بسته ای در حالی که همینها بودند که مسلم بن عقیل پسر عموی شما را کشتند؟!امام حسین علیه السلام اشکش جاری و فرمود: رحمت خدای بر مسلم باد، مسلم بسوی رحمت و بهشت و رضوان خدا رفت و آنچه بر عهده ی او بود انجام داد، و آنچه بر عهده ی ماست، باقی است. سپس اشعار فوق را بجز بیت آخر نقل کرده است [۳۸۱] .

زرود

اشاره

روز دوشنبه بیست و یکم ذیحجه بود که قافله ی امام حسین علیه السلام به «زرود» [۳۸۲] . [صفحه ۱۷۸] رسید [۳۸۳] ، و در آنجا مقداری توقف کرد.

ملاقات با زهیر بن قین

در نزدیکی اردوی امام، زهیر بن قین بجلی فرود آمده بود و او از هواداران عثمان بشمار می رفت و در آن سال مراسم حج را بجای آورده و به کوفه باز می گشت [۳۸۴] .جماعتی از قبیله بنی فزاره و بجیله نقل کرده اند که: ما با زهیر بن قین از مکه باز می گشتیم و در راه همراه با حسین علیه السلام و همراهانش طی طریق می کردیم، چون حسین علیه السلام در محلی فرود می آمد، ما در جای دیگری فرود می آمدیم! ولی در بعضی از منازل امام علیه السلام در محلی فرود آمد که ما هم بناچار در همانجا فرود آمدیم. در منزل «زرود» بود که با زهیر نشسته و غذا می خوردیم که ناگهان فرستاده ی حسین علیه السلام بر ما وارد شد و سلام کرد و گفت: ای زهیر بن قین! مرا ابا عبدالله الحسین بسوی تو فرستاده که او را ملاقات کنی.ما همه دست از غذا کشیده و سکوت کردیم، همسر زهیر- که دیلم [۳۸۵] دختر عمرو بود-گفت: سبحان الله! فرزند پیامبر تو را فراخوانده و کسی را به دنبالت فرستاده و تو از رفتن خودداری می کنی؟! چه می شود اگر نزد او رفته و سخن او را بشنوی! زهیر از جای برخاست و بسوی امام رفت، طولی نکشید که مراجعت نمود در [صفحه ۱۷۹] حالی که چهره اش می درخشید و مسرور بود، فرمان داد تا خیمه را بر چیده و بارها و لوازم را برداشته و در جوار

اردوی امام علیه السلام خیمه زنند، و بعد به همسرش گفت: تو را طلاق دادم زیرا دوست ندارم از من جز خوبی به تو برسد، من تصمیم گرفته ام که در مصاحبت حسین علیه السلام باشم و جانم را فدای او کنم. سپس همسر خود را با مقداری آذوقه و مال با چند تن از عمو زاده هایش همراه کرد تا او را به مقصد برسانند، همسر زهیر برخاست و گریست و با او وداع کرد و گفت: خدا یار و مددکار تو باشد، و برای تو این سفر رابه خیر کند و در روز واپسین این از خودگذشتگی مرا به جد حسین علیه السلام یادآور باش [۳۸۶] .زهیر بعد از وداع با همسرش به همراهان خود گفت: هر کسی از شما دوست دارد، با من بیاید، و الا ـ این آخرین دیدار ماست! و بعد حدیثی را برای همراهان خود نقل کرد که: ما در «بلنجر» [۳۸۷] جنگ می کردیم و خداوند ما را پیروز کرد و غنائمی را بدست آوردیم. سلمان باهلی [۳۸۸] (در روایات دیگر، سلمان فارسی آمده) به ما گفت: آیا به این فتح و پیروزی و گرفتن غنائم خوشحال و مسرورید؟ گفتیم: آری! گفت: زمانی که محضر سید شباب آل محمد علیه السلام را درک کردید به جنگ نمودن در کنار او و یاری نمودن او و غنائمی که در این مسیر نصیب شما خواهد شد، بیشتر شاد باشید! من هم اکنون شما را به خدا می سپارم.ابراهیم بن سعید که از همراهان زهیر در سفر حج بوده است روایت کرده که: [صفحه ۱۸۰] هنگامی که زهیر نزد امام حسین علیه السلام رفت، امام

به او گفت که: من در کربلا کشته خواهم شد و سرم را زحربن قیس به امید گرفتن جایزه نزد یزید خواهد برد ولی یزید چیزی به او نخواهد داد! [۳۸۹] .

ثعلبیه

اشاره

«ثعلبیه» موضعی است بعد از منزل «شقوق» برای کسی که به مکه می رود و این مکان به نام مردی ثعلبه نام از بنی اسد که در آنجا آبی را استخراج نموده، نامیده شده است (معجم البلدان ۷۸ /۲). و در آنجا قریه ای بوده که خراب شده است (مراصد الاطلاع ۲۹۶ /۱).ورود امام حسین علیه السلام در این منزل روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه الحرام بوده است [۳۹۰] .

خبر شهادت مسلم

عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدی روایت کرده اند که: چون مناسک حج را بجا آوردیم هیچ هدفی جز ملحق شدن به امام حسین در راه را نداشتیم، تا از امر او اطلاعی حاصل کنیم، پس بسرعت راه را طی نموده تا آنکه در منزلی به نام «زرود» بار افکندیم، ناگاه مردی از اهل کوفه در گرد و غبار راه پدیدار شد و هنگامی که حسین علیه السلام را دید از راه اصلی کناره گرفت و امام هم لحظه ای توقف کرد گویا می خواست که او را ملاقات کند، ولی چنین نشد و امام به راه خود ادامه داد، ما با خود گفتیم که: نزد این مرد برویم و از حوادث کوفه پرس و جو کنیم، پس نزد او رفته و سلام کردیم. [صفحه ۱۸۱] او گفت: و علیکم السلام.گفتیم: از کدام قبیله هستی؟گفت: اسدی.گفتیم: ما هم اسدی هستیم، نام تو چیست؟گفت: بکر بن فلان [۳۹۱] .ما هم نام و نسب خود را گفتیم و پرسیدیم: از کوفه چه خبر؟گفت: در حالی از کوفه بیرون آمدم که مسلم بن عقیل سفیر امام و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم که آن دو را

از پاهایشان گرفته در بازار می کشیدند.پس به اتفاق او روی به امام حسین علیه السلام آوردیم و همراه آن حضرت رکاب می زدیم تـا اینکه امـام شب هنگـام در منزل «ثعلـبیه» فرود آمـد، مـا به خـدمت امـام علیه السـلام شـرفیاب شـدیم و سـلام گفتیم و سلاممـان را پاسـخ گفـت، عرض کردیـم: یرحمـک الله! مـا خـبری داریـم کـه اگر خـواهی آشـکار و اگر نـه پنهـان بـه عرض برسانیم.امام علیه السـلام نظری به جانب ما و اصـحاب خود کرد و گفت: من از اینان چیزی را پنهان نمی کنم.گفتیم: آن سوار را که دیشب رو بسوی ما می آمـد، دیدیـد؟فرمود: آری.گفتیم: او مردی است از قبیله ی ما (اسدی) صاحب رای و راسـتگو و خردمنـد، می گفت که: مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشـته بودنـد و به چشم خود دیدم که آنان را از پاهایشان در بازار می کشـیدند!حضـرت فرمود: انـا لله و انا الیه راجعون، رحمه الله علیهما؛ و چنـد بار این کلام را تکرار کرد. [صـفحه ۱۸۲] بعد عرض کردیم: تو را بخدا با اهل بیت خود از همین مکان بازگرد که در کوفه یار و یاروی نداری، می ترسـیم که مردم کوفه به دشـمنی تـو برخیزنـد.آن حضـرت بـه فرزنـدان عقیـل نگـاهی کرد و پرسـید: اکنـون کـه مسـلم کشـته شـده است نظر شـما چیست؟گفتنـد: بخـدا سوگنـد که مـا بـاز نمی گردیم مگر آنکه انتقـام او را بگیریم یا ما نیز به فیض شـهادت برسیم.امام علیه السـلام روی به جـانب ما کرد و فرمود: بعـد از اینها خیری در زنـدگانی دنیا نیست [۳۹۲] ؛ پس چون دانستیم که آن حضـرت عزم رفتن دارد، گفتیم: از خداوند برای تو طلب خیر

می کنیم.فرمود: رحمکماالله!سپس یاران امام عرض کردند: بخدا سوگند که موقعیت شما در کوفه با مسلم فرق می کند، اگر به کوفه بروید مردم بسوی شما بیشتر خواهند شتافت؛ و امام سکوت کرد و سخنی نفرمود [۳۹۳] .و برخی نوشته اند: چون خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام رسید، گروهی از همراهان حضرت که به طمع مال و مقام دنیا با امام بودند، از آن حضرت جدا گشته و او را تنها گذاردند و فقط اهل بیت و چند تن از اصحاب باقی ماندند [۳۹۴] .و نیز برخی نوشته اند: امام علیه السلام پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل فرمود خدا مسلم را رحمت کند که بسوی رحمت الهی و بهشت و رضوان خدا شتافت، او مسئولیتی را که بر عهده داشت به نیکی انجام داد ولی هنوز مسئولیت ما باقی [صفحه ۱۸۳] است [۳۹۵] [۳۹۶] مردی در «ثعلبیه» نزد امام حسین علیه السلام آمد و در مورد این آیه ی کریمه سئوال نمود (یوم ندعو کل اناس بامامهم) [۳۹۷] امام فرمود: یعنی پیشوا و امامی که مردم را به راه راست هدایت کند و مردم هم او را اجابت کنند، و امامی که مردم را به گمراهی و ضلالت دعوت کند و مردم نیز به دعوت او پاسخ مثبت دهند؛ گروه اول در بهشت و گروه دوم در آتش خواهند بود و این قول خدای متعال است که (فریق فی الجنه و فریق فی السعیر) [۳۹۸] [۳۹۹] .و نیز در همین مکان مردی از اهل کوفه خدمت امام علیه السلام آمد و آن حضرت به او گفت: بخدا سوگند که اگر تو را در مدینه

ملاقات می کردیم اثر جبرئیل [۴۰۰] را در خانه ی خود و نزول او را برای وحی به جدم به تو نشان می دادم، ای برادر کوفی! عموم مردم دانش را از ما برگرفتند و از سرچشمه ی علم خاندان ما سیراب شدند، آیا آنها می دانند و ما نمی دانیم؟! این غیر ممکن است [۴۰۱] .شخصی از اهل «ثعلبیه» به نام بجیر حدیث کرده است که: امام حسین بر ما در «ثعلبیه» گذشت و من طفل خردسالی بودم، برادرم به امام علیه السلام گفت: ای پسر دختر [صفحه ۱۸۴] رسول خدا! مردان کمی را در کنار شما می بینم! امام علیه السلام با تازیانه اش به خورجینی که نزد مردی بود، اشاره کرد و فرمود: این پر از نامه های مردم کوفه است [۴۰۲]

ابوهره ازدی

او که از اهالی کوفه است هنگام صبح در «ثعلبیه» خدمت امام علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: یابن رسول الله! چه کسی شما را از حرم خدا و حرم رسول خدا به اینجا کشانده است؟!امام حسین علیه السلام فرمود: ای اباهره! بنی امیه اموال ما را گرفتند و حرمت ما را شکستند و من صبر کردم، و حال در طلب خون من هستند که از حرم امن الهی بیرون آمدم، بخدا سوگند که این گروه ظالم و طاغی مرا خواهند کشت، و خداوند لباس ذلت بر ایشان پوشانیده و شمشیر بران را برای قتلشان فراهم خواهد کرد، و کسی را بر آنها مسلط خواهد نمود که آنها را خوار گرداند تا از قوم سبا ذلیلتر و پریشان احوالتر گردند، که زنی بر آنها حکومت راند و بر اموال و خون آنها رحم نکرد [۴۰۳] .

دختر مسلم بن عقیل

دختر سیزده ساله ی مسلم بن عقیل در کنار دختران حسین علیه السلام زندگی می کرد و شب و روز با ایشان مصاحبت داشت، و چون امام حسین خبر شهادت مسلم را شنید، به سراپرده خویش رفت و دختر مسلم را صدا کرد و با او ملاطفت و مهربانی بسیار ورزید، آن دختر عرض کرد: یابن رسول الله! با من همانند بی پدران و یتیمان رفتار [صفحه ۱۸۵] می کنی! مگر پدرم شهید شده است؟!امام علیه السلام گریست و فرمود: اندوهگین مباش، اگر مسلم نیست من پدر تو خواهم بود؛ و خواهرم، مادر تو؛ و دخترانم، خواهران تو؛ و پسرانم در حکم برادران تو.دختر مسلم فریاد برآورد و گریست، پسران مسلم نیز گریستند، و اهل بیت در این مصیبت با آنها

همراهی کردند و به سوگواری پرداختند، و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم بشدت آزرده خاطر گشت [۴۰۴] .

اسلام آوردن نصرانی

در بعضی از مقاتل ذکر شده که چون امام علیه السلام به «ثعلبیه» رسید، مردی نصرانی بهمراه مادرش نزد آن حضرت آمدند و اسلام آوردند و همراه او رهسپار کربلا شدند [۴۰۵] .

زباله

اشاره

«زباله» منزلی است معروف در طریق مکه بین واقصه و ثعلبیه واقع شده است. (مراصد الاطلاع ۶۵۶ /۲).امام علیه السلام بهمراه کاروان خود صبح روز چهارشنبه از «ثعلبیه» حرکت کردند [۴۰۶] ، و در همان روز به منزل زباله رسیدند.بعضی گفته اند: در این منزل، خبر شهادت عبدالله بن یقطر و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رسید و آن حضرت آن خبر را برای اصحاب بیان کرد و فرمود: خبر [صفحه ۱۸۶] ناگوار و جانسوزی به ما رسیده و آن اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به شهادت رسیده اند، شیعیان کوفه ما را بی یار و یاور گذاشته اند، هر کس از شما خواهد، می تواند بازگردد و بر او ملامتی نیست چرا که تعهدی نداشته است.همراهان بیوفای امام علیه السلام از گرد او پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان را پیش گرفتند و تنها همان کسانی که از مدینه همراه امام علیه السلام بودند با تعداد کمی از مردان دیگر که در راه به امام ملحق شده بودند باقی ماندند.امام علیه السلام این کار را برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند که عازم شهری می شوند که مردم آن شهر تحت فرمان امامند، و امام علیه السلام می خواست که همراهانش آگاهانه در این مسیر گام بردارند و بدانند که با چه مشکلاتی مواجه خواهند شد [۴۰۷] .

پیک کوفه

چون امام علیه السلام به «زباله» رسید، فرستاده ی محمد بن اشعث و عمر بن سعد را ملاقات نمود و آن نامه ای را که مسلم به عنوان وصیت از ایشان خواسته بود که بنویسند و برای امام ببرند و

شرح آن گذشت، تقدیم امام کرد، امام علیه السلام نامه را خواند و صحت خبر شهادت مسلم و هانی را تأیید شده دید، سخت آزرده خاطر شد و این رنجش وقتی شدت پیدا کرد که قاصر خبر قتل قیس بن مسهر را نیز به اطلاع امام رساند [۴۰۸] .

عبدالله بن یقطر

امام حسین علیه السلام برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر [۴۰۹] را به سوی مسلم- قبل از [صفحه ۱۸۷] اطلاع از شهادت او- فرستاد، که بدست حصین بن تمیم گرفتار و به نزد عبیدالله ین زیاد برده شد و او فرمان داد که عبدالله بن یقطر را به بالای قصر دارالاماره برده تا در منظر عام، حسین و پدرش را لعنت کند! هنگامی که ابن یقطر، بالای قصر رفت خطاب به مردم گفت ای مردم! من فرستاده ی حسین فرزند دختر رسول خدای شما هستم، به یاری او بشتابید و بر پسر مرجانه لعنه الله علیه بشورید.عبیدالله چون چنین دید فرمان داد تا او را از بالای قصر به زیر انداختند و در حال جان دادن بود که مردی آمد و او را به قتل رساند، به او گفتند: وای بر تو! چرا چنین نمودی؟! گفت: می خواستم او را راحت کنم [۴۱۰] .اکثر نویسندگان، خبر شهادت عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر صیداوی- فرستادگان امام به کوفه- را در منزل زباله ذکر کرده اند، و بعضی در منازل دیگر یا بعد از ملاقات با حر بن یزید ریاحی نقل کرده اند، ولی قول صحیح همان منزل زباله می باشد، البته ممکن است که خبر شهادت آنها در منازل دیگر نیز به امام داده شده باشد [۴۱۱] [۴۱۲] .

القاع

«قاع» منزلی است در طریق مکه بعد از منزل عقبه برای کسی که به مکه می رود و از آنجا بسوی منزل «زباله» کوچ می کنند. (معجم البلدان ۲۹۸ /۴).روز پنجشنبه بیست و چهارم ذیحجه بود که امام علیه السلام وارد منزل «القاع» شدند [۴۱۳] .طبری از ابومخنف نقل کرده و او از لوزان که از قبیله ی بنی عکرمه است روایت نموده که: یکی از خویشان او- که شاید نامش عمرو بن لوزان [۴۱۴] باشد- از امام حسین علیه السلام سئوال کرد: عزم کجا دارید؟امام علیه السلام فرمود: عازم کوفه هستم.آن مرد به امام گفت: تو را بخدا سوگند که از این راه باز گرد زیرا تو به استقبال نیزه ها و شمشیرها می روی، اگر کسانی که نامه و پیک نزد شما فرستاده اند، هزینه ی این جنگ را بر عهده می گیرند و مقدمات کار را از هر جهت برای شما فراهم می آوردند، به نزد آنها برو، که این عزم پسندیده ای است، ولی آنگونه که شما بیان کردید من مصلحت شما را در رفتن بسوی مردم کوفه نمی بینم. امام علیه السلام فرمود: ای بنده ی خدا! آنچه را که تو گفتی بر من پوشیده نیست و رأی همان است که تو دیده ای ولی بر مقدرات الهی کسی غالب نخواهد شد [۴۱۵] .

عقبه البطن

«عقبه» منزلی است در راه مکه بعد از واقصه و قبل از منزل قاع برای کسی که عزم مکه دارد، و در آنجا آبی است متعلق به قبیله ی بنی عکرمه از بکر بن وائل (مراصد الاطلاع ۹۴۸ /۳).روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه الحرام، امام حسین علیه السلام به این موضع رسیده [صفحه ۱۸۹] است [۴۱۶] .ابن عبد ربه از

امـام صـادق علیه السـلام نقل کرده که آن حضـرت فرمود: چون حسـین بن علی علیه السـلام از «عقبه البطن» بالا رفت به یاران خود فرمود: نمی بینم خود را جز اینکه کشـته خواهم شد.اصـحاب گفتند: یا ابا عبدالله! علت چیست؟!فرمود: به سـبب آنچه که در خواب دیدم.اصـحاب از خواب امام پرسـش کردنـد.فرمود: در خواب دیـدم سـگانی به من یورش می برند که در میان آنها سگی دو رنگ بود که از همه درنده تر به نظر می رسـید [۴۱۷] .طلحه بن زید از امام صادق علیه السـلام روایت کرده که امام حسـین علیه السـلام فرمود: سوگند به خدایی که جانم بدست اوست، حکومت بنی امیه برای آنها گوارا نخواهد شد مگر اینکه مرا بکشند، و اینها قاتل من خواهند بود [۴۱۸] .

شراف

«شراف» به فتح شین، منزلی است بین واقصه و قرعاء و تا احساء هشت میل راه است، و منسوب به قبیله ی بنی وهب است، و در این منزل چاههای زیادی وجود دارد که دارای آب شـیرین و گوارایی است. (معجم البلدان ۳/ ۳۳۱).امام علیه السلام روز شنبه بیست و ششم ذیحجه وارد منزل «شراف» شدند [۴۱۹] .کسـی که از مکه به طرف کوفه می آید، بعد از «عقبه» به منزل دیگری می رسـد به نـام «واقصه»، ولی چون در «شـراف»، امکانات و خصوصاً آب بیشتر بوده، لـذا امام علیه السـلام [صـفحه ۱۹۰] در «واقصه» که آن را «واقصه الحزون» نیز گویند، توقف نکردند و در«شراف» منزل گزیدند [۴۲۰] .ابومخنف از عبدالله بن سلیم و مردی دیگر از قبیله ی بنی اسـد نقـل کرده است که: امام حسـین علیه السـلام در منزل «شـراف» فرود آمدنـد، و سـحرگاهان به جوانان دستور دادند که

آب زیاد بردارند [۴۲۱] و از این منزل حرکت کرده و صبح را تا هنگام غروب آفتاب طی طریق نمودند، گویا امام تصمیم داشتند در «قرعاء» که منزل دیگری است از منازل حجاج منزل کنند [۴۲۲] ، و بعد از آنجا تا «مغیثه» که آخرین منزل حجاز است، و از مغیثه تا «قادسیه» که ابتدائی عراق است، کوچ کنند [۴۲۳] .عبیدالله بن زیاد چون از حرکت امام حسین علیه السلام بسوی کوفه آگاه شد، حصین بن تمیم را- که رئیس شرطه او بود- به «قادسیه» فرستاد و او لشکرش را در فاصله ی «قادسیه» تا «خفان» و «قطقطانیه» تا «لعلع» و نیز از «واقصه» تا راه شام و راه بصره مستقر کرد تا راهها را دقیقاً زیر نظر بگیرند بطوری که اگر کسی از آن محدوده خارج و یا پا در آن محدوده بگذارد، اطلاع یابند.امام علیه السلام بسوی عراق می آمد تا اینکه گروهی از اعراب را در راه ملاقات کرد و از آنها سئوال فرمود، گفتند: ما چیزی جز این نمی دانیم که ما نمی توانیم وارد و خارج شویم. امام علیه السلام در همان مسیر، ادامه ی راه دادند.گفته اند که حصین بن تمیم با چهار هزار نفر مرد نظامی به منطقه اعزام شده بود که [صفحه ۱۹۱] از جمله ی آنها حر بن یزید ریاحی بود که نزدیک به هزار نفر همراهش بودند.و در روایت دیگری آمده است که: حر بن یزید ریاحی بهمراه هزار سواره از کوفه جداگانه به منطقه اعزام شده بود.ابومخنف از آن دو نفر مرد اسدی نقل کرده است: در میانه ی راه هنگام ظهر ناگهان مردی فریاد زد: الله اکبر! امام حسین علیه

السلام نیز تکبیر گفت و فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟آن مرد گفت: درخت خرما در این مکان مشاهده می کنم!آن دو مرد اسدی گفتند: در این مکان درخت خرمایی وجود ندارد!امام علیه السلام به آنها فرمود: شما چه می پندارید؟گفتند: اینها طلایه داران لشکر دشمن و گردنهای اسبان آنهاست.امام علیه السلام فرمود: من نیز آنها را می بینم.پس امام علیه السلام فرمود: آیا در این منطقه پناهگاهی وجود دارد که ما بدانجا رویم و این پناهگاه در پشت سر ما قرار گیرد و دشمن در روبروی ما تا با آنها فقط از یک جانب روبرو شویم؟گفتند: آری، در ناحیه ی چپ، منزلی است به نام «ذوحسم».پس امام علیه السلام به قسمت چپ جاده به طرف «ذوحسم» روی آورد، سپاه دشمن نیز به طرف این منزل می تاخت ولی امام علیه السلام و همراهان زودتر به این منزل رسیدند.

ذوحسم

ذوحسم به ضم حاء و فتح سین و یا به ضم سین، و دینوری در «الخبار الطوال» آن را «ذوجشم» با شین و ضم هر دو ضبط کرده است، و این نام کوهی است که نعمان بن منذر در آنجا شکار می کرده است. (مقتل الحسین مقرم ۱۸۲).روز یکشنبه مطابق با بیست و هفتم از ماه ذیحجه، امام علیه السلام وارد این منزل شد و [صفحه ۱۹۲] دستور داد که خیمه ها را در این مکان برپا کردند.حر بن یزید با هزار سوار هنگام ظهر از گرد راه فرارسید و برابر امام علیه السلام با لشکریانش قرار گرفت [۴۲۴] ، امام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: این گروه را سیراب کنید و اسبان آنان را نیز آب دهید!یاران امام علیه السلام

فرمان بردند و لشکریان دشمن حتی اسبان آنان را نیز سیراب کردند! [۴۲۵] .علی بن طعان می گوید: من از جمله یاران حر بن یزید بودم که در آخرین لحظات به او پیوستم، امام چون تشنگی من و اسبم را مشاهده کرد، فرمود: «انخ الراویه» و راویه نزد ما مشگ آب را گویند، و من مراد حضرت را متوجه نشدم، سپس فرمود: شتر را بخوابان [۴۲۶] ، پس من آن شتر که مشگ آب را حمل می کرد، خواباندم. امام فرمود: آب بنوش، من چون خواستم آب بنوشم، آب از دهانه ی مشگ می ریخت و نمی توانستم به راحتی آب بیاشامم. امام فرمود: دهانه ی مشگ را جمع کن، که من نتوانستم، ناگهان امام از جای برخاست و دهانه ی مشگ را جمع کرد تا من و اسبم آب نوشیدیم! [۴۲۷] . [صفحه ۱۹۳] هنگام نماز ظهر فرارسید، امام به حجاج بن مسروق جعفی [۴۲۸] دستور داد تا اذان بگوید، او اذان گفت، و چون هنگام اقامه نماز شد امام حسین علیه السلام در حالی که ردائی بر دوش و پیراهنی بر تن داشت از خیمه بیرون آمد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! با معذرت به پیشگاه پروردگار شما، من بسوی شما نیامدم تا اینکه نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و از من خواستند که به نزد شما آیم و گفتید که ما امام نداریم، باشد که بوسیله ی من خدا شما را هدایت کند، پس اگر بر سر عهد و پیمان خود هستید من به شهر شمام می آیم و اگر آمدنم را ناخوش می دارید، من بازگردم.آن گروه همچنان

در سکوت معنی دار خود فرورفته بودند، پس امام به موذن دستور داد که اقامه بگوید، او اقامه ی نماز ظهر را گفت، و امام علیه السلام به حر فرمود: تو با اصحاب خود نماز می گزاری؟حر در پاسخ گفت: خیر ما به شما اقتدا خواهیم کرد!پس امام حسین علیه السلام نماز ظهر راخواند و به جایگاه خود بازگشت، و حر بن یزید به خیمه ای که برایش افراشته بودند وارد شد.در آن آفتاب سوزان، هر سواری لجام اسب خود را گرفته و در سایه ی آن به زمین نشست تا هنگام عصر شد و امام دستور داد که اعلان نماز عصر نمودند و نماز عصر را بجای آورد و روی به مردم کرده و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوی را پیشه سازید و حق را برای کسانی که اهلیت آن را دارند بشناسید، خدا را خشنود می سازید، ما اهل بیت سزاوارتر به ولایت بر شما هستیم از مدعیانی که ادعای حقی را می کنند که مربوط به آنها نیست و رفتارشان با شما بر اساس عدالت [صفحه ۱۹۴] نیست و در حق شما جفا روا می دارند، اگر شما برای ما چنین حقی را قائل نیستید و تمایلی به اطاعت از ما ندارید و نامه های شما با گفتارتان و آرائتان یکی نیست، من از همین جا باز خواهم گشت.حر بن یزید گفت: من از این نامه هایی که شما فرمودید، اطلاعی ندارم!امام حسین علیه السلام به عقبه بن سمعان [۴۲۹] فرمود: آن دو خورجین که نامه های اهل کوفه در آن است بیاور.عقبه آن دو خورجین را که پر از نامه بود آورد و نامه ها را

بیرون آورده و نزد حر گذاشت. حر گفت: ما از جمله نویسندگان نامه ها نبودیم، و ما مأموریت داریم به محض روبرو شدن، شما را به نزد عبیدالله بن زیاد ببریم.امام حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو از این پیشنهاد، نزدیکتر است [۴۳۰] . سپس به یارانش فرمود: برخیزید و سوار شوید، پس آنها سوار شدند و اهل بیت نیز سوار گشتند، پس امام به همراهانش فرمود: بازگردید! و چون خواستند بازگردند، حر و همراهانش مانع شدند. امام حسین علیه السلام به حر فرمود: مادرت در سوگت بگرید! چه می خواهی؟حر گفت: اگر جز شما در این حال با من چنین سخنی می گفت در نمی گذشتم! ولی بخدا سوگند که نمی توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم [۴۳۱] . [صفحه ۱۹۵] امام علیه السلام باز فمود: چه می خواهی؟حر گفت: شما را باید نزد عبیدالله بن زیاد ببرم!امام فرمود: بخدا سوگند به دنبال تو نخواهم آمد.حر گفت: بخدا سوگند هرگز شما را رها نکنم. و تا سه مرتبه این سخنان رد و بدل گردید.حر گفت: من مأمور به جنگ با شما نیستم ولی مأمورم از شما جدا نگردم تا شما را به کوفه برم، پس اگر شما از آمدن خودداری می کنید راهی را انتخاب کنید که به کوفه ختم نشود و به مدینه هم پایان نیابد، تا من نامه ای برای عبیدالله بنویسم و شما هم در صورت تمایل نامه ای به یزید بنویسید! تا شاید این امر به عافیت و صلح منتهی گردد و در پیش من این بهتر است از آنکه به جنگ و ستیز با شما آلوده شوم.امام حسین علیه السلام از ناحیه ی چپ

راه «عـذیب» و «قادسـیه» حرکت کردند در حالی که فاصـله ی آنها تا «عذیب» سـی و هشت میل بود، و حر هم با آن حضـرت حرکت می کرد [۴۳۲] .عتبه بن ابی العیزار گویـد: امام حسـین علیه السـلام در «ذوحسم» ایسـتاد و پس از حمـد و ثنای الهی و درود بر پیامبر فرمود:انه قـد نزل من الامر ماقـد ترون و ان الـدنیا قد تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و اسـتمرت جدا [۴۳۳] فلم یبق منها الا صبابه کصبابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوبیل، الاترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقـاء الله محقـاً فانی لا اری الموت الا شـهادء و لا الحیاه مع الظالمین الا برما [۴۳۴] [صفحه ۱۹۶] آنچه را که روی داد و پیش آمده است می بینید، و دنیا دگرگون شد، آنچه نیکو بود از آن روی گردانده و از آن نمانده است مگر ته مانده ای همانند آن آب که در ته ظرفی بماند و آن را دور ریزند؛ و زندگی، پست و ناچیز است مثل چراگاه ناگوار، مگر نمی بینید که به حـق عمـل نمی شـود و از باطـل پرهیز نمی کننـد؛ مـؤمن بایـد حق طلب و مایـل به لقـای پروردگـار باشـد؛ مرگ را من جز شهـادت نمی یـابم و زنـدگانی بـا سـتمگران را غیر از ننگ و خفت نمی دانم.پس از ایراد خطبه ی فوق که در غایت فصاحت است، زهیر بپاخاست و روی به یاران کرد و گفت: شـما سـخن می گوییـد یا من بگویم؟گفتنـد: تو سـخن آغاز کن.پس زهیر خدا را حمد و ثنا گفت و به امام عرض کرد: یابن رسول الله! ما فراز و

بلندی که در گفتار شما بود، شنیدیم؛ ای پسر رسول خدا! بخدا سوگند که اگر ما می توانستیم برای همیشه در این دنیا زندگی کنیم و تمام دنیا و امکانات آن را در اختیار داشتیم، باز هم شمشیر زدن در رکاب تو را انتخاب می کردیم.امام علیه السلام در حق او دعا کرد و او را پاسخی نیکو داد [۴۳۵] .حر بن یزید ریاحی پیوسته همراه امام حسین علیه السلام رکاب میزد و هنگامی که مجال می یافت به امام عرض می کرد: از برای خدا حرمت جان خویش را پاس دار که من بر این باورم که اگر گرم ستیز شوی کشته گردی.امام علیه السلام فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟! آیا اگر مرا بکشید، دیگر مرگ گریبان شما را نمی گیرد؟ من همان را می گویم که آن مرد از قبیله ی اوس با پسر عم خود گفت هنگامی که می خواست رسول خدا را یاری کند:سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقاً و جاهد مسلما [صفحه ۱۹۷] وواسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبوراً و خالف مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما [۴۳۶] .چون حر این اشعار را از امام شنید، کناره گرفت و با همراهان خود با فاصله ی کمی از امام، مسیر دیگری را انتخاب کرد [۴۳۷] .

البیضه

البیضه به کسر باء، آبی در مکانی بین واقصه وعذیب.(مراصد الاطلاع ۲۴۴/۱.).امام حسین علیه السلام در این منزل اصحاب حر بن یزید را مخاطب قرار داد، و بعد از حمد و ثنای الهی گفت:ایها الناس! ان رسول الله قال: من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناکثا عهده

مخالفا لسنه رسول الله یعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقا علی الله ان یدخله مدخله، الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعه الشیطان و ترکوا طاعه الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاثروا بالفی ء و احلوا حرام الله و حرموا حلاله و انا احق ممن غیر، و قد اتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم ببیعتکم انکم لا تسلمونی و لا تخذلونی، فان اتممتم علی بیعتکم تصیبوا رشدکم، فانا الحسین بن علی و ابن فاطمه بنت رسول الله نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم و لکم فی اسوه و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدکم و خلعتم بیعتی من اعناقکم فلعمری ماهی لکم بنکر [صفحه ۱۹۸] لقد فعلتموها بابی و اخی و ابن عمی مسلم، فالمغرور من اغتر بکم فحظکم اخطاتم و نصیبکم ضیعتم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته [۴۳۸] .ای مردم! رسول خدا فرمود هر کس سلطان ستم پیشه ای را که محرمات الهی را حلال و پیمان خداوندی را شکسته و با سنت من مخالفت کرده و ستم بر بندگان خدا روا داشته باشد، تأیید کند و به انکار او برنخیزد، جایگاهش آتش و عذاب الهی باشد. بنی امیه به فرمان شیطان از اطاعت خدا سرپیچی نموده و فساد کردند، حدود خدا را اجرا نکرده و بیت المال را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و من سزاوارترین مردم هستم به نهی کردن و بازداشتن آنها از اینگونه اعمال زشت و

نکوهیده. شما به من نامه ها نوشتید و فرستادگان خود را نزد من فرستادید و گفتید که با من بیعت کرده اید و مرا در این قیام تنها نمی گذارید! اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب هم همین است من که حسین پسر علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (صلوات الله علیهم) هستم، با شمایم و خاندان من با خاندان شما خواهد بود و من پیشوائی شما را می پذیرم، و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و پیمانی را که بسته اید بشکنید و بیعت با مرا نادیده بگیرید، بجان خودم قسم که از شما عجیب نیست، چرا که با پدر و برادر و پسرعمم مسلم همین گونه رفتار کردید. هر کس فریب شما خورد، مردی ناآزموده است، شما از بخت خود رویگردان شدید و بهره ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکند از زیان پیمان شکنان برخوردار خواهد بود و خداوند بزودی مرا از شما بی نیاز خواهد کرد، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. [صفحه ۱۹۹]

الرهیمه

«رهیمه» به ضم راء، نام چشمه ای است که از «خفیه» سه میل فاصله دارد و در نزدیکی کوفه و بر سر راه شام قرار دارد. (معجم البلدان ۳/ ۱۰۹).در «رهیمه» مردی از اهالی کوفه که او را ابوهرم می نامیدند به خدمت حضرت رسید و گفت: ای پسر رسول خدا! چه عاملی باعث شد که از حرم جدت بیرون آمدی؟!امام علیه السلام فرمود: ای اباهرم! بنی امیه بی حرمتم داشتند صبوری کردم، اموالم را گرفتند تحمل نمودم، و حال به دنبال ریختن خون من هستند، لذا از حرم امن خداوندی خارج

شدم و بخدا سوگند مرا خواهند کشت، و چون چنین کنند، خداوند لباس ذلت را بر اندامشان می پوشاند و شمشیر برنده ای را برای آنها مهیا می کند و کسی را بر آنها مسلط کند که آنان را به خاک مذلت بنشاند [۴۳۹] .

عذیب الهجانات

«عـذیب» نام وادی است منسوب به بنی تمیم و فاصله ی آن تا قادسیه شـش میل است. (مراصـد الاطلاع ۹۲۵ /۲).روز دوشنبه بیست و هشتم مـاه ذیحجه امام علیه السـلام بر این منزل وارد شدنـد [۴۴۰] که ناگهـان چهـار سوار به نامهـای نافع بن هلال و مجمع بن عبـدالله و عمرو بن خالـد و طرماح در حالی که اسب نافع بن هلال را- که «کامل» نام داشت- یـدک کرده بودند، از راه رسـیدند، و راهنمای آنها طرماح بن عـدی بود. هنگامی که بر امام حسـین علیه السـلام وارد شدنـد، حر روی بـدانها کرد و گفت: این چنـد تن از مردم کوفه انـد، من آنهـا را بـازداشت کرده و یا به کوفه بر می گردانم. [صـفحه ۲۰۰] امام علیه السلام فرمود: من اجـازه ی چنین کـاری را به تو نمی دهم، و همـانطوری که خود را از گزنـد تو حفـظ می کنم از آنـان نیز محافظت خواهم کرد، زیرا اینها یاران مننـد همانـنـد اصحابی که با من از مـدینه آمدنـد، پس اگر بر آن پیمان که با من بستی، اسـتواری آنها را رها کن، و گرنه با تو می جنگم.حر از بازداشت آنها صـرف نظر کرد.امام حسین علیه السلام به آنها فرمود که: از کوفه برایم سـخن بگوییـد.مجمع بن عبـدالله عایـذی گفت: به اشـراف کوفه رشوه هـایی گزاف دادنـد و چشم مـال پرست آنها را پر کردند تا دلهای آنان را نسبت به

بنی امیه نرم کرده باشند، و اینک یک دل و یک زبان با تو دشمنی می ورزند، اما سایر مردم دلشان با توست ولی فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد شد!آنگاه امام علیه السلام درباره ی رسول خود، قیس بن مسهر صیداوی، پرسید.گفتند: او را حصین بن تمیم گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد و او دستور داد که قیس تو و پدرت را ناسزا گوید، اما قیس بر منبر رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو خواند و آنان را از آمدنت با خبر کرد؛ ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به زیر افکندند.در این هنگام اشک در چشمان امام حسین علیه السلام حلقه زد و بر گونه اش جاری شد و این آیه را قرائت کرد (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۴۴۱] و گفت: خدایا بهشت را جایگاه ما و شیعیانمان قرار ده و ما را با ایشان در سرای رحمت خود جمع کن [۴۴۲] [۴۴۳] .سپس امام علیه السلام روی به یارانش نمود و گفت: کسی از شما راه دیگری را غیر از این [صفحه ۲۰۱] راه می شناسد؟طرماح گفت: آری، ای پسر رسول خدا! من از راه آگاهم.امام حسین علیه السلام فرمود: پیش رو.طرماح در جلو افتاد و آن حضرت در پی او رفتند و او شروع به خواندن این رجز نمود:یا ناقتی لا تذعری من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجربخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله آل الفخرالساده البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح

السمرالضاربين بالسيوف البتر حتى تحلى بكريم الفخرالماجد الجد رحيب الصدر اثابه الله لخير امرعمره الله بقاء الدهر يا مالك النفع معا و الضر ايد حسينا سيدى بالنصرعلى الطغاه من بقايا الكفر على اللعينين سليلى صخريزيد لا زال حليف الخمر و ابن زياد عهر بن العهر [۴۴۴] [۴۴۵] .طرماح به امام عليه السلام عرض كرد: با شما ياران اندكى را مى بينم و همين لشكريان [صفحه ۲۰۲] حر در مبارزه بر شما غالب آيند و من يك روز پيش از آمدن از كوفه، مردم انبوهى را در بيرون شهر ديدم، پرسيدم كه اينان كيانند؟ گفتند: لشكرى است كه سرگرم سان هستند كه آماده ى جنگ با حسين گردند و من تاكنون چنين لشكر عظيمى را نديده بودم، تو را بخدا سوگند تا توانى به آنان نزديك مشو و اگر خواهى كه در مأمنى فرود آيى كه سنگر تو باشد تا تدبير كار خويش كنى و تو را چاره ى كار معلوم گردد با من بيا تا او را در كوه «اجا» [۴۴۶] فرود آورم، بخدا سوگند كه اين كوه سنگر ما بوده و هست و ما را از پادشاهان غسان و حمير و نعمان بن منذر حفظ كرد، و بخدا سوگند هيچگاه تسليم نشديم و اين خوارى را به خود نخريديم، قاصدى نزد قبيله ى طى در كوه «اجا» و «سلمى» بفرست، ده روز نگذرد كه قبيله ى طى سواره و پياده نزد تو آيند و تا هر زمان خواهى نزد ما باش و اگر خداى ناكرده اتفاقى رخ دهد من با تو پيمان مى بندم كه ده هزار مرد طائى پيش روى تو شمشير زنند، و تا زنده اند نگذارند دست

هیچکس به تو رسد.امام علیه السلام فرمود: خداوند تو را و قبیله ات را جزای خیر دهد، ما و این گروه، یعنی اصحاب حر، پیمانی بسته ایم که نمی توانم از آن بازگردم و معلوم نیست عاقبت کار ما و آنها به کجا می انجامد [۴۴۷] .طرماح بن عدی می گوید: من با امام حسین علیه السلام وداع کرده و گفتم: خدا شر جن و انس را از تو دور گرداند، من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده ام و نفقه ی آنها نزد من است، من می روم و آذوقه ی آنها را می رسانم و بعد بسوی تو بازمی گردم، و اگر به تو رسم البته تو را یاری خواهم کرد.امام علیه السلام فرمود: اگر قصد یاری داری، شتاب کن، خدا تو را ببخشاید. [صفحه ۲۰۳] طرماح می گوید: دانستم به یاری مردان محتاج است، نزد اهل خویش رفته و کار آنها را اصلاح نموده و وصیت کردم و در بازگشت شتاب کردم، اهل من از علت شتابم جویا شدند، مقصود خود را گفتم، و از راه بنی ثعل روانه گردیدم تا به «عذیب الهجانات» رسیدم، سماعه بن بدر را ملاقات کردم و او خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را به من داد! پس من بازگشتم [۴۴۸] .

القطقطانیه

اشاره

«قطقطانیه» موضعی است نزدیک کوفه و از آنجا تا «رهیمه» قریب به بیست و چند میل فاصله است. (معجم البلدان ۳۷۴ /۴).سپس امام حسین علیه السلام از «عذیب الهجانات» حرکت کرد و حر بن یزید ریاحی هم با او بود تا روز سه شنبه بیست و نهم ذیحجه به «قطقطانیه» رسید.در امالی شیخ صدوق آمده است که امام حسین علیه السلام در این مکان

با عبیدالله بن حر جعفی ملاقات کرد، ولی به قول مشـهور، این ملاقات در «قصـر بنی مقاتل» صورت گرفته که تفصیل آن ذکر خواهد شد [۴۴۹] .

قصر بنی مقاتل

اشاره

این قصـر منسوب به مقاتل بن حسان بن ثعلبه می باشـد و آن موضـعی است بین عین التمر و قطقطانیه، عیسـی بن عبدالله آن را خراب نموده و تجدید بنا کرد. (معجم البلدان ۴/ ۳۷۴).امام علیه السلام روز چهارشنبه اول ماه محرم الحرام سال شصت و یک هجری بر این منزل وارد شدنـد [۴۵۰] . [صـفحه ۲۰۴] در این منزل، آن حضـرت خیمه ای را مشاهـده کردنـد که در کنار آن اسبی ایسـتاده و نیزه ای استوار، سؤال کردند: این خیمه ی کیست؟گفتند: متعلق به عبیدالله بن حر جعفی است [۴۵۱] .امام علیه السـلام حجاج بن مسـروق جعفی را نزد او فرستاد، عبیدالله بن حر از حجاج بن مسروق سؤال کرد: چه پیامی آورده ای؟حجاج بن مسـروق گفت: هـدیه ای و کرامتی، اگر پذیرا باشـی! این حسـین است که تو را به یاری خود خوانده است، اگر او را یاری کنی مأجور خواهی بود و اگر کشـته گردی به فیض شـهادت نائل خواهی آمد.عبیـدالله بن حر گفت: بخدا سوگند که از کوفه خارج نشـدم مگر اینکه دیـدم جماعت کثیری به قصـد جنگ کردن با حسـین بیرون می آیند و شـیعیانش او را مخذول ساخته دانسـتم که او کشـته خواهـد شـد، و چون من قـدرت بر یاری او ندارم، مایل نیسـتم نه او مرا ببیند و نه من او را ببینم!حجاج بن مسـروق به خدمت امام علیه السـلام بازگشت و پاسخ عبیدالله بن حر را به امام عرضه داشت.آن حضـرت برخاست و با عده ای از اهل

بیت و یـارانش بسـوی خیمه ی عبیـدالله روانه گردیـد، و چـون بر او وارد شـد قسـمت بالای مجلس را برای جلـوس امـام مهیا کرد.عبیدالله بن حر می گوید: من هرگز کسی را همانند حسین علیه السلام در عمرم ندیدم، هنگامی که حسین بسوی خیمه ام می آمـد چنان آن منظره و هیئت گیرایی داشت که در هیچ چیزی آن جاذبه وجود نداشت و چنان رقتی در من پدیدار شد که تا کنون نسـبت به کسـی هرگز در من اینگونه رقتی پیـدا نشده بود، آن لحظه ای که مشاهده نمودم امام [صـفحه ۲۰۵] حسین علیه السـلام راه می رفت و کودکان گرداگرد او پروانه وار بر گرد شـمع وجودش حرکت می کردنـد، به محاسـنش نظر کردم هماننـد بال غراب سـیاه بود، بدو گفتم: آیا این رنگ سـیاهی از موی شـماست یا اثر خضاب؟فرمود: ای پسـر حر! پیری ام زود فرارسـید؛ دانسـتم که خضاب است.چون امام علیه السـلام در خیمه ی عبیدالله نشـست پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای پسر حر اهل شـهر شـما به من نامه نوشـتند که به یاری من هماهنگ اند و از من خواسـتند تا به نزد آنها بیایم، ولی آنچه وعده داده بودنــد، نـادرست بـود، و تـو دارای گناهـان زیـادی هسـتی، آیـا نمی خـواهی بوسـیله ی تـوبه، آن اعمـال ناشایسـته را از بین ببری؟عبیدالله بن حر گفت: چگونه ممکن است جبران آنهمه گناه ای پسـر پیامبر؟!امام علیه السلام فرمود: فرزند دختر پیامبرت را یاری کن.عبیـدالله گفت: بخـدا سوگنـد من می دانم کسـی که از تو پیروی کنـد در روز قیامت سـعادتمند خواهـد شد، ولی نصرت من، تو را در قتال با دشمن بی نیاز نمی کند و در کوفه برای شما یاوری نیست، و من

چنین نکنم، زیرا نفس من به مرگ راضی نیست [۴۵۲] ، ولی این اسب من که «ملحقه» نام دارد، بخدا سوگند در پی چیزی با این اسب نبودم که بدست نیاوردم و کسی مرا دنبال نکرد جز اینکه از او سبقت گرفتم اسبم را بگیر! از آن تو باشد!امام حسین علیه السلام فرمود: حال که خود، ما را یاری نمی کنی، ما نیازی به تو و اسب [صفحه ۲۰۶] تو نداریم، و گمراهان را به یاری خویش نطلبم، ولی تو را نصیحت می کنم، اگر می توانی به جایی برو که فریاد ما را نشنوی و مقاتله ی ما را نظاره گر نباشی، سوگند بخدا اگر کسی بانگ ما را بشنود و ما را یاری نکند خدا او را به روی در آتش افکند [۴۵۳] .

عمرو بن قیس

عمرو بن قیس مشرقی گفت: با پسر عمویم بر امام حسین علیه السلام وارد شدم و آن حضرت در «قصر بنی مقاتل» بود و بر او سلام کردیم، پسر عمویم به امام گفت: این سیاهی که در محاسن شما می بینم از خضاب است یا رنگ موی شما خود بدین رنگ است؟امام فرمود: خضاب است، موی ما بنی هاشم زود سپید می شود؛ آیا به یاری من می آیی؟!من گفتم: مردی هستم که عائله زیادی دارم و مال بسیاری از مردم نزد من است و نمی دانم کار به کجا می انجامد و خوش ندارم امانت مردم از بین برود؛ و پسر عمویم نیز همانند من پاسخ داد.امام علیه السلام فرمود: پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و یا ما را ببیند و لبیک نگوید و به فریاد برنخیزد، بر خداوند است که او را

به بینی در آتش اندازد [۴۵۴] .

نینوی

«نینوی» نـاحیه ای است در حوالی کوفه، از آن است کربلاـ که حسـین علیه السـلام در آن کشـته گردیـد. (معجم البلـدان ۳۳۹ /۵).عقبه بن سمعان می گوید: در اواخر شب امام حسین علیه السلام دستور داد از «قصر [صفحه ۲۰۷] بنی مقاتل» آب برداشته و کوچ کنیم، چون حرکت کردیم و سـاعتی رکـاب زدیم امـام علیه السـلام همـانگونه که سوار بود مختصـری به خواب رفت، سپس بیـدار شـد در حالی که می فرمود: «اناالله و انا الیه راجعون و الحمـد لله رب العالمین» و دو یا سه مرتبه این جمله را تکرار کرد.علی بن الحسـین علیه السلام روی به پدر نمود و گفت: ای پدر! جانم بفدای تو باد، خدا را حمد کردی و آیه ی استرجاع خواندی، علت چیست؟امام علیه السـلام فرمود: پسرم! در اثنای راه مختصری به خواب رفتم [۴۵۵] شخصی را دیدم که سوار بر اسب بود و می گفت: این قوم سیر می کنند و اجل هم بسوی آنان در حرکت است، دانستم که خبر مرگ ماست که به ما داده شـده است.علی بن الحسـین علیه السـلام گفت: ای پـدر! بـدی را خدا از تو دور گرداند، آیا ما بر حق نیستیم؟امام علیه السـلام فرمود: سوگند بآن کسـی که بازگشت بندگان بسوی اوست، ما بر حقیم.علی بن الحسین علیه السلام گفت: پس ما را باکی از مرگ نیست که بمیریم و بر حق باشـیم.امام علیه السـلام فرمود: خداونـد تو را جزای خیر دهـد آنگونه که پدری را به فرزندش جزای خیر دهد [۴۵۶] مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگمن از او عمری

ستانم جاودان او زمن دلقی ستاند رنگ رنگچون سپیده ی صبح دمید، امام پیاده شد و نماز صبح گزارد و با شتاب سوار شد و با یاران خود حرکت کردند؛ حر می خواست آن حضرت را به سمت کوفه حرکت دهد [صفحه ۲۰۸] ولی امام به شدت امتناع می کرد تا چاشتگاه که به «نینوی» رسیدند، ناگاه سواری از دور پدیدار شد که مسلح بود و از کوفه می آمد، همه ایستادند و او را تماشا می کردند، همین که رسید به حر و همراهانش سلام کرد بی آنکه به امام حسین و اصحابش سلام کند، و بعد مکتوبی را به دست حر داد که از عبیدالله بن زیاد بود به این مضمون: چون نامه ی من به تو رسد و فرستاده ی من نزد تو آید، حسین را نگاه دار و کار را بر او تنگ گیر، و او را فرود میاور مگر در بیابان بی سنگر و بدون آب! و من به قاصد گفته ام از تو جدا نگردد تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد، و السلام [۴۵۷] .ابن نما از جابر عبدالله بن سمعان نقل کرده است: هنگامی که نزدیک «نینوی» رسیدیم، مردی از قبیله ی کنده که نامش مالک بن بشیر بود [۴۵۸] آمد و نامه ی عبیدالله بن زیاد را برای حر آورد [۴۵۹] .ابوالشعثاء کندی به آن مرد که آورنده ی نامه بود نگریست، به نظرش آشنا آمد و گفت: تو مالک بن نسیر نیستی؟!گفت: آری. چون او هم از قبیله ی کنده بود.ابوالشعثاء گفت: مادرت در عزایت بگرید چه آورده ای؟گفت: چه آوردم؟! امام خود را فرمان بردم! و به بیعت خود وفادار ماندم!ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار نمودی و امام خود را

اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاـک توست، ننگ و آتش را برای خود خریـدی و امام تو بـد امامی است، خـدای عز و جل می فرماید «و جعلناهم ائمه یدعون الی النار و یوم القیامه [صـفحه ۲۰۹] لا ینصرون» [۴۶۰] که امام تو از اینان است [۴۶۱] .حر خـدمت امام آمـد و نامه را برای آن حضـرت قرائت کرد، امام به او فرمود: بگذار در «نینوی» و یا «غاضـریات» و یا «شـفیه» [۴۶۲] فرود آییم.حر گفت: ممکن نیست زیرا عبیـدالله این آورنـده ی نـامه را بر من جـاسوس گمارده است!زهیر گفت: بخـدا سوگنـد چنان می بینم که پس از این کار سـخت تر گردد، ای پسـر رسول خدا! قتال با این گروه در این ساعت برای ما آسانتر است از جنـگ بـا آنهـا که بعـد از این می آینـد، بجان خودم قسم که بعـد از ایشان آینـد کسانی که ما طاقت مبارزه با آنها را نداریم.امام علیه السـلام فرمود: من ابتدا به جنگ با این جماعت نمی کنم [۴۶۳] .زهیر گفت: در این نزدیکی قریه ای است در کنار فرات که دارای سـنگر است، و فرات از همه طرف به آن احاطه دارد مگر از یک طرف.امام حسین علیه السلام فرمود: نام این قریه چیست؟عرض کرد: آن را «عقر» می گویند.امام علیه السـلام فرمود: پناه می برم به خدا از عقر! [۴۶۴] . [صفحه ۲۱۰] پس آن حضـرت به حر التفات کرد و فرمود: کمی جلوتر برویم! پس مقداری از مسافت را امام علیه السلام با حر و همراهانش پیمودند تا به زمین «کربلا» رسیدند [۴۶۵] . [صفحه ۲۱۱]

در کربلا

ورود به کربلا

نزول امام حسین علیه السلام به زمین کربلا [۴۶۶] روز

پنجشنبه روم محرم سال شصت و یک بوده است [۴۶۷] .در مقتل ابی اسحاق اسفراینی آمده است که: امام علیه السلام با یارانش سیر می کردند تا به بلده ای رسیدند که در آنجا جماعتی زندگی می کردند، امام از نام آن بلده سؤال نمود.پاسخ دادند: «شط فرات» است.آن حضرت فرمود: آیا اسم دیگری غیر از این اسم دارد؟جواب دادند: «کربلا».پس گریست و فرمود: این زمین، بخدا سوگند زمین کرب و بلا است! سپس فرمود: مشتی از خاک این زمین را به من دهید، پس آن را گرفته بو کرد و از گریبانش مقداری خاک بیرون آورد و فرمود: این خاکی است که جبرئیل از جانب پروردگار برای جدم رسول خدا آورده و گفته که این خاک از موضع تربت حسین است، پس آن خاک را نهاد و فرمود: هر دو خاک دارای یک عطر هستند! [صفحه ۲۱۲] در تذکره ی سبط آمده است که امام حسین پرسید: نام این زمین چیست؟گفتند: «کربلا». پس گریست و فرمود: کرب و بلاء. سپس فرمود: ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا بود و شما هم نزد ما بودی، پس شما گریستی، پیامبر فرمود: فرزندم را رها کن! من شما را رها کردم، پیامبر شما را در دامان خودش نشاند، جبرئیل گفت: ایا او را دوست می داری؟ فرمود: آری! گفت: امت تو او را خواهند کشت، و اگر می خواهی تربت آن زمین که او در آن کشته خواهد شد به تو نشان دهم! پیامبر فرمود: آری! پس جبرئیل زمین کربلا را به پیامبر نشان داد.و چون به امام حسین علیه السلام گفته شد که این زمین کربلاست، خاک

آن زمین را بوئید و فرمود: این همان زمین است که جبرئیل به جدم رسول خدا خبر داد که من در آن کشته خواهم شد [۴۶۸] .سید ابن طاووس گفته است: امام علیه السلام چون به زمین کربلا رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفته شد: «کربلا».فرمود: پیاده شوئید! این مکان جایگاه فرود بار و اثاثیه ی ماست، و محل ریختن خون ما، و محل قبور ماست، جدم رسول خدا مرا چنین حدیث کرده است [۴۶۹] .گر نام این زمین به یقین کربلا بود اینجا محل ریختن خون ما بودو در روایتی آمده است که آن حضرت فرمود: ارض کرب و بلا، سپس فرمود توقف کنید و کوچ مکنید! اینجا محل خوابیدن شتران ما، و جای ریختن خون ماست، سوگند بخدا در این جا حریم حرمت ما را می شکنند و کودکان ما را می کشند و در همین جا قبور ما زیارت خواهد شد، جدم رسول خدا به همین تربت وعده داده و در آن تخلف نخواهد شد [۴۷۰] . [صفحه ۲۱۳] سپس اصحاب امام پیاده شدند و بارها و اثاثیه را فرود آوردند، و حر هم پیاده شد و لشکر او هم در ناحیه ی دیگری در مقابل امام اردو زدند [۴۷۱] .

روز دوم محرم

در این روز حر بن یزید ریاحی نامه ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و در آن نامه او را از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا آگاه ساخت [۴۷۲] .

دعای امام

امام علیه السلام فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرد و بعد نظری بر آنها انداخته گریست و گفت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد صلی الله علیه و اله و سلم هستیم، ما را از حرم جدمان راندند، و بنی امیه در حق ما جفا روا داشتند. خدایا! حق ما را از ستمگران بستان و ما را بر بیدادگران پیروز گردان [۴۷۳] [۴۷۴] .ام کلثوم علیها السلام با امام علیه السلام گفت: ای برادر! احساس عجیبی در این وادی دارم و اندوه هولناکی بر دل من سایه افکنده است.امام حسین علیه السلام خواهر را تسلی داد [۴۷۵] .

سخنان امام

امام علیه السلام پس از ورود به سرزمین کربلا به اصحاب خود فرمود: [صفحه ۲۱۴] الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون [۴۷۶] . مردم، بندگان دنیا هستند و دین را همانند چیزی که طعم و مزه داشته باشد، می انگارند و تا مزه ی آن را بر زبان خود احساس می کنند آنرا نگاه می دارند و هنگامی که بنای آزمایش باشد، تعداد دینداران اندک می شود.

نامه ی امام به اهل کوفه

امام علیه السلام دوات و کاغذ طلب کرد و خطاب به تعدادی از بزرگان کوفه که می دانست بر رأی خود استوار مانده اند، این نامه را نوشت: «بسم الله الر حمن الرحیم از حسین بن علی بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین، اما بعد شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در حیات خود فرمود: هر کس

سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال نماید و پیمان خود را شکسته و با سنت من مخالفت می کند و در میان بندگان خدا با ظلم و ستم رفتار می نماید، و اعتراض نکند قولاً و عملا، سزاوار است که خدای متعال هر عذابی را که بر آن سلطان بیدادگر مقدر می کند، برای او نیز مقرر دارد، و شما می دانید و این گروه (بنی امیه) را می شناسید که از شیطان پیروی نموده و از اطاعت خدا سر باز زده، و فساد را ظاهر و حدود الهی را تعطیل و غنائم را منحصر به خود ساخته اند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند.نامه های شما

به من رسید و فرستادگان شما به نزد من آمدند و گفتند که شما بامن بیعت کرده اید و مرا هرگز در میدان مبارزه تنها نخواهید گذارد و مرا به دشمن تسلیم نخواهید کرد، حال اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب هم همین است، [صفحه ۲۱۵] من با شمایم و خاندان من با خاندان شما و من پیشوای شما خواهم بود؛ و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و بیعت مرا از خود برداشتید، بجان خودم قسم که تعجب نخواهم کرد، چرا که رفتارتان را با پدرم و برادرم و پسر عمویم مسلم دیده ام، هر کس فریب شما خورد ناآزموده مردی است، شما از بخت خود رویگردان شدید و بهره ی خود را در همراه بودن با من از دست دادید، هر کس پیمان شکند، زیانش را خواهد دید و خداوند بزودی مرا از شما بی نیاز گرداند، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته» [۴۷۷] .امام علیه السلام نامه را بست و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد [۴۷۸] تا عازم کوفه شود، و چون امام علیه السلام از خبر کشته شدن قیس مطلع گردید گریه در گلوی او پیچید و اشکش بر گونه اش لغزید و فرمود: «خداوندا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود پایگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جوار رحمت خود مستقر ساز که تو بر انجام هر کاری قادری» [۴۷۹] [۴۸۰] .سپس امام حمد و ثنای الهی را بجا آورد و بر محمد و آل محمد درود فرستاد و همان خطبه ای را که ما در منزل

ذی حسم از آن بزرگوار نقل کردیم ایراد فرمود [۴۸۱] . [صفحه ۲۱۶]

اظهارات یاران امام

پس از سخنان امام، زهیر بپاخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! گفتار تو را شنیدیم، اگر دنیای ما همیشگی و ما در آن جاویدان بودیم، ما قیام با تو و کشته شدن در کنار تو را بر ماندن در دنیا مقدم می داشتیم.سپس بریر [۴۸۲] برخاست و گفت: یابن رسول الله! خدا بوسیله ی تو بر ما منت نهاد که مادر رکاب تو جهاد کنیم و بدن ما در راه تو قطعه قطعه شود و جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در روز قیامت شفیع ما باشد [۴۸۳] .و بعد، نافع بن هلال از جا بلند شد و عرض کرد: ای پسر رسول خدا! تو می دانی که جدت پیامبر خدا هم نتوانست محبت خود را در دلهای همه جای دهد و چنانچه می خواست، همه فرمان پذیر او نشدند، زیرا که در میان مردم، منافقانی بودند که نوید یاری می دادند ولی در دل، نیت بیوفائی داشتند؛ این گروه، در پیش روی از عسل شیرین تر و در پشت سر، از حنظل تلخ تر بودند! تا خدای متعال او را به جوار رحمت خود برد؛ و پدرت علی علیه السلام نیز چنین بود، گروهی به یاری او برخاستند و او با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال کرد تا مدت او نیز بسر آمد و به جوار رحمت حق شتافت؛ و تو امروز نزد ما بر همان حالی! هر کس پیمان شکست و بیعت از گردن خود برداشت، زیانکار است و خدا تو را از او بی نیاز می گرداند، با ما به

هر طرف که خواهی، بسوی مغرب و یا مشرق، روانه شو، بخدا سوگند که ما از قضای الهی نمی هراسیم و لقای پروردگار را ناخوش نمی داریم و ما از روی نیت و بصیرت هر که را با تو دوستی [صفحه ۲۱۷] ورزد، دوست داریم، و هر که را با تو دشمنی کند، دشمنداریم [۴۸۴] .

نامه ی عبیدالله به امام

به دنبال اطلاع عبیدالله از ورود امام علیه السلام به کربلا، نامه ای بدین مضمون به حضرت نوشت: به من خبر رسیده است که در کربلا فرود آمده ای، و امیرالمؤمنین یزید! به من نوشته است که سر بر بالین ننهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر ملحق کنم! و یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی! و السلام.چون این نامه به امام رسید و آنرا خواند، آن را پرتاب کرده فرمود: رستگار نشوند آن گروهی که خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند.فرستاده ی عبیدالله گفت: ای ابا عبدالله! جواب نامه؟امام فرمود: این نامه را جوابی نیست! زیرا بر عبیدالله عذاب الهی لازم و ثابت است.چون قاصد نزد عبیدالله بازگشت و پاسخ امام را بگفت، ابن زیاد برآشفت و بسوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین فرمان داد.عمر بن سعد که شیفته ی ولایت «ری» بود، از قتال با حسین علیه السلام عذر خواست.عبیدالله گفت: پس آن فرمان ولایت ری را باز پس ده!عبیدالله بن زیاد اندکی قبل از این واقعه دستور داده بود تا عمر بن سعد بسوی دستبی [۴۸۵] همراه با چهار هزار سپاهی حرکت کند زیرا دیلمیان بر آنجا مسلط شده بودند و ابن زیاد فرمان

امارت ری را به نام عمر بن سعد نوشته بود، عمر بن سعد هم [صفحه ۲۱۸] در حمام اعین [۴۸۶] خود را آماده ی حرکت کرده بود که خبر حرکت امام به سمت کوفه به ابن زیاد رسید و او عمر بن سعد را طلب کرد و گفت: باید به جانب حسین روی و چون از این مأموریت فراغت یافتی، آنگاه بسوی ری روانه شو!به همین جهت عمر بن سعد که انصراف از حکومت ری برای او بسیار ناگوار بود به ابن زیاد گفت: امروز را به من مهلت ده تا بیندیشم!نوشته اند که: عمر بن سعد از سر شب تا سحر در اندیشه ی این کار بود و با خود می گفت:ءاترک ملك الری و الری رغبتی ام ارجع مذموماً بقتل حسینو فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملك اری قره عینی [۴۸۷] [۴۸۸] .سپس با اهل مشورت این مسأله را در میان گذاشت، همه او را از جنگ با حسین بن علی علیه السلام نهی کردند، و حمزه بن مغیره فرزند خواهرش به او گفت: تو را بخدا از این اندیشه درگذر زیرا مقاتله با حسین، نافرمانی خداست و قطع رحم کردن است، بخدا سوگند که اگر همه ی دنیا الز آن تو باشد و آن را از تو بگیرند بهتر است از آنکه بسوی خدا بشتابی در حالی که خون حسین برگردن تو باشد.عمر بن سعد گفت: همین کار را انجام خواهم داد انشاءالله!

عمار بن عبدالله

عمار بن عبدالله از پدرش نقل کرده است که: بر عمر بن سعد وارد شدم در حالی [صفحه ۲۱۹] که عازم بسوی کربلا بود، به من گفت: امیر،

مرا فرمان داده است بسوی حسین حرکت کنم. من او را از اینکار نهی کردم و گفتم: از این قصد بازگرد! هنگامی که از نزد او بیرون آمدم شخصی نزد من آمد و گفت: عمر بن سعد مردم را به جنگ با حسین فرامی خواند؛ به نزد او رفتم در حالی که نشسته بود، چون مرا دید روی از من گرداند، دانستم که عازم حرکت است و از نزد او بیرون آمدم.عمر بن سعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: مرا بدین مسئولیت گماردی و در ازای آن، ولایت ری را به من اعطا کردی، و مردم هم از این معامله آگاهند، ولی پیشنهادی دارم و آن این است که عده ای از اشراف کوفه هستند که در این مقاتله به همراهی آنان نیاز دارم! آنها را نزد خود فراخوان تا سپاه مرا در این مسیر همراه باشند سپس نام تعدادی از اشراف کوفه را ذکر کرد، عبیدالله بن زیاد گفت: ما در اینکه چه کسی را خواهیم فرستاد، او تو نظرخواهی نخواهیم کرد! اگر با این گروه که همراه تو هستند، از عهده ی انجام این مأموریت بر می آیی که هیچ، در غیر اینصورت باید از امارت ری چشم بپوشی!عمر بن سعد چون پافشاری عبیدالله را مشاهده کرد گفت: خواهم رفت [۴۸۹] .

روزسوم محرم، اعزام لشکر به سوی کربلا

عمربن سعد یک روز بعد از ورود امام به کربلا یعنی روز سوم محرم با چهار هزار سپاهی از اهل کوفه وارد کربلا شد. [۴۹۰] .برخی نوشته اند که: بنو زهره (قبیله ی عمر بن سعد) نزد او آمده و گفتند: تو را بخدا [صفحه ۲۲۰] سوگند می دهیم از این کار درگذر و تو داوطلب

جنـگ بـا حسـین مشو، زیرا این بـاعث دشـمنی میان ما بنی هاشم می گردد.عمر بن سـعد نزد عبیـدالله رفت و اسـتعفاکرد، ولی عبیدالله اسـتعفای او را نپذیرفت، و او تسلیم شد [۴۹۱] .برخی از تاریخ نویسان نوشـته اند: عمر بن سعد دو پسر داشت: یکی به نـام حفص که پـدر را تشویق و ترغیب به رفتن می کرد تا با امام علیه السـلام مقاتله کنـد، ولی فرزنـد دیگرش او را بشـدت از اقدام به چنین کاری برحذر می داشت، و سرانجام حفص نیز با پدرش راهی کربلا شد [۴۹۲] .

خریداری اراضی کربلا

از وقـایعی که در روز سوم ذکر شـده است این است که امام علیه السـلام قسـمتی از زمین کربلا را که قبرش در آن واقع شـده است، از اهل نینوا و غاضـریه به شـصت هزار درهم خریداری کرد و با آنها شرط کرد که مردم را برای زیارت قبرش راهنمایی نموده و زوار او را تا سه روز میهمانی نمایند [۴۹۳] .

هوشیاری یاران امام

هنگامی که عمر بن سـعد به کربلا وارد شد، عزره بن قیس احمسـی را نزد امام حسـین علیه السـلام فرستاد تا از امام سؤال کند برای چه به این مکان آمده است؟!و چه قصدی دارد؟!چون عزره از جمله کسانی بود که به امام علیه السـلام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت [صـفحه ۲۲۱] کرده بود، از رفتن به نزد آن حضـرت شـرم کرد، پس عمر بن سـعد از اشـراف کوفه که به امام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت کرده بودند خواست که این کار را انجام دهند، تمامی آنها از رفتن به خدمت امام خودداری کردند! ولی شخصـی به نام کثیر بن عبدالله شـعبی که مرد گستاخی بود برخاست و گفت: من به نزد حسین رفته و اگر خواهی او را خـواهم کشت!عمربن سـعد گفت: چنین تصـمیمی را فعلاـ نـدارم، ولی به نزد او رفته و سؤال کن برای چه مقصود به این سرزمین آمـده است؟!کثیر بن عبـدالله به طرف امـام حسـین علیه السـلام رفت، ابوثمامه ی صائـدی که از یاران امام حسـین بود چون کثیر بن عبدالله را مشاهده کرد به امام عرض کرد: این شخص که می آید بدترین مردم روی زمین است!پس ابوثمامه راه را بر

کثیر بن عبدالله گرفت و گفت: شمشیر خود را بگذار و نزد حسین علیه السلام برو!کثیر گفت: بخدا سوگند که چنین نکنم! من رسول هستم، اگر بگذارید، پیام خود را می رسانم، در غیر این صورت باز خواهم گشت.ابوثمامه گفت: من دستم را روی شمشیرت می گذارم، تو پیامت را ابلاغ کن.کثیر بن عبدالله گفت: بخدا سوگند هرگز نمی گذارم چنین کاری کنی.ابوثمامه گفت: پیامت را به من بازگو تا من آن را به امام برسانم، زیرا تو مرد زشتکاری هستی و من نمی گذارم به نزد امام بروی.پس از این مشاجره و نزاع، کثیر بن عبدالله بدون ملاقات بازگشت و جریان را به عمر بن سعد اطلاع داد. عمر بن سعد شخصی به نام قره بن قیس حنظلی را به نزد خود فراخواند و گفت: ای قره! حسین را ملاقات کن و از علت آمدنش به این سرزمین جویا شو.قره بن قیس به طرف امام حرکت کرد، امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمود: آیا [صفحه ۲۲۲] این مرد را می شناسید؟حبیب بن مظاهر عرض کرد: آری! این مرد، تمیمی است و من او را به حسن رأی می شناختم و گمان نمی کردم او را در این صحنه و موقعیت مشاهده کنم.آنگاه قره بن قیس آمد و بر امام سلام کرد و رسالت خود را ابلاغ نمود، امام حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما به من نامه نوشتند و مرا دعوت کرده اند و اگر از آمدن من ناخشنودید بازخواهم گشت.قره چون خواست بازگردد، حبیب بن مظاهر به او گفت: ای قره! وای بر تو! چرا بسوی ستمکاران بازمی گردی؟! این مرد را یاری کن که بوسیله ی پدرانش به راه

راست هدایت یافتی.قره بن قیس گفت: من پاسخ این رسالت خود را به عمر بن سعد برسانم و سپس در این امر اندیشه خواهم کرد! پس به نزد عمر بن سعد بازگشت و او را از جریان امر با خبر ساخت، عمر بن سعد گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ با حسین برهاند [۴۹۴] .

نامه عمر بن سعد

حسان بن فائد می کوید: من نزد عبیدالله بودم که نامه ی عمر بن سعد را آوردند، و در آن نامه چنین آمده بود: چون من با سپاهیانم در برابر حسین و یارانش پیاده شدم، قاصدی نزد او فرستاده و از علت آمدنش جویا شدم، او در جواب گفت: اهالی این شهر برای من نامه نوشته و نمایندگان خود را نزد من فرستاده و از من دعوت کرده اند، اگر آمدنم را خوش نمی دارید، بازخواهم گشت.عبیدالله چون نامه ی عمر بن سعد را خواند، گفت: [صفحه ۲۲۳] الان و قد علقت مخالبنا به یرجو النجاه ولات حین مناص [۴۹۵] .

نامه ی عبیدالله به عمر بن سعد

عبیدالله به عمر بن سعد نوشت: نامه ی تو رسید و از مضمون آن اطلاع یافتم، از حسین بن علی بخواه تا او و تمام یارانش با یزید بیعت کنند، اگر چنین کرد، ما نظر خود را خواهیم نوشت!چون این نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: می پندارم که عبیدالله بن زیاد خواهان عافیت و صلح نیست [۴۹۶] .عمر بن سعد، نامه ی عبیدالله بن زیاد را به اطلاع امام حسین نرساند، زیرا می دانست که آن حضرت با یزید هرگز بیعت نخواهد کرد [۴۹۷] .عبیدالله بن زیاد پس از اعزام عمر بن سعد به کربلا، اندیشه ی اعزام سپاهی انبوه را در سر می پروراند، و بعضی نوشته اند که: مردم کوفه جنگ کردن با امام حسین علیه السلام را ناخوش می داشتند و هر کس را به جنگ آن حضرت روانه می کردند، بازمی گشت.عبیدالله بن زیاد شخصی را به نام سوید بن عبد الرحمن فرمان داد تا در این مسأله (فرار از جنگ) تحقیق کند و متخلفان را نزد او برد، و او

یک نفر شامی را که باری انجام امر مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود، گرفته و نزد عبیدالله برد و او دستور داد سر آن مرد شامی را از تنش جدا نمایند تا کسی دیگر جرأت سرپیچی از دستورات او را نکند! نوشته اند که آن مرد شامی برای طلب میراث به کوفه آمده بود! [۴۹۸] . [صفحه ۲۲۴]

عبیدالله در نخیله

عبیدالله شخصاً از کوفه به طرف نخیله [۴۹۹] حرکت کرد و کسی را نزد حصین بن تمیم- که به قادسیه رفته بود- فرستاد و او بهمراه چهار هزار نفر که با او بودند به نخیله آمد، سپس کثیر بن شهاب حارثی و محمد بن اشعث و قعقاع بن سوید و اسماء بن خارجه را طلب کرد و گفت: در شهر کوفه گردش کنید و مردم را به طاعت و فرمانبرداری از یزید و من فرمان دهید، و آنان را از نافرمانی و برپا کردن فتنه برحذر دارید و آنان را به لشکرگاه فراخوانید؛ پس آن چهار نفر طبق دستور عمل کردند و سه نفر از آنها به نخیله نزد عبیدالله بازگشتند، و کثیر بن شهاب در کوفه ماند و در میان کوچه ها و گذرگاهها می گشت و مردم را به پیوستن به لشکر عبیدالله تشویق می کرد و آنان را از یاری امام حسین برحذر می داشت [۵۰۰] .عبیدالله گروهی سواره را بین خود و عمر بن سعد قرار داد که هنگام نیاز از وجود آنها استفاده شود، و هنگامی که او در لشکرگاه نخیله بود شخصی به نام عمار بن ابی سلامه تصمیم گرفت که او را ترور کند، ولی موفق نشد و به طرف کربلا

حرکت کرد و به امام ملحق گردید و شهید شد [۵۰۱] .

روز چهارم محرم

در این روز [۵۰۲] عبیدالله بن زیاد مردم را در مسجد کوفه گردآورد و خود به منبر [صفحه ۲۲۵] رفت و گفت: ای مردم! شما آل ابی سفیان را آزمودید و آنها را چنان که می خواستید، یافتید! و یزید را می شناسید که دارای سیره و طریقه ای نیکو است! و به زیردستان احسان می کند! و عطایای او بجاست! و پدرش نیز چنین بود! و اینک یزید دستور داده است که بهره ی شما را از عطایا بیشتر کنم و پولی را که نزد من فرستاده است که در میان شما قسمت نموده و شما را به جنگ با دشمنش حسین بفرستم! این سخن رابه گوش جان بشنوید و اطاعت کنید.سپس از منبر به زیر آمد و برای مردم شام [۵۰۳] نیز عطایائی مقرر کرد و دستور داد تا در تمام شهر ندا کنند که مردم برای حرکت آماده باشند، و خود و همراهانش بسوی نخیله حرکت کرد و حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را به کربلا گسیل داشت تا عمربن سعد را در جنگ با حسین کمک نمایند [۵۰۴] .پس از اعزام عمر بن سعد به کربلاء شمر بن ذی الجوشن اولین فردی بود که با چهار هزار نفر سپاهی آزموده برای جنگ با امام حسین علیه السلام اعلام آمادگی کرد و بعد یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر و نصر بن حرشه با دو هزار نفر که جمعاً بیست هزار نفر می شدند [۵۰۵] .

روز پنجم محرم

در این روز که مطابق با روز یکشنبه بوده است، عبیدالله بن زیاد مردی را به دنبال [صفحه ۲۲۶]

شبث بن ربعی [۵۰۶] فرستاد که در دارالاماره حضور یابد، شبث بن ربعی خود را به بیماری زده بود و می خواست که ابن زیاد او را از رفتن به کربلا معاف دارد، ولی عبیدالله بن زیاد برای او پیغام فرستاد که: مبادا از کسانی باشی که خداوند در قرآن فرموده است: «چون به مؤمنین رسند گویند: از ایمان آورندگانیم، و هنگامی که به نزد یاران خود- که همان شیاطینند- روند، اظهار دارند: ما با شماییم و مؤمنین را به سخره می گیریم» [۵۰۷] ، و به او خاطر نشان ساخت که اگر بر فرمان ما گردن می نهی و در اطاعت مائی، در نزد ما باید حاضر شوی.شبث بن ربعی، شبانگاه نزد عبیدالله آمد تا رنگ گونه ی او را نتوان بخوبی تشخیص داد! ابن زیاد به او مرحبا گفته و در نزد خود بنشاند و گفت: باید به کربلا روی، پس شبث قبول کرد و عبیدالله او را بهمراه هزار سوار بسوی کربلا گسیل داشت [۵۰۸] .سپس عبیدالله بن زیاد به شخصی به نام زحر بن قیس با پانصد سوار مأموریت داد که بر جسر صراه [۵۰۹] ایستاده و از حرکت کسانی که به عزم یاری امام حسین از کوفه خارج می شوند، جلوگیری کند، فردی به نام عامر بن ابی سلامه که عازم بود برای پیوستن به امام حسین علیه السلام از برابر زحر بن قیس و سپاهیانش گذشت، زحر بن قیس به او گفت: من از تصمیم تو آگاهم که می خواهی حسین را یاری کنی، باز گرد! ولی [صفحه ۲۲۷] عامر بن ابی سالمه بر زحر بن قیس و سپاهش حمله ور شد و از میان

سپاهیان گذشت و کسی جرأت نکرد تا او را دنبال کند. عامر خود را به کربلا رساند و به امام حسین علیه السلام ملحق شد تا به درجه ی رفیعه ی شهادت نائل آمد، او از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که در چندین جنگ در رکاب آن حضرت شمشیر زده است [۵۱۰] .

تعداد لشکر عمر بن سعد

در تعداد کل لشکریانی که به همراه عمر بن سعد در کربلا حضور پیدا کردند تا با امام حسین علیه السلام بجنگند، اختلاف است، ولی نکته ای که نباید فراموش کرد این است که تعداد نظامیان جیره خواری که از حکومت وقت، حقوق و لباس و سلاح و لوازم جنگی دریافت می کردند سی هزار نفر بوده است. [۵۱۱] . [۵۱۲] .

روز ششم محرم

عبیدالله در این روز نامه ای به عمر بن سعد نوشت که: من از نظر کثرت لشکر اعم از سواره و پیاده و تجهیزات، چیزی را از تو فروگذار نکردم، توجه داشته باش که هر [صفحه ۲۲۸] روز و هر شب گزارش کار تو را برای من می فرستند! [۵۱۳]

وضعیت لشکر دشمن

چون مردم می دانستند که جنگ با امام حسین علیه السلام در حکم جنگ با خدا و پیامبر اوست، تعدادی در اثنای راه از لشکر دشمن جدا شده و فرار کردند.نوشته اند که: فرمانده ای که از کوفه با هزار رزمنده حرکت کرده بود، چون به کربلا می رسید فقط سیصد یا چهارصد نفر و یا کمتر از این تعداد همراه او بودند و بقیه به علت اعتقادی که به این جنگ نداشتند، اقدام به فرار کرده بودند [۵۱۴] .

نامه ی امام از کربلا به محمد بن حنفیه

امام باقر علیه السلام فرمودند: امام حسین از کربلا نامه ای برای محمد بن حنفیه فرستاد که متن آن چنین بود:بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنیا لم تکن و کان الاخره لم تزل، و السلام [۵۱۵] .نامه ای است از حسین بن علی به محمد بن علی و دیگر بنی هاشم اما بعد، مثل اینکه دنیا اصلا وجود نداشته و آخرت همیشگی و دائم بوده و هست.

بنی اسد و نصرت امام

در این روز حبیب بن مظاهر به آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! در این نزدیکی طائفه ای از بنی اسد سکونت دارند که اگر اجازه دهی من به نزد آنها روم و [صفحه ۲۲۹] ایشان را بسوی تو دعوت کنم، شاید خداوند شر این گروه را از تو با حضور بنی اسد در کربلا دفع کند!امام، اجازه داد، و حبیب بن مظاهر شبانگاه بیرون آمد و نزد آنها رفت و به آنان گفت: بهترین ارمغان را برای شما به همراه آورده ام، شما را به یاری پسر پیامبر خدا دعوت می کنم، او یارانی دارد که هر یک از آنها بهتر از هزار مرد جنگی اند و هرگز او را تنها نخواهند گذارد و او را به دشمن تسلیم نکنند، عمر بن سعد با لشکریانی

انبـوه او را محاصـره كرده است، چون شـما قوم و عشـيره ی من هستيـد شـما را به اين راه خير راهنمـايی می كنم، امروز از من فرمان بريد و به ياری او بشـتابيد تا شـرف دنيا و آخرت از آن شـما باشد، من بخدا سوگند ياد می كنم كه اگر يک نفر از شما در راه خدا

با پسر دختر پیغمبرش در اینجا کشته گردد و شکیبایی ورزد و امید ثواب از خدای داشته باشد، رسول خدا در علیین بهشت، رفیق و همدم او خواهد بود.در این هنگام، مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر می نامیدند بپاخاست و گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت را اجابت می کنم؛ و رجزی حماسی برخواند:قد علم القوم اذ تواکلوا و احجم الفرسان اذ تثاقلواانی شجاع بطل مقاتل کاننی لیث عرین باسل [۵۱۶] .آنگاه مردان قبیله که تعدادشان به نود نفر می رسید بپاخاستند و برای یاری امام حرکت کردند. در آن هنگام، مردی نزد عمر بن سعد رفته و او را از جریان کار آگاه کرد و او مردی را به نام ازرق با چهار صد سوار بسوی آن گروه روانه ساخت، و در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات راه را بر آنها گرفتند در حالی که با امام فاصله ی [صفحه ۲۳۰] چندانی نداشتند.طایفه ی بنی اسد با سواران ابن سعد درآویختند، حبیب بن مظاهر بر ازرق بانگ زد که: وای بر تو! بگذار دیگری غیر از تو این مظلمه را بر گردن بگیرد.هنگامی که طایفه ی بنی اسد دانستند که تاب مقاومت با آن گروه را ندارند، در سیاهی شب پراکنده شدند و به قبیله ی خود بازگشتند و شبانه از محل خود کوچ کردند که مبادا عمر بن سعد شبانه بر آنها بتازد.حبیب بن مظاهر به خدمت امام آمد و جریان را گفت، امام حسین علیه السلام فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله [۵۱۷] .

روز هفتم محرم

در این روز عبیدالله بن زیاد نامه ای به نزد عمر بن سعد فرستاد و به

او دستور داد تا با سپاهیان خود بین امام حسین و اصحابش و آب فرات فاصله ایجاد کرده و اجازه ی نوشیدن حتی قطره ای آب را به امام ندهد، همانگونه که از دادن آب به عثمان بن عفان خودداری شد!! [۵۱۸] .عمر بن سعد نیز فوراً عمرو بن حجاج را با پانصد سوار در کنار شریعه ی فرات مستقر کرد و مانع دسترسی امام حسین و یارانش به آب شدند، و این رفتار غیر انسانی سه روز قبل از شهادت امام حسین علیه السلام صورت گرفت. در این هنگام مردی به نام عبدالله بن حصین ازدی که باز از قبیله ی بجیله بود فریاد برداشت که: ای حسین! این آب را دیگر بسان رنگ آسمانی نخواهی دید! بخدا سوگند که قطره ای از آن را نخواهی آشامید تا از عطش جان دهی! [صفحه ۲۳۱] امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را مشمول رحمت خود قرار مده!حمید بن مسلم می گوید: بخدا سوگند که پس از این گفتگو به دیدار او رفتم در حالی که بیمار بود، قسم به آن خدایی که جز او پروردگاری نیست، دیدم که عبدالله بن حصین آنقدر آب می آشامید تا شکمش بالا می آمد، و آن را بالا می آورد! و باز فریاد می زد: العطش! باز آب می خورد تا شکمش آماس می کرد ولی سیراب نمی شد! و چنین بود تا جان داد [۵۱۹] .

روز هشتم محرم

مرحوم خیابانی در «وقایع الایام» جریان حفر چاه را در پشت خیام از وقایع روز هشتم محرم ذکر کرده است. (وقایع الایام ۲۷۵).چون تشنگی امام حسین و اصحابش را سخت آزرده کرده بود، آن حضرت کلنگی

برداشت و در پشت خیمه ها به فاصله ی نوزده گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی بس گوارا بیرون آمد، همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید گردید و دیگر نشانی از آن دیده نشد.خبر این ماجرای شگفت انگیز و اعجازآمیز توسط جاسوسان به عبیدالله رسید، و پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می کند و آب بدست می آورد، و خود و یارانش می نوشند! به محض اینکه نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین و اصحابش بیشتر سخت بگیر و با آنان چنان رفتار کن که با عثمان کردند!!عمر بن سعد طبق فرمان عبیدالله بیش از پیش بر امام علیه السلام و یارانش سخت گرفت تا [صفحه ۲۳۲] به آب دست نیابند [۵۲۰] .

ملاقات یزید بن حصین همدانی و عمر بن سعد

چون تحمل عطش خصوصاً برای کودکان دیگر امکان پذیر نبود، مردی از یاران امام حسین علیه السلام به نام یزید بن حصین همدانی که در زهد و عبادت معروف بود به امام گفت: به من اجازه ده تا نزد عمر بن سعد رفته و با او در مورد آب مذاکره کنم، شاید از این تصمیم برگردد!امام علیه السلام فرمود: اختیار با توست.او به خیمه ی عمر بن سعد وارد شد بدون آنکه سلام کند، عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی چه عاملی تو را از سلام کردن به من بازداشت؟! مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم؟!آن مرد همدانی گفت: اگر تو خود را مسلمان می پنداری، پس چرا بر عترت پیامبر شوریده

و تصـمیم به کشـتن آنهـا گرفته ای و آب فرات را که حتی حیوانـات این وادی از آن می نوشـند، از آنـان مضـایقه می کنی و اجازه نمی دهی تا آنان نیز از این آب بنوشـند حتی اگر جان بر سـر عطش بگذارنـد؟! و گمان می کنی که خدا و رسول او را می شناسـی؟!عمر بـن سـعد سر بـه زیر انـداخت و گفت: ای همـدانی! من می دانم که آزار کردن این خانـدان حرام است! اما عبیـدالله مرا به این کـار واداشـته است! و من در لحظات حساسـی قرار گرفته ام و نمی دانم بایـد چه کنم؟! آیا حکومت ری را رهـا کنم، حکومتی که در اشتیـاق آن می سوزم؟ و یـا اینکه دسـتانم به خون حسـین آلوده گردد در حالیکه می دانم کیفر این کـار، آتش است؟ ولی حکـومت ری به منزله ی نور چشم من است. ای مرد [صـفحه ۲۳۳] همـدانی! در خودم این گذشت و فداکاری را که بتوانم از حکومت ری چشم بپوشم نمی بینم!!یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام رسانید و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است که شما را برای رسیدن به حکومت ری به قتل برساند! [۵۲۱]

آوردن آب از فرات

بهر حال هر لحظه تب عطش در خیمه ها افزون می شد، امام علیه السـلام برادر خود عباس بن علی بن ابی طالب را فراخواند و به او مأموریت داد تا همراه سـی نفر سواره و بیست نفر پیاده جهت تدارک آب برای خیمه ها حرکت کند در حالی که بیسـت مشگ با خود داشـتند. آنان شـبانه حرکت کردند تا به نزدیکی شط فرات رسیدند در حالی که نافع بن هلال پیشاپیش ایشان با پرچم مخصوص حرکت می کرد.عمرو بن

حجاج پرسید: کیستی؟!نافع بن هلال خود را معرفی کرد.ابن حجاج گفت: ای برادر! خوش آمدی، علت آمدنت به اینجا چیست؟نافع گفت: آمده ام تا از این آب که مارا از آن محروم کرده اند، بنوشم.عمرو بن حجاج گفت: بنوش تو را گوارا باد.نافع بن هلال گفت: بخدا سوگند در حالی که حسین و یارانش تشنه کامند هرگز به تنهایی آب ننوشم.سپاهیان عمرو بن حجاج متوجه همراهان نافع بن هلال شدند، و عمرو بن حجاج گفت: آنها نباید از این آب بنوشند، ما را برای همین جهت در این مکان گمارده اند.در حالی که سپاهیان عمرو بن حجاج نزدیکتر می شدند، عباس بن علی به پیادگان [صفحه ۲۳۴] دستور داد تا مشگها را پر کنند، و پیادگان نیز طبق دستور عمل کردند، و چون عمرو بن حجاج و سپاهیانش خواستند راه را بر آنان ببندند، عباس بن علی و نافع بن هلال بر آنها حمله ور شدند و آنها را به پیکار مشغول کردند، و سواران، راه را بر سپاه عمرو بن حجاج بستند تا پیادگان توانستند مشگهای آب را از آن منطقه دور کرده و به خیمه ها برسانند [۵۲۲] .سپاهیان عمرو بن حجاج بر سواران تاختند و اندکی آنها را به عقب راندند تا آنکه مردی از سپاهیان عمرو بن حجاج با نیزه ی نافع بن هلال، زخمی عمیق برداشت و به علت خونریزی شدید، جان داد، و اصحاب به نزد امام بازگشتند [۵۲۳] .

ملاقات امام و عمر بن سعد

امام حسین علیه السلام مردی از یاران خود به نام عمرو بن قرظه ی انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست که شب هنگام در فاصله ی دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند،

و عمر بن سعد پذیرفت. شب هنگام امام حسین علیه السلام با بیست نفر از یارانش و عمر بن سعد با بیست نفر از سپاهیانش در محل موعود حضور یافتند.امام حسین علیه السلام به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود عباس بن علی و فرزندش علی اکبر را در نزد خود نگاه داشت، و همینطور عمر بن سعد نیز بجز فرزندش حفص و غلامش، به بقیه ی همراهان دستور بازگشت داد.ابتدا امام حسین علیه السلام آغاز سخن کرد و فرمود: ای پسر سعد! آیا با من مقاتله می کنی و از خدایی که بازگشت تو بسوی اوست، هراسی نداری؟! من فرزند کسی هستم که تو بهتر می دانی! آیا تو این گروه را رها نمی کنی تا با ما باشی؟ و این موجب [صفحه ۲۳۵] نزدیکی تو به خداست.عمر بن سعد گفت: اگر از این گروه جدا شوم می ترسم که خانه ام را خراب کنند!امام حسین فرمود: من برای تو خانه ات را می سازم.عمر بن سعد گفت: من بیمناکم که املاکم را از من بگیرند!امام فرمود: من بهتر از آن به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم. و به نقل دیگری امام فرمود که: من «بغیبغه» را به تو خواهم داد، و آن مزرعه ی بسیار بزرگی بود که نخلهای زیاد و زراعت کثیری داشت و معاویه حاضر شد آن را به یک میلیون دینار خریداری کند ولی امام آن را به او نفروخت.عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می ترسم که آنها را از دم شمشیر بگذراند!امام حسین علیه السلام هنگامی که

مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی گردد، از جای برخاست در حالی که می فرمود: تو را چه می شود؟! خداوند جان تو را بزودی در بسترت بگیرد و تو را در روز قیامت نیامرزد، بخدا سوگند من می دانم از گندم عراق جز به مقداری اندک نخوری!عمر بن سعد با تمسخر گفت: جو، ما را بس است!! [۵۲۴] و برخی نوشته اند که: امام حسین علیه السلام به او فرمود: مرا می کشی و گمان می کنی که عبیدالله ولایت ری و گرگان را به تو خواهدداد؟! بخدا سوگند که گوارای تو نخواهد بود، و این عهدی است که با من بسته شده است، و تو هرگز به این آرزوی دیرینه ی خود نخواهی رسید! پس هر کاری که می توانی انجام ده که بعد از من روی شادی را در دنیا و آخرت نخواهی دید، و می بینم که سر تو را در کوفه بر سر نی می گردانند! و [صفحه ۲۳۶] کودکان سر تو را هدف قرار داده و به طرف او سنگ پرتاب می کنند [۵۲۵] .

نامه ی عمر بن سعد به عبیدالله

بعد از این ملاقات، عمر بن سعد به لشکرگاه خود بازگشت و به عبیدالله بن زیاد طی نامه ای نوشت: خدا آتش فتنه را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی متحد کرد! این حسین است که می گوید یا به همان مکان که از آنجا آمده، بازگردد، یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی برود و همانند یکی از مسلمانان زندگی کند، و یا اینکه به شام رفته تا هر چه یزید خواهد درباره ی او انجام دهد!! و خشنودی و صلاح امت در همین است [۵۲۶] !

افتراء و بهتان

عقبه بن سمعان [۵۲۷] می گوید: من با امام حسین از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همراه بودم و تا لحظه ای که آن حضرت شهید شد، از او جدا نشدم، آن بزرگوار نه در مدینه و نه در مکه و نه در میان راه و نه در عراق و نه در برابر سپاهیان دشمن، تا لحظه ی شهادت سخنی نگفت مگر اینکه من آن را شنیدم، بخدا سوگند آنچه را که مردم می گویند و گمان دارند که او گفته است که: بگذارید من دستم را در دست یزید بگذارم، یا مرا به سر حدی از سر حدات اسلامی بفرستید، چنین سخنی نفرمود! فقط می گفت: بگذارید من در این زمین پهناور بروم تا ببینم امر مردم به کجا پایان [صفحه ۲۳۷] می پذیرد [۵۲۸] [۵۲۹] .برخی نوشته اند که: عمر بن سعد، کسی را نزد عبیدالله فرستاد و این پیام را بدو رسانید که: اگر یکی از مردم دیلم (کنایه از مردم بیگانه) این مطالب را از تو خواهد و تو آنها رانپذیری، درباره ی او ستم روا داشته ای

[۵۳۰] .

پاسخ عبیدالله

چون عبیدالله نامه عمر بن سعد را در نزد یاران خود قرائت کرد گفت: ابن سعد در صدد چاره جویی و دلسوزی برای خویشان خود است.در این هنگام، شمر بن ذی الجوشن از جای برخاست و گفت: آیا این رفتار را از عمر بن سعد می پذیری؟! حسین به سرزمین تو و در کنار تو آمده است، بخدا سوگند که اگر او از این منطقه کوچ کند و با تو بیعت نکند، روز به روز نیرومندتر گشته و تو از دستگیری او عاجز خواهی شد، این را از او مپذیر که شکست تو در آن است! اگر او و یارانش بر فرمان تو گردن نهند آنگاه تو در عقوبت و یا عفو آنان مختار خواهی بود.ابن زیاد گفت: نیکو رایی است و رأی من نیز بر همین است. ای شمر! نامه ی مرا نزد عمر بن سعد ببر تا بر حسین و یارانش عرضه کند، اگر از قبول حکم من سر باز زدند با آنها بجنگد، و اگر عمر بن سعد حاضر به جنگ با آنها نشد تو امیر لشکر باش و گردن عمر بن سعد را بزن و نزد من بفرست! [۵۳۱] . [صفحه ۲۳۸]

تهدید به عزل

سپس نامه ای به عمر بن سعد نوشت که: من تو را بسوی حسین نفرستادم که از او دفع شر کنی! و کار را به درازا کشانی! و به او امید سلامت و رهایی و زندگی دهی و عذر او را موجه قلمداد کرده و شفیع او گردی! اگر حسین و اصحابش بر حکم من سر فرود آورده و تسلیم می شوند آنان را نزد من بفرست، و اگر از قبول حکم من

خودداری کردنـد با سـپاهان خود بر آنان بتاز و آنان را از دم شمشـیر بگـذران و بنـد از بنـد آنان جدا کن که مسـتحق آنند! و چون حسـین را کشتی، پیکر او را در زیر سم اسـبان لگـدکوب کن که او قاطع رحم و سـتمکار است! و نمی پندارم که پس از مرگ او این عمل (لگد کوب کردن) به او زیانی برساند ولی سـخنی است که گفته ام و باید انجام شود!! پس اگر فرمان ما را اطـاعت کردی تو را پـاداش دهم، و اگر از فرمـان من سـر بـاز زدی از لشـکر مـا کنـاره گیر و مسئولیت آنها رابه شـمر بن ذی الجوشن واگذار که ما فرمان خویش را به او داده ایم و السلام [۵۳۲].

روز نهم محرم (تاسوعا)

شمر نـامه را از عبیـدالله بن زیـاد گرفته و از نخیله که لشـکرگاه و پادگـان کـوفه بـود به شـتاب بیرون آمـد و پیش از ظهر روز پنجشنبه نهم محرم الحرام وارد کربلا شد [۵۳۳] و نامه عبیدالله را برای عمر بن سـعد قرائت کرد.ابن سعد به شمر گفت: وای بر تو! خـدا خانه ات را خراب کند، چه پیام زشت و [صـفحه ۲۳۹] ننگینی برای من آورده ای! بخـدا سوگنـد که تو عبیدالله را از قبول آنچه که من برای او نوشـته بودم بازداشتی و کار را خراب کردی، من امیدوار بودم که این کار به صـلح تمام شود، بخدا سوگنـد حسـین تسـلیم نخواهـد شد زیرا روح پدرش در کالبد اوست.شـمر به او گفت: بگو بدانم چه خواهی کرد؟! آیا فرمان امیر را اطاعت کرده و با دشمنش خواهی جنگید و یا کناره خواهی گرفت و من مسئولیت لشکر را بعهده

خواهم داشت؟عمر بن سعد گفت: امیری لشکر را به تو واگذار نمی کنم و در تو این شایستگی را نمی بینم، و من خود این کار را به پایان می رسانم، تو امیر پیاده نظام باش.و بالاخره عمر بن سعد شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم الحرام خود را برای جنگ آماده کرد [۵۳۴] امام صادق علیه السلام فرمود: تاسوعا روزی است که در آن روز امام حسین و اصحابش را محاصره کردند و لشکر کوفه و شام در اطراف او حلقه زده و ابن مرجانه و عمر بن سعد بجهت کثرت لشکر و سپاه، اظهار شادمانی و مسرت می کردند، و در این روز حسین را تنها و غریب یافتند و دانستند که دیگر یاوری به سراغ او نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم فدای آن کسی که او را غریب و تنها گذاشته و در تضعیف او کوشیدند [۵۳۵] .

امان نامه

چون شمر، نامه را از عبیدالله گرفت تا در کربلا به ابن سعد ابلاغ کند، او و عبدالله بن ابی المحل (که ام البنین عمه ی او بود) به عبیدالله گفتند: ای امیر!خواهر زادگان ما [صفحه ۲۴۰] همراه با حسین اند، اگر صلاح می بینی نامه ی امانی برای آنها بنویس! عبیدالله پیشنهاد آنها را پذیرفت و به کاتب خود فرمان داد تا امان نامه ای برای آنها بنویسد.

رد امان نامه

عبدالله بن ابی المحل امان نامه را بوسیله ی غلام خود- کزمان [۵۳۶] - به کربلا فرستاد، و او پس از ورود به کربلا متن امان نامه را برای فرزندان ام البنین قرائت کرد و گفت: این امان نامه ای است که عبدالله بن ابی المحل که از بستگان شماست فرستاده است؛ آنها در پاسخ کزمان گفتند: سلام ما را به او برسان و بگو: ما را حاجتی به امان نامه ی تو نیست، امان خدا بهتر از امان عبیدالله پسر سمیه است [۵۳۷] .همچنین شمر به نزدیکی خیام امام آمد و عباس و عبدالله و جعفر و عثمان علیهم السلام فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام (که مادرشان ام البنین است) را صدا زد، آنها بیرون آمدند، شمر به آنها گفت: برای شما از عبیدالله امان گرفته ام! و آنها متفقاً گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما امان داشته باشیم و پسر دختر پیامبر امان نداشته باشد؟!! [۵۳۸] .

اعلان جنگ

پس از رد امان نامه، عمر بن سعد فریاد زد که: ای لشکر خدا! سوار شوید و شاد باشید که به بهشت می روید!! و سواره نظام لشکر بعد از نماز عصر عازم جنگ شد. در این هنگام امام حسین علیه السلام در جلوی خیمه ی خویش نشسته و به شمشیر خود تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود، زینب کبری شیون کنان به نزد برادر آمد و گفت: ای [صفحه ۲۴۱] برادرا! این فریاد و هیاهو را نمی شنوی که هر لحظه به ما نزدیکتر می شود؟!امام حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: خواهرم! رسول خدا را همین حال در خواب دیدم، به من فرمود: تو به

نزد ما می آیی.زینب از شنیدن این سخنان چنان بیتاب شد که بی اختیار محکم به صورت خود زد و بنای بیقراری نهاد.امام گفت: ای خواهر! جای شیون نیست، خاموش باش، خدا تو را مشمول رحمت خود گرداند.در این اثنا حضرت عباس بن علی آمد و به امام علیه السلام عرض کرد: ای برادر! این سپاه دشمن است که تا نزدیکی خیمه ها آمده است!امام در حالی که بر می خاست فرمود: ای عباس! جانم فدای تو باد! بر اسب خود سوار شو [۵۳۹] و از آنها بپرس: مگر چه روی داده؟ و برای چه به اینجا آمده اند؟!حضرت عباس علیه السلام با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر از جمله ی آنان بودند، نزد سپاه دشمن آمده و پرسید: چه رخ داده و چه می خواهید؟!گفتند: فرمان امیر است که به شما بگوییم یا حکم او را بپذیرید و یا آماده ی کارزار شوید!عباس علیه السلام گفت: از جای خود حرکت نکنید و شتاب به خرج ندهید تا نزد ابی عبدالله رفته و پیام شمارا به او عرض کنم. آنها پذیرفتند و عباس بن علی علیه السلام به تنهایی نزد امام حسین علیه السلام رفت و ماجرا را به عرض امام رسانید، و این در حالی بود که بیست تن همراهان او سپاه عمر بن سعد را نصیحت می کردند و آنان را از جنگ با حسین برحذر می داشتند و در ضمن از پیشروی آنها به طرف خیمه ها جلوگیری [صفحه ۲۴۲] می کردند [۵۴۰] .

سخنان حبیب بن مظاهر و زهیر

حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: با این گروه سخن باید گفت، خواهی تو و اگر خواهی من.زهیر گفت: تو به نصیحت

این قوم آغاز سخن کن.حبیب رو به سپاه دشمن کرده گفت: بدانید که شما بد جماعتی هستید، همان گروهی که نزد خدا در قیامت حاضر شوند در حالی که فرزندان رسول خدا و عترت و اهل بیت او را کشته باشند.عزره بن قیس گفت: ای حبیب! تو هر چه خواهی و هر چه می توانی خودستائی کن!زهیر گفت: ای عزره! خدای عزوجل اهل بیت را از هر پلیدی دور نموده و آنها را پاک و منزه داشته است، از خدا بترس که من خیرخواه توام، تو را بخدا از آن گروه مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر خشنودی آنان، نفوسی را که طیب و طاهرند، بکشند [۵۴۱] .عزره گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان نبوده بلکه عثمانی هستی.زهیر گفت: آیا در اینجا بودنم به تو نمی گوید که من پیرو این خاندانم؟! بخدا سوگند که نامه ای برای او ننوشتم و قاصدی را نزد او نفرستادم و وعده ی یاری هم به او ندادم، بلکه او را در بین راه دیدار نمودم و هنگامی که او را دیدم، رسول خدا و منزلت امام حسین علیه السلام نزد او را به یاد آوردم، و چون دانستم که دشمن بر او رحم نخواهد [صفحه ۲۴۳] کرد، تصمیم به یاری او گرفتم تا جان خود را فدای او کنم، باشد که حقوق خدا و پیامبر او را که شما نادیده گرفته اید، حفظ کرده باشم [۵۴۲] .امام علیه السلام به حضرت عباس بن علی فرمود: اکر می توانی آنها را متقاعد کن که جنگ را تا فردا به تأخیر بیندازند و امشب را مهلت دهند تا ما با خدای

خـود راز و نیـاز کنیم و به درگـاهش نمـاز بگزاریم [۵۴۳] ، خـدای متعـال می دانـد که من بخـاطر او نمـاز و تلاـوت کتاب او (قرآن) را دوست دارم [۵۴۴] .

یک شب مهلت برای راز و نیاز

پس عبـاس علیه السـلام نزد سـپاهیان دشـمن بـازگشت و از آنها شب عاشورا را- برای نماز و عبادت- مهلت خواست. عمر بن سعـد در موافقت بـا این درخواست، مردد بود، و سـرانجام از لشـکریان خود پرسـید که: چه بایـد کرد؟!عمرو بن حجاج گفت: سبحـان الله! اگر اهـل دیلم (کنـایه از مردم بیگـانه) و کفـار از تـو چنین تقاضـایی می کردنـد سـزاوار بـود که بـا آنهـا مـوافقت کنی!قیس بن اشـعث گفت: درخواست آنهـا را اجـابت کن، بجان خودم سوگنـد که آنها صـبح فردا با تو خواهنـد جنگیـد.ابن سعـد گفت: بخـدا سوگنـد که اگر بـدانم چنین کنند، هرگز با درخواست آنها موافقت نکنم! [۵۴۵] .و عاقبت، فرسـتاده ی ابن سعد به نزد عباس بن علی علیه السـلام آمد و گفت: ما به شـما تا فردا مهلت می دهیم، اگر تسـلیم شدید شـما را به نزد عبیدالله بن زیاد خواهیم فرستاد! و اگر [صفحه ۲۴۴] سرباز زدید، دست از شما بر نخواهیم داشت [۵۴۶] .

خطبه ی امام شب عاشورا

امام علیه السلام یاران خود را نزدیک غروب به نزد خود فراخواند.علی بن الحسین علیه السلام می فرماید: من نیز خدمت پدرم رفتم تـا گفتـار او را بشـنوم در حـالی که بیمار بودم، پـدرم به اصـحاب خود می فرمود:اثنی علی الله احسن الثناء و احمـده علی السـراء و الضـراء، اللهم انی احمـدک علی ان اکرمتنـا بـالنبوه و جعلت لنـا اسـماعا و ابصارا و افئـده و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الـدین فاجعلنا لک من الشاکرین، اما بعد فانی لا اعلم اصـحابا اوفی و لا خیرا من اصـحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله جمیعا عنی خیرا. الا و انی لا ظن یومنا من

هولاء الاعداء غدا و انی قد اذنت لکم جمیعا فانطلقوا فی حل لیس علیکم منی ذمام، هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیاخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیتی فجزاکم الله جمیعا ثم تفرقوا فی البلاد فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله فان القوم یطلبوننی و لو اصابونی لهوا عن طلب غیری [۵۴۷] .خدای را ستایش می کنم بهترین ستایشها و او را سپاس می گویم در خوشی و ناخوشی. بار خدایا! تو را سپاسگزارم که ما را به نبوت گرامی داشتی و علم قرآن و فقه دین را به ما کرامت فرمودی و گوشی شنوا و چشمی بینا و دلی آگاه به ما عطا کردی، ما را از زمره ی سپاسگزاران قرار بده. من یارانی بهتر و باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم و اهل بیتی فرمانبردارتر و به صله ی رحم پای بندتر از [صفحه ۲۴۵] اهل بیتم نمی شناسم، خدا شما را بخاطر یاری من جزای خیر دهد! من می دانم که فردا کار ما با اینان به جنگ خواهد انجامید. من به شما اجازه می دهم و بیعت خود را از شما بر می دارم تا از سیاهی شب برای پیمودن راه و دور شدن از محل خطر استفاده کنید و هر یک از شما دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در روستاها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج خود را برای شما مقرر دارد. این مردم مرا می خواهند و چون بر من دست یابند با شما کاری ندارند.

پاسخ یاران امام

برادران امام و فرزندان و برادرزادگان او و فرزندان عبدالله بن جعفر (فرزندان حضرت زینب علیها السلام) به امام عرض کردند: ما

برای چه دست از تو برداریم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟! خدا نکند که هرگز چنین روزی را ببینیم.ابتدا عباس بن علی علیه السلام این سخن را گفت و بعد دیگران از او پیروی کردند و جملاتی همانند، بر زبان راندند.پس امام علیه السلام روی به فرزندان عقیل نمود و فرمود: شما را کشته شدن مسلم کافی است، بروید که من شما را اذن دادم.آنها گفتند: سبحان الله! مردم چه می گویند؟! می گویند ما بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود که بهترین مردم بودند در دست دشمن رها کردیم و با آنها به طرف دشمن تیری رها نکردیم و نیزه و شمشیری علیه دشمن به کار نبردیم!! نه! بخدا سوگند چنین نکنیم، بلکه خود و اموال و اهل خود را فدای تو سازیم و در کنار تو بجنگیم و هر جا که روی کنی با تو باشیم، و ننگ باد بر زندگی پس از تو.سپس مسلم بن عوسجه بپاخاست و گفت: بهانه ی ما در پیشگاه خدا برای تنها گذاردن تو چیست؟! بخدا سوگند این نیزه را در سینه ی آنها فروبرم و تا دسته ی این [صفحه ۲۴۶] شمشیر در دست من است بر آنها حمله کنم، و اگر سلاحی نداشته باشم که با آن بجنگم سنگ برداشته و به طرف آنها پرتاب می کنم، بخدا سوگند که ما تو را رها نکنیم تا خدا بداند که حرمت پیامبر را در غیبت او درباره ی تو محفوظ داشتیم، بخدا قسم اگر بدانم که کشته می شوم و بعد زنده می شوم و سپس مرا می سوزانند و دیگر بار زنده می گردم و سپس در زیر پای ستوران بدنم در هم

کوبیده می شود وتا هفتاد بار این کار را در حق من روا بدارند هرگز از تو جدا نگردم تا در خدمت تو به استقبال مرگ بشتابم، و چرا چنین نکنم که کشته شدن یک بار است و پس از آن کرامتی است که پایانی ندارد.پس از او زهیر بن قین برخاست و گفت: بخدا سوگند دوست دارم کشته شوم، باز زنده گردم، و سپس کشته شوم، تا هزار مرتبه، تا خدا تو را و اهل بیت تو را از کشته شدن در امان دارد!و بعد از زهیر گروه دیگری از اصحاب سخنانی حماسی بر زبان جاری کردند و امام علیه السلام در حق آنها دعای خیر فرمود و به خیمه ی خود بازگشت [۵۴۸] [۵۴۹] .

محمد بن بشیر

در شب عاشورا به محمد بن بشیر حضرمی خبر دادند که فرزندت در سرحد ری اسیر شده است، او در پاسخ گفت: ثواب مصیبت او و خود را از خدای متعال آرزو [صفحه ۲۴۷] می کنم و دوست ندارم که فرزندم اسیر باشد و من بعد از او زنده بمانم.امام حسین علیه السلام چون سخن او را شنید، فرمود: خدا تو را بیامرزد، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو و در رهایی فرزندت از اسارت بکوش.محمد بن بشیر گفت: در حالی که زنده هستم طعمه ی درندگان گردم اگر چنین کنم و از تو جدا شوم.امام علیه السلام فرمود: پس این لباسها را به فرزندت که همراه توست بده تا در نجات برادرش به مصرف برساند.نوشته اند که: امام پنج جامه به او داد که هزار دینار ارزش داشت [۵۵۰] .

مرگ از عسل شیرین تر است

قاسم بن حسن علیه السلام به امام علیه السلام عرض کرد: آیا من هم در شمار شهیدانم؟امام علیه السلام با عطوفت و مهربانی فرمود: ای فرزندم! مرگ در نزد تو چگونه است؟عرض کرد: ای عمو! مرگ در کام من از عسل شیرین تر است!و چه زیبا است این شعر در توصیف این نوجوان:گر چه من خود کودکی نورسته ام لیک دست از زندگانی شسته امکرده در روز ولادت مام من باز با شهد شهادت کام منامام علیه السلام فرمود: عمویت به فدای تو باد! آری تو نیز از شهیدان خواهی بود آنهم پس از رنجی سخت، و پسرم عبدالله نیز کشته خواهد شد.قاسم گفت: ای عمو! مگر لشکر دشمن به خیمه ها هم حمله می کنند تا عبدالله شیر خوار هم شهید شود؟!امام علیه السلام فرمود: عمویت به فدای

تو باد! عبدالله کشته خواهد شد هنگامی که دهانم [صفحه ۲۴۸] از شدت عطش خشک شود و به خیمه ها آمده آب یا شیر طلب کنم و چیزی نیابم، فرزندم عبدالله را طلب می کنم تا از رطوبت دهانش بنوشم، چون او را نزد من آوردند قبل از آنکه لبانم را بر دهان او بگذارم، شقاوت پیشه ای از لشکریان دشمن، گلوی فرزند شیر خوارم را با تیر پاره کند و خون او بر دستانم جاری شود، آنگاه است که دست به آسمان بلند کنم واز خدا طلب صبر نمایم وبه ثواب او دل بندم، در این حال نیزه های دشمن مرا بسوی خود خواند و آتش از خندق پشت خیمه ها زبانه کشد و من بر آنها حمله خواهم کرد و آن لحظه، تلخ ترین لحظه ی دنیاست و آنچه خدا خواهد، واقع شود.علی بن الحسین علیه السلام فرمود: قاسم با شنیدن این سخنان زار زار گریست و ما نیز گریستیم و بانگ شیون و زاری از خیمه ها بلند شد [۵۵۱] .

ایستادگی تا مرز شهادت

از علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: چون پدرم به اصحاب فرمودند که بیعت خود را از شما برداشتم و شما آزاد هستید، اصحاب و یاران آن حضرت بر فداکاری و وفاداری خود تا مرز شهادت در کنار امام پافشاری نمودند.امام در حق آنها دعا کرده و فرمودند: سرهای خود را بلند کنید و جایگاه خود را ببینید! یاران و اصحاب امام نظر کرده و جایگاه و مقام خود را در بهشت مشاهده کردند و امام علیه السلام منزلت رفیع هر کدام را به آنها نشان می داد [۵۵۲] .بعد از این معجزه ی امام علیه

السلام بود که اصحاب با سینه های فراخ و صورتهای برافروخته به استقبال نیزه ها و شمشیرها می رفتند تا زودتر به جایگاهی که در بهشت [صفحه ۲۴۹] دارند، برسند [۵۵۳] .

حفر خندق در اطراف خیام

امام علیه السلام فرمان داد تا مقداری چوب و نی که در پشت خیمه ها بود، در محلی که اصحاب امام در شب عاشورا مانند خندق در اطراف خیمه ها حفر کرده بودند، بریزند، زیرا هر لحظه احتمال شبیخون دشمن از پشت خیمه ها می رفت. امام علیه السلام دستور داد به محض حمله ی دشمن، آن چوبها و نی ها را آتش زنند تا راه ارتباطی دشمن با خیمه ها قطع شود و فقط از یک قسمت که یاران امام مستقر بودند، نبرد صورت پذیرد، و این تدبیر برای اصحاب امام بسیار سودمند بود [۵۵۴] .

تحکیم مواضع

امام علیه السلام از خیمه بیرون آمد و به اصحاب فرمان داد که خیمه ها را نزدیک یکدیگر قرار داده و طناب بعضی را در بعضی دیگر ببرند و لشکر دشمن را در روبروی خود قرار داده و خیمه ها را در پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند بگونه ای که خیمه ها در سه طرف آنها قرار بگیرد و اصحاب امام فقط از قسمت روبرو با دشمن مواجه شوند [۵۵۵] . سپس امام و یارانش به جایگاه خود بازگشتند و تمام شب را به نماز گزاردن و استغفار و دعا و تضرع سپری کردند و آن شب اصلا نخوابیدند [۵۵۶] . [صفحه ۲۵۰]

غسل شهادت

امام علیه السلام حضرت علی اکبر را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده فرستاد تا آب آورند، و خود اشعاری که بعداً ذکر خواهیم کرد، می خواندند، آنگاه روی به یاران خود نموده و فرمودند: برخیزید و آب بنوشید که این آخرین توشه ی شماست، و وضو گرفته و غسل کنید و لباسهای خود را بشوئید تا کفن شما باشد [۵۵۷] .

اشعار امام

علی بن الحسین علیه السلام می گوید: من شب عاشورا در کناری نشسته بودم و عمه ام زینب نیز نزد من بود و مرا پرستاری می کرد، ناگهان پدرم برخاست و به خیمه ی دیگری رفت و جوین [۵۵۸] غلام ابی ذر غفاری در خدمت آن حضرت بود و شمشیر او را اصلاح می کرد، پدرم این اشعار را می خواند:یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیلمن صاحب و طالب قتیل و الدهر لا نقنع بالبدیلو انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی [۵۵۹] .این اشعار را پدرم دو یا سه بار تکرار کرد، من مقصود او را یافتم، پس گریه گلویم را گرفت ولی خودداری کرده و سکوت کردم و دانستم که بلا نازل گردیده است. اما عمه ام زینب چون اشعار امام را شنید بخاطر رقت قلب و احساس لطیفی که داشت [صفحه ۲۵۱] نتوانست خود را نگاه دارد و بپاخاست در حالی که لباسش به زمین کشیده می شد، نزد پدرم رفت و گفت: وای از این مصیبت! ای کاش مرا مرگ در کام خود می گرفت و زندگانی مرا تمام می کرد! امروز مادرم فاطمه، و پدرم علی، و برادرم حسن در کنارم نیستند، ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان.پس امام حسین

علیه السلام بسوی خواهر نگریست و فرمود: خواهرم شکیبایی تو را شیطان نرباید! و چشمان آن حضرت را اشک فراگرفت و گفت: اگر مرغ قطا را به حال خود گذارده بودند، می خوابید [۵۶۰] .عمه ام گفت: آیا تو را به ستم خواهند کشت و این دل مرا بیشتر جریحه دار کرده و می سوزانند؟! پس به روی خود سیلی زد و گریبان چاک کرد و بیهوش افتاد.امام حسین علیه السلام برخاست و آب بر رویش پاشید تا به هوش آمد و فرمود: ای خواهر! تقوای خدا را پیشه کن و به شکیبایی خود را تسلی ده و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان نمی مانند و هر چیزی فانی شود مگر خدا، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و او خدای فرد و واحدست، پدرم بهتر از من، مادرم بهتر از من و برادرم بهتر از من بودند و رفتند، من و هر مسلمانی باید از رسول خدا سرمشق بگیریم و در بلاها و مصیبتها عنان اختیار خود را از دست ندهیم.امام علیه السلام خواهر خود را با اینگونه سخنان تسلی داد و به او گفت: تو را بخدا که در مصیبت من گریبان خود را چاک مزن و صورت خود را مخراش، و پس از شهادتم شیون و زاری مکن.علی بن الحسین علیه السلام می گوید: پس از اینکه عمه ام آرام گرفت پدرم او را در کنار من نشانید [۵۶۱] . [صفحه ۲۵۲] خواهر در قتل من زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکنگر خورد سیلی سکینه دم مزن عالمی زین دم زدن بر هم مزن

پیوستن گروهی به امام

نوشته اند: سی نفر از اهل کوفه که در لشکر عمر بن سعد بودند به او گفتند: چرا هنگامی که فرزند دختر رسول خدا به شما سه مسأله را پیشنهاد می کند تا جنگی در نگیرد، شما هیچکدام را نمی پذیرید؟! و پس از این اعتراض، از لشکر ابن سعد جدا شده و به اردوی امام پیوستند [۵۶۲] .

بریر و ابوحرب سبیعی

ضحاك بن عبدالله مشرقی می گوید: چون شب فرارسید، امام حسین علیه السلام و اصحابش تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرع به درگاه الهی بسر بردند.گروهی از سواره نظام ابن سعد که شبانه نگهبانی می دادند در اول شب از کنار خیمه های ما گذشتند در حالی که امام حسین علیه السلام این آیه را تلاوت می فرمود (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب) [۵۶۳] ، یکی از آنها گفت: بخدای کعبه قسم که ما همان پاکان هستیم که از شما جدا گردیده ایم!! او می گوید: من او را شناختم و به بریر بن خضیر گفتم: این مرد را می شناسی؟ [صفحه ۲۵۳] بریر گفت: نه.گفتم: او ابوحرب سبیعی است که عبدالله بن شهر نام دارد و مردی شوخ و دلاور است و سعید بن قیس بعلت جنایتی که انجام داده بود او را به زندان افکند.بریر بن حضیر به او گفت: ای فاسق! گمان می کنی که خدا تو را در زمره ی پاکان قرار داده است؟!او به بریر بن خضیر گفت: تو کیستی؟!گفت: من بریر بن خضیرم.او گفت: ای بریر! بخدا سوگند

که بر من بسیار گران است که به دست من هلاک شوی.بریر گفت: آیا می توانی از آن گناهان بزرگی که مرتکب شده ای، توبه کنی و بسوی خدا بازگردی؟ بخدا قسم که پاکیزگان مائیم و شما همه پلیدید.گفت: من هم بر درستی سخن تو گواهی می دهم!ضحاک بن عبدالله به او گفت: وای بر تو! این معرفت چه سودی به حال تو دارد؟!گفت: فدایت شوم! پس چه کسی ندیم یزید بن عذره باشد که هم اکنون با من است؟!بریر گفت: تو مردی سفیه و نادانی. پس او بازگشت.نگهبانان ما آن شب عزره بن قیس احمسی و سواران او بودند [۵۶۴] .

در تدارک لقاء

امام علیه السلام دستور دادند تا خیمه ای را جهت استحمام و غسل اختصاص دهند.عبد الرحمن و بریر بن خضیر بر در آن خیمه به نوبت ایستاده بودند تا داخل شده و خود را نظافت کنند. بریر با عبد الرحمن مزاح و شوخی می کرد! عبد الرحمن گفت که: حالا وقت مزاح نیست! بریر گفت: خویشان من می دانند که من هرگز نه در [صفحه ۲۵۴] جوانی و نه در کهولت، اهل شوخی نبوده ام ولی چون به من بشارت سعادت داده شده است سر از پا نمی شناسم و فاصله ی میان خود و بهشت را جز شهادت نمی بینم [۵۶۵] .

نافع بن هلال و امام

امام در نیمه ی شب بیرون آمد و خیمه ها و تپه های اطراف را نگاه می کرد، نافع بن هلال هم از خیمه بیرون آمده و به دنبال حضرت حرکت می کرد، امام از نافع پرسید: چرا به دنبال من می آیی؟!نافع گفت: یابن رسول الله! دیدم که شماب به طرف لشکر دشمن می روید، بر جان شما بیمناک شدم.امام فرمود: من اطراف را بررسی می کنم تا ببینم که فردا دشمن از کجا حمله خواهد کرد.نافع می گوید که: امام علیه السلام بازگشت در حالی که دست مرا گرفته و می فرمود: بخدا سوگند این وعده ای است که در آن خلافی نیست؛ پس به من فرمود: این راه را که میان دو کوه قرار گرفته، مشاهده می کنی؟ هم اکنون در این تاریکی شب، از این راه برو و خود را نجات بده!نافع بن هلال خود را بر قدمهای امام انداخت و گفت: مادرم در سوگم بگرید اگر چنین کنم، خدا بر من منت نهاده که در جوار تو شهید شوم.سپس امام علیه السلام داخل خیمه ی زینب

گردید، نافع می گوید: من در بیرون خیمه ایستاده و منتظر آن حضرت بودم، شنیدم که حضرت زینب به امام می گفت: آیا از تصمیم یارانت آگاهی؟ و می دانی که تو را فردا رها نخواهند کرد؟!امام علیه السلام فرمود: همانگونه که کودک به پستان مادر علاقمند است، آنها نیز به [صفحه ۲۵۵] شهادت علاقه دارند!نافع می گوید: چون این سخن را شنیدم نزد حبیب بن مظاهر آمده و او را از جریان امر آگاه ساختم، حبیب گفت: اگر منتظر دستور امام نبودم، همین الان به دشمن حمله می کردم.نافع می گوید: به او گفتم: امام هم اکنون نزد خواهرش زینب است، آیا ممکن است اصحاب را جمع نموده و آنها سخنی بگویند که زنها آرامشی پیدا کنند؟حبیب، یاران امام را صدا کرد، همگی آمدند و در کنار خیمه های آل البیت فریاد برآورند که: ای خاندان رسول خدا! این شمشیرهای ماست، قسم خورده ایم که آنها را در غلاف نکرده و با دشمن شما مبارزه کنیم، و این نیزه های ماست که در سینه ی دشمن قرار خواهد گرفت.پس زنان از خیمه ها بیرون آمده و گفتند: ای جوانمردان پاک سرشت! از دختران پیامبر و فرزندان امیرالمومنین حمایت کنید.و به دنبال این سخن، همه ی اصحاب گریستند [۵۶۶] .

رؤیای امام

به هنگام سحر، امام حسین علیه السلام به خوابی سبک فرورفت و چون بیدار شد فرمود: یاران من! می دانید هم اکنون در خواب چه دیدم؟اصحاب گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟فومود: سگانی را دیدم که به من حمله می کردند تا مرا پاره پاره کنند، و در میان آنها سگی دو رنگ را دیدم که نسبت به من از دیگر سگان وحشی تر و خون آشام تر بود! گمان می کنم

آن که مرا خواهد کشت مردی باشد ابرص! و در دنباله ی این خواب، جدم [صفحه ۲۵۶] رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را دیدم که تعدادی از اصحابش همراه او بودند و به من فرمود: فرزندم! تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و کروبیان عالم بالا ـ از مژده ی آمدنت شادی می کنند و امشب بهنگام افطار [۵۶۷] نزد من خواهی بود، شتاب کن و کار را به تأخیر میانداز! این فرشته ای است که از آسمان فرود آمده است تا خون تو را گرفته و در شیشه ی سبز رنگی قرار دهد.یاران من! این خواب گویای آن است که اجل نزدیک و بی تردید هنگام رحیل و کوچ از این جهان فانی فرارسیده است [۵۶۸] .

روز عاشورا

در حدیث مناجات موسی علیه السلام آمده است که گفت: خدایا! چرا امت پیامبر خود محمد را بر دیگر امتها فضیلت دادی؟خدای تعالی فرمود: آنان را بجهت ۱۰ خصلت فضیلت دادم: نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و نماز جمعه و نماز جماعت و قرآن و علم و عاشورا.موسی سؤال کرد: عاشورا چیست؟خدای تعالی فرمود: گریستن بر فرزند محمد صلی الله علیه و اله و سلم و مرثیه و عزاداری بر فرزند پیامبر برگزیده. ای موسی! هر بنده ای از بندگانم در آن زمان که او بگرید و یا تباکی کند در سوگ فرزند مصطفی او را پاداش بهشت دهم، و هیچ بنده ای از بندگانم از مال و ثروت خود در راه محبت فرزند دختر پیامبر صرف ننماید مگر اینکه پاداش هر درهم را هفتاد درهم در دنیا عطا کنم و در بهشت متنعم شود و

از گناهان او درگـذرم، بعزت و جلالم سوگنـد هیچ زن یا مردی قطره ای از اشـکش در روز عاشورا و یا غیر آن جاری نگردد مگر اینکه او را پـاداش صـد شـهید عطا نمایم. (مجمع البحرین ۴۰۵ /۳- لغه عشـر).سپیده دم امام علیه السـلام با اصحابش نماز صبـح را خوانـده و دست مبـارکش را بسوی آسـمان برداشت و گفت:اللهم انت ثقتی فی کـل کرب و رجائی فی کل شـده، و انت لی فی کـل امر نزل [صـفحه ۲۵۷] بی ثقه وعـده، کم من هم یضـعف فیه الفؤاد و تقـل فیه الحیله و یخـذل فیه الصـدیق و یشـمت فیه العـدو انزلته بـک و شـکوته الیک رغبه منی الیک عمن سواک ففرجته و کشـفته فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسـنه و منتهی کـل رغبه.خداونـدا! تو پنـاه منی در مشـکلها، و امیـد منی در سـختیها، و ملجا و یاورم هستی در آنچه که بر من نـازل شود؛ پروردگـارا! از چه دل زخمهـای رنـج آوری که قلب را شکسـته و چاره را گسسـته و دوست را به ناروائی داشـته و نیش دشـمن را به همراه، به تو شکایت میکنم که امید به تو بی نیازی از دل دادن به دیگری است، پس بگشای دربهای بسته را و بنمـای روزنه هـای امیـد را که تو راست تمـام نعمتها و از آن توست همه خوبیها و تویی تنها مقصود آرزوها.سـپس امام علیه السـلام بپاخاست و خطبه خوانـد و حمد و ثنای الهی نمود و به اصـحابش فرمود: خدای عز و جل به شـهادت من و شـما فرمان داده است، بر شما باد که صبر و شکیبایی را پیشه ی خود سازید [۵۶۹] .

تعداد یاران امام

تعداد

اصحاب امام علیه السلام در روز عاشورا سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بوده است. و از محمد بن ابی طالب نقل شده که پیادگان هشتاد و دونفر بودند. وسید بن طاووس از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که تعداد یاران امام چهل و پنج نفر سواره و صد نفر پیاده بودند [۵۷۰] .امام حسین علیه السلام زهیر بن قین را در میمنه ی سپاه خود قرار داد، و حبیب بن مظاهر را [صفحه ۲۵۸] بر میسره ی سپاه گمارد، و پرچم را به دست برادرش عباس علیه السلام سپرد، و خیمه ها را در پشت سر سپاه قرار داد و امر کرد خندقی را که در پشت خیمه ها حفر کرده بودند از نی و هیزم انباشته و آنها را آتش زدند که دشمن نتواند از پشت حمله کند [۵۷۱] .

سپاه عمر بن سعد

عمر بن سعد نیز عبدالله بن زهیر ازدی را بر جمعی از سپاهیان که اهل مدینه بودند [۵۷۲] ، امیر کرد، و قیس بن اشعث بن قیس را فرماندهی قبیله ی ربیعه و کنده داد، و عبدالله بن ابی سبره ی جعفی را بر سپاهیان مذحجی و اسدی، و حر بن یزید ریاحی رابه فرماندهی قبیله ی تمیم و همدان گمارد (و تمامی این گروهها در صحنه ی جنگ با امام حسین علیه السلام حضور داشتند بجز حر بن یزید که توبه کرد و به اردوی امام رفت و به شهادت رسید).بعد از این تقسیم مسئولیتها- که ریشه ی قومی داشت- عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه لشکر، و شمر بن ذی الجوشن را بر میسره و عروه بن قیس احمسی را بر

سواره نظام، و شبث بن ربعی را بر پیاده نظام خود گمارد، و پرچم را به درید، غلامش سپرد [۵۷۳] .

حرکت سپاه دشمن

سپاه عمر بن سعد رو بسوی خیمه ها نموده و اطراف خیام امام حسین علیه السلام را [صفحه ۲۵۹] محاصره کردند و با خندقی که به دستور امام علیه السلام در اطراف خیمه ها حفر شده بود و در آن آتش افروخته بودند، برخورد کردند، شمر بن ذی الجوشن (علیه اللعنه) نعره برآورد که: ای حسین! پیش از فرارسیدن قیامت و آتش دوزخ، به استقبال آتش رفته ای؟!امام حسین علیه السلام فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است!گفتند: آری.امام با بانگی رسا در پاسخ شمر فرمود: ای پسر زن بز چران! تو به عذاب آتش سزاوارتری.مسلم به عوسجه تصمیم گرفت که شمر را هدف تیر قرار دهد، امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت!عرض کرد: بگذارید تا این فاسق را که از سردمداران ستمکاران است به تیر بزنم که فرصت خوبی است.امام علیه السلام فرمود او را به تیر مزن زیرا من دوست ندارم که آغازگر جنگ با این گروه باشم [۵۷۴] .

خطبه ی امام

امام حسین علیه السلام مرکب خود را طلب کرد و بر آن سوار شد و با صدای بلند ندا کرد بطوری که بیشتر مردم حاضر در لشکر عمر بن سعد صدای آن حضرت را می شنیدند:ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی اعظکم بما هو حق لکم علی، و حتی اعتذر الیکم من مقدمی علیکم، فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف من انفسکم کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل، [صفحه ۲۶۰] و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف من انفسکم «فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم عمه ثم

اقضـوا الی و التنظرون» [۵۷۵] «ان ولیی الله الـذی نزل الکتـاب و هو یتولی الصـالحین» [۵۷۶] .ای مردم سـخن مرا بشـنوید و در جنگ شـتاب مکنیـد تا شـما را به چیزی که ادای آن بر من فریضه است و حق شـما بر من است موعظه کنم و حقیقت امر را با شما در میان بگذارم، اگر انصاف دارید، سـعادتمند خواهید شد و اگر نپذیرفته و از مسیر عدل و انصاف کناره گرفتید، تصمیم خود را عملی سازیـد و بـا مـا بجنگیـد، خـدای بزرگ ولی و صـاحب اختیار من است، همان خـدایی که قرآن را نازل فرمود و اختیار نیکوکاران بدست اوست.اهل حرم (خواهران و دختران آن حضـرت) چون سـخنان امام را شـنیدند، به گریسـتن و شیون پرداختنـد، امام علیه السـلام برادرش عباس و فرزنـدش علی اکبر را به خیمه ها فرسـتاد تا آنان را خاموش سازند و فرمود: بجان خودم سوگنـد که بعـد از این بسـیار خواهنـد گریست!چون آنهـا ساکت شدنـد، حمـد و سـپاس الهی را بجا آورد و در نهایت فصـاحت، خـدا را یاد کرد و بر پیامبر گرامی اسـلام و فرشـتگان خـدا و پیامبران الهی درود فرسـتاد. و در ادامه ی سـخنان خود فرمود:ایها الناس! انسبونی من انا ثم ارجعو الی انفسکم و عاتبوها و انظروا هل یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟ الست ابن بنت نبیکم و ابن وصـیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء من عند ربه؟ او لیس حمزه سـید الشهداء عم ابی؟ او لیس جعفر الطیار عمی؟ اولم یبلغکم قول رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لی و لاخی: هذان سیدا شباب اهل

الجنه؟ فان صدقتمونی [صفحه ۲۶۱] بما اقول و هو الحق، و الله ما تعمدت الکذب منذ علمت ان الله یمقت علیه اهله، و یضر به من اختلقه، و ان کذبتمونی فان فیکم من اذا سالتموه اخبرکم، سلوا جابر بن عبدالله الانصاری و ابا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقاله من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لی و لاخی، اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟!نسب مرا به یاد آرید و ببینید که کیستم؟ و به خود آیید و خود را ملامت کنید و نگاه کنید که آیا کشتن و شکستن حرمت من رواست؟!آیا من پسر دختر پیامبر شما و فرزند جانشین و پسر عم او نیستم؟! همان کسی که پیشتر از همه، ایمان آورد و رسول خدا را به آنچه از جانب خدای آورده بود تصدیق کرد؟!آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟!و آیا جعفر طیار که خداوند دو بال به او کرامت فرمود تا در بهشت به پرواز درآید عموی من نیست؟!آیا شما نمی دانید که رسول خدا درباره ی من و برادرم فرمود: این دو سرور جوانان اهل بهشتند؟!اگر کلام مرا باور نکرده و در صداقت گفتار من شک دارید، بخدا قسم از زمانی که دانستم خداوند، دروغگویان را دشمن می دارد، هرگز سخنی به دروغ نگفته ام، در میان شما هستند افرادی که به درستی و راستی مشهورند و گفتار مرا تأیید می کنند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید تا برای

شما آنچه را که از رسول خدا شنیده اند، بازگو کنند تا صدق گفتار من برای شما ثابت گردد. آیا این گواهیها و شهادتها مانع از ریختن خون من نمی شود؟! [۵۷۷] . [صفحه ۲۶۲]

گفتگوی شمر با امام

در اینجا شمر بن ذی الجوشن گفت: اگر چنین است که تو می گویی، من هرگز خدای را با عقیده ی راسخ عبادت نکرده باشم!!حبیب بن مظاهر گفت: بخدا سوگند که تو را می بینم خدا را با تزلزل و تردید بسیار پرستش می کنی! و من گواهی می دهم که تو راست می گویی و نمی دانی که امام چه می گوید!! خدای بزدگ بر دل تو مهر غفلت زده است.امام علیه السلام فرمود: آیا شما در این هم شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما هستم؟!! بخدا سوگند که در فاصله ی مشرق و مغرب عالم، فرزند دختر پیامبری، بجز من نیست. وای بر شما! آیا از شما کسی را کشته ام که از من خونبهای او را می خواهید؟! آیا مالی را از شما تباه ساخته و یا قصاصی بر گردن من است که آن را مطالبه می کنید؟!آنها سکوت کرده و خاموش بودند، چرا که حرفی برای گفتن نداشتند.بعد امام علیه السلام فریاد برآورد و فرمود: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما برای من نامه ننوشتید که میوه ها رسید، و زمینها سبز شده، اگر بیایی لشکری آراسته در خدمت تو خواهد بود؟!!قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم چه می گویی!! ولی اگر به فرمان بنی عم خود تسلیم شوی جز نیکی نخواهی دید!امام حسین علیه السلام فرمود: نه! بخدا سوگند دستم را همانند افراد ذلیل و پست در

دست شـما نخواهم گـذاشت، و از پیش روی شـما هماننـد بردگان فرار نخواهم کرد [۵۷۸] .سپس امام علیه السلام فرمود: ای بندگان خدا! من به خدای خود و خدای شما پناه می برم، ولی بیزارم از گردنکشانی که به روز قیامت ایمان ندارند، و از گزند آنان نیز به خـدا پناه [صـفحه ۲۶۳] می برم.آنگـاه مرکب خود را خوابانـد و به عقبه بن سـمعان دسـتود داد تا زانوان مرکب را ببندد [۵۷۹] .

ابن ابی جویریه و تمیم بن حصین

در این هنگام مردی از لشکر عمر بن سعد که او را ابن ابی خویریه می نامیدند در حالی که بر اسبی سوار بود، رو بسوی خیمه ها کرد، و چون نظرش به آتش افتاد فریاد بر آورد: ای حسـین! و ای اصـحاب حسـین! شادمان باشـید به چشـیدن آتشی که در دنیا بر افروخته اید!امام حسـین علیه السـلام فرمود: این مرد کیست؟گفتند: ابن ابی جویریه ی مزنی!امام حسـین علیه السلام دعا کردنـد که: بـار الهـا! عـذاب آتش را در دنیا به او بچشان! و هنوز سـخن امام تمام نشـده بود که اسـبش او را در آتش خنـدق افکند!!و بعد، مرد دیگری از لشـکر عمر بن سـعد نزدیک آمد به نام تمیم به حصین فزاری و فریاد برآورد که: ای حسین! و ای اصحاب حسـین! فرات را نمی بینید که همانند شکم مار بخود می پیچد؟! بخدا سوگند که قطرهای از آن را نخواهید چشید تا تلخی مرگ را در کام خود احساس کنیـد!امام علیه السـلام فرمود: این کیست؟گفتنـد: تمیم بن حصـین است.امام علیه السـلام فرمود: این مرد و پدرش از اهل آتشند، خدایا! او را در نهایت عطش بمیران! [صفحه ۲۶۴] و نوشته اند که عطشی بی سابقه بر تمیم

عارض شد و از شدت تشنگی از اسب بر زمین افتاد و آنقدر پامال ستوران شد تا به هلاکت رسید [۵۸۰] .

عبدالله بن حوزه

گروهی از سپاهیان بسوی امام علیه السلام حرکت کردند و در میان آنها عبدالله بن حوزه ی تمیمی فریاد برآورد که: حسین در میان شماست؟!اصحاب امام حسین پاسخ دادند: این امام حسین است، چه می خواهی؟!گفت: ای حسین! تو را به آتش بشارت می دهم!امام فرمود: سخنی دروغ گفتی، من نزد پروردگار بخشنده و شفیع و مطاع می روم، تو کیستی؟گفت: من ابن حوزه هستم.امام علیه السلام در حالی که دستهای مبارک را بلند کرد به حدی که سپیدی زیر بغلش نمایان گشت گفت: خدایا! او را در آتش بسوزان.آن مرد به خشم آمد، ناگاه اسب او رم کرد و ابن حوزه بر زمین سقوط کرد در حالی که پایش به رکاب اسب گیر کرده بود، آنقدر بدنش بر روی خاک کشیده شد که قسمتی از بدنش جدا شد و قسمت دیگر به رکاب اسب آویزان بود، و سرانجام پس از برخورد باقیمانده ی بدنش به سنگ، در میان آتش خندق افتاد و مزه ی آتش را چشید.امام علیه السلام بخاطر استجابت دعایش، سجده ی شکر بجای آورد و دستانش را برداشت و عرض کرد: ای خدا! ما از مقربان درگاه تو، اهل بیت پیامبر تو و ذریه ی او هستیم، حق ما را از جباران ستمگر بستان، بدرستی که تو شنوا و از هر کس به مخلوق خود نزدیکتری. [صفحه ۲۶۵] محمد بن اشعث گفت: چه قرابتی بین تو و پیامبر است؟!!امام حسین علیه السلام گفت: خدایا! محمد بن اشعث می گوید در میان من و پیامبرت نسبتی نیست، خدایا!

امروز طعم ذلت و خواری خود را به او بچشان تا من عقوبت او را ببینم.این دعای امام نیز مستجاب شد، و محمد بن اشعث بجهت قضای حاجت از اسب پیاده شد و عقربی او را گزید و با لباسی آلوده به هلاکت رسید [۵۸۱] [۵۸۲] .

تنبه مسروق

مسروق بن وائل حضرمی می گوید: من در پیش روی لشکر ابن سعد بودم به این امید که سر حسین را گرفته و نزد عبیدالله بن زیاد برده و جایزه بگیرم!! اما چون اجابت دعای آن حضرت را درباره ی ابن حوزه مشاهده کردم، دانستم که این خاندان را حرمت و منزلتی است نزد خدا، لذا از لشکر عمر بن سعد جدا شده و بازگشتم، و بخاطر چیزهایی که از این خاندان مشاهده کردم هرگز با آنها جنگ نخواهم کرد [۵۸۳] .

خطبه ی زهیر بن قین

زهیر بن قین به طرف لشکر دشمن خارج شد در حالی که سوار بر اسب بود و لباس جنگ به تن داشت، و خطاب به آنان گفت: ای مردم کوفه! از عذاب خدا بترسید، حق مسلمان بر مسلمان این است که برادرش را نصیحت کند، ما هم اکنون [صفحه ۲۶۶] برادریم و بر یک دین مادامی که جنگی بین ما رخ نداده است، و چون کار به مقاتله کشد شما یک امت و ما امت دیگری خواهیم بود؛ خدا ما را بوسیله ی خاندان رسولش در مقام آزمونی بزرگ قرار داده تا ما را بیازماید، من شما را به یاری این خاندان و ترک یاری یزید و عبیدالله بن زیاد فرامی خوانم زیرا شما در حکومت اینان جز سوء رفتار و قتل و کشتار و بدار آویختن و کشتن قاریان قرآن همانند حجر بن عدی و اصحاب او و هانی بن عروه و امثال او، ندیده اید.سپاهیان عمر بن سعد به زهیر ناسزا گفتند و عبیدالله را مدح و دعا کردند، سپس گفتند: ما از این مکان نمی رویم تا حسین و یارانش را بکشیم و یا آنها

را نزد عبیدالله ببریم!زهیر گفت: ای بندگان خدا! فرزند فاطمه به محبت و یاری سزاوارتر از پسر سمیه (عبیدالله بن زیاد) است، اگر او را یاری نمی کنید، دست خود را به خون او آلوده نکنید، او را رها کنید تا یزید هر چه می خواهد، با او رفتار کند، بجان خودم سوگند که یزید بدون کشتن حسین نیز از شما خشنود خواهد بود.در این اثناء شمر تیری بسوی زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت باش! خدا صدای تو را فرونشاند، تو مارابه زیادی سخنت آزردی.زهیر در پاسخ شمر گفت: ای اعرابی زاده! من با تو سخن نگویم، تو حیوانی بیش نیستی! من گمان ندارم حتی دو آیه از کتاب خدا را بدانی، مژده باد تو را به رسوایی روز قیامت و عذاب دردناک الهی.شمر گفت: خدا تو و امام تو را پس از ساعتی خواهد کشت!زهیر گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟! بخدا سوگند در نظر من شهادت با حسین بهتر از زندگی جاودانه با شماست. سپس زهیر رو به مردم کرده و با صدایی بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت خوی، شما را نفریبد، بخدا سوگند شفاعت رسول خدا هرگز به گروهی که خون فرزندان و اهل بیت او را بریزند و یاران آنها را [صفحه ۲۶۷] بکشند، نخواهد رسید [۵۸۴] .پس مردی از یاران امام بانگ برداشت: ای زهیر! بازگرد، امام علیه السلام می فرماید: بجان خودم سوگند همانگونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد، تو نیز در نصیحت این گمراهان انجام وظیفه کردی و در دعوت آنها به راه مستقیم پافشاری نمودی، اگر سودی داشته باشد! [۵۸۵] .

خطبه ی بریر

بریر بن خضیر از

امام حسین علیه السلام اجازه گرفت که با سپاه کوفه صحبت کند.امام او را اجازه داد، و او نزدیک سپاه کوفه آمد و گفت: ای گروه مردم! خدا پیامبر را مبعوث کرد و او مردم را به توحید و یکتاپرستی فراخواند، هم بشیر بود و هم نذیر، هم بشارت می داد و هم از آتش دوزخ می هراساند، او مشعل تابناکی بود فراراه انسانها؛ این آب فرات است که حیوانات بیابان از آن می نوشند ولی آن را از پسر دختر پیامبر مضایقه می کنید!! پاداش رسول خدا این است؟! [۵۸۶] [۵۸۷] محمد بن ابی طالب نقل کرده است که: سپاه دشمن بر مرکبهای خود سوار شدند و امام علیه السلام نیز با جمعی از اصحاب سوار بر اسب شدند و در پیشاپیش آنها بریر حرکت می کرد، امام به او فرمود: با این قوم صحبت کن.بریر پیش آمد و گفت: ای مردم! تقوی خدا را پیشه سازید، این خاندان پیامبر است که مقابل شماست، و اینها فرزندان و دختران و حرم پیامبرند، چه تصمیمی در [صفحه ۲۶۸] باره ی آنها گرفته اید؟پاسخ دادند که: ما آنها را به عبیدالله بن زیاد تسلیم می کنیم تا او درباره ی آنها حکم کند!بریر گفت: آیا نمی پذیرید به همان مکانی که از آنجا آمده اند، باز گردند؟! ای مردم کوفه! وای بر شما! آیا نامه ها و پیمانهای خود رافراموش کرده اید؟! وای بر شما! اهل بیت پیامبر را دعوت می کنید و تعهد می کنید که خود را فدای آنها کنید و هنگامی که به نزد شما آمدند، آنها را به عبیدالله بن زیاد تسلیم می کنید؟!! و دربارهی آنها از فرات هم مضایقه می کنید؟! چه بد پاس حرمت پیامبر

را نگاه داشتید! شـما را چه می شود؟! خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند که بد مردمی هستید!مردی از سپاه کوفه گفت: ما نمی دانیم چه می گویی!بریر گفت: خـدا را سـپاس می گویم که بصـیرتم را دربـاره ی شـما زیـاده کرد، بـار الها! به درگاه تو بیزاری می جویم از اعمـال این گروه، بـار الهـا! ترس خود را در میـان ایشان افکن، و چنان کن که چون تو را ملاقات کننـد از آنها خشمناک باشی.سپس سپاه کوفه او راهدف تیر قرار دادند و بریر بازگشت [۵۸۸] .

آشوب و همهمه

چون عمر بن سـعد سـپاه خود را برای محـاربه با امام حسـین آماده کرد و پرچمها را در جای خود قرار داد و میمنه و میسـره ی لشـکر را منظم نمود، به افرادی که در قلب لشکر بودند گفت: در جای خود ثابت بمانید و حسین را از هر طرف احاطه کنید تا او را هماننـد حلقه ی انگشتری در میـان بگیریـد!در این اثنـا امـام علیه السـلام در برابر سـپاه کوفه ایسـتاد و از آنها خواست که خاموش [صفحه ۲۶۹] شوند، ولی آنها ساکت نشدند!! امام به آنها فرمود:ویلکم ما علیکم ان تنصـتوا الی فتسـمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیـل الرشـاد فمن اطـاعنی کـان من المرشـدین و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لامری غیر مسـتمع قولی فقـد ملئت بطونکم من الحرام و طبع علی قلوبکم. ویلکم الاـ تنصـتون! الاـ تسـمعون؟!وای بر شـما! چه زیان می بریـد اگر سخن مرا بشـنوید؟! من شـما را به راه راست می خوانم، هر کس فرمـان من برد بر راه صواب باشـد، و هر که نافرمانی من کند هلاک شود، شما از همه ی فرامین من سر

باز می زنید و سخن مرا گوش نمی دهید چرا که شکمهای شما از مال حرام پر شده و بر دلهای شما مهر شقاوت نهاده شده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی شوید و گوش نمی دهید؟!پس اصحاب عمر بن سعد یکدیکر را ملامت کرده و گفتند: گوش دهید!!

خطبه ی دوم امام

پس از سکوت سپاه دشمن، امام علیه السلام فرمود:تبا لکم ایتها الجماعه و ترحا، احین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم علینا نارأ اقتدحناها علی عدونا و عدوکم، فاصبحتم البا لفا علی اولیائکم ویدا لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا لامل اصبح لکم فیهم و عن غیر حدث کان منا و لا رای تفیل عنا، فهلا- لکم الویلات- ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرای لم یستخصف، و لکن استسرعتم الیها کتطایر الدبی و تداعیتم لها کتداعی الفراش، فسحقا و بعدا لطواغیت الامه و شذاذ الاحزاب و نبذه الکتاب و نفثه الشیطان و محرفی الکلام و مطفئی السنن و ملحقی العهره بالنسب، المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین. و الله انه الخذل فیکم معروف، قد [صفحه ۲۷۰] و شجت علیه عروقکم و تورات علیه اصولکم فکنتم اخبث ثمره، شجا للناظر واکله للغاصب الا ـ فلعنه الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها و قد جعلوا الله علیهم کفیلا، الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز منا بین اثنتین بین المله- السله- والذله و هیهات منا الدنیئه- الذله- یابی ذلک الله و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و انوف حمیه و نفوس ابیه ان نؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام و انی زاحف الیهم بهذه الاسره علی کلب

العدو- قله العدد- و كثره العدو و خذله الناصر [۵۸۹] .ثم انشا يقول:فان نهزم فهزامون قدماً و ان نهزم فغير مهزميناو ما ان طبنا جبن و لكن منايانا و دوله آخرينااالا ثم لا تلبثون بعدها الا كريث ما يركب الفرس حتى تدور بكم الرحى، عهد عهده الى ابى عن جدى فاجمعوا امركم و شركاءكم ثم كيدونى جميعا فلا تنظرون (انى توكلت على الله ربى و ربكم ما من دابه الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم) [۵۹۰] . الهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث عليهم سنين كسنى يوسف و سلط عليهم قالم ثقيف يسقيهم كاسأ مصبره و لا يدع فيها احدا الا قتله بقتله و ضربه بضربه و ينتقم لى و لاوليائى و اهل بيتى و اشياعى منهم فانهم غرونا و كذبونا و خذلونا و انت ربنا عليك توكلنا و اليك انبنا و اليك المصير [۵۹۱] .اى مردم! هلاك و اندوه بر شما باد كه با آن شور و شعف زايد الوصف ما را خوانديد تا به فرياد شما رسيم، و ما شتابان براى فريادرسى شما آمديم، ولى [صفحه ۲۷۱] شما شمشيرى را كه خود در دست شما نهاده بوديم به روى ما كشيديد، و آتشى كه ما بر دشمن خود و دشمنان شما افروخته بوديم براى ما فروزان كرديد! و در جنگ با دوستانتان، به يارى دشمنانتان برخاستيد! با اينكه آنان در ميان شما نه به عدل رفتار كردند و نه اميد خيرى از آنان داريد و بدون اينكه از ما امرى صادر شده باشد كه سزاوار اين دشمنى و تهاجم باشيم. واى بر شما! چرا آنگاه كه شمشيرها در

غلاف و دلها آرام و خاطرها جمع بود ما را رها نکردید؟! و همانند مگس بسوی فتنه پریدید و همانند پروانه ها به جان هم افتادید، هلاک باد شما را ای بندگان کنیز! و بازماندگان احزاب! و رها کنندگان کتاب! و ای تحریف کنندگان کلمات خدا! و فراموش کنندگان ناکسان سنت رسول! و کشندگان فرزندان انبیا و عترت اوصیای پیامبران! و ملحق کنندگان ناکسان به صاحبان انساب! و آزارکنندگان مؤمنین! و فریادگران رهبران کفر که قرآن را پاره کردند!آری بخدا سوکند بیوفایی و پیمان شکنی، عادت شماست، ریشه ی شما با مکر و بیوفایی درهم آمیخته است و شاخه های شما بر آن پروریده است. شما خبیث ترین میوه اید، گلوگیر در کام باغبان خود و گوارا در کام غاصبان و راهزنان، لعنت خدا بر پیمان شمنانی که میثاقهای محکم شده را شکستند، خدا را کفیل خود قرار داده بودید، بخدا سوگند که آن پیمان شکنان شمائید! اینک این دعی ابن دعی (عبیدالله بن زیاد) مرا در میان دو چیز مخیر کرده است: یا شمشیر کشیدن و یا خوار شدن! و هیهات که ما به ذلت تن نخواهیم داد، خدا و رسول او و مؤمنان برای ما هرگز زبونی نپسندند، دامنهای پاکی که ما را پرورانده اند و سرهای پرشور و مردان غیرتمند هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند، و من با این جماعت اندک با شما می جنگم هر چند یاوران، مرا تنها گذاشتند. [صفحه ۲۷۲] سپس اشعاری را قرائت فرمود که ترجمه اش این است:«اگر پیروز شویم، دیر زمانی است که پیروز بوده ایم؛ و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده ایم. عادت ما ترس نیست ولی کشته شدن

ما با دولت دیگران قرین است».سپس فرمود:بخدا سوگند ای گروه کفران پیشه! پس از من چندان زمانی نخواهد گذشت مگر به مقداری که سواره ای بر مرکبش سوار شود، که روزگار چون سنگ آسیا بر شما بگردد، و شما را در دلهره و اضطرابی عمیق فرو برد، و این عهدی است که پدرم از طرف جدم با من بسته است، پس رأی خویش و همراهان خود را بار دیگر ارزیابی کنید تا روزگار بر شما غم و اندوه نبارد! من کار خویش را بر عهده ی خدا نهادم و می دانم که چیزی بر زمین نجنبد مگر به دست قدرت بالغه ی الهی. بار خدایا! باران آسمان را از اینان دریغ کن، و بر ایشان تنگی وقحطی پدید آور، و آن غلام ثقفی را بر ایشان بگمار تا جام زهر به ایشان بچشاند، و انتقام من و اصحاب و اهل بیت و شیعیان مرا از اینان بگیرد، که اینان ما را تکذیب کردند و بی یاور گذاشتند، و تو پروردگار مائی، بسوی تو رو آوردیم و برتو توکل نمودیم و بازگشت ما بسوی توست [۵۹۲] .

خبر دادن امام از عاقبت امر عمر بن سعد

سپس امام علیه السلام فرمود: عمر بن سعد کجاست؟ او را نزد من بخوانید.عمر بن سعد در حالی که دوست نداشت این ملاقات صورت پذیرد، به نزد امام [صفحه ۲۷۳] آمد. امام به او گفت: تو مرا می کشی؟! گمان می کنی که دعی بن دعی (ابن زیاد) حکومت ری و گرگان را به تو ارزانی دارد؟! بخدا سوگند که چنین نخواهد شد، و این عهدی است معهود! هر چه خواهی بکن که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت، شاد نگردی،

و گویی می بینم سر تو را که در کوفه بر نیزه نصب کرده و کودکان بر آن سنگ می زننـد و آن را هدف قرار می دهند!عمر بن سعد خشمگین شد و روی بگرداند! و سپاه خود را گفت: در انتظار چه هستید؟! همه یکباره بر او حمله کنید که اینان یک لقمه بیش نیستند!! [۵۹۳]

خطبه ی دیگری از امام

در اینکه امام علیه السلام روز عاشورا چند مرتبه به میدان آمده و با سپاه کوفه صحبت کرده است، تاریخ گویا نیست، ما در اینجا سه خطبه از آن حضرت نقل کردیم و روشن نیست آن بزرگوار این سخنان را یک بار انشاء کرده اند و اهل تاریخ آن را از هم مجزا نموده انـد، یا آنکه در چند نوبت ایراد کرده اند، و بعضـی تعداد این خطبه ها را بیش از سه ذکر کرده اند. (وسیله الدارین ۲۹۸).پس آن حضرت برابر سپاه دشمن آمد در حالی که به صفوف آنها می نگریست که همانند سیل می خروشیدند و به عمر بن سعد نظر کرد که در میان اشراف کوفه ایستاده بود، پس فرمود:الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه باهلها حالاـ بعد حال، فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته، فلا تغرنکم هـذه الـدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها و تخیب طمع من طمع فیها، و اراکم قـد اجتمعتم علی امر قـد اسخطتم الله فیه علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و احل بکم نقمته و جنبکم رحمته، فنعم الرب ربنا و بئس العبیـد انتم، اقررتم بالطاعه و آمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه و اله و سلم ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون [صفحه ۲۷۴] قتلهم، لقد

استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله العظیم، فتبا لکم و لما تریدون، انا لله و انا الیه راجعون، هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعدا للقوم الظالمین.خدایی را حمد میکنم که دنیا را آفرید و آن را خانه ی فنا و زوال مقرر نمود و اهل دنیا را در احوالی مختلف و گوناگون قرار داد، آن که فریب دنیا را خورد بی خرد است و آن که فریفته دنیا گردد نگون بخت است، مبادا دنیا شما را فریب دهد که دنیا امید هر کس را که بدان گراید، قطع کند و طمع آنکس را که بدان دل بندد به ناامیدی مبدل نماید. شما را می بینم برای انجام کاری در اینجا اجتماع کردید که خدا را به خشم آورده اید، و روی از شما بر تافته و عقابش را بر شما نازل کرده و از رحمت خود شما را دور ساخته است. نیکو پروردگاری است خدای ما، و شما بد بندگانی هستید که به طاعت او اقرار کرده و به رسولش ایمان آورده ولی بر سر ذریه و عترت او تاختید و تصمیم بر قتل آنها گرفتید، شیطان بر شما غالب گردید و خدای بزرگ را از یاد بردید، هلاک باد شما و آنچه می خواهید. انا لله و انا الیه راجعون. اینان جماعتی هستند که پس از ایمان کافرشدند، دور باد رحمت پروردگار از ستمگران.در این اثناء عمر بن سعد رو به اشراف کوفه کرد و گفت: وای بر شما! با او تکلم کنید، بخدا سوگند این پسر همان پدر است که اگر یک روز هم ادامه ی سخن دهد از سخن گفتن عاجز نشود!پس شمر پیش آمد و گفت: ای

حسین! این چه سخن است که می گویی؟ به ما تفهیم کن تا بفهمیم!امام علیه السلام فرمود: می گویم از خدا بترسید و مرا مکشید، زیرا کشتن و هتک حرمت من، جایز نیست، من فرزند دختر پیامبر شما هستم و جده ی من خدیجه همسر پیغمبر شماست، و شاید سخن پیامبر به شما رسیده باشد که فرمود: حسن و حسین، دو سید [صفحه ۲۷۵] جوانان اهل بهشتند [۵۹۴] .

حر بن یزید

او حر بن یزید بن ناجیه بن عتاب است. او در میان قوم خویش چه در جاهلیت و چه در اسلام، شریف بوده است، و جد او (عتاب) ردیف و ندیم نعمان بن منذر پادشاه حیره بوده. حر پسر عموی «احوص» شاعر که از اصحاب رسول خداست می باشد، و نسب شیخ حر عاملی صاحب «وسائل» به او منتهی می گردد. (وسیله الدارین ۱۲۷).امام علیه السلام از مرکب پیاده شد و به عقبه بن سمعان دستور داد که آن را ببندد، در این اثناء سپاه کوفه برای جنگ و قتال به طرف امام روی آورد!حر بن یزید ریاحی هنگامی که آن گروه را مصمم به جنگ دید [۵۹۵] ، نزد عمر بن سعد آمد و گفت: آیا با حسین جنگ می کنی؟!گفت: آری، بخدا سوگند، قتالی که کمترینش این باشد که سرها و دستها جدا گردد!!حر گفت: آنچه حسین بیان کرد، برای شما کافی نبود؟!عمر بن سعد گفت: اگر کار بدست من بود، می پذیرفتم، ولی امیر تو عبیدالله نمی پذیرد!!حر بازگشت و مردی از قبیله اش همراه او بود به نام قره بن قیس، حر بن یزید به او گفت: ای قره! آیا اسب خویش را آب داده ای؟ گفت: نداده ام. قره می گوید: من

احساس کردم که او می خواهد از جنگ کناره گیرد و اگر از قصدش مرا آگاه می کرد، من هم به او می پیوستم. [صفحه ۲۷۶] پس حر بن یزید کم کم بسوی خرگاه حسین نزدیک می شد، مردی [۵۹۶] به او گفت: این چه حالتی است که در تو می بینم؟ حر گفت: بخدا سوگند خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم، و بخدا قسم چیزی را بر بهشت بر نمی گزینم اگر چه مرا پاره پاره کرده و در آتشم بسوزانند. سپس بر اسب خود نهیب زده و به امام حسین علیه السلام پیوست [۵۹۷] . و به آن حضرت عرض کرد: ای پسر رسول خدا! جان من به فدای تو باد، من کسی بودم که بر تو سخت گرفته و در این مکان فرود آوردم، و گمان نمی کردم که این گروه با تو چنین رفتار نمایند و سخن تو را نپذیرند، و بخدا سوگند اگر می دانستم که این گروه با تو چنین خواهند کرد هرگز دست به چنین کاری نمی زدم، و من به درگاه خدای بزرگ توبه می کنم از آنچه که انجام داده ام، آیا توبه ی من پذیرفته می شود؟امام حسین علیه السلام فرمود: آری خدا توبه ی تو را می پذیرد، پیاده شو!حر بن یزید گفت: من برای تو سواره باشم به از آن است که پیاده شوم، روی این اسب مدتی مبارزه می کنم و در پایان کار فرود خواهم آمد.امام حسین علیه السلام فرمود: خدای تو را بیامرزد! آنچه را که تصمیم گرفته ای انجام ده.سپس حر مقابل لشکر کوفه ایستاد و گفت: ای اهل کوفه! مادرتان در سوگتان بگرید، این بنده ی صالح خدا را خواندید و گفتید در راه

تو جان خواهیم باخت، ولی اینک شمشیرهای خود را بر روی او کشیده و او را از هر طرف احاطه کرده اید و نمی گذارید که در این زمین پهناور به هر کجا که می خواهد، برود، و مانند اسیر در دست شما گرفتار مانده است، او و زنان و دختران او را از نوشیدن آب فرات منع کردید و در حالی که قوم یهود و نصاری از آن می نوشند و حتی بهائم در آن می غلطند، و [صفحه ۲۷۷] اینان از عطش بجان آمده اند! شما پاس حرمت پیامبر را درباره ی عترت او نگاه نداشتید، خدا در روز تشنگی شما را سیراب نگرداند.در این حال گروهی با تیر بر او حمله ور شدند، او پیش آمده و در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد [۵۹۸] .

هاتفی از غیب

نوشته اند که: حر به امام حسین علیه السلام گفت: هنگامی که عبیدالله بن زیاد مرا سوی تو روانه کرد، و از قصر بیرون آمدم، از پشت سر آوازی شنیدم که می گفت: ای حر! شاد باش که به خیری روی آوردی! چون به پشت سرم نگریستم، کسی را ندیدم! با خود گفتم: این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می روم؟! و هرگز تصور نمی کردم که سرانجام از شما پیروی خواهم کرد.امام علیه السلام فرمود: به راه خیر هدایت شدی [۵۹۹] .

فرمان یورش

عمرو بن حجاج فریاد برآورد و به سپاه کوفه گفت: ای نادانان! شما می دانید با چه کسانی می جنگید؟! اینان شجاعان و دلاوران کوفه هستند! شما با کسانی می جنگید که خود را آماده ی مرگ ساخته اند! کسی به تنهایی به میدان آنها نرود، اینها تعدادشان کم [صفحه ۲۷۸] است و زمان کوتاهی باقی خواهند ماند، بخدا سوگند اگر آنها را سنگباران کنید، کشته خواهند شد!!عمر بن سعد گفت: راست گفتی، رأی تو صحیح است، کسی را بفرست تا به سپاهیان کوفه بگوید که به تنهایی به میدان آنان نرود [۶۰۰] .امام علیه السلام در این هنگام دست بر محاسن گرفت و گفت: خدا بر قوم یهود آنگاه خشم گرفت که برای او فرزند قائل شدند، و بر امت مسیح آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند، و بر زرتشتیان وقتی که بندگی ماه و خورشید پذیرفتند، و غضب خدا اینک به نهایت رسید درباره ی این قوم که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یکدل و یکزبان متفق شدند! بخدا قسم آنچه از من می خواهند، اجابت نخواهم کرد تا

آنکه در خون خود آغشته به لقای پروردگار نائل شوم [۶۰۱] .

شهادت اصحاب امام

عمر بن سعد نزدیک به یاران امام شد و ذوید [۶۰۲] را صدا کرد و گفت: پرچم را نزدیک آر، او پرچم را نزدیک آورد، پس عمر بن سعد تیر را بر کمان نهاد و بسوی یاران امام انداخت و گفت: گواه باشید که من اول کسی بودم که بسوی آنان تیر انداختم!! سپس دیگران نیز تیر بر کمان نهاده و اصحاب امام را نشانه رفتند [۶۰۳] ، که بعد از این اقدام، کسی از یاران امام حسین علیه السلام نماند که از آن تیرها به او اصابت نکرده [صفحه ۲۷۹] باشد و همین امر باعث شد تا پنجاه تن از یاران امام حسین علیه السلام به شهادت برسند [۶۰۴] .پس امام علیه السلام به یارانش فرمود: این تیرها فرستادگان این جماعت است! بپاخیزید و بشتابید بسوی مرگی که از آن چاره ای نیست، خدای شما را بیامرزد.پس اصحاب آن حضرت قسمتی از روز را پیکار کردند تا آنکه گروه دیگری از یاران امام شهید شدند [۶۰۵] .

نامهای شهدای حمله ی اول

ابن شهرآشوب تعداد شهدای اصحاب امام را در حمله ی اول، چهل نفر ذکر کرده است که نام بیست و هشت نفر از آنها را برده است و سپس می گوید: ده نفر از آنها موالی حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمومنین بوده اند [۶۰۶] ، ولی ما برای آوردن ترجمه ی مختصری از هر کدام آنها، در اینجا نامهای آنان را از کتاب «ابصارالعین» سماوی ذکر می کنیم، که بعضی از آنان بر اساس نقل دیگران در حمله ی اول شهید نشده اند و موارد اختلاف ذیلاً مذکور گردیده است:۱- ادهم بن امیهاز شیعیان بصره بود که در خانه ی ماریه [۶۰۷]

اجتماع می کردند، او با یزید بن ثبیط از بصره به مکه آمد و به امام علیه السلام پیوست [۶۰۸] . [صفحه ۲۸۰] ۲- امیه بن سعداو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از تابعین و ساکن کوفه بوده، و چون از آمدن امام حسین علیه السلام به کربلا آگاهی یافت، در ایام مهادنه [۶۰۹] به خدمت امام حسین آمد [۶۱۰] .۳- بشر بن عمراو از تابعین بود و دلاوری فرزندان او در جنگها معروف است، در ایام مهادنه به خدمت امام علیه السلام آمد [۶۱۱] .۴- جابر بن حجاجبر از یاران شجاع امام حسین علیه السلام بوده و قبل از ظهر روز عاشورا به شهادت رسید [۶۱۲] .۵- حباب بن عامراو در کوفه سکونت داشته و از شیعیان است، و با مسلم بن عقیل بیعت کرده و در بین راه به امام علیه السلام ملحق گردید [۶۱۳] .۶- جبله بن علیاز شجاعان کوفه و از ابتدای امر با مسلم بود و سپس نزد امام حسین علیه السلام آمد [۶۱۴] .۷- جناده بن کعباز مکه مصاحب امام بود و او و خانواده اش به همراه امام به کربلا آمدند [۶۱۵] [صفحه ۲۸۱] ۸- جندب بن حجیر کندیاو از بزرگان و سرشناسان شیعه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در بین راه قبل از برخود امام به حر بن یزید به خدمت آن حضرت رسید و به کربلا آمد. اهل سیر گفته اند که او در آغاز جنگ به شهادت رسید، و بعضی فرزند او حجیر بن جندب را گفته اند که در همان آغاز حمله شهید شدند ولی ثابت نشده است که با پدرش شهید

شده باشد [۶۱۶] .۹- جوین بن مالکاو شیعه و در میان قبیله ی بنی تمیم بوده است، و بـا آنان برای جنگ با امام حسین علیه السلام بیرون آمد! و چون ابن سعد شرطهای امام را نپذیرفت، او نیز همانند گروه دیگری دست از سپاهیان کوفه کشیده و شب هنگام [۶۱۷] بسوی اردوی امام کوچ کرد [۶۱۸] .۱۰- حارث بن امری ء القیساو از شجاعان بنام بود و شهرتی در جنگها بدست آورده بود، و با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمده بود! و چون آنها کلام امام حسین علیه السلام را نپذیرفتند، به امام پیوست [۶۱۹] .۱۱- حارث بن نبهانپدر او نبهان- بنده ی حمزه بن عبدالمطلب- سواری شجاع بود، و فرزندش حارث از پیوستگان به امام علی و امام حسن علیها السلام به کربلا آمد و شهید شد [۶۲۰] . [صفحه ۲۸۲] ۱۲- حجاج بن بدراو اهل بصره است، همان کسی است که پاسخ نامه ی امام علیه السلام را از بصره به خدمت امام در کربلا آورد؛ این نامه را امام به مسعود بن عمر نوشته بودند، و حجاج بن بدر با امام بود تا در اولین حمله پیش از ظهر عاشورا به شهادت رسید، و بعضی شهادت او را بعد از ظهر ضمن مبارزه ذکر کرده اند [۶۲۱] .۱۳- حلاس بن عمرواو و برادرش نعمان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و حلاس در کوفه فرمانده ی نیروهای آن حضرت بوده است. او ابتدا با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمده بود و چون عمر بن سعد شرائط امام را نپذیرفت او شبانه به اردوی امام حسین علیه السلام پیوست [۶۲۲] .۱۴- زاهر بن عمروشجاعی با

تجربه و دلاوری مشـهور و از دوسـتان معروف اهل بیت بود، او از یاران عمرو بن الحمق- صحابی معروف- بشمار می رفت، و چون زیاد بن ابیه در طلب عمرو بن الحمق برآمـد، زاهر با او بود و در قول و فعل با او مصاحبت داشت، آنگاه که معاویه عمرو را تعقیب می کرد، در تعقیب زاهر نیز بود، و سرانجام عمرو بن الحمق بـدست معـاویه به قتـل رسـید و زاهر خود را پنهـان می کرد، و در سـال شـصت هجری چون مناسـک حـج را بجـای آورد، با امام علیه السـلام ملاقات کرد و همراه امام به کربلا آمد [۶۲۳] .۱۵- زهیر بن سـلیمآنگاه که سپاه کوفه تصـمیم به جنـگ بـا امام علیه السـلام گرفتنـد، او از جمله کسانی بود که شـب عاشورا به خدمت امام آمد و به اصـحاب آن حضرت پیوست [۶۲۴] و همانند [صفحه ۲۸۳] مشتاقان جنگید تا اینکه در حمله ی اول شهید شد و بعد از رسیدن به فیض شهادت به فیض دیگری نیز نائل آمد و آن اینکه در زیارت ناحیه ی مقدسه سلام بر او آمده است [۶۲۵] .۱۶- سالم (غلام عامر بن مسـلم)او غلام عامر بود و در بصـره سـکونت داشت، و عامر از شیعیان آن شهر بشـمار می رفت، و هنگامی که یزید بن ثبیط با فرزندان خود و برخی دیگر در مکه به خدمت امام علیه السـلام آمدند، این دو نیز به همراه آنها به امام ملحق و با او به کربلا آمدند. [۶۲۶] .۱۷- سالم بن عمرواو اهل کوفه و از شیعیان بود، و در ایام مهادنه که هنوز کار امام علیه السلام با سپاه کوفه به جنگ نیانجامیده

بود، به کربلا آمد و به اصحاب امام ملحق شد [۶۲۷] .۱۸- سوار بن ابی حمیراو نیز قبل از شروع جنگ به امام و یارانش ملحق شد، و در حمله ی اول مجروح گردید. او را سپاه کوفه اسیر کرده و نزد عمر بن سعد بردند، عمر بن سعد خواست او را به قتل برساند، خویشان او که در سپاه کوفه بودند از ابن سعد خواستند که او را آزاد نماید و چون او مجروح شده بود پس از شش ماه به شهادت رسید و در عبارت زیارت ناحیه آمده است: «السلام علی الجریح الماسور سوار بن ابی حمیر الفهمی» [۶۲۸] .۱۹-شبیب بن عبداللهاو دلاوری شجاع بود که با سیف و مالک فرزندان سریع به اردوی امام علیه السلام پیوسته [صفحه ۲۸۴] است و قبل از ظهر روز عاشورا از جمله کسانی بود که در حمله ی اول شهید شدند [۶۲۹] ۲۰- عائذ بن مجمعاو بهمراه پدرش مجمع بن عبدالله در بین راه به امام علیه السلام ملحق شد و حر بن یزید خواست نگذارد، امام علیه السلام فرمود: اینها یاران منند و نباید آنها را از این کار بازداری.آنها به امام علیه السلام ملحق شدند و راهنمای آنها طرماح بود؛ و صاحب «حدائق» او را در شمار شهدای حمله ی اول ذکر کرده و دیگران گفته اند با پدرش در یک جا شهید شدند و این قبل از حمله اول در آغاز جنگ بوده است [۶۳۰] .۲۱- عامر بن مسلماز اهل بصره و از شیعیان بود، بهمراه غلامش سالم با یزید بن ثبیط از بصره به مکه آمده و به امام علیه السلام ملحق گردید [۶۳۱] .۲۲- عبدالله

بن بشـیراو از مشاهیر دلاوران و از حامیان حق بشمار می رفت، نام او و پدرش در جنگها مشهود است، عبدالله بن بشیر با لشکر عمر بن سعد به کربلا آمد و قبل از شروع قتال به امام علیه السلام پیوست و در اولین حمله قبل از ظهر عاشورا به شهادت رسید [۶۳۲] ۲۳- عبدالله بن یزیداو بهمراه پدرش از بصره به مکه آمد و به خدمت امام علیه السلام رسید سپس بهمراه آن حضرت به کربلا آمده است. [۶۳۳] [صفحه ۲۸۵] ۲۴- عبیـدالله بن یزیـداو نیز بهمراه پـدرش یزید بن ثبیط و برادرش و گروهی دیگر از اهل بصره در مکه به امام علیه السلام ملحق شدند [۶۳۴] ۲۵- عبد الرحمن بن عبدالرباو از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و از مخلصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، هنگامی که علی علیه السلام در رحبه ی کوفه از مردم خواست کسـی که در غدیرخم حاضـر بوده و حدیث غدیر را شـنیده بپاخیزد و شهادت دهد، او بهمراه گروهی دیگر برخاسته و گفتند: از رسول خدا صـلی الله علیه و اله و سـلم شنیدیم که می فرمود: «خدای عزوجل ولی من است و من ولی مؤمنین، پس هر کس من مولـای او هسـتم علی مولای اوست، خـدایا دوست بـدار کسـی را که او را دوست می دارد و دشـمن بـدار کسـی که او را دشـمن می دارد»؛ علی علیه السـلام او را تربیت کرده و قرآن تعلیم او نموده؛ او از مکه همراه امام حسـین علیه السلام بوده و به کربلا آمده است [۶۳۵] .۲۶- عبد الرحمن بن مسعوداو و پدرش از معروفین شیعه و

از شـجاعان مشـهور بودند، با عمر بن سـعد به کربلا آمدند و قبل از آغاز جنگ به خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و بر او سـلام کردند و نزد امام مانده و در حمله ی اول به شـهادت رسـیدند [۶۳۶] ۲۷- عمر بن ضبیعه [۶۳۷] او سواری پیشتاز بود که با عمر بن سـعد به کربلا آمـد و بعـد به حلقه ی یاران امام علیه السـلام [صـفحه ۲۸۶] پیوست [۶۳۸] .ابن حجر در «اصابه» گفته است که عمرو بن ضـبعه از نام آوران جنگها و مردی شـجاع بوده است و افتخار درک رسول خـدا صـلی الله علیه و اله و سلم را دارد [۶۳۹] .۲۸- عمار بن حساناز شیعیان مخلص و از شجاعان معروف بود، پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام بود و در جنگهای جمل و صـفین در راه دفاع از آن حضـرت مبارزه کرد و شـهید گردید. عمار از مکه در خدمت امام حسـین علیه السـلام بود و از آن حضـرت جـدا نشـد تا در روز عاشورا در حمله ی اول به فیض شـهادت نائل آمد [۶۴۰] .۲۹- عمار بن سـلامهاز اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و از یاران علی علیه السلام در جنگها بود، و هنگامی که برای جنـگ جمـل همراه حضـرت می رفتنـد از آن حضـرت سـئوال کرد: وقـتی بـا اصـحاب جمـل روبرو شـدی چـه خـواهی کرد؟ امیرالمومنین علیه السـلام فرمود: آنها را به خـدا و طاعت او دعوت می کنم و اگر خودداری کردنـد با آنها جنگ خواهم کرد، عمار گفت: آنکس که مردم را بسوی خدا خواند هرگز مغلوب نگردد.عمار بن سلامه در کربلا به خدمت امام حسین

علیه السلام آمد و در حمله ی اول شهید شد [۶۴۱] .۳۰- قاسم بن حبیب الازدیاو از شیعیان کوفه بود و با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد قبل از آغاز جنگ به اردوی امام علیه السلام پیوست [۶۴۲] [صفحه ۲۸۷] ۳۱- قاسط بن زهیر [۶۴۳] .او از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام و از جمله یاران امام حسن علیه السلام بود و در کوفه ماند و در جنگها خصوصاً در صفین حضور داشت. چون امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، شبانه به آن حضرت پیوست [۶۴۴] .۳۲- کردوس بن زهیراز اصحاب علی علیه السلام بوده و همراه دو برادرش شبانه به امام حسین در کربلا پیوست [۶۴۵] .۳۳- کنانه بن عتیق [۶۴۶] .او پهلوانان کوفه و از زمره ی زاهدان و قاریان قرآن است. در کربلا به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و در حمله ی اول شهید شد، و بعضی شهادت او را بعد از حمله ی اول ذکر کرده اند [۶۴۷] .۳۴- مسلم بن کثیراز تابعین کوفه و از یاران امیرالمومنین علیه السلام بود و در یکی از جنگها یک پای او آسیب دید و معلول شد و شاید بهمین جهت او را «اعرج» می گفتند. هنگامی که امام حسین علیه السلام به کربلا وارد شد، از کوفه بسوی آن حضرت حرکت کرد و در کنار او به [صفحه ۲۸۸] شهادت رسید [۶۴۸] .۳۵- مسعود بن حجاجاو و فرزندش از شیعیان معروف و از شجاعان مشهور بودند، و در ایام مهادنه به کربلا آمده خدمت امام علیه السلام رسیدند و نزد امام ماندند و هر دو در اولین حمله به فیض شهادت رسیدند [۶۴۹]

.۳۶- مقسط بن زهیراو و برادرش از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین پیشتاز آن حضرت در جنگهای جمل و صفین و نهروان بود. چون امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، شبانه به خدمت آن حضرت رسیده و به فیض شهادت نائل شد [۶۵۰] .۳۷- نصر بن ابی نیزر [۶۵۱] .پدر او از فرزندان ملوک عجم یا از اولاد نجاشی است و فرزند او- نصر- بعد از امام علی و امام حسین علیهماالسلام در خدمت امام حسین علیه السلام بود، و از مدینه همراه حضرت به مکه آمد و از آنجا به کربلا و در آنجا به شهادت رسید. ابتدا سواره بود ولی اسب او را پی کردند، و در حمله ی اول به شهادت رسید [۶۵۲] .۳۸- نعمان بن عمرو الراسبیاو و برادرش از اهل کوفه و از اصحاب علی علیه السلام هستند، چون عمر بن سعد سخنان امام را نپذیرفت، شبانه به خدمت آن حضرت آمد و در کنار او به شهادت [صفحه ۲۸۹] رسید [۶۵۳] ۳۹- نعیم بن عجلاناو و دو برادرش نضر و نعمان هر سه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار می رفتند، و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بودند و از شجاعان و از شعرا بشمار می رفتند، نضر و نعمان از دنیا رفتند و نعیم در کوفه باقی ماند؛ چون امام حسین علیه السلام بسوی عراق آمد او به خدمت ایشان رسید و در روز عاشورا به عزم جنگ پیش آمد و در حمله ی اول به فیض شهادت نائل آمد [۶۵۴] .۴۰- زهیر بن بشر الخثعمیصاحب مناقب او را از جمله شهدای حمله ی اول ذکر کرده

است [۶۵۵] ، ولی در دیگر مصادر نام او یافت نشد.

نزول نصر

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: از پدرم شنیدم که می فرمود: چون اصحاب امام علیه السلام با سپاه عمر بن سعد درگیر شدند و آتش جنگ برافروخته شد، به فرمان خدا فرشتگان آسمانها بر امام حسین فرود آمدند، و این مسأله امام را بر سر دو راهی قرار داد: پیروزی بر دشمنان و یا ملاقات خدا و شهادت، و آن بزرگوار، ملاقات خدا را برگزید [۶۵۶] . [صفحه ۲۹۰]

استغاثه

در این هنگام امام علیه السلام فریاد برآورد که:اما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟! اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟!آیا فریادرسی هست که ما را بخاطر خدا یاری دهد؟! آیا مدافعی هست که از حرم رسول خدا دفاع نماید؟! [۶۵۷] .

نامهای سایر شهدا

پس از آنکه گروهی از یاران امام علیه السلام که نامشان را قبلا یادآور شدیم در اولین حمله جان باختند و شربت شهادت نوشیدند، نوبت فداکاری به دیگر اصحاب و همچنین اهل بیت آن حضرت از بنی هاشم رسید که هر کدام به میدان رزم شتافته و به استقبال شمشیرها و نیزه ها رفتند و لباس سرخ شهادت را به قامت خود پوشاندند و به لقاء الهی و رضوان خدا پیوستند و در جوار رحمت و الطاف حق آرمیدند که به ترتیب در آغاز نام اصحاب و سپس اهل بیت آن حضرت را ذکر خواهیم کرد:۱- عبدالله بن عمیر [۶۵۸] .او پدر وهب و مردی شجاع و شریف بوده و در کوفه سرائی نزدیک «بئرالجعد» [۶۵۹] همدان داشت، همسرش ام وهب است. او روزی به لشکرگاه کوفه در نخیله آمد و سپاه کوفه را مشاهده کرد که عازم حرکت بسوی کربلا هستند، سؤال [صفحه ۲۹۱] کرد، به او گفته شد که این سپاه برای جنگ با حسین فرزند دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می روند!عبدالله بن عمیر گفت: بخدا سوگند من مشتاق جهاد با اهل شرک هستم و امیدوارم جنگ با این جماعت که با پسر دختر پیامبرشان می جنگند، کمتر از جهاد با مشرکین از نظر ثواب، نباشد. پس نزد همسرش ام وهب آمد و او را از این ماجرا آگاه و تصمیم

خودش را گوشزد کرد، همسرش گفت: درست اندیشیده ای، خداوند تو را به بهترین راهها و درست ترین اندیشه ها راهنمایی کنـد، همین کـار را بکن و مرا نیز بـا خود ببر.پس شب هنگـام همسـرش را برداشت و حرکت کرد تا در کربلا به خـدمت امام حسـین علیه السـلام رسـید.و چون عمر بن سـعد بسوی امام علیه السلام تیر انداخت و سپاه کوفه به طرف اردوی امام تیر پرتاب کردنـد، غلاـم زیـاد بن ابیه به نـام «یسار» و غلام عبیـدالله بن زیاد به نام «سالم» به میـدان آمدنـد، و از سـپاهیان امام مبارز طلب کردند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضـیر از جای برخاسته که به میدان بروند، امام حسین علیه السلام مانع شد، عبدالله بن عمیر بپاخاست و از حضـرت اجازه خواست، امام به او نظر کرد و او را مردی گنـدم گون و بلندبالا و دارای بازوانی قوی و سـینه ای گشاده یافت، فرمود: گمان دارم که حریفان خود را از پای درآوری، اگر می خواهی به جانب آنان رو.پس عبـدالله بن عمیر به میدان شتافت، سالم و یسار که در میدان ایستاده بودند از نسب او سئوال کردند، او خود را معرفی نمود، آن دو گفتند: ما تو را نمی شناسیم! پس زهیر یا حبیب و یا بریر را به میدان طلب کردند، و یسار جلوتر از سالم ایستاده بود، عبدالله بن عمیر گفت: از جنگ با مردم ننگ داری؟! هر کس به جنگ تو آمد بهتر از تو خواهد بود. پس بر او حمله برد و او را با شمشـیر زد تا او را به قتل رساند، و در آن هنگام که سرگرم مبارزه با او بود،

سالم به او حمله کرد. یاران امام فریاد برآوردند که: سالم آهنگ تو کرده است!او اهمیت نداد، و سالم با شمشیر بر او حمله کرد. [صفحه ۲۹۲] عبدالله بن عمیر دست خود را جلو آورد و انگشتان دست چپ او قطع شد، ولی به سالم امان نداد و او را با شمشیر زد و کشت و روی بسوی امام کرد و در برابر آن حضرت رجز می خواند در حالی که هر دو حریف خود را کشته بود:ان تنکرونی فانا ابن کلب حسبی ببیتی فی علیم حسبیانی امرء ذو مره و عصب و لست بالخوار عند الحربانی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم مقدما و الضرب [۶۶۰] .پس ام وهب همسر عبدالله بن عمیر عمود خیمه را برگرفته و روی بسوی همسر خود آورد و گفت: پدر و مادرم بفدایت باد! در برابر این ذریه رسول خدا مبارزه کن.عبدالله بن عمیر او را بسوی زنان بازگرداند، ام وهب لباس همسر خود را گرفته و می گفت: هرگز تو را رها نمی کنم تا در کنارت کشته شوم.عبدالله بن عمیر در حالی که دست راستش در اثر خون کشته شدگان به دسته ی شمشیر چسبیده بود و انگشتان دست چپ او قطع شده بودند، نتوانست همسرش را بازگرداند.امام حسین علیه السلام آمد و فرمود: خدا شما خاندان را جزای خیر دهد، بسوی زنان بازگرد و با آنان باش، خدا تو را رحمت کند، بر زنان جنگ نیست، پس او بازگشت.عمرو بن حجاج زبیری بر میمنه ی لشکر امام حمله کرد و یاران امام ایستادگی کردند، و شمر بر میسره حمله کرد ولی یاران امام استقامت می کردند و با نیزه به آنها حمله می بردند.عبدالله بن عمیر-

این مبارز شیردل- که در میسره ی لشکر امام علیه السلام می رزمید، گروهی از آنان را کشت. در این هنگام، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی [صفحه ۲۹۳] بر او حمله برده و او را شهید کردند، پس سپاه عمر بن سعد به یکباره از سواره و پیاده به یاران امام حمله ور شدند و جنگ سختی درگرفت و اکثر اصحاب امام بر روی زمین افتادند، چون غبار میدان رزم فرونشست، همسر عبدالله بن عمیر بسوی کشته او را به راه افتاد و بر بالین او نشست و خاک از رخسار او پاک کرد و گفت: بهشت خدا تو را گوارا باد! از خدایی که بهشت را روزی تو کرد می خواهم که مرا مصاحب تو در بهشت قرار دهد.در این اثناء شمر به غلامش دستور داد تا عمود خود را بر سر او فرود آورد، و در اثر این ضربه ام وهب به آرزوی خود رسید و در کنار همسر شهیدش جان داد [۶۶۱] .۲- سیف بن الحارث۳- مالک بن عبدالله [۶۶۲] .این دو برادر مادری بهمراه غلامشان شبیب روز عاشورا هنگامی که امام حسین علیه السلام را در آن حال مشاهده کردند، گریه کنان به خدمت امام آمده و به اردوی او ملحق شدند.امام علیه السلام به آنها فرمود: ای فرزندان برادرم! چرا می گریید؟! بخدا سوگند بعد از گذشت ساعتی چشمانتان روشن خواهد شد.گفتند: خدا ما را فدای تو گرداند، بر خود نمی گرییم بلکه گریه می کنیم برای اینکه شما را در محاصره ی این گروه می بینیم و قدرت نداریم تا به چیزی بیش از جانمان از تو حمایت کنیم!امام علیه السلام فرمود: خدا شما را

بخاطر این همراهی و یاری، بهترین پاداشی که به متقین می دهد، عطا نماید. [صفحه ۲۹۴] این دو برادر ایستاده بودند و حنظله بن اسعد مردم کوفه را موعظه می نمود و مبارزه کرد تا به شهادت رسید، آنگاه این دو برادر بسوی سپاه کوفه حرکت کرده و روی به امام حسین علیه السلام نموده گفتند: السلام علیک یابن رسول الله! امام علیه السلام فرمود: رحمت و سلام و برکات خدا بر شما باد.پس در حالی که هماهنگ مبارزه می کردند و یکی از دنبال دیگری بود، هر دو به فیض شهادت نائل آمدند [۶۶۳] .۴- عمرو بن خالد الصیداوی [۶۶۴] .۵- سعد مولای عمرو [۶۶۵] .۶- جابر بن حارث [۶۶۶] .۷- مجمع بن عبدالله [۶۶۷] .این چهار بزرگوار با هم بر اهل کوفه حمله بردند و چون در میان دشمن قرار گرفتند سپاه کوفه آنها را محاصره و از دیگر یاران امام جدا کردند، امام حسین علیه السلام برادرش عباس علیه السلام را فرستاد تا آنها را با شمشیر از حلقه ی محاصره نجات دهد در حالی که آنها کاملا زخمی شده بودند، ولی در اثنای راه، دشمن باز با شمشیر بر آنها [صفحه ۲۹۵] حمله برد و با اینکه مجروح بودند، مبارزه کردند تا در کنار هم به شهادت رسیدند [۶۶۸] .در این هنگام مجددا عمرو بن حجاج با سپاهش برمیمنه ی اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کردند، و چون به امام نزدیک شدند یاران امام بر زانو نشسته و نیزه ها را بسوی آنها گرفتند، از این رو اسبان سپاه عمرو بن حجاج نتوانستند قدم از قدم بردارند، و هنگام بازگشت، اصحاب امام بر آنان

تیر زده و تعدادی از ایشان را کشته و گروهی را مجروح ساختند [۶۶۹] .۸- بریر بن خضیرو چون جنگ شدت پیدا کرد مردی از سپاه کوفه به نام یزید بن معقل به میدان آمد و بریر را ندا کرد که: کار خدا را درباره ی خود چگونه می بینی؟!بریر گفت: بخدا سوگند که او در حق من نیکی کرد و کار تو را در مسیر شر قرار داد.یزید بن معقل گفت: دروغ می گویی و قبل از این، دروغگو نبودی! و من گواهی می دهم که تو از گمراهانی!بریر گفت: آیا می خواهی با تو مباهله کنم تا خدا دروغگو را لعنت و آنکه را بر باطل است به قتل برساند؟او پذیرفت و با هم درآویختند و دو ضربت رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی بر بریر وارد کرد که زیانی متوجه او نشد، و بریر شمشیری حواله ی سر او کرد و کلاه او را شکافت و به مغز سرش رسید و روی زمین افتاد، و در حالی که شمشیر بریر در سر او فرورفته و بریر آن را تکان می داد که از سر او بیرون آورد، مرد دیگری از سپاه کوفه به نام رضی بن منقذ بر بریر حمله کرد و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند تا بریر او را بر [صفحه ۲۹۶] زمین زده و روی سینه او نشست، آن مرد فریاد زد: کجایید یاران تا مرا نجات دهند؟! کعب بن جابر به یاری او شتافت، به او گفته شد: این مرد بریر بن خضیر قاری است که در مسجد کوفه می نشست و ما را قرآن می آموخت، او توجهی نکرد و با نیزه

به بریر حمله کرد، و آن را بر پشت بریر نهاد.چون بریر تیزی نیزه را در پشت خود احساس کرد، خود را به روی رضی بن منقذ افکند و روی او را به دندان گرفت و قسمتی از بینی او را برکند، کعب بن جابر نیزه را فشار داد و بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و او را با شمشیر به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد [۶۷۰] .عفیف [۶۷۱] می گوید: گویا من رضی بن منقذ را می نگرم که از جای بر می خاست، و در حالی که غبار را از جامه اش پاک می کرد به کعب بن جابر می گفت: ای برادر ازدی! خدمتی به من کردی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد.یوسف بن یزید می گوید که: از عفیف پرسیدم که تو خود مباهله بریر را با یزید بن معقل شاهد بودی؟عفیف گفت: آری، به چشم دیدم و به گوش شنیدم.کعب بن جابر- قاتل بریر- چون از کربلا بازگشت، همسرش و خواهرش نوار به او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه را یاری کردی و بزرگ قراء قرآن- بریر- را کشتی و گناه بزرگی را انجام دادی! بخدا سوگند که هرگز با تو کلمه ای سخن نخواهیم گفت [۶۷۲] .عبیدالله پسر عموی کعب بر او خشمگین شد و گفت: وای بر تو! بریر را کشتی؟! به چه امیدی خدا را ملاقات خواهی کرد؟! [صفحه ۲۹۷] نوشته اند که: کعب از کرده ی خود پشیمان شده و اشعاری را به نظم درآورد که در آن حزن و اندوه خود را بخاطر ارتکاب این جرم بزرگ یادآور شده است [۶۷۳] [۶۷۴] .۹- عمرو بن قرطه بن

کعب انصاریپدر او از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از یاران امیرالمومنین علیه السلام بود، و در جنگهای امام علی علیه السلام شرکت داشت و آن حضرت او را به ولایت فارس گمارده بود، و در سال ۵۱ بدرود حیات گفت. او دارای فرزندانی است که مشهورترین آنها عمرو و علی است که عمرو در ایام مهادنه در کربلا خدمت امام حسین علیه السلام رسید و امام او را جهت ارشاد نزد عمرو بن سعد می فرستاده است، و این جریان تا آمدن شمر ادامه داشت، و چون شمر به کربلا آمد، این ارتباط قطع شد [۶۷۵] .او روز عاشورا از امام اذن گرفت و به میدان آمد در حالی که این رجز می خواند:قد علمت کتیبه الانصار انی ساحمی حوزه الذمارضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری [۶۷۶] . [صفحه ۲۹۸] پس عمرو بن قرظه ساعتی رزمید و نزد امام حسین علیه السلام باز گشت و در برابر آن حضرت ایستاد تا زا او در برابر دشمن دفاع کند [۶۷۷] .ابن نما می گوید: او صورت و سینه ی خود را س۹ر تیرها قرار داده بود و نمی گذاشت که به امام حسین علیه السلام اصابت کند، و پس از جراحتهای زیادی که برداشته بود به امام عرض کرد: ای پسر رسول خدا! به عهد خود وفا کردم؟!آن حضرت فرمود: آری، تو زودتر از من در بهشت خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو که من هم به دنبال تو خواهم آمد.عمرو پس از شنیدن این سخنان بشارت آمیز به روی زمین افتاد و جان تسلیم کرد؛ سلام خدا

بر او باد.اما برادرش علی که با عمر بن سعد به کربلا آمده بود، چون برادرش کشته شد، از میان سپاه کوفه بیرون آمد و ندا کرد: ای حسین! برادر مرا فریفتی و او را کشتی!امام حسین فرمود: من او را نفریفتم، خدا او را هدایت کرد و تو را هدایت کرد و تو به گمراهی کشیده شدی.گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، و یا به دست تو کشته نشوم! و به طرف امام حمله کرد.نافع بن هلال او را با ضربت نیزه بر روی زمین انداخت و یاران او آمده و از معرکه بیرونش بردند و زخمهایش را مداوا کردند تا بهبودی یافت [۶۷۸] . [صفحه ۲۹۹] ۱۰- سعد بن حارث۱۱- ابوالحتوف بن حارث [۶۷۹] .این دو با عمر بن سعد به کربلا آمده بودند، و چون روز عاشورا شد و امام حسین علیه السلام ندا می کرد: «الا من ناصر ینصرنا» و زنان و کودکان با شنیدن صدای امام علیه السلام شیون می کردند، از دیدن این منظره، تاب نیاوردند و شمشیر به روی سپاه کوفه و دشمنان امام حسین علیه السلام کشیدند و آنقدر مبارزه ی خود را ادامه دادند تا شهید شدند [۶۸۰] .برخی نوشته اند که: این دو برادر در لحظات آخرین امام و پس از شهادت اصحاب به فیض شهادت نائل آمدند [۶۸۱] .۱۲- نافع بن هلالاز اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و مردی بزرگوار و شجاع و قاری قرآن و نویسنده ی حدیث بود و در جنگهای جمل و صفین و نهروان در خدمت علی علیه السلام شمشیر می زد، و همانگونه که قبلا ذکر شد چون امام حسین علیه السلام به

سمت عراق آمد، نافع و سه نفر دیگر از یارانش در میان راه به آن حضرت پیوستند.چون عمرو بن قرظه شهید شد و برادرش علی بن قرظه به خونخواهی او به میدان آمد، نافع بن هلال بر او حمله کرد و او ار مجروح ساخت، یارانش برای نجات او حمله کردند و نافع بن هلال با آنها درگیر شد و رجز می خواند و می گفت: [صفحه ۳۰۰] ان تنکرونی فانا ابن الجملی دینی علی دین حسین بن علی [۶۸۲] .مردی به نام مزاحم بن حریث در پاسخ او گفت: من بر دین فلان هستم!نافع بن هلال گفت: تو بر دین شیطانی؛ و بر او حمله کرد و مزاحم خواست برگردد که ضربت نافع به او مهلت نداد و کشته شد. عمرو بن حجاج فریاد زد: آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟! کسی به تنهایی به میدان اصحاب حسین نرود!ابو مخنف می گوید: نافع بن هلال، نامش را بر روی تیرهای خود نوشته و آنها را مسموم نموده و پرتاب می نمود، و از سپاه عمر بن سعد دوازده نفر را کشت و بسیاری را مجروح ساخت. هنگامی که تیرهای او تمام شد، شمشیر خود را برهنه نمود و حمله کرد و می گفت:انا الهزبر الجملی انا علی دین علی [۶۸۳] .لشکر دشمن چاره ی کار را در حمله ی دسته جمعی به او دید و لذا اطراف او را گرفته و او را هدف تیرها و سنگهای خود قرار دادند تا اینکه بازوان او را شکسته و او را به اسارت گرفتند شمر و گروهی از سپاه، او را نزد عمر بن سعد آوردند.عمر بن سعد به او گفت: ای نافع!

وای بر تو! چرا بـا خود چنین کردی؟!نـافع گفت: پروردگار من از قصـد من آگاه است.در حالی که خونها بر محاسن او جاری بود به او گفتند: مگر نمی بینی که با خود چه کرده ای؟!نافع گفت: دوازده نفر از شما را کشته ام و خودم را ملامت نمی کنم، اگر بـازوان من سالم بود نمی توانستیـد مرا اسیر کنیـد. [صـفحه ۳۰۱] شـمر بـه عمر بن سـعد گفت: او را بکش!عمر بن سـعد گفت: تو او را آوردی، اگر می خواهی تو او را بکش!شـمر شمشـیر از نیام کشـید، و چون خواست نافع را به قتل برسانـد، نافع بن هلال گفت: بخدا سوگند اگر تو مسـلمان بودی، برای تو ملاقات خدا بسـیار دشوار بود و خون ما بر گردن تو سـنگینی می کرد، خـدا را سـپاس می گـویم کـه مرگ مـا را در دست بـدترین خلـق، قرار داد! پس شـمر او را به شـهادت رسانـد، رضـوان خداوند بر او باد [۶۸۴] .۱۳- ابوالشعثاء کندینام او یزید بن زیاد [۶۸۵] است و با عمر بن سـعد به کربلا آمده بود، و چون کار به مقاتله انجامید، و سـخنان امام را رد کردند، به جانب حسـین علیه السـلام آمد.او که تیرانداز ماهری بود در برابر امام حسـین علیه السـلام زانو زد و صـد تیر بسوی دشـمن پرتاپ کرد و امام می فرمود: خدایا! تیرهای او را به هدف بنشان و بهشت خود را پاداش او قرار ده! و هنگامی که تیرهای او تمام شد، در حالی که بپا می خاست گفت: پنج تن از سـپاه عمر بن سـعد را کشتم، سپس بر سپاه دشمن حمله کرد و نوزده نفر را به قتل رساند و بعد به

شهادت رسید [۶۸۶] . او هنگام حمله این رجز را می خوانـد:انا یزید و ابی مهاجر اشـجع من لیث نبیل خادریارب انی للحسـین ناصـر و لا بن سعد تارک و هاجر [۶۸۷] [۶۸۸] . [صفحه ۳۰۲] ۱۴- مسـلم بن عوسجهاو مردی شریف، عابد و زاهد بود، و از اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلم بشمار می رفت؛ شجاعت او در جنگها و فتوحات اسلامی همیشه ورد زبانها بود [۶۸۹] .عمرو بن الحجاج که در میسـره ی لشـکر عمر بن سعد قرار گرفته بود، بر میمنه ی امام- که زهیر بن قین فرماندهی آنرا بر عهـده داشت- حمله ور شـد، و این درگیری در نـاحیه ی فرات صـورت گرفت و سـاعتی بطـول انجامیـد و در آن مسـلم بن عوسـجه اسدی بر روی زمین افتاد و به فیض شهادت نائل آمد.آن بزرگوار در کوفه وکیل مسلم بن عقیل بود و مسئولیت جمع آوری اموال و خرید سـلاح و گرفتن بیعت از مردم را بر عهده داشت.در روز عاشورا ضمن مبارزه ای تحسین انگیز این رجز را می خوانـد:ان تسالوا عنی فانی ذو لبـد من فرع قوم من ذری بنی اسـدفمن بغانی حائر عن الرشد و کافر بدین جبار صـمد [۶۹۰] .حاضـران در صـحنه ی پیکار کربلا می گویند که چون غبار صـحنه ی جنگ فرونشست، مشاهده کردند که مسلم بن عوسجه بر روی زمین افتاده است و آخرین لحظات حیاتش بود که امام حسـین علیه السـلام بر بالین او حاضـر شد و فرمود: خدای تو را رحمت کند ای مسـلم بن عوسـجه، و این آیه را تلاوت کردند (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۶۹۱] .حبیب بن مظاهر نزدیک آمد

و گفت: ای مسلم بن عوسجه! شهادت تو سخت بر من گران است، تو را به بهشت بشارت می دهم. [صفحه ۳۰۳] مسلم بن عوسجه با صدایی ضعیف گفت: خدای تو را هم مژده ی خیر دهد.حبیب بن مظاهر به او گفت: اگر من هم در همین لحظات به تو ملحق نمی شدم دوست داشتم که مرا وصی خود قرار دهی تا به وصایای تو عمل کنم.مسلم بن عوسجه گفت: تو را به این (امام حسین علیه السلام) وصیت می کنم که جان خود را فدای او کنی؛ و با دست خود به امام علیه السلام اشاره کرد.حبیب گفت: بخدای کعبه چنین خواهم کرد.پس مسلم بن عوسجه جان داد و در جوار رحمت حق آرمید. در این هنگام کنیز مسلم بن عوسجه فریاد برآورد: یا سیداه! و یا بن عوسجتاه!سپاه عمرو بن حجاج فریاد برآوردند که: مسلم بن عوسجه را کشتیم!شبث بن ربعی به بعضی از یارانش که در کنارش بودند گفت: مادرانتان در سوگ شما بگریند! شما خود را به دست خود کشته و موجبات سرافکندگی خود را فراهم ساخته اید، در این حال شادی می کنید که یلی مانند مسلم بن عوسجه را کشته اید؟!! بخدا سوگند او را در جایگاهی کریم در میان مسلمانان دیدم او را در دشت آذربایجان مشاهده کردم که قبل از آمدن تمامی سواران، شش نفر از کفار را کشته بود، شما بر کشتن چنین افرادی شادی می کنید؟!نوشته اند که: مسلم بن عوسجه بدست دو نفر شهید شد که نامهای آنها مسلم بن عبدالله ضبابی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره ی بجلی است [۶۹۲]

.۱۵- حر بن یزید ریاحیحر مردی شریف در میان قوم خود

بود [۶۹۳] ، و عاقبت به نـدای حق لبیک گفت و با شادی به اسـتقبال شـهادت رفت و فرزنـد پیامبر را یاری کرد. او دلیرانه می جنگید و [صـفحه ۳۰۴] رجز می خواند:انی انا الحر و مووی الضـیف اضـرب فی اعراضـکم بالسیفعن خیر من حل بلاد الخیف اضـربکم و لا اری من حیف [۶۹۴] .حر بن یزیـد به اتفاق زهیر بن قین با دشـمن پیکار می کردند [۶۹۵] ، و چون یکی از آنها در محاصـره ی دشـمن قرار می گرفت دیگری او را از محاصره ی دشمن بیرون می آورد و ساعتی بر این روال پیکار کردند تا اسب حر بن یزیـد جراحاتی برداشت و او همچنان سواره پیکار می کرد و شـعر می خواند تا اینکه مردی به نام یزید بن سـفیان که با او دشـمنی دیرینه داشت در اثر فتنه انگیزی حصین بن نمیر که به او گفت: این حر بن یزید است که تو می خواستی او را به قتـل برسانی، به حر بن یزیـد حمله کرد ولی حر به او امان نـداد و او را از دم شمشـیر گذارنـد. پس شخصـی به نام ایوب بن شرح، تیری به اسب حر زده و او را از پای درآورد، حر بناچار از اسب پیاده شـد و پیاده می رزمید تا چهل و چند نفر را به قتل رساند. در این احوال لشکر پیاده نظام ابن سعد بر او حمله ور شده و او را کشتند، اصحاب امام با شتاب بسوی او شتافته و او را در برابر خیمه ای که می جنگید قرار دادند، امام علیه السلام بر بالین او نشست و خون از چهره ی حر پاک کرد و این جملات را فرمود: تو حر و آزاده ای

همانگونه که مادرت بر تو نام نهاد تو در دنیا و آخرت حر و آزاده ای [۶۹۶] . [صفحه ۳۰۵] در مرثیه ی حر، یکی از اصحاب امام حسین این شعر را سرود:لعنم الحر حر بنی ریاح صبور عند مشتبک الرماحو نعم الحر اذا فادی حسینا و جاد بنفسه عند الصباح [۶۹۷] .و بعضی این اشعار را به علی بن الحسین علیه السلام نسبت داده اند [۶۹۸] ، و بعضی هم گفته اند که خود امام حسین علیه السلام آنها را انشاء فرموده اند [۶۹۹] .افراشت ز مهر، بیرق یاری را خوش برد به سر، طریق دینداری راشد حر و، درید پرده ی ظلمت را شد مست و سرود، شعر بیداری را [۷۰۰] .۱۶- حبیب بن مظاهر [۷۰۱] .او از اصحاب رسول خدا بود و در کوفه سکونت داشت و از یاران علی علیه السلام بود و در تمام جنگها در خدمت آن حضرت شمشیر می زد و از جمله خواص اصحاب آن حضرت و حاملان علوم آن بزرگوار است، او از جمله کسانی است که مشتاقانه به یاری امام حسین علیه السلام شتافتند [۷۰۲] .حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه در کوفه برای امام بیعت می گرفتند و چون عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد و اهل کوفه مسلم را تنها گذاشتند، قبیله ی حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه آنها را پنهان کردند تا آسیبی به آنها نرسد، و هنگامی که امام حسین علیه السلام به کربلا آمد آن دو بسوی آن حضرت حرکت کردند روزها مخفی [صفحه ۳۰۶] می شدند و شبها طی طریق می نمودند تا به اردوی امام علیه السلام ملحق شدند [۷۰۳] .هنگامی که امام حسین علیه

السلام برای ادای نماز ظهر از سپاه کوفه مهلت خواست، حصین بن تمیم گفت: نماز از شما پذیرفته نیست!!حبیب بن مظاهر در پاسخ او گفت: گمان می کنی که نماز از آل رسول خدا پذیرفته نشود و نماز تو از احمق نادان مقبول افتد؟!حصین بن تمیم به او حمله کرد و حبیب نیز به طرف او حمله ور شد و ضربتی بر صورت اسب وی زد و بر اثر همین ضربت، حصین از اسب بر زمین افتاد، یارانش آمده او را نجات دادند و حبیب بر آنان حمله می کرد و رجز می خواند و می گفت:انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعرانتم اعد عده و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبر [۷۰۴] .پس گروهی را به قتل رساند تا اینکه بدیل بن صریم با شمشیر به او حمله کرد و ضربتی بر او وارد ساخت، و مردی از تمیم نیز با نیزه بر او حمله ور شد، حبیب از اسب بر زمین افتاد و چون خواست بپاخیزد، حصین بن تمیم با شمشیر ضربتی دیگر به سر او زد و آن مرد تمیمی سر از تن حبیب جدا کرد، رضوان و بهشت خداوند بر او مبارک باد.حصین بن تمیم به آن مرد تمیمی گفت: من با تو در کشتن حبیب شریک هستم!او می گفت: من خود به تنهایی حبیب را کشته ام!حصین بن تمیم به او گفت: سر حبیب را به من ده تا بر گردن اسبم آویزان کنم تا مردم بدانند من در کشتن او با تو شریکم! و بعد به تو خواهم داد که نزد عبیدالله ببری و جایزه بگیری!! ولی او قبول نکرد! [صفحه ۳۰۷] آشنایان

آن دو آنها را اصلاح دادند و حصین بن تمیم سر را به گردن اسب آویزان نموده و در میان لشکر می چرخید! و بعد به او برگرداند [۷۰۵] .محمد بن قیس نقل کرده است که شهادت حبیب بن مظاهر برای امام بسیار گران آمد و دل مبارکش شکست و گفت: از خدا انتظار دارم که حامیان مرا و یاران مرا اجر دهد.همچنین آمده است که آن حضرت فرمود: ای حبیب! چه برگزیده مردی بودی که خدا تو را توفیق عنایت کرد تا هر شب ختم قرآن کنی [۷۰۶] .بهر حال از آنچه گذشت معلوم می شود حبیب بن مظاهر قبل از نماز ظهر به شهادت رسیده است.

آخرین نماز

چون وقت نماز ظهر فرا رسید، مردی از یاران آن حضرت به نام ابوثمامه ی صیداوی [۷۰۷] به آن حضرت عرض کرد: ای ابا عبدالله! من به فدایت شوم، این گروه به [صفحه ۳۰۸] ما نزدیک شده اند و بخدا سوگند که پیش از تو من باید کشته شوم و دوست دارم چون خدا را ملاقات می کنم با تو نماز خوانده باشم!امام حسین علیه السلام سر بسوی آسمان برداشت و فرمود: نماز را تذکر دادی، خدای تو را از نمازگزاران قرار دهد.آنگاه امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را گفت در جلوی آن حضرت بایستند تا او نماز ظهر بگذارد، پس امام علیه السلام با نیمی از یارانش نماز خوف بجای آوردند [۷۰۸] .۱۷- سعید بن عبدالله حنفی [۷۰۹] .سعید بن عبدالله در جلوی امام ایستاد و امام نمازگزارد و او در اثر تیرباران دشمن به روی زمین افتاد در حالی که می گفت: خدایا! این

گروه را لعنت کن همانند لعن قوم عاد و ثمود، و سلام مرا به پیامبرت برسان؛ همچنین می گفت: پرودگارا! این زخمها را برای درک ثواب تو در راه نصرت فرزنـد پیامبر تو بر جان خود خریدم.آنگاه به طرف امام التفاتی کرده گفت: آیا به عهد خود وفا کردم ای پسر رسول خدا؟!امام علیه السلام فرمود: آری تو در بهشت پیشاپیش من قرار خواهی داشت.او در حالی به شهادت رسید که سیزده تیر غیر از زخم نیزه و شمشیر بر بدنش فرورفته بود، و چون امام علیه السلام از نماز فارغ شد به اصحابش فرمود: ای انصار من! این [صفحه ۳۰۹] بهشت است که دربهای آن به روی شما باز شده و نهرهای آن جاری میوه های آن آماده است، و این پیامبر خداست و اینان شهدایی که در راه خدا کشته شده اند، منتظر قدوم شمایند، و شما را به بهشت بشارت می دهند، پس از دین خدا و دین پیامبر حمایت و از حرم پیامبر دفاع کنید.اصحاب به امام عرض کردند: جانهای ما فدای تو باد و خونهای ما نگاهدارنده ی خون تو، بخدا سوگند که هیچ گزندی به تو و حرم تو نمی رسد مادامیکه از ما کسی زنده باشد [۷۱۰] .۱۸- ابوثمامه ی صائدینام او عمرو بن عبدالله بن کعب و از تابعین بود و مردی دلاور و از شخصیتهای شیعه بشمار می رفت. از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در جنگها با آن حضرت شرکت می کرد، و بعداز امیر المومنین از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام گردید و در کوفه ماند، و چون معاویه مرد، به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را دعوت

کرد و از جمله ی فرماندهان مسلم بن عقیل بود [۷۱۱] که با سپاهیان خود عبیدالله بن زیاد را در قصر دارالاماره محاصره کرد، و چون مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند ابوثمامه بصورت مخفیانه زندگی می کرد و ابن زیاد شب و روز در جستجوی او بود! او با نافع بن هلال در اثنای راه به امام حسین علیه السلام ملحق گردید و در روز عاشورا پس از آنکه با امام حسین نماز گزارد به آن حضرت عرض کرد: یا ابا عبدالله! تصمیم گرفته ام که به یاران خویش ملحق شوم، و ناخوش دارم که زنده بمانم و تو را کشته ببینم.امام علیه السلام به او اذن داد و فرمود: ما هم بعد از ساعتی به شما ملحق می شویم؛ پس او [صفحه ۳۱۰] سرگرم نبردی شدید با سپاه کفر شد تا بر تن او جراحات زیادی رسید و در این احوال مردی به نام قیس بن عبدالله صائدی که پسر عموی او بود و با ابوثمامه سابقه ی دشمنی داشت او را به قتل رساند؛ و شهادت او بعد از شهادت حر بن یزید ریاحی بود [۷۱۲] .۱۹- سلمان بن مضارباو پسری عموی زهیر بن قین بود و همراه او به حج آمده بود، و چون زهیر در بین راه به امام حسین علیه السلام پیوست، سلمان بن مضارب نیز به امام ملحق گردید و به کربلا آمد و در روز عاشورا بعد از ادای نماز ظهر با امام، قبل از زهیر بن قین به شهادت رسید [۷۱۳] .۲۰- زهیر بن قین بجلیمردی شجاع و شریف در قبیله ی خود بود و در کوفه اقامت داشت و شجاعت

او در جنگها مشـهور بود، در ابتدای کار از طرفداران عثمان بود و پس از ملاقات با امام حسین علیه السلام در اثر هدایت الهی از عقیـده ی خود دست کشـید و از شـیعیان علی علیه السـلام و اهل بیت علیهم السـلام شد و همراه امام حسـین علیه السـلام به کربلا آمـد [۷۱۴] .روز عـاشورا بعـد از گزاردن نمـاز بـا امـام علیه السـلام دست خود را روی شـانه ی امـام نهـاد و این رجز را خواند:اقدم هدیت هادیا مهدیا الیوم تلقی جدك النبیاو حسـنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکمیاو اسد الله الشهید الحیا [۷۱۵] . [صفحه ۳۱۱] سپس به میدان آمد و مبارزه ی سختی با سپاه کوفه کرد [۷۱۶] تا آنکه یکصد و بیست نفر از آنان را به قتل رسانـد.او از زمره ی اصـحاب وفاداری بود که پیشاپیش امام علیه السـلام شمشـیر می زد تا به درجه ی والای شـهادت نائل آمد [۷۱۷] .بشـیر بن عبدالله شـعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله برده و او را شهید کردند و امام حسین علیه السلام پس از شـهادت او فرمود: ای زهیر! خدا تو را از لطف خود دور مدارد و قاتلان تو را همانند لعنت شدگان مسخ شده به لعنت ابدی خود گرفتار سازد [۷۱۸] .وقتی که خبر کشته شدن زهیر بن قین در رکاب امام علیه السلام به همسر با وفای او رسید به غلامش گفت: برو و مولایت زهیر را کفن کن. غلام زهیر وقتی که بدن مطهر امام حسین علیه السلام را عریان در قتلگاه مشاهده کرد، با خود گفت: چگونه مولایم زهیر را کفن کنم ولی حسین علیه السلام

را رهـا نموده و عریـان بگـذارم؟! بخـدا سوگنـد که چنین نکنم. پس امـام را در پارچه ای که همراه داشت بپیچیـد و زهیر را با پـارچه ای پاره کفن نمود [۷۱۹] .۲۱- حجاج بن مسـروق الجعفیاو از شـیعیان و از اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام بود و در کوفه سـکونت داشت، چون امـام حسـین علیه السـلام به مکه عزیمت کرد، از کوفه به مکه آمـد و پس از ملاقـات بـا امام علیه السـلام در خـدمت او بود و در اوقـات نمـاز برای حضـرت اذان می گفت، و در روز عـاشورا که آتش جنگ شـعله ور گردید حجاج بن مسـروق پیش آمد و از امام اجازه ی جنگ گرفته به میدان رفت و مدتی مبارزه کرد و به طرف امام بازگشت، و در حالی که بدنش غرق [صـفحه ۳۱۲] خون بود این رجز را می خوانـد:الیوم القی جـدک النبیا ثم اباک ذا الندی علیاذاک الذی نعرفه الوصیا [۷۲۰] [۷۲۱] .امام علیه السـلام فرمود: من هم به شما ملحق و آنان را ملاقات خواهم کرد سپس حجاج بن مسروق به میدان بازگشت و آنقدر مبارزه کرد تا شـهید شد [۷۲۲] ۲۲- یزید بن مغفل جعفیاو از شـعرای خوب و از شجاعان شیعه و از اصحاب علی علیه السلام در جنگ صفین بشمار می رفت، او در مکه بهمراه حجاج بن مسروق به امام حسین علیه السلام ملحق شد و روز عاشورا نزد امام حسـین علیه السـلام آمد و برای مبارزه اذن گرفت و به میدان رفت و این رجز را خواند:انا یزید و انا ابن مغفل و فی یمینی نصل سیف مصقلاعلو به الهامات وسط القسطل عن الحسین الماجد المفضلابن رسول الله خیر

مرسل [۷۲۳] . و آنچنان شجاعانه جنگید که دشمن را به حیرت واداشت، و پس از آنکه گروهی را بقتل رسانید به فیض شهادت نائل آمد [۷۲۴] . [صفحه ۳۱۳] ۲۳- حنظله بن اسعد شبامیاز بزرگان شیعه و مردی فصیح و شجاع و قاری قرآن بود، و فرزندی داشت به نام علی که در تاریخ از او یاد شده است. حنظله بعد از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا به اردوی آن حضرت ملحق شد و امام او را بعنوان رسول نزد عمر بن سعد می فرستاد و چون روز عاشورا فرارسید نزد امام آمد و از آن حضرت برای جهاد اذن گرفت و در جلوی امام ایستاد و شروع به سخن گفتن با لشکر کوفه کرد و گفت: ای مردم! من بر عاقبت کار شما بیمناکم همانند روز احزاب و سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، ای مردم! من از رسوائی شما در روز قیامت می ترسم، آن روزی که هیچ نگهدارنده ای جز خدا نیست و کسی که گمراه شد راهی بسوی هدایت ندارد. ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذاب خود مبتلا سازد و کسی که افترا می بندد، زیان خواهد برد.امام حسین علیه السلام به او فرمود: هنگامی که تو این گروه را به حق دعوت کردی و آنان نپذیرفتند و تصمیم به ریختن خون تو و یارانت را گرفتند و دست خود را به خون برادران صالح تو آلوده کردند، اینها مستوجب عذاب شدند.حنظله بن اسعد به امام علیه السلام عرض کرد: راست گفتی، فدایت شوم، آیا اجازه می دهی که به ملاقات پروردگارم شتافته و به برادرانم

ملحق شوم؟آن حضرت اجازه داد و فرمود: برو بسوی چیزی که بهتر از دنیا و آنچه در آن است، جهانی که حدی نپذیرد و سلطنتی که زوال نیابد.حنظله گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک و علی اهل بیتک ملاقات ما و شما در بهشت!امام فرمود: آمین! آمین!سپس به سپاه کوفه حمله کرد و سرانجام بر او حمله کردند و او را به شهادت [صفحه ۳۱۴] رسانیدند، رضوان الله تعالی علیه [۷۲۵] ۲۴- عابس بن ابی شبیب [۷۲۶] .او از قبیله ی بنی شاکر می باشد که طائفه ای است از همدان؛ عابس از رجال شیعه و از روسای آنها و مردی شجاع و خطیبی توانا و عابدی پر تلاش و متهجد بود [۷۲۷] [۷۲۸] .عابس در روز عاشورا می گفت: امروز روزی است که باید تلاش کنیم برای سعادت خویش یا هر چه در توان داریم زیرا بعد از امروز حساب است و عمل بکار نیاید.آنگاه نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا ابا عبدالله! بخدا سوگند روی زمین چه در نزدیک و یا دور کسی عزیزتر و محبوبتر از تو نزد من نیست، اگر من چیزی عزیزتر از جانم و خونم داشتم که فدایت کنم و کشته شدن را از تو دفع کنم، هر آینه تقدیم [صفحه ۳۱۵] می کردم؛ سپس گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله اشهد انی علی هداک و هدی ابیک»«سلام بر تو ای ابا عبدالله، من گواهی می دهم که بر راه شما و پدر شما استوارم و به راه راست هدایت می یابم» سپس با شمشیر بسوی دشمن آمد.ربیع بن تمیم گوید: چون دیدم که عابس بسوی میدان می آمد او

را شـناختم و سابقه ی او را در جنگها می دانسـتم که او از شـجاعترین مردم است؛ به سـپاه عمر بن سعد گفتم: این شخص شیر شیران است، این فرزند شبیب است، مبادا کسـی به جنگ او رود؛ پس عابس مکرر فریاد میزد و مبارز می طلبید و کسی جرات نمی کرد به میـدان او رود.عمر بن سـعد گفت: حال که چنین است او را سـنگباران کنید، پس لشـکر اینگونه کردند.عابس که چنین دیـد زره از تن به در کرد و کلاـه خود از سـر برداشت سـپس بر سـپاه کوفه حمله کرد.وقت آن آمـد که من عریان شوم جسم بگـذارم سراسـر جان شومآزمودم مرگ من در زنـدگی است چون رهم زین زنـدگی پایندگی اسـتآنچه غیر از شورش و دیوانگی است انـدرین ره روی در بیگانگی استربیع بن تمیم می گویـد: سوگند بخدا او را دیدم که بیش از دویست رزمنده را تـار و مـار کرد، پس بر او از هر طرف حمله بردنـد و او را شـهید کردنـد، و من شاهـد بودم که سـر عابس بن شبیب در دسـت مردانی بود و منـازعه می کردنـد، این می گفت من عـابس را کشـته ام و دیگری می گفت من کشـته ام. عمر بن سـعد گفت: مخاصـمه نکنیـد، سوگنـد بخدا یک نفر نمی تواند این مرد را کشـته باشد [۷۲۹] .از شور تو پر، کون و مکـان شـد عـابس! در سوگ تو خون، دل جمان شد عابس [صـفحه ۳۱۶] تن از تو و، تو برهنه تر از تن خویش عریـان تر ازین نمی توان شـد عابس [۷۳۰] .۲۵- شوذب بن عبـداللهاو از رجـال شـیعه و از معـدود دلیران بنـام و حـافظ حـدیث از امیرالمؤمنین علیه السـلام بود، و مجلس

حـدیث داشت که شـیعیان نزد او آمـده و اخـذ حـدیث می کردنـد. با عابس بن ابی شبیب از کوفه به مکه آمد و نزد امام علیه السـلام ماند تا روز عاشورا، و چون جنگ آغاز شد به مبارزه پرداخت. عابس او را طلب کرد و از تصمیم او مبنی بر یاری امام و شـهادت در راه او سؤال کرد و او عزم خود را بر شـهادت ابراز نمود و هماننـد دلیران به مبارزه پرداخت تا به شـهادت رسـید [۷۳۱] .۲۶- جون بن ابی مالـک [۷۳۲] .او بنـده ی سـیاه چرده ی ابوذر غفاری بود که نزد امام علیه السـلام آمد و برای مبارزه اجـازه خواست. امـام حسـین علیه السـلام فرمود تو از جـانب مـا مـأذونی و برای عـافیت همراه ما آمـده ای، خود را در مشـقت مینـداز!گفت: من در راحتی باشم و در سـختی شـما را تنها بگـذارم؟!! بخـدا سوگند هر چند که بوی بدن من بد، و حسب من رفیع نیست ولی امـام بزرگواری چون تو بوی مرا خوش و بـدنم را مطهر و رنگ روی مرا سـفید می کنـد و به بهشـتم مژده می دهد! بخدا سوگند که از شـما جدا نگردم تا خون سـیاه من با خون شریف شما آمیخته گردد! بعد شروع به رجز خوانی کرد: [صفحه ۳۱۷] کیف تری الفجار ضـرب الاسود بالمشرفی القاطع المهنداذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنه یوم المورد [۷۳۳] .و شـجاعانه به جنگ با دشـمن پرداخت و بیست و پنج نفر از آنان را به قتل رساند تا اینکه شهید شد.امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و گفت: خدایا! روی او را سپید و بوی او

را خوش و او را با نیکان محشور کن و با محمد و آل محمد آشنا و معاشر گردان.از امام باقر علیه السلام روایت شده که: هر کسی کشته ی خود را از میدان بیرون می برد و به خاک می سپرد، اما جون کسی را نداشت تا او را از میدان بیرون برد، بهمین جهت پیکر پاره پاره او را پس از ده روز دیدند در حالی که بوی مشک از بدنش به مشام می رسید [۷۳۴] .۲۷- عبد الرحمن الارحبیاو از تابعین و مردی شجاع و دلاور بود و بهمراه قیس بن مسهر با نامه های مردم کوفه در مکه در شب دوازدهم ماه رمضان به خدمت امام رسید، و امام علیه السلام عبد الرحمن را همراه مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد و او مجدداً بازگشت و از جمله ی یاران امام بود. در روز عاشورا چون آن حال را مشاهده نمود اذن گرفت، امام علیه السلام او را اجازه داد، پس به میدان آمد و مبارزه کرد و رجز خواند:صبرا علی الاسیاف ء الاسنه صبرا علیها لدخول الجنه [۷۳۵] .تا آنکه به شهادت رسید [۷۳۶] . [صفحه ۳۱۸] ۲۸- غلام ترکیاو غلام امام علیه السلام و از قاریان قرآن بود، اذن گرفت و به میدان آمد مبارزه می کرد و رجز می خواند:البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلیاذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل [۷۳۷] .و گروهی از سپاهیان دشمن را کشت سپس به علت زخمهای وارده بر روی زمین افتاد. امام حسین علیه السلام آمد و گریست! و صورت بر صورتش نهاد!غلام همین که چشمش را باز

کرد و امام علیه السلام را بر بالین خود مشاهده کرد لبخندی زد و سپس جان داد [۷۳۸] .۲۹- انس بن حارثاو از اصحاب رسول خداست که در غزوه های بدر و حنین در خدمت آن حضرت بود و احادیثی از پیامبر اکرم علیه السلام نقل کرده که از جمله ی آنها این حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «این فرزندم حسین در زمین کربلا کشته خواهد شد. هر کسی در آنجا باشد باید او را یاری کند» [۷۳۹] [۷۴۰] .او روز عاشورا از امام علیه السلام اذن گرفت و عمامه ی خود را به کمر بست و با پارچه ای ابروهای خود را به بالا برده، بست! امام علیه السلام چون او را با این هیبت مشاهده کرد گریست و فرمود: «شکر الله لک یا شیخ»، او با همان کهنسالی هجده نفر از لشکریان [صفحه ۳۱۹] کوفه را بقتل رسانده و آنگاه شهید شد، رضوان الله تعالی علیه [۷۴۱] .۳۰- عبدالله بن عروه۳۱- عبد الرحمن بن عروهاین دو برادر، جدشان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در کربلا به امام حسین علیه السلام ملحق شدند و در روز عاشورا به نزد آن حضرت آمده و سلام کردند و گفتند: دوست داریم که در برابرت مبارزه کرده و از حریم تو دفاع کنیم.امام علیه السلام فرمود: مرحبا بکما! آفرین باد بر شما! و این دو برادر در نزدیکی امام با دشمن مبارزه کردند تا اینکه شهید شدند [۷۴۲] .و در زیارت ناحیه آمده است: «السلام علی عبدالله و عبد الرحمن ابنا عروه بن حراق الغفاریین» [۷۴۳] .۳۲- عمرو بن جنادهعمرو بن جناده ی

انصاری بعد از شهادت پدرش جناده بن حارث انصاری، به خدمت امام حسین علیه السلام آمد در حالی که یازده سال بیشتر نداشت، امام علیه السلام به او اجازه نداد و فرمود: پدر این کودک در حمله ی اول شهید شده و شاید مادرش از این کار ناخشنود باشد.آن کودک گفت: مادرم به من فرمان داده است که به میدان روم!وقتی امام علیه السلام سخن او را شنید او را اذن داد [۷۴۴] ، پس به میدان رفت و شهید شد [صفحه ۳۲۰] و سر او را از تن جدا کرده و بسوی امام حسین علیه السلام پرتاپ نمودند! مادرش آن سر را گرفت و خاک و خون از آن پاک کرد و آن را بر سر مردی از سپاه کوفه که در نزدیکی او قرار داشت، کوبید و او را به هلاکت رساند، بعد به خیمه بازگشت و عمود خیمه- و به قولی شمشیری- را برگرفت و این رجز خواند:انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفهاضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه [۷۴۵] .سپس به دشمن حمله کرد و دو نفر را کشت، سپس امام حسین علیه السلام او را به خیمه بازگرداند [۷۴۶] .۳۳- واضح الترکیاو مردی شجاع و قاری قرآن و ترک زبان بود و با جناده بن حارث به حضور امام حسین علیه السلام آمده بودند، و گمان دارم همان کسی است که اهل مقاتل ذکر کرده اند که روز عاشورا در مقابل سپاه کوفه ایستاد و پیاده با شمشیر مبارزه می کرد و رجز می خواند و چون روی زمین افتاد به امام علیه السلام استغاثه کرد، امام بر بالین او آمد و دست

بر گردن او نهاد در حالی که او جان می داد و او به خود می بالید که: چه کسی همانند من است در حالی که پسر رسول خدا صورتش را بر صورتم گذارده است، سپس به ملکوت اعلی پیوست [۷۴۷] .۳۴- رافع بن عبداللهاو با مولایش مسلم بن کثیر هنگامی که امام علیه السلام وارد کربلا شده بود، خدمت آن [صفحه ۳۲۱] حضرت رسید و در جنگ با سپاه کوفه شرکت کرده و بعد از مسلم بن کثیر و نماز ظهر مبارزه کرد و شهید شد [۷۴۸] .۳۵- یزید بن ثبیطاو از اصحاب ابوالاسود و از شیعیان بصره و در میان قومش شریف و بزرگوار بوده است، با دو فرزندش از بصره به مکه آمد و با امام علیه السلام رهسپار کربلا شد و پس از مبارزه با دشمن به شهادت رسید [۷۴۹] .۳۶- بکر بن حیاو با عمر بن سعد و سپاه کوفه به جنگ حسین علیه السلام آمده بود، روز عاشورا که آتش جنگ مشتعل گردید، متوجه امام شد و توبه کرد و از سپاه کوفه جدا گردید و با آنها مبارزه کرد و در مقابل امام حسین علیه السلام شهید شد [۷۵۰] .۳۷- ضرغامه بن مالکاو از شیعیان کوفه و از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده بود. چون مردم، مسلم را تنها گذاشتند او با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد و به امام علیه السلام ملحق گردید و با سپاه کوفه مقاتله کرد و در برابر امام حسین علیه السلام بعد از نماز ظهر در مبارزه با دشمنان به شهادت رسید [۷۵۱] . و این رجز را می خواند:الیکم

من مالک ضرغام ضرب فتی یحمی عن الکرامیرجو ثواب الله بالتمام سبحانه من ملک علام [۷۵۲] . [صفحه ۳۲۲] ۳۸- مجمع بن زیاداو در منازل جهینه اطراف مدینه با اصحاب امام علیه السلام پیوست و بعد از خبر شهادت مسلم همچنان با امام بود تا در کربلا برابر آن حضرت به شهادت رسید [۷۵۳] .۳۹- عباد بن مهاجراو نیز در میان راه در منزلی که از منازل جهینه بود به امام علیه السلام ملحق و در کربلا با آن حضرت به شهادت رسید [۷۵۴] .۴۰- وهب بن حباب کلبیپس وهب بن حباب اذن جهاد گرفت و رهسپار میدان گردید، قتالی نیکو با دشمن نمود و بر سختیها و ناراحتیها شکیبائی کرد، و برگشت بسوی همسر و مادرش که در کربلا- با او بودند، پس به مادرش گفت: آیا از من راضی شدی؟گفت: از تو راضی نشوم مگر آن زمان که پیش روی حسین و در راه او کشته گردی.همسرش به او گفت: مرا به ماتم خویش اندوهناک مکن.مادرش گفت: ای پسرک من! از تقاضای همسرت روی گردان و برابر حسین علیه السلام مقاتله کن تا به شفاعت جدش نائل شوی در روز قیامت.پس جنگید تا دستانش قطع شد؛ همسرش چوبی را بدست گرفت و سوی او روانه شد و او را گفت: پدر و مادریم به فدایت، از حرم پیامبر دفاع کن و مقاتله نما.وهب خواست او را بازگرداند، امتناع کرد، امام حسین علیه السلام به او گفت: بازگرد خدا تو را از اهل بیت جزای خیر دهد؛ پس به خیمه ها بازگشت و وهب مقاتله نمود تا به شهادت رسید [۷۵۵] . [صفحه

۳۲۳] ۴۱- حبشی بن قیس بن سلمهجد او از اصحاب رسول خداست و از قبیله ی نهم است، و پدر او نیز گویا محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود. او در ایامی که هنوز در کربلا صحبت از جنگ نبود به خدمت امام حسین علیه السلام آمده و بهمراه آن حضرت شهید شد [۷۵۶] .۴۲- زیاد بن عریباز قبیله ی همدان و مکنی به ابی عمره است، مردی متهجد و اهل عبادت بود، پدر او از اصحاب پیامبر بود و خود او نیز محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود، مردی شجاع و معروف به عبادت و پرهیزگاری بوده است. مهران کاهلی می گوید: در کربلا حضور داشتم، مردی را دیدم شدیداً می جنگید و هر گاه که بر سپاه کوفه حمله می کرد آنها را پراکنده می ساخت سپس به نزد امام حسین علیه السلام آمده و می گفت:ابشر هدیت الرشد یابن احمدا فی جنه الفردوس تعلو صعدا [۷۵۷] .سؤال کردم: او کیست؟گفتند: او ابوعمره ی حنظلی است.پس شخصی به نام عامر بن نهشل راه را بر او گرفت و او را به شهادت رساند و سر او را از بدن جدا کرد [۷۵۸] .۴۳- عقبه بن صلتاین مرد نیز در میان راه مکه به کربلا در یکی از منازل جهینه به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و از او جدا نشد تا در کربلا به شهادت رسید [۷۵۹] . [صفحه ۳۲۴] ۴۴- قعنب بن عمراو از شیعیان بصره و با حجاج بن بدر از بصره به مکه آمده و به یاران امام علیه السلام ملحق شد و در روز عاشورا برابر آن حضرت به شهادت رسید [۷۶۰] .

و در زیارت ناحیه آمـده است: «السـلام علی قعنب بن عمر النمیری» [۷۶۱] .۴۵- انیس به معقلاو نیز مردی شـجاع بود و پس از مبارزه ای سـخت به فیض شـهادت نائل آمد [۷۶۲] .۴۶- قره بن ابی قرهاو به دفاع از فرزنـدان رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم پرداخت و با دشـمن جنگید و بعد از به هلاکت رساندن شـصت و شش نفر از سپاه دشمن به شهادت رسید [۷۶۳] .۴۷- عبد الرحمن بن عبدالله الیزنیاو نیز برای رسـیدن به فوز عظیم شـهادت راهی میدان گردید و همانند دیگر یاران امام حسین علیه السـلام مقـاتله کرد و شـهید شـد، و این رجز را می خوانـد:انا ابن عبـدالله من آل یزن دینی علی دین الحسـین و الحسناضـربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بـذاک الفوز عند المؤتمن [۷۶۴] [۷۶۵] .۴۸- یحیی المازنیاین دلاور نیز با خواندن رجز- که حاکی از شـجاعت او و نداشـتن خوف و ترس از مرگ بود- همانند لشـکری بر دشـمن یورش برد و سرانجام برابر امام علیه السلام به شهادت [صـفحه ۳۲۵] رسید [۷۶۶] .۴۹- منجحشـیخ طوسـی او را از اصـحاب امام حسـین علیه السلام ذکر کرده است که در کربلا با آن حضـرت شهید شد.از ربیع الابرار زمخشری نقل شده است که حسنیه جاریه ی امام حسین علیه السلام بود که او را از نوفل بن حارث خریـداری کرده بود سـپس او را به مردی به نام سـهم تزویج کرد و از او منحج متولد شد، و مادرش حسـنیه در خانه ی امام سـجاد علیه السـلام خدمت می کرد، چون امام حسـین علیه السلام بسوی عراق آمد منجح نیز بهمراه مادرش به کربلا آمد و

در کربلاـ در آغاز جنگ به شهادت رسید [۷۶۷] .۵۰- سوید بن عمرومردی شریف و کثیر الصلاه بود و در میدان جنگ همانند شیر خشمگین مبارزه می کرد و در رویاروئی با بلاها و سختیها بسیار مقاوم بود و او آخرین نفر از اصحاب امام علیه السلام است که شهید شده است.نوشته اند که: او جراحات زیادی برداشته و در میان کشتگان افتاده بود، بعد از زمانی به هوش آمد و شنید که می گویند: حسین علیه السلام کشته شده است، در خود قوتی یافت بپاخاست و با خنجری که بهمراه داشت ساعتی با دشمن مبارزه کرد تا او را عروه بن بکار و زید بن و رقاء شهید کردند [۷۶۸] .

خطاب امام به یارانش

امام علیه السلام اصحاب خود را مخاطب قرار داد و فرمود: پایداری کنید ای بزرگ زادگان! [صفحه ۳۲۶] مرگ بمانند پلی است که شما را از سختیها و دردهای دنیا بسوی بهشت وسیع و نعمت دائم الهی عبور می دهد. کدامیک از شما ترک زندان به امید آرمیدن در قصر را نمی پسندید؟! پدرم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برایم حدیث کرد که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمن است بسوی بهشت و پل کافر است بسوی جحیم، نه به من دروغ گفته شده و نه من دروغ می گویم [۷۶۹] .اصحاب امام حسین علیه السلام در رفتن بسوی میدان و مبارزه و شهادت برابر آن حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند [۷۷۰] و مبارزه ی سختی کردند تا اینکه روز به نیمه رسید، حصین بن نمیر که فرماندهی تیراندازان سپاه کوفه را بر عهده داشت چون مقاومت اصحاب امام را

دیـد، به سـپاه پانصـد نفری خود دسـتور داد تا یاران امام را تیرباران کننـد.در اثر این تیراندازی، تعداد دیگری از اصـحاب امام علیه السلام مجروح و تعدادی از اسبها نیز از پای درآمدند. چون تعداد یاران امام حسین علیه السلام اندک بود لذا هر یک نفر از آنان که به شـهادت می رسـید، جای خالی او در میانه ی اصحاب کاملا نمایان می شد، ولی از سپاه دشمن بعلت کثرت، هر تعدادی که از آنها کشـته می شد، در ظاهر نقصانی پدید نمی آمد [۷۷۱] .امام حسـین علیه السلام روی به عمر بن سعد کرد و گفت: برای آنچه که امروز تو مشاهده می کنی روزی خواهد بود که تو را آزرده خواهد کرد.سـپس امام علیه السـلام دسـتش را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: ای خدا! اهل عراق ما را فریفتند و با ما خدعه کردند و با برادرم حسن بن علی کردند آنچه کردند؛ خدایا! [صفحه ۳۲۷] شیرازه ی امور آنان را از هم بگسل [۷۷۲] .

مبارزه ی یاران امام

عمر بن سـعد چون دیـد که او و یـارانش توان مقاومت در مقابل امام علیه السـلام و اصـحابش را ندارنـد، افرادش را فرسـتاد تا خیمه هـا را از جـانب راست و چپ از جـا بکننـد تا بتواننـد یاران امام را محاصـره کننـد. برای رویاروئی با این حیله ی جنگی، اصـحاب امام در گروههای سه نفره و چهار نفره افراد دشمن را که در حال کندن خیمه ها و غارت کردن آنها بودند از دم تیر و شمشـیر می گذراندند و اسـبهای آنها را از پای در می آوردند، پس عمر بن سـعد دستور داد تا خیمه ها را بسوزانند!! [۷۷۳] .امام علیه السلام فرمود: بگذارید آنها را بسوزانند

تا به دست خود راه عبور خود را بسته باشند. و همانگونه که امام پیش بینی فرمود، شد [۷۷۴] .

حمله به خیام

سپاهیان تحت امر شمر، طبق دستور ابن سعد به آتش زدن خیمه ها مشغول شدند و شمر به خیمه ی امام نزدیک شد و با نیزه بسوی خیمه اشاره رفت و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه را با کسانی که در آن هستند بسوزانم!! [۷۷۵] .اهل حرم در حالی که فریاد می زدند، از خیمه بیرون ریختند، امام حسین علیه السلام بر [صفحه ۳۲۸] سر شمر فریاد زد: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش طلب می کنی که خیمه ی مرا با اهل بیتم بسوزانی؟! خدا تو را در آتش عذاب خود بسوزاند.حمید بن مسلم که در آنجا حضور داشت به شمر گفت: پناه می برم به خدا! آتش زدن خیمه ها سزاوار نیست، آیا می خواهی این کودکان معصوم و زنهای بی پناه را در آتش بسوزانی و به دست خود اسباب عذاب ابدی خود را فراهم سازی؟! بخدا قسم که اکتفا به کشتن مردان اینها، امیر تو را خوشحال می کند! چه نیازی به کشتن کودکان و زنان است؟!شمر پرسید: تو کیستی؟حمید بن مسلم از بیم جان، خود را معرفی نکرد تا از گزند او در امان باشد [۷۷۶] .شبث بن ربعی به شمر گفت: تو را تا به این حد قسی القلب نمی شناختم و رفتاری از این زشت تر از تو ندیده بودم، آیا تصمیم داری که با زنان مقابله کنی و آنها را بترسانی؟!در این هنگام شمر- لعنه الله علیه- بازگشت [۷۷۷] .

ضحاک بن عبدالله

این مرد از جمله کسانی است که از سعادت شهادت محروم ماند و از امام اذن خواست و بازگشت و بعضی از وقایع را او نقل کرده است.او از قبیله همدان بود و در میان راه به

امـام حسـین علیه السـلام و یارانش پیوست. چون یاران امام علیه السـلام شـهید شدنـد و آن حضـرت تنها مانـد نزد امام آمـد و گفت: من با شـما بودم و می خواسـتم تا وقتی که اصـحاب وفادارت به شـهادت نرسـیده اند، از شـما دفاع کنم، اکنون که همه رفتنـد و شـما تنهـا مانـده ایـد، من در خود قـدرت دفاع از شـما را نمی بینم، [صـفحه ۳۲۹] اجـازه ده تـا از راهی که آمـده ام بـاز گردم!!امام علیه السـلام به او اجازه داد و او فرار را بر قرار ترجیـح داد و جاسوسان عمر بن سـعد سـر راه را بر او گرفتنـد، و هنگامی که او را شناختند رهایش کردند و او از کربلا رفت! [۷۷۸] .

توجیه احمقانه و اعتراف به شجاعت و بزرگواری یاران امام

به یکی از کسانی که در سپاه کوفه حضور داشت، گفته شد: وای بر تو! چرا او فرزند پیغمبر را کیستی؟!آن مرد گفت: دهانب خرد بـاد! تو اگر می دیـدی آنچه که مـا در کربلاـ دیـدیم، تو هم همین کـار را می کردی! آنهـا دست به قبضه ی شمشـیر می بردند و مانند شیران غرنده به ما حمله می کردند و خود را در دهن مرگ می انداختند! امان قبول نمی کردند، رغبتی به مال و منال دنیا نداشتند! هیچ چیزی نمی توانست در میان ایشان و مرگ فاصله بیندازد. اگر با آنها نمی جنگیدیم، همه ی ما را از دم شمشیر می گذرانیدند، چگونه می توانستیم از جنگ کردن با آنها خودداری کنیم؟!! [۷۷۹] .ابن عماره از پدرش تقل می کند که: از حضـرت صادق علیه السلام سوال کردم و گفتم: از اصحاب امام حسین علیه السلام و اقدام آنها بر فداکاری و ایثار جان مرا آگاه کن.آن حضرت فرمود: پرده و حجاب از برابر آنان برداشته

شد و منازل خویش را در بهشت مشاهده کردند بطوری که بر شهادت و کشته شدن شتاب می کردند تا با حور معانقه نموده و بسوی جایگاه خود در بهشت برونـد [۷۸۰] .این شاعر عرب، چه زیبا، حالات اصـحاب امام را ترسیم کرده است:جادو بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غاید الجود [صفحه ۳۳۰] السابقون الی المکارم و العلی و الحائزون غدا حیاض الکوثرلو لا صوارمهم و وقع نبالهم لم تسمع الاذان صوت مکبر [۷۸۱] [۷۸۲] .تاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست این شهدا تا ابد فخر بنی آدمندخاک سر کوی تو زنده کند مرده را زانکه شهیدان آن جمله مسیحا دمند

شهدای بنی هاشم

پس از اینکه یاران امام علیه السلام یکی پس از دیگری به خدمت آن حضرت آمدند و اذن گرفتند و جانانه مبارزه کردند تا به فیض شهادت نائل آمدند، جز اهل بیت خاص آن حضرت، دیگر کسی برای دفاع از حریم حرمت امام علیه السلام باقی نمانـد و نوبت فداکاری به اهل بیت رسید [۷۸۳] ؛ اینک به شرح احوال و توصیف جانبازیهای آنان می پردازیم:علی بن الحسینحضرت علی بن الحسین (علی اکبر) در یازدهم ماه شعبان [۷۸۴] سال سی و سوم هجرت متولد شد [۷۸۵] . او از جد بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام حدیث نقل می کرد، و ابن ادریس در «سرائر» به این مطلب اشاره نموده است. کنیه ی او ابوالحسن و ملقب [صفحه ۳۳۱] به اکبر است زیرا او بر اساس روایات موثق بزرگترین فرزند امام حسین علیه السلام. [۷۸۶] .مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. [۷۸۷] و از نظر و جاهدت و تناسب

انـدام کسـی همتای حضـرت علی اکبر نبود.در روز عاشورا به محض اینکه از پـدر اذن جنگیـدن طلبیـد، امام علیه السـلام به او اجازه فرمود، پس نگاهی از سـر مهر به او انداخت و بعد سـر خود را به زیر افکند و اشک در چشمان مبارکش حلقه زد [۷۸۸] و انگشت سـبابه ی خود را به طرف آسـمان بالا برد و گفت: خدایا! گواه باش جوانی را برای جنگ با کفار به میدان فرسـتادم که از نظر جمال و کمال و خلق و خوی شبیه ترین مردم به رسول تو بود و ما هر وقت که مشـتاق دیـدار پیامبر تو می شدیم، به صورت او نظر می کردیم، خـدایا! برکات زمین را از آنها دریغ کن و جمعیت آنها را پراکنده ساز و در میان آنها جدائی افکن و امرای آنها را هیچگاه از آنان راضـی مگردان! که اینان ما را دعوت کردنـد که به یاری ما برخیزند و اکنون بر ما می تازند و از کشـتن ما ابائی ندارند.سـپس امام علیه السـلام رو به عمر بن سعد کرده، فریاد زد: خدا رحم تو را قطع کند، و هیچ کار را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو کسی را بگمارد که بعد از من سر تو را در بستر از تن جدا کند، و رشته ی رحم تو را قطع کند که تو قرابت من با رسول خدا را نادیده گرفتی؛ پس با آواز بلند این آیه را تلاوت کرد (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۷۸۹] .در این هنگام علی اکبر خروشید و بر سپاه کوفه

حمله کرد [۷۹۰] در حالی که این رجز [صفحه ۳۳۲] می خواند:انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبیاطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابیضرب غلام هاشمی علوی و الله الا یحکم فینا ابن الدعی [۷۹۱] .و چندین بار بر سپاه دشمن تاخت و بسیاری از سپاهیان کوفه را کشت تا اینکه دشمن از کثرت کشته شدگان به خروش آمد!و روایت شده است که آن بزرگوار با اینکه تشنه بود یکصد و بیست نفر را کشت [۷۹۲] ، آنگاه نزد پدر آمد در حالی که زخمهای زیادی برداشته بود و گفت: ای پدر! عطش مرا کشت و سنگینی سلاح مرا به زحمت انداخت، آیا جرعه ی آبی هست که توان ادامه ی رزمیدن با دشمنان را پیدا کنم؟!امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: وا غوثاه! ای پسر من! اندکی دیگر به مبارزه ی خود ادامه بده، دیری نمی گذرد که جد بزدگوارت رسول خدا را زیارت خواهی کرد و تو را از آبی سیراب کند که دیگر هرگز احساس تشنگی نکنی.برخی از مورخان نوشته اند [۷۹۳] که امام علیه السلام به او فرمود: ای پسرم! زبان خود را نزدیک آر! و بعد زبان او را در دهان گرفت و مکید و انگشتری خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان بگذارد و بسوی دشمن بازگرد، امیدوارم که هنوز روز به پایان نرسیده باشد که جدت رسول خدا جامی به تو نوشاند که هرگز تشنه نگردی؛ پس به میدان بازگشت و این رجز می خواند: [صفحه ۳۳۳] الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادقو الله رب العرش لا

نفارق جموعکم او تغمد البوراق [۷۹۴] .و همچنان می رزمید تا آنکه تعداد افرادی که بدست او به هلاکت رسیدند به دویست نفر رسید [۷۹۵] .لشکریان عمر بن سعد از کشتن علی بن الحسین پرهیز می کردند، ولی مره بن منقذ عبدی که از دلاوری او به تنگ آمده بود گفت: گناه همه ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من بگذرد و من داغ او را بر دل پدرش ننشانم! پس علی اکبر به او رسید در حالی که بر آن سپاه حمله ور بود، مره بن منقذ راه بر او گرفت و با نیزه ای او را از اسب بر زمین انداخت، آن گروه در اطراف او جمع شده و با شمشیر پاره پاره اش کردند! [۷۹۶] و بعضی نقل کرده اند که مره بن منقذ ابتدا با نیزه به پشت او زد و بعد با شمشیر ضربتی به فرق آن بزرگوار وارد کرد که فرق مبارکش را شکافت و او دست به گردن اسب خود انداخت ولی اسب که ظاهراً خون روی چشمانش را گرفته او را در میان سپاه دشمن برد و دشمن از هر طرف بر او تاخت و بدن مبارکش را پاره پاره کرد [۷۹۷] ، که در این هنگام فریاد زد: السلام علیك یا ابتاه، این جدم رسول خداست که مرا سیراب کرد و او امشب در انتظار توست [۷۹۸] ، تو را سلام می رساند و می گوید: در آمدنت به نزد ما شتاب کن؛ سپس فریادی زد و به شهادت رسید [۷۹۹] .امام حسین علیه السلام بر بالین علی آمد و صورت بر صورتش نهاد و گفت: خدا بکشد [صفحه ۳۳۴] گروهی

که تو را کشتند و گستاخی از حد گذراندند و حرمت رسول خدا را شکستند. پس از تو خاک بر سر دنیا! [۸۰۰] .در این حال صدای گریه ی آن حضرت بلند شد بگونه ای که کسی تا آن زمان صدای گریه ی او را نشنیده بود [۸۰۱] . آنگاه سر علی را بر دامان گرفت و در حالی که خون از دندانهایش پاک می کرد و بر صورتش بوسه می زد گفت: فرزندم! تو هم از محنت دنیا آسوده شدی و بسوی رحمت جاودانه ی حق رهسپار گشتی و پدرت پس از تو تنها مانده است، ولی بزودی به تو ملحق خواهد شد [۸۰۲] .در این هنگام زینب کبری علیها السلام با شتاب از خیمه بیرون آمد در حالی که فریاد می زد: یا اخیاه و ابن اخیاه! و خود را بر روی علی بن الحسین افکند. امام حسین علیه السلام او را از روی کشته ی علی اکبر برداشت و به خیمه باز گرداند و به جوانان دستور داد تا جسد علی را از میدان بیرون برند و آنان پیکر علی اکبر را در برابر خیمه ای که در مقابل آن مبارزه می کردند بر زمین نهادند [۸۰۳] .امام حسین علیه السلام به خیمه بازگشت در حالی که محزون بود، سکینه علیها السلام پیش آمد و از پدر سراغ برادرش را گرفت و امام خبر شهادت او را به دخترش داد، سکینه علیها السلام در حالی که فریاد می زد خواست از خیمه خارج شود، امام حسین علیه السلام اجازه نداد و فرمود: ای سکینه! تقوای خدا پیشه کن و شکیبا باش.سکینه گفت: ای پدر چگونه صبر کند کسی که برادرش را کشته اند [۸۰۴]

[۸۰۵] . [صفحه ۳۳۵]

خاندان عقیل بن ابی طالب

۱- عبدالله بن مسـلم بن عقیلاو فرزند رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السـلام بود و بعد از علی بن الحسـین به میدان آمد [۸۰۶] در حالی که رجز می خواند و می گفت:الیوم القی مسـلما و هو ابی و فتیه بادوا علی دین النبیلیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب [۸۰۷] .نوشـته اند که: طی سه حمله ی متوالی نود و هشت نفر از سپاه کوفه را به دوزخ فرستاد [۸۰۸] . مردی به نـام عمرو بن صبیـح تیری بسوی او پرتـاب کرد و در حالی که عبـدالله بن مسـلم [۸۰۹] به طرف او می تـاخت و چون دیـد که پیشـانی او را نشـانه گرفته است دست بر پیشـانی خود گـذاشت تـا از اصـابت تیر به پیشـانی خود گـذاشت تـا از اصـابت تیر به پیشانی خود جلو گیری کند ولی آن تیر دست او را به پیشانی دوخت و چون خواست دست خود را جدا کند نتوانست، در این حال عمرو بن صبیـح نیزه ی خود را به قلب او فروبرد و او را به شـهادت رسانیـد [۸۱۰] . [۸۱۱] . [صفحه ۳۳۶] ۲- محمد بن مسـلم بن عقیلبعد از شـهادت عبدالله بن مسـلم بن عقیل، بنی هاشم و فرزندان ابی طالب بصورت هماهنگ بر سـپاه کوفه حمله کردند [۸۱۲] و امـام حسـین علیه السـلام فریاد زد: ای عموزادگان من! صبر و مقاومت پیشه ی خود سازیـد، وای اهل بیت من! شکیبا باشید که بعد از امروز دیگر هرگز روی سختی و مصیبت را نخواهید دید [۸۱۳] [۸۱۴] .و در این حمله بود که محمد بن مسلم به روی زمین افتاد و او را ابومرهم

ازدی و لقیط بن ایاس جنهی به شـهادت رساندنـد [۸۱۵] .۳- جعفر بن عقیلمـادر او حوصـاء دخـتر عمرو بن عـامر است. او به میـدان آمـد و شمشـیر زنان می گفت:انا الغلام الا بطحی الطالبی من معشـر فی هاشم و غالبفنحن حقا ساده الذوائب فینا حسـین اطیب الاطائب [۸۱۶] . [صفحه ۳۳۷] و پانزده نفر از سـپاه کوفه را کشت و او را سـرانجام مردی بنام بشـر بن خوط به شهادت رساند [۸۱۷] [۸۱۸] .۴- عبـد الرحمن بن عقیلاو به میـدان آمد و رجز خواند و از لشـکر دشـمن هفده سواره را به دوزخ روانه کرد و شخصی به نام عثمان بن خالد جهنی او را به شهادت رساند [۸۱۹] .۵- عبدالله بن عقیلبه او عبدالله اکبر لقب داده بودند. به میـدان آمـده و مبارزه کرد و عاقبت بـدست عثمان بن خالـد و مردی از قبیله ی همـدان شـهید شد [۸۲۰] .۶- محمد بن ابی سعیـد بن عقیلچون امـام حسـین علیه السـلام شـهید شـد، نوجوانی از خیمه بیرون آمـد در حالی که نگران و مضـطرب بود و به طرف چپ و راست خـود بـا دل نگرانی نگـاه می کرد، سواری بر او حمله کرد و ضـربتی بر او وارد سـاخت، از نـام و نشـانش پرسـیدم، گفتنـد که او محمـد بن ابی سـعید بن عقیـل است، از نـام و نشـان آن سـوار پرسـیدم، گفتنـد: لقیـط بن ایـاس جهنی است.هانی بن ثبیت حضـرمی می گوید: من در کربلا به هنگام کشـته شدن امام حسـین علیه السـلام حضور داشتم، و ما ده نفر سواره بودیم و من دهمین نفر آنها بودم که اسبان را در میدان به جولان در آوردیم، ناگهان نوجوانی

از اهل بیت حسین از خیمه بیرون [صفحه ۳۳۸] آمد در حالی که چوبی در دست و پیراهنی در برداشت و به راست و چپ خود می نگریست، در این هنگام سواری به او نزدیک شد و بدن او را با شمشیر پاره کرد.هشام کلبی، ناقل ابن خبر می گوید: هانی بن ثبیت خود قاتل آن نوجوان بود ولی از ترس نام خود را ذکر نکرده است [۸۲۱] .

خاندان جعفر بن ابی طالب

۱- عون بن عبدالله بن جعفرفرزند زینب کبری عقیله ی بنی هاشم دختر علی بن ابی طالب است [۸۲۲] .عبدالله بن جعفر دو فرزند خود را به نام عون و محمد نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و آن دو در وادی عقیق به امام علیه السلام ملحق شدند.عون بن عبدالله در روز عاشورا به میدان آمد و این رجز را می خواند:ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر [۸۲۳] .و سه نفر از سواران سپاه دشمن و هجده نفر از پیادگان آنها را بقتل رساند، آنگاه عبدالله بن قطنه بر او حمله کرد و او را با شمشیر به شهادت رسانید [۸۲۴] .۲- محمد بن عبدالله بن جعفرفرزند خوصاء، دختر حفصه است. بعضی گفته اند او قبل از برادرش عون به [صفحه ۳۳۹] میدان آمد و این رجز را می خواند:اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیانقد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان [۸۲۵] .۳- عبیدالله بن عبدالله بن جعفراو نیز فرزند خوضاء دختر حفصه بود، و به یاری امام حسین علیه السلام آمده بود که به شهادت رسید [۸۲۶] . و گفته اند که

او را بشر بن حویطر قانصی به قتل رسانید [۸۲۷] .۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالباو همیشه ملازم پسر عمویش امام حسین علیه السلام بود و هرگز از او مفارقت نمی کرد، امام علیه السلام دختر عمویش ام کلثوم که دختر عبدالله بن جعفر و مادرش زینب کبری بود به او تزویج نمود.قاسم بهمراه همسرش به کربلا آمد و بعد از عون بن عبدالله بن جعفر به میدان رفت و جمع کثیری از دشمنان را کشت که بعضی تعداد سوارگان از آنها را هشتاد نفر و از پیادگان را دوازده نفر ذکر کرده اند، تا آنکه جراحات زیادی برداشت، پس از هر سو بر او حمله ور شدند و او را شهید کردند [۸۲۸] . [صفحه ۳۴۰]

فرزندان امام حسن

۱- قاسم بن حسنمادرش رمله نام داشت [۸۲۹] و او نوجوانی بود که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، وقتی برای اجازه ی میدان رفتن خدمت امام حسین علیه السلام رسید، امام علیه السلام نظر بر او افکند و دست بر گردن او انداخت و هر دو گریه کردند تا از حال رفتند، آنگاه برای مبارزه از امام اذن خواست ولی امام ابا کرد، قاسم به دست و پای امام بوسه زد تا آن حضرت او را رخصت داد پس به میدان آمد در حالی که اشکش بر گونه هایش جاری بود و این رجز را می خواند:ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی الموتمنهذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس ال سقوا صوب المزن [۸۳۰] .نوشته اند که: صورت او همانند قرص ماه بود، پس جنگ شدیدی کرد و با همان کودکی سی و پنج نفر را به قتل رساند.حمید

بن مسلم می گوید: من در میان سپاه کوفه ایستاده بودم و به این نوجوان نظر می کردم که پیراهنی در بر و نعلینی به پا داشت پس بند یکی از آنها پاره شد و فراموش نمی کنم که بند نعلین پای چپ او بود، عمرو بن سعد ازدی به من گفت که: من بر او حمله خواهم کرد.به او گفتم: سبحان الله! چه منظوری داری؟ بخدا قسم که اگر او مرا بکشد من دست خود را بسوی او دراز نکنم، این گروه که اطراف او را گرفته اند او را بس است! او گفت: من به او حمله خواهم کرد. [صفحه ۳۴۱] پس به قاسم حمله کرد و ضربتی بر فرق او زد که به صورت بر زمین افتاد و فریاد برآورد: یا عماه! پس حسین علیه السلام با شتاب آمد و از میان صفوف گذشته تا بر بالین قاسم رسید و ضربتی بر قاتل قاسم بن حسن زد، او دست خود را پیش آورد، دستش از مرفق جدا گردید و کمک طلبید، سپاه کوفه برای نجات او شتافتند و جنگ شدیدی درگرفت و سینه ی او در زیر سم اسبان خرد شد [۸۳۱] ، غبار فضای میدان را پر کرده بود، چون غبار نشست، امام حسین علیه السلام فرمود: چقدر بر عموی تو سخت است که او را به کمک بخوانی و از دست او کاری بر نیاید و یا اگر کاری هم بتواند انجام دهد برای تو سودی نداشته باشد، از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند [۸۳۲] .آنگاه امام حسین علیه السلام قاسم را به سینه گرفت و او را از میدان بیرون

برد.حمید بن مسلم می گوید: من به پاهای آن نوجوان نظر می کردم و می دیدم که بر زمین کشیده می شود و امام سینه ی خود را به سینه ی او چسبانیده بود. با خود گفتم: که او را به کجا می برد؟ دیدم او را آورد و در کنار کشته ی فرزندش علی بن الحسین و سایر شهدای خاندان خود قرار داد [۸۳۳] .و در «کفایه الطالب» آمده است: وقتی قاسم از روی اسب بر زمین افتاد و عمو را صدا زد، مادرش ایستاده بود و نظاره گر صحنه بود، و حسین علیه السلام در حالی که قاسم را به سینه گرفته بود این اشعار را می خواند:غریبون عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشهاو کیف و لا تبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی البراری تنوشها [صفحه ۳۴۲] بدور تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاه نعوشها [۸۳۴] .یکی در یتیم از رشته ی عشق برآمد تا که گردد کشته ی عشقبه خاک پای آن شه سود رخسار بگفت ای از تو پیدا عرش دادارغم بی یاریت او داور داد مرا درد یتیمی برده از یاد۲- ابوبکر بن الحسناو و برادرش قاسم از یک مادر و پدر بودند. از امام باقر علیه السلام نقل است که او را مردی به نام عقبه الغنوی به شهادت رسانید [۸۳۵] .۳- عبدالله بن الحسندر حالی که سپاه کوفه امام علیه السلام را محاصره کرده بود، عبدالله بن الحسن که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود می خواست خود را شتابان به امام علیه السلام برساند، زینب کبری خواست تا او را از این عمل باز دارد ولی او مقاومت می کرد و می گفت: بخدا قسم که از عمویم هرگز

جدا نمی گردم. در این هنگام بحر بن کعب- و بعضی گفته اند حرمله بن کاهل- با شمشیر به امام حسین علیه السلام حمله کرد، عبدالله به او گفت: ای پسر زن بدکاره! می خواهی عمویم را بکشی؟ و او شمشیر خود را به طرف آن کودک فرود آورد، عبدالله دست خود را سپر قرار داد و شمشیر، دست او را قطع کرده و آن را به پوست آویزان کرد، پس او فریاد می زد: ای مادر!امام حسین علیه السلام آن کودک را در آغوش کشید و گفت: ای پسر برادر! در این سختی [صفحه ۳۴۳] شکیبا باش و از خدای خود چشم نیکی دار تا تو را به پدران نیکو کارت ملحق کند.حرمله بن کاهل تیری به او زد در حالی که در دامان امام قرار داشت و آن کودک به شهادت رسید [۸۳۶] .شهش بگرفت همچون جان شیرین بگفت ای یادگار یار دیرینچرا بیرون شدی از خرگه ای جان نمی بینی مگر پیکان پرانبناگه ظالمی زان قوم گمراه حوالت کرد تیغی بر سر شاهبرای حفظ شه کودک حذر کرد بر آن تیغ دست خود سپر کردجدا گردید دست کودک از تن به شه گفتا ببین چون کرد با منچو دیدش حرمله آن کفر بدبخت بزد بر سینه اش تیری چنان سختکه کودک جان بداد و بی مهابا پرید از دست شه تا نزد بابا۴- حسن بن الحسنیکی دیگر از فرزندان امام مجتبی، حسن مثنی است، او روز عاشورا به میدان آمد و همانند دلیران رزمجو جنگید تا به زمین افتاد؛ هنگامی که سپاه کوفه برای جدا کردن سرهای شهدا آمدند، دیدند که او هنوز زنده است و رمقی

در او بـاقی است، اسـماء بن خـارجه که از خویشـان مـادری او بـود، وسـاطت کرد و او را بـا خـود به کوفه برد و مـداوا کرد تا زخمهای تن او التیام یافت و بعد از کوفه به مدینه رفت [۸۳۷] .

فرزندان امیرالمؤمنین

۱- عبدالله بن علیمادر او فاطمه ام البنین است و هنگام شـهادت امیرالمؤمنین علیه السلام کودکی شش ساله [صفحه ۳۴۴] بوده است. هنگامی که اصـحاب امام علیه السـلام و گروهی از اهل بیت او شـهید شدند، عباس بن علی علیه السـلام برادران خود را کـه از مـادر بـا او یکی بودنـد خوانـد و گفـت: بـه میـدان رویـد.اولین آنهـا عبـدالله بن علی که از عثمـان و جعفر بزرگـتر بـود بپاخاست، ابوالفضل به او گفت: ای برادر! به میـدان برو تا تو را کشـته در راه خـدا ببینم و تو فرزنـدی نداری، پس او به میدان آمـد و رجز می خواند و شمشـیر می زد و مبارزه کرد تا آنکه مردی بنام هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و با شمشـیر ضـربتی بر سر او وارد کرد و او را شهید نمود [۸۳۸] .۲- عثمان بن علیاو بعد از برادرش عبدالله بن علی به میدان رفت در حال که بیست و یک سال از عمر او می گذشت [۸۳۹] . و این رجز را می خواند:انی انا عثمان ذو مفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهرصنو النبی ذی الرشاد السائر ما بین کل غائب و حاضـر [۸۴۰] .خولی بن یزید تیری بر او زد و او را به شـهادت رسانید. و برخی نوشـته که در اثر آن تیر از اسب به روی زمین افتاد و مردی از قبیله ی بنی ابان

بر او حمله کرد و او را شـهید نمود و سـر او را از بـدن جدا کرد [۸۴۱] .۳- جعفر بن علیاو هنگام شـهادت علی علیه السلام دو ساله بود و با برادرش امام حسین علیه السلام دوازده سال [صفحه ۳۴۵] و با برادرش امام حسین علیه السلام بیست و یک سال زندگی کرد، و روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به نام برادرش جعفر نامگذاری کرد بجهت علاقه ای که به برادرش داشت. او نیز به میـدان رفت و ین رجز را می خوانـد:انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوالـذاک الوصـی ذو السنا و الوالی حسبی بعمی جعفر والخالاحمی حسینا ذی الندی المفضال [۸۴۲] [۸۴۳] . و مبارزه کرد تا آنکه خولی بن یزید بر او حملـه ور گردیـد و او را بـه شـهادت رسانیـد و بعضـی قـالت او را هـانی بـن ثـبیت ذکر کرده انـد [۸۴۴] .۴- ابـوبکر بن علیمورخان، نام او را ذکر نکرده اند و ابوبکر کنیه ی اوست، و مادر او لیلی دختر مسعود بن خالد است. او نیز به میدان آمد و رجز خوانـد و مبارزه کرد تا اینکه به دست مردی از قبیله ی همـدان شـهید شد [۸۴۵] .۵- محمد بن علیاو محمد اصـغر است و امیرالمؤمنین علیه السـلام فرزنـد دیگری به نام محمد دارد که از او بزرگتر بوده است لذا او را محمد اصـغر می گویند، مادر او ام ولد است. او را مردی از قبیله ی بنی ابان به شـهادت رسانید [۸۴۶] ، بعضی مادر او را اسماء بنت عمیس نوشته اند [۸۴۷] . [صفحه ۳۴۶] ۶- عباس الاصغر [۸۴۸] .از قاسم بن اصبغ مجاشعی نقل شده است

که گفت: وقتی که سرهای شهدا را وارد کوفه می کردند سواری را دیدم که سر جوانی را که محاسن نداشت به گردن اسب خود آویخته و صورت آن جوان مثل ماه شب چهارده می درخشید، وقتی که اسب، سرش را به زیر می برد آن سر نازنین به زمین می رسید، از آن سوار سوال کردم که: این سر کدام مظلوم است که به گردن اسب خود آویخته ای؟!گفت: سر عباس بن علی!گفتم: تو کیستی؟گفت: حرمله بن کاهل اسدی.قاسم گفت: چند روزی نگذشت که دیدم صورت حرمله سیاه شد [۸۴۹] .۷- عباس بن علیاو در سال بیست و شش هجری متولد شد و مادر بزرگوار آن حضرت، ام البنین فاطمه دختر حزام بن خالد است.علی علیه السلام به برادرش عقیل- که عالم به انساب و اخبار عرب بود- فرموده بود: برای من زنی را که فرزندانی شجاع بیاورد انتخاب کن. عقیل فاطمه دختر حزام را معرفی کرد و گفت: در عرب شجاعتر از پدران او کسی را نمی شناسم. علی علیه السلام با او [صفحه ۳۴۷] ازدواج کرد و اول فرزندی که از ام البنین بدنیا آمد عباس علیه السلام بود که او را به سبب زیبائی سیما، قمر بنی هاشم لقب داده بودند و کنیه ی او ابوالفضل است، و پس از عباس از ام البنین سه فرزند به ترتیب عبدالله و عثمان و جعفر متولد شدند. عباس بن علی چهارده سال با پدرش امیرالمؤمنین و مابقی عمر را در کنار دو برادرش زندگی کرد و هنگام شهادت سی و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود. او در شجاعت بی نظیر بود و هنگامی که بر اسب سوار می شد پای مبارکش به زمین

می رسید.از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: عمویم عباس بن علی دارای بصیرتی نافذ و ایمانی محکم و پایدار و در رکاب امام حسین علیه السلام جهاد نمود و نیکو مبارزه کرد تا به شهادت رسید [۸۵۰] .و نقل شده که روزی علی بن الحسین علیه السلام به فرزند عباس علیه السلام که نامش عبیدالله بود نظر کرد و گریست سپس فرمود: هیچ روزی بر رسول خدا سخت تر از روز جنگ احد که حمزه بن عبدالمطلب شهید گردید و بعد از آن روز جنگ موته که جعفر بن ابی طالب پسر عم او شهید گشت، نبود؛ و هیچ روزی همانند روز حسین نبود، سی هزار نفر گرد او جمع شدند که خود را از این امت می دانستند! و با خون حسین به خدا تقرب می جستند! و حسین علیه السلام آنها را موعظه فرمود ولی نپذیرفتند، تا او را به ستم شهید کردند.سپس امام سجاد علیه السلام فرمود: خدا عمویم عباس را رحمت کند! او خود را فدای برادرش حسین علیه السلام نمود و ایثار کرد تا اینکه هر دو دست او قطع شد و خداوند به او همانند جعفر طیار دو بال عطا فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز کند. و فرمود: برای عباس نزد خدای متعال منزلت و درجه ای است که تمام شهدا در قیامت به آن [صفحه ۳۴۸] درجه و منزلت غبطه می خوردند [۸۵۱] .عده ای از تاریخ نویسان نوشته اند: عباس چون تنهائی امام علیه السلام را دید، نزد او آمد و گفت: آیا مرا رخصت می دهی تا به میدان روم؟امام حسین علیه السلام گریه ی شدیدی کرد و

آنگاه گفت: ای برادر! تو صاحب پرچم و علمدار من هستی.عباس گفت: ای برادر! سینه ام تنگ و از زندگی خسته شده ام و می خواهم از این منافقان خونخواهی کنم.امام حسین علیه السلام فرمود: برای این کودکان کمی آب تهیه کن.عباس به میدان آمد و سپاه کوفه را موعظه کرد و آنها را از عذاب خدا ترساند ولی اثری نکرد، پس بازگشت و ماجرا را به برادر گفت، در آن هنگام بود که فریاد العطش کودکان را شنید، پس بر مرکب سوار شد و مشگ و نیزه ی خود را برگرفت و آهنگ فرات نمود، چهار هزار نفر از سپاه دشمن که بر فرات گمارده شده بودند او را احاطه کردند و او را هدف تیر قرار دادند، عباس آنها را پراکنده کرد و هشتاد نفر از آنان را کشت تا وارد فرات شد، و چون خواست مقداری آب بنوشد یاد عطش حسین و اهل بیت و کودکان او را از نوشیدن آب باز داشت، پس آب را ریخت و به قولی این اشعار را خواند:یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونیهذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین [۸۵۲] .و مشگ را از آب پر کرد و بر شانه ی راست خود انداخت و راهی خیمه ها شد، لشکر کوفه راه را بر او بستند و از هر طرف او را محاصره نمودند، عباس با آنها پیکار می کرد [صفحه ۳۴۹] و این رجز را می خواند:لا ارهب الموت اذا الموت زقی حتی اواری فی المصالیت لقانفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقی [۸۵۳] .تا اینکه نوفل

ازرق دست راست او را از بدن جدا کرد، آنگاه مشگ را بر دوش چپ نهاد و پرچم را به دست چپ گرفت و این رجز را خواند:و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینیو عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین [۸۵۴] .دست چپ حضرت را نیز همان ملعون از مچ جدا کرد؛ و نیز نقل شده است که در آن هنگام حکیم بن طفیل که در پشت درخت خرما کمین کرده بود شمشیری بر دست چپ او زد و آن را از بدن جدا کرد، آن حضرت پرچم را به سینه ی خود چسبانید و این رجز را می خواند:یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبارمع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساریفاصلهم یا رب حر النار [۸۵۵] .پس مشگ را به دندان گرفت، آنگاه تیری بر مشگ خورد و آبهای آن فروریخت:پس فرو بارید بر او تیر نیز مشگ شد بر حالت او اشک ریز [صفحه ۳۵۰] آنچنان گریید بر او چشم مشگ تا که چشم مشگ شد خالی ز اشکو تیر دیگری بر سینه ی مبارکش اصابت کرد، و بعضی گفتند تیر بر چشم حضرت نشست، و برخی نوشته اند که عمودی آهنین بر فرق مبارکش زدند که از اسب بر زمین افتاد و فریاد برآورد و امام علیه السلام را صدا زد.آن حضرت بر بالین عباس آمد و چون آن حال را دید فرمود: «الان انکسر ظهری و قلت حیلتی» «الان کمرم شکست و راه چاره به رویم بسته شد» [۸۵۶] ، و چون چشم تیر خورده و تن در خون طپیده ی عباس را بر روی زمین

در کنار فرات دید خم شد و در کنار او نشست، زار زار گریست تا عباس جان سپرد [۸۵۷] سپس او را بسوی خیمه برد [۸۵۸] .بعضی هم گفته اند: امام حسین علیه السلام بدن عباس را بجهت کثرت جراحات نتوانست از قتلگاهش به جائی که اجساد شهدا در آنجا بود حمل کند [۸۵۹] [۸۶۰] . [صفحه ۳۵۱] آنگاه امام حسین علیه السلام بر دشمن حمله کرد و از طرف راست و چپ بر آنان شمشیر می زد و آن سپاه از مقابلش می گریختند و آن حضرت می گفت: کجا فرار می کنید؟ شمابرادرم را کشتید! کجا فرار می کنید؟ شما بازوی مرا شکستید! سپس به تنهائی به جایگاه اول خود باز می گشت.عباس آخربن شهید از اصحاب امام حسین علیه السلام بود، و بعد از او کودکانی از آل طالب که سلاح نداشتند شهید شدند [۸۶۱] .در بعضی از کتب آمده است: هنگامی که عباس و حبیب بن مظاهر شهید شدند آثار شکستگی در چهره ی امام حسین علیه السلام ظاهر شد، پس با اندوه و غم نشست و اشکش بر صورت مبارکش جاری شد [۸۶۲] .سکینه نزدیک آمد و از پدر سراغ عمویش عباس را گرفت، امام علیه السلام خبر شهادتش را به او داد، در آن حال زینب فریاد برآورد: وا اخاه! وا عباساه! وا ضیعتنا بعدك!در این زمان زنان حرم به گریه درآمدند، و امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: واضیعتنا بعدك [۸۶۳] وا انقطاع ظهراه؛ سپس این اشعار را قرائت فرمود:اخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد کنت کالرکن الوثیقایا ابن ابی نصحت اخاك حتی سقاك الله کاسا من رحیقایا قمرا منیرا کنت عونی علی

کل النوائب فی المضیقفبعدک لا تطیب لنا حیاه سنجمع فی الغداه علی الحقیق [صفحه ۳۵۲] الا لله شکوائی و صبری و ما القاه من ظما وضیق [۸۶۴] .۸- محمد بن عباس بن علیابن شهر آشوب در بیان شهدای بنی هاشم با امام حسین علیه السلام ذکر کرده است که: بعضی گفته اند محمد بن عباس بن علی بن ابی طالب نیز شهید شده است [۸۶۵] .

آخرین لحظه ها و کودک شیرخوار

امام علیه السلام به خیمه آمد و فرزندش عبدالله را نزد وی آوردند، آن حضرت او را در دامان خود نشانید، در این اثناء مردی از بنی اسد تیری پرتاب کرد و آن طفل را شهید ساخت، پس امام علیه السلام خون آن طفل را گرفت و چون دستش پر شد آن را روی زمین ریخت [۸۶۶] و فرمود: پرودگارا! اگر باران آسمان را از ما منع فرمودی خیر ما را در این خون قرار ده و انتقام ما را از این گروه ستمگر بگیر. آنگاه آن طفل را آورده و در کنار دیگر شهدا قراد داد [۸۶۷] .در نقل دیگری آمده است که: امام علیه السلام مقابل خیمه ها آمد و به زینب گفت: فرزند کوچکم را نزد من آرید تا با او وداع کنم، پس او را گرفته و صورتش را نزدیک آورد تا او را ببوسد، حرمله بن کاهل اسدی تیری رها کرد و گلوی آن کودک را درید و او را [صفحه ۳۵۳] قربانی کرد؛ و شاعر چه زیبا این مضمون را در قالب نظم عربی ریخته است:لله مفطور من الصبر قلبه و لو کان من صم الصفا لتفطراو منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم

منحرا [۸۶۸] .پس امام علیه السلام به زینب فرمود: کودک را بگیر، آنگاه دست خود را زیر خون گلوی او گرفت و چون دستش پر از خون شد بسوی آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» «چون خدا می بیند آنچه که از بلا بر من نازل شد، بلا بر من آسان گشت» [۸۶۹] .هشام بن محمد کلبی نقل کرده است که: چون امام علیه السلام سپاه کوفه را دید که در ریختن خونش اصرار می ورزند، قرآن را گرفته و آن را باز کرد و روی سر نهاد و فریاد برآورد: بین من و شما کتاب خدا و جدم محمد رسول الله، ای قوم! خون مرا به چه چیز حلال می شمارید؟در این حال امام حسین علیه السلام نظر کرد و طفلی را دید که از تشنگی می گرید، او را روی دست گرفته و گفت: ای جماعت! اگر به من رحم نمی کنید پس به حال این کودک شیرخوار رحم آورید. در این اثناء مردی از سپاه کوفه با تیری آن کودک بیگناه را بقتل رساند امام حسین علیه السلام با مشاهده ی این احوال می گریست و می فرمود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا» «خداوند!! داوری کن در میان ما و اینان که ما را دعوت کردند تا به یاریمان بشتابند ولی شمشیرهای خود را به روی ما کشیدند».بعضی ذکر کرده اند که ندائی در آسمان شنیده شد که: ای حسین! کودک را به ما [صفحه ۳۵۴] بسپار که در بهشت برای او شیردهنده ای هست [۸۷۰] .پس از اینکه آن طفل شهید شد امام حسین علیه السلام با غلاف شمشیر نزدیک

خیمه قبر کوچکی را حفر کرد و او را با همان حالت به خاک سپرد [۸۷۱] .و نقل شده است که بر جنازه ی او نماز گزارد و او را به خون خود آغشته ساخت و بعد دفن نمود [۸۷۲] .

نوزاد شهید

امام علیه السلام در حالی که بر اسب خود سوار و عازم میدان بود، کودکی را که در همان ساعت متولد شده بود نزد آن حضرت آوردند، امام علیه السلام در گوش فرزند خود اذان گفت: و کام او را برداشت، در آن هنگام تیری بر حلق آن طفل اصابت نموده و او را به شهادت رسانید. امام حسین علیه السلام تیر را از حلقوم آن طفل بیرون کشید و کودک را به خونش آغشت و گفت: بخدا سوگند تو گرامی تراز ناقه ای (ناقه ی صالح) در پیشگاه خدای تعالی و جد تو رسول خدا گرامی تر از صالح پیغمبر است نزد خدا؛ آنگاه جنازه ی خون آلود کودک را آورده و نزد سایر فرزندان و برادرزادگانش نهاد [۸۷۳] .

تعداد شهدای اهل بیت

اهل تاریخ در عدد شهدای اهل بیت اختلاف کرده اند که به برخی از آن اقوال اشاره می کنیم:۱- «۱۷نفر» این تعداد از امام صادق علیه السلام نقل شده است. در حدیثی آمده است که [صفحه ۳۵۵] آن حضرت فرمود: خونی است که خدا آن را طلب خواهد کرد آنان که از اولاد فاطمه شهید شدند و مصیبتی همانند مصیبت حسین نیست که با او هفده نفر از اهل بیت خود شهید شدند و در راه خدا صبر پیشه ساخته و خالصانه جان باختند.و از محمد بن حنفیه نقل شده است که: هفده نفر با حسین کشته گشتند که همه ی آنها از فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام می باشند.در زیارت ناحیه نام هفده نفر شهید ذکر شده از اهل بیت و شیخ مفید هم همین تعداد را ذکر کرده و شاید همین اقرب باشد.۲- «۱۶نفر» این قول از حسن بصری

نقل شده است که می گوید: با حسین بن علی شانزده نفر کشته شدند که همانند و نظیری در روی زمین نداشتند.۳- «۱۵نفر» این تعداد را مغیره بن نوفل در شعری که در مرثیه ی آنان سروده ذکر کرده است.۴- «۱۹نفر»۵- «۲۰نفر»۶- «۲۳نفر»۷- «۲۳نفر» از اولاد فاطمه بنت اسد.۸- «۷۸نفر» این را نسابه سید ابومحمد الحسین حسینی ذکر کرده و شاید تعداد تمام شهدای کربلا باشد نه شهدای اهل بیت.۹- «۳۰نفر» که حدیث عبدالله بن سنان آمده است.۱۰- «۱۳نفر» این را مسعودی در مروج الذهب ذکر کرده است.۱۱- «۱۴نفر» این عدد را خوارزمی ذکر کرده [۸۷۴] . [صفحه ۳۵۶]

اشعار امام حسین

هنگامی که امام حسین علیه السلام طفل شیرخوار را دفن کرد، بپاخاست و این اشعار را قرائت کرد:کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلینقتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفینحنقا منهم و قالو اجمعوا نفتك الان جمیعا بالحسینیالقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمینثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدینلم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرینو ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکوف الهاطلینلا لشی ء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدینبعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدینخیره الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتینفضه قد خلصت من ذهب فانا الفضه و ابن الذهبینمن له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن القمرینفاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنینعروه الدین علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتینو له فی یوم احد وقعه شفت الغل بقبض العسکرینثم بالاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقینفی سبیل الله ماذا

صنعت امه السوء معا بالعترتینعتره البر النبی المصطفی و علی القرم یوم الجحفلینعبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین [صفحه ۳۵۷] و قلی الاوثان لم یسجد لها مع قریش لا و لا طرفه عین [۸۷۵] [۸۷۶] .

استغاثه ی امام

چون امام علیه السلام بدنهای پاک و پاره ی یارانش را دید که بر روی خاک کربلا افتاده است و دیگر کسی نمانده است که از او حمایت کند و نیز بیتابی اهل بیت را مشاهده فرمود، در برابر سپاه کوفه ایستاد و فریاد برآورد که:هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی اغاثتنا؟ [۸۷۷] آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ و آیا خداپرستی در میان شما [صفحه ۳۵۸] وجود دارد که درباره ی ظلمی که بر ما رفته است از خدا بترسد؟ و یا کسی هست که به فریادرسی ما به خدا دل بسته باشد؟ و یا کسی هست که در کمک کردن به ما چشم امید به اجر و ثواب الهی دوخته باشد؟زنان حرم وقتی که این را از امام علیه السلام شنیدند صدای آنها به گریه بلند شد [۸۷۸] .و امام سجاد علیه السلام چون استغاثه ی پدر را شنید، از خیمه بیرون آمد و او آنچنان بیمار بود که نمی توانست شمشیر خود را حمل کند و با این ضعف مفرط بسوی میدان حرکت کرد در حالی که ام کلثوم از پشت سر او را صدا می زد که: ای فرزند برادرم! باز گرد، و آن حضرت می گفت: ای عمه! مرا بگذار که در

برابر پسر رسول خدا مبارزه کنم.امام حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! او را نگاه دار که زمین خالی از نسل آل محمد نشود [۸۷۹] .این استغاثه ی امام علیه السلام در دل دشمن اثری نگذشت، از همین رو امام علیه السلام مقابل اجساد مطهر یارانش آمد و فرمود:یا حبیب بن مظاهر! و یا زهیر بن القین! و یا مسلم بن عوسجه! و یا ابطال الصفاء! و یا فرسان الهیجاء! مالی انادیکم فال تسمعون؟! و ادعوکم فلا- تجیبون؟! و انتم نیام ارجوکم تنتبهون، فهذه نساء آل الرسول فقد علا هن من بعدکم النحول، فقوموا عن نومتکم ایها الکرام و ادفعو عن آل الرسول الصغاه اللئام [۸۸۰] .ای حبیب بن مظاهر! و ای زهیر بن قین! و ای مسلم بن عوسجه! ای دلیران و ای پا در رکابان روز کارزار! چرا شما را ندا می کنم ولی کلام مرا نمی شنوید؟! [صفحه ۳۵۹] و شما را فرامی خوانم ولی مرا اجابت نمی کنید؟! شما خفته و من امید دارم که سر از خواب شیرین بردارید که اینان پردگیان آل رسولند که بعد از شما یاوری ندارند، از خواب برخیزید ای کریمان و در برابر این عصیان و طغیان از آل رسول دفاع کنید.در بعضی از روایات آمده است که آن بدنهای پاک به حرکت درآمدند تا به ندای امام مظلوم خود لبیک گفته باشند و به زبان حال و یا به لسان قال می گفتند: «ما برای اجرای فرامین تو حاضریم و در انتظار مقدم مبارک تو هستیم» [۸۸۱]

سفارش امام حسین به امام سجاد

از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که فرمود: پدرم در روز شهادتش مرا به سینه چسبانید در حالی که خون

از سراپایش می جوشید و به من فرمود: ای فرزندم! ای فرزندم این دعا را که تعلیم می کنم حفظ کن که آن را مادرم فاطمه ی زهرا علیها السلام به من تعلیم کرد و او از رسول خدا و رسول خدا از جبرئیل نقل کرده اند. هنگامی که حاجت بسیار مهم و غمی بزرگ و امری عظیم و دشوار به تو رو کند بگو: «بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم، یامن یقدر علی حوائج السائلین، یامن یعلم ما فی الضمیر، یا منفسا عن المکروبین، یا مفرجا عن المغمومین، یا راحم الشیخ الکبیر، یا رازق الطفل الصغیر، یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا» [۸۸۲]

وداع امام

در این هنگام امام علیه السلام برای وداع بسوی خیام آمد و فرمود: «یا سکینه! یا فاطمه! [صفحه ۳۶۰] یا زینب! یا ام کلثوم! علیکن منی السلام!».سکینه فریاد برآورد: ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟!امام علیه السلام فرمود: چگونه چنین نباشد کسی که نه کمک کننده ای دارد و نه یاوری؟سکینه گفت: ای پدر! ما را به حرم جدمان بازگردان!امام علیه السلام فومود: اگر مرغ قطا را رها می کردند می خوابید [۸۸۳] .خانمهای حرم با شنیدن سخنان امام به زاری و شیون پرداختند، امام علیه السلام آنها را ساکت فرمود و روی به ام کلثوم نمود و گفت: ای خواهر! تو را وصیت می کنم که خوددار باشی آنگاه سکینه فریادکنان بسوی امام آمد، و آن حضرت سکینه را بسیار دوست می داشت، او را به سینه چسبانید و اشک او را پاک کرد و گفت:سیطول بعدی نیا سکینه فاعلمی منک

البکـاء اذا الحمـام دهانیلاـ تحرقی قلبی بـدمعک حسـره مـادام منی الروح فی جثمانیفاذا قتلت فانت اولی بالـذی تأتیننی یا خیره النسوان [۸۸۴] [۸۸۵] .

دختر سه ساله

هنگامی که امام علیه السلام با اهل حرم وداع کرد و اراده ی میدان فرمود، دختر سه ساله ی خود را بوسید و آن طفل از شدت تشـنگی فریـاد برآورد: «یـا ابتـاه العطش!» آن حضـرت فرمود: ای دخـتر کوچـک من! صـبر کن تـا برایت آبی بیـاورم.پس آن حضـرت روانه ی میـدان شد و بسوی فرات رفت، در این زمان مردی از سـپاه کوفه آمد و گفت: ای حسـین! لشـکر به خیمه ها ریختند. [صفحه ۳۶۱] آن حضـرت از فرات بیرون آمد و خود را بسرعت به خیمه ها رسانید. آن دختر کوچک به استقبال پدر آمـد و گفت: ای پـدر مهربـان! برای من آب آورده ای؟!امـام از شـنیدن این سـخن، اشـک از دیـدگانش جاری شـد و فرمود: عزیزم! بخدا سوگند که تحمل تشنگی و بیقراری تو بر من دشوار است؛ پس انگشت خود را در دهان آن طفل گذارد و دست بر پیشـانی او کشـید و او را تسـلی داد؛ و چون امـام خواست از خیمه هـا بیرون رود آن طفـل بسوی امـام دویـد و دامان امام را گرفت، امام فرمود: ای فرزنـدم! نزد تو خواهم آمد [۸۸۶] .از امام باقر علیه السـلام نقل شده است: امام حسین علیه السلام چون هنگام شـهادتش رسید دختر بزرگش فاطمه را خواند و نامه ای پیچیده به او داد و وصیتی به صورت شفاهی به او فرمود و علی بن الحسین علیه السلام بگونه ای بیمار بود که امید بهبودی او را ظاهراً نداشتند و فاطمه آن نوشته را به علی بن

الحسین تسلیم کرد و پس از او به ما رسید [۸۸۷] .

مبارزه ی امام

آنگاه امام علیه السلام در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود در برابر سپاه دشمن ایستاد و این اشعار را قرائت می فرمود:انا ابن عل الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق نزهرو فاطم امی من سلاله احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفرو فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکرو نحن امان الله للناس کلهم نطول بهذا فی الانام و نجهرو نحن ولاه الحوض نسقی و لا تنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر [صفحه ۳۶۲] و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه یخسر [۸۸۸] [۸۸۹] .سپس آنان را به مبارزه طلبید و هر کس به میدان قدم می نهاد او را بقتل می رسانید تا گروه زیادی از دشمن را کشت، پس بر میمنه ی سپاه حمله کرد و می گفت:الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار [۸۹۰] .آنگاه بر میسره حمله ور می شد و می فرمود:انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنیاحمی عیالات ابی امضی علی دین النبی [۸۹۱] [۸۹۲] .نوشته اند: امام علیه السلام هزار و نهصد و پنجاه نفر از سپاه دشمن را به استثنای مجروحان بقتل رسانید تا اینکه عمر بن سعد فریاد برآورد: وای بر شما!می دانید با چه کسی مبارزه می کنید؟! این فرزند علی ابن ابی طالب کشنده ی عرب است! [۸۹۳] ! پس از همه سوی بر او بتازید؛ پس از صدور این فرمان صد و هشتاد نفر با نیزه و چهار هزار نفر با تیر

به آن حضرت حمله ور شدند [۸۹۴] .امام علیه السلام بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر بر شریعه [صفحه ۳۶۳] نگهبان بودند حمله کرد و اسب خود را در شریعه ی فرات راند، و چون اسب سر در آب برد که بنوشد امام فرمود: تو تشنه ای و من تشنه و الله که آب ننوشم تا تو آب نخوری، و چون اسب سخن امام را شنید سر برداشت و آب ننوشید! گویا سخن امام را فهمید. امام حسین علیه السلام فرمود: بنوش که من نیز بنوشم! پس امام علیه السلام دستش را دراز کرد و مشتی از آب را برداشت.شمر به امام گفت: بخدا سوگند که به آن دسترسی پیدا نخواهی کرد.پس مردی به امام علیه السلام گفت: فرات را می بینی که همانند شکم ماهیان جلوه می کند؟ بخدا سوگند که از آن ننوشی تا لب تشنه جان دهی!امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا او را تشنه بمیران.نوشته اند که: پس از آن ماجرا فریاد می زد: مرا آب دهید! آب برایش می آوردند و آنقدر می نوشید که از دهانش می ریخت، باز فریاد می زد: مرا سیراب کنید! تشنگی مرا کشت! و چنین بود تا جان داد [۸۹۵] .برخی هم گفته اند که: در آن هنگام سواری گفت: ای ابا عبدالله! تو از خوردن آب لذت می بری در حالی که حریم تو را غارت می کنند؟!پس امام از شریعه بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرد تا خود را به خیمه ی آل الله رسانید و دید که سراپرده اش هنوز از دستبرد دشمن در امان مانده است [۸۹۶] .

آخرین خطبه

امام علیه السلام در آخرین خطبه ی خود با بیانی

بلیغ و رسا دشمنان را از مفتون شدن به دنیا [صفحه ۳۶۴] و مغرور شدن به آن بر حذر داشت، و از نوشته ی مورخان چنین بر می آید آن حضرت به فاصله کوتاهی پس از ایراد این خطبه ی پرشور به شهادت رسید، و آن خطبه چنین است:عباد الله اتقوا الله و کونوا من الدنیا علی حذر فان الدنیا لو بقیت لاحد و بقی علیها احد لکانت الانبیاء احق بالبقاء و الولی بالرضاه و ارضی بالقضاء، غیر ان الله تعالی خلق الدنیا للبلاء و خلق اهلها للفناء، فجدیدها بال و نعیمها مضمحل و سرورها مکفهر و المنزل بلغه و الدار قلعه، فتزدوا فان خیر الزاد التقوی و اتقوا الله لعلکم تفلحون [۸۹۷] .ای بندگان خدا! تقوی خدا پیشه سازید و از دنیا حذر کنید، اگر دنیا برای کسی باقی می ماند و کسی در دنیا جاویدان بود انبیای الهی سزاوارترین مردم به بقاء و اولی به رضا و خوشنودی و راضی تر به قضاء الهی بودند، ولی خدای تعالی دنیا را برای بلاء و آزمایش آفریده است و اهل آن را برای فنا خلق فرموده، هر چیز نو و جدید آن کهنه می شود و نعمتهای آن از بین می رود و سرور آن به تلخی مبدل گردد؛ دنیا منزل ماندن نیست بلکه محل توشه برگرفتن است، پس توشه برگیرید که بهترین توشه ها تقوی است و تقوای خدا را پیشه سازید تا رستگار شوید.

آخرین وداع

سپس امام علیه السلام برای بار دوم به خیام آمد و با اهل بیت خود وداع فرمود و آنان را به صبر و شکیبائی فراخواند و به ثواب و اجر الهی وعده داد و فرمان داد

که لباسهای خود را پوشیده و آماده ی بلا شوند و به آنان فرمود: خود را برای سختیها مهیا کنید [صفحه ۳۶۵] و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شماست و بزودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت امر شما را ختم به خیر خواهد نمود و دشمنان شما را به انواع بلاها گرفتار خواهد ساخت و در عوض رنجها و سختیهایی که می کشید شما را از انواع تعمتها و کرامتها برخوردار خواهد کرد، پس شکوه مکنید و سخنی نگوئید که از قدر و ارزش شما بکاهد [۸۹۸] .آنگاه فرمود: لباسی را برای من آرید که کسی در آن طمع نکند تا آن را زیر لباسهایم بپوشم که از بدنم بیرون نیاورند، پس لباس کوتاهی را برای او آوردند، آن حضرت فرمود: نه، این لباس اهل ذلت است؛ آنگاه لباس کهنه ای را گرفته و آن را پاره نمود و در بر کرد [۸۹۹] . پس سروالی را از حبره طلب نمود و آن را چاک زده و پوشید، و چنین کرد که آن را بیرون نیاورند.و چون خواست به طرف میدان رود التفاتی بسوی دخترش که از زنان جدا گشته و در گوشه ای می گریست و ندبه می کرد، نمود، امام علیه السلام نزد او آمد و او را تسلی داد و این زبان حال اوست:هذا الوداع عزیزتی و الملتقی یوم القیامه عند حوض الکوثرفدعی البکاء و للاسار تهیئی و استشعری الصبر الجمیل و بادریو اذا رایتینی علی وجه الثری دامی الورید مبضعا فتصبری [۹۰۰] .

یورش وحشیانه

آنگاه عمر بن سعد فریاد برآورد و به سپاه کوفه گفت: مادامی که حسین در کنار

[صفحه ۳۶۶] خیمه هـا با اهل بیت خود مشـغول وداع است بر او حمله کنیـد! که اگر از آنان فارغ شود شـما را از هم بطوری پراکنده کند که میمنه از میسـره باز شـناخته نشود! پس بر آن حضرت حمله کرده و او را تیرباران نمودند بگونه ای که تیرها از میان طناب چادرها و خیمه ها می گذشت و پیراهن بعضـی از زنان را پاره می کرد، پس امام علیه السـلام بر سـپاه دشمن حمله کرد و هماننـد شـیر خشـمگین بر آنـان تـاخت در حالی که از هر طرف باران تیر می باریـد و آن بزرگوار سـینه اش را سپر آن تیرها قرار می داد [۹۰۱] .در این هنگام امام علیه السـلام به سپاه کوفه فرمود: برای چه با من مقاتله می کنید؟ آیا حقی را ترک کردم یا سـنتی را تغییر داده ام؟ و یا شریعتی را تبدیل کرده ام؟!آن جماعت پاسخ دادند نه! ولی با تو قتال می کنیم بخاطر کینه ای که از پـدرت داریم! و آنچه با پـدران و پیرمردان ما در روز بدر و حنین کرده است [۹۰۲] .چون امام علیه السلام این سخن را از آن گروه شـنید به سختی گریست و بعد به طرف راست و چپ نگریست ولی کسی از انصارش را ندید مگر اینکه خاک بر پیشانی آنها نشسته و شهید شده بودند [۹۰۳] .

تیر سه شعبه

امام علیه السـلام ایسـتاد تا لحظه ای استراحت نماید در حالی که در اثر مبارزه و شدت گرما توانش کم شده بود، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارکش اصابت کرد، پس لباس خود را گرفت که خون را از صورتش پاک نمایـد تیری سه شـعبه آهنین و مسـموم بر سینه ی مبارکش- و بر اساس

بعضی از روایات- بر قلب مبارک حضرتش نشست.امام حسین علیه السلام فرمود «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سر بسوی آسمان [صفحه ۳۶۷] برداشت و گفت: خدایا! تو می دانی اینان کسی را می کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست؛ سپس تیر را گرفته از پشت بیرون آورد و خون همانند ناودان جاری شد، آنگاه دستش را زیر آن زخم گرفته، چون از خون لبریز شد به آسمان پاشید و از آن خون قطره ای بازنگشت باز دست مبارکش را از خون پر کرده و بر صورت و محاسنش مالید و فرمود: همین گونه باشم تا جدم رسول خدا را ملاقات کنم و بگویم: ای رسول خدا! مرا این گروه کشتند .[۹۰۴]

تهاجم به خیام

سپس باز هم آن حضرت با دشمن مقاتله می کرد تا اینکه شمر بن ذی الجوشن آمد و بین او و خیمه ها و اهل بیت آن حضرت حائل شد [۹۰۵] ؛ امام علیه السلام بر سپاه کوفه فریاد زد و فرمود: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر شما را دینی نیست و از روز معاد باکی ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید، اگر از نژاد عرب هستید به حسب خود بازگردید!شمر ندا کرد: چه می گوئی ای پسر فاطمه؟!امام علیه السلام فرمود: من با شما مقاتله می کنم و شما با من جنگ دارید، زنان را گناهی نیست، به این گروه تجاوزگر خود سفارش کن تا زنده هستم متعرض حرم من نشوند.شمر گفت: این چنین خواهیم کرد ای پسر فاطمه!آنگاه رو به لشکرش کرده و فریاد زد: از حرم و سراپرده ی این مرد دور شوید و آهنگ خود او

کنید! که بجان خودم سوگند او کفو کریمی است!پس سپاه کوفه با سلاح متوجه آن حضرت گردیده و آن بزرگوار بر آنها حمله [صفحه ۳۶۸] می کرد و آنان بر آن حضرت یورش می بردند و در آن حال در طلب جرعه ای آب بود که نیافت تا هفتاد و دو زخم بر بدنش وارد شد [۹۰۶] .و گفته اند: آنقدر تیر به بدن مبارکش اصابت کرده بود که زره آن حضرت همانند خارپشت پر از تیر شده بود، و تمام این تیرها در قسمت جلو وپیش روی آن حضرت بود. [۹۰۷] .پس مدتی نسبتا طولانی از روز سپری شد و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز کرده و هر کدام این کار را به دیگری واگذار می نمودند، در این هنگام شمر فریاد زد: وای بر شما! مادرتان در عزایتان بگرید! چه انتظاری دارید؟ او را بکشید. پس از هر جانب به او حمله ور شدند [۹۰۸] .بعضی نوشته اند که: امام حسین علیه السلام سه ساعت از روز روی زمین افتاده بود و به آسمان نظر می کرد و می گفت: «صبرا علی قضائک لا معبود سواک، یا غیاث المستغیثین»، پس چهل نفر از لشکر بسوی امام شتافتند تا سر از بدنش جدا سازند و عمر بن سعد می گفت: در کشتن او شتاب کنید.شبث بن ربعی در حالی که شمشیر در دست داشت نزدیک امام آمد که سر از تن آن بزرگوار جدا نماید، آن حضرت نظری به او نمود که او شمشیر را رها کرده و در حالیکه فریاد میزد فرار کرد [۹۰۹] .

دعای امام

و چون امر بر حسین سخت شد سر بسوی آسمان برداشت و گفت: [صفحه

۳۶۹] اللهم متعالی المکان عظیم الجبروت شدید المحال غنی عن الخلائق عریض الکبریاء قادر علی ما تشاء قریب الرحمه صادق الوعد سابغ النعمه حسن البلاء قریب اذا دعیت محیط بما خلقت قابل التوبه لمن تاب الیک قادر علی ما اردت تدرک ما طلبت شکور اذا شکرت ذکور اذا ذکرت ادعوک محتاجا و ارغب الیک فقیرا و افزع الیک خائفا و ابکی مکروبا و استعین بک ضعیفا و اتوکل علیک کافیا اللهم احکم بیننا و بین قومنا فانهم غرونا و خذلونا و غدورا بنا و نحن عتره نبیک و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه وآله وسلم الذی اصطفیته بالرساله و ائتمنته علی الوحی فاجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجا یا ارحم الراحمین [۹۱۰] .ای خدای بلند مرتبه و دارای قدرت و سلطنتی عظیم و تدبیر و عقابی شدید، بی نیاز از خلائق و دارای کبریائی پهناور و گسترده و بر هر چه خواهی قدرت داری رحمت تو قریب و به وعده ی خود عمل خواهی کرد، نعمت تو تمام و بلای تو نیکو، چون خوانده شوی نزدیک و بر مخلوقات احاطه داشته و توبه ی تائب را می پذیری، بر هر چه اراده کنی نیرومند و بر آنچه خواهی کنی توانا، چون تو را سپاس گویند سپاس جزا دهی و چون تو را یاد کنند یادشان کنی، تو را می خوانم در حالی که محتاجم و رغبت بسوی تو دارم در حالی که فقیرم، به تو پناه می برم در هراس و ترس و می گریم در سختیها، و از تو کمک می گیرم در حال ضعف، و بر تو توکل می کنم و مرا کافی است. خدایا! بین ما و قوم ما

تو حکم فرما، اینان ما را فریفته و ما را تنها گذاشتند و با ما غدر نمودند و ما عترت پیامبر توایم و فرزند حبیب تو محمد که او را بـه رسالت برگزیـدی و او را امین وحی خـود قرار دادی، پس برای مـا قرار ده از امر مـا فرج و گشایشـی ای [صـفحه ۳۷۰] مهربانترین مهربانان.

مناجات امام

امام علیه السلام در آخرین لحظات عمر شریفش با خدا راز و نیاز نموده با این جملات مناجات می کرد:صبرا علی قضائک یا رب لاـ اله سواک یـا غیاث المستغثین مالی رب سواک و لا معبود غیرک صبرا علی حلمک یا غیاث من لا غیاث له یا دائما لا نفـاد له یـا محیی الموتی یا قائما علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم و انت خیر الحاکمین [۹۱۱] .بر قضا و حکم تو ای خـدا صبر پیشه سـازم، خـدایی بجز تو نیست ای فریادرس استغاثه کننـدگان! پروردگاری برای من غیر تو نیست و معبودی بجز تو نـدارم، بر حکم تو صبر می کنم ای فریادرس کسـی که جز تو فریادرسـی ندارد و ای کسـی که ابدی و دائمی هستی و مردگـان را زنـده می کنی، ای آگـاه و شاهـد و ناظر بر تمام کردار و افعال مخلوق خود! تو در میان من و این گروه حکم کن که تو بهترین حکم کنندگانی.

شهادت امام

هنگامی که در اثر کثرت جراحات و تشـنگی ضـعف بر آن بزرگوار مسـتولی گردید، شـمر فریاد زد: چرا منتظر هستید؟ حسین جراحات زیادی برداشته و نیزه ها او را از پای درآورده است، از هر طرف بر او حمله کنید، مادرانتان در عزای شما بگرید!پس از هر طرف بر او حمله ور شدند، حصـین بن تمیم تیری بر دهان آن حضـرت [صفحه ۳۷۱] زد و ابوایـوب غنوی تیری بر حلق نـازنینش و زرعه بن شـریک ضـربتی بر کتف امـام وارد سـاخت و سـنان بن انس نیزه ای به سـینه ی مبارک آن حضـرت زد و صالح بن وهب نیزه ای بر پهلوی آن بزرگوار وارد کرد که آن

حضرت بر گونه ی راست روی زمین افتاد، آنگاه آن حضرت نشست و تیر را از حلق شریفش بدر آورد، در این حال عمر بن سعد به امام نزدیک شد [۹۱۲] .

فریاد عقیله

زینب کبری از خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: وا اخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین سقوط می کرد و ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر هامون می ریخت [۹۱۳] . پس بر عمر بن سعد فریاد زد: وای بر تو! ابو عبدالله را می کشند و تو تماشا می کنی؟ او هیچ جوابی نداد! زینب فریاد برآورد و گفت: وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ باز هیچ کس پاسخی نداد [۹۱۴] .و بعضی نقل کرده اند که: عمر بن سعد اشکش جاری گردید ولی صورتش را از زینب برگرداند [۹۱۵] .

هلال بن نافع

هلال می گوید: ما با اصحاب عمر بن سعد ایستاده بودیم که ناگهان دیدیم کسی فریاد می زد: ای امیر! بشارت که اینک شمر حسین را به قتل رساند!هلال می گوید: من میان دو صف آمدم و جان دادن امام را تماشا می کردم! بخدا [صفحه ۳۷۲] قسم هیچ کشته بخون آغشته ای را نیکوتر و درخشنده روی تر از او ندیدم، نور چهره ی او و زیبائی هیئت او اندیشه ی قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شربتی از آب می خواست، شنیدم مردی می گفت: هرگز آب نخوری تا بر آتش درآئی و از حمیم آن بنوشی [۹۱۶] و امام را شنیدم در پاسخ می فرمود: من نزد جدم می روم و در بهشت در کنار او خواهم بود و از آب گوارا بنوشم و از آنچه شما با من کردید بدو شکایت کنم.پس همه ی جماعت در غضب شدند که گوئی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم: بخدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم! [۹۱۷] .

آخرین لحظات

پس زمانی گذشت و هر کس که نزدیک آن بزرگوار می شد و کشتن امام برای او ممکن بود، بازمی گشت و کراهت داشت که آن حضرت را به قتل برساند، سپس شخصی که او را مالك بن نمیر کندی می گفتند و او مردی شقی و بی باك بود نزدیک امام آمد و شمشیری بر سر مبارک آن بزرگوار زد که برنس را قطع کرده و به سر مبارك آن حضرت رسید که خون جاری گردید. امام حسین علیه السلام آن برنس را انداخت و کلاهی را طلب کرد و بر سر گذاشت و به آن مرد فرمود: هرگز

با آن دست غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محشور گرداند! آن مرد کندی برنس امام را برداشت و بعد از آن همیشه در فقر و مسکنت بسر می برد و دستانش مانند آدمهای شل، از کار افتاد [۹۱۸] .و چون آن بزرگوار از اسب به روی زمین فرود آمد خواست بر جانب راست بخوابد از کثرت جراحات ممکن نشد سپس بر پهلوی چپ خواست بخوابد اما نشد پس مقداری از رمل و خاک را گرد آورد و همانند بالشی درست کرده و سر بر آن نهاد [صفحه ۳۷۳] و سپاه کوفه در حیرت بودند که او در چه حالتی است؟ بعضی می گفتند: او از دنیا رفته است و بعضی می گفتند: توان جنگ کردن ندارد [۹۱۹] .

فرمان قتل

عمر بن سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و او را به قتل برسان، خولی بن یزید سرعت کرده تا سر امام را جدا سازد، سنان بن انس نخعی لعنه الله پیاده شد و با شمشیر بر گلوی شریف آن حضرت می زد و می گفت: و الله! من سر تو را جدا می کنم و می دانم تو پسر رسول خدا هستی و پدر و مادرت بهترین مردم است، سپس سر مقدس آن بزرگوار را از بدن جدا کرد [۹۲۰] .

تعیین قاتل

۱- «شمر بن ذی الجوشن» ابن عبدالبر از خلیفه بن خیاط نقل کرده است: آن کسی که امام حسین را به قتل رساند شمر بن ذی الجوشن است و امیر لشکر عمر بن سعد بوده است [۹۲۱] ، و نوشته است که: شمر در خشم شد و روی سینه ی مبارک امام نشست و محاسن آن بزرگوار را گرفت، چون خواست امام را بقتل برساند امام لبخندی زد و فرمود: ایا مرا می کشی و می دانی من کیستم؟شمر گفت: تو را خوب می شناسم، مادرت فاطمه ی زهرا و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی است، تو را می کشم و باکی ندارم!! پس امام را با دوازده ضربه ی [صفحه ۳۷۴] شمشیر به شهادت رساند و سر مبارک آن حضرت را جدا کرد [۹۲۲] .۲- «سنان بن انس نخعی» او به خولی گفت: سر حسین را از بدن جدا کن، خولی چون خواست چنین کند فتوری در او پیدا شد و لرزه بر اندامش افتاد، سنان او را گفت: «فت الله عضدک!» «خدا بازویت را سست گرداند از چه می لرزی؟» پس خود پیاده

گشت و سر امام را جدا ساخته و او را به دست خولی داد! [۹۲۳] ۳- «خولی بن یزید» او بر امام یورش برد و سر مقدس آن بزرگوار را جدا نمود و نزد عبیدالله بن زیاد برد و گفت:اوقر رکابی فضه و ذهبا انی قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم ان ینسبون نسبا [۹۲۴] [۹۲۵] .

شیون ملائکه

چون امام علیه السلام به شهادت رسید ملائکه آسمان به شیون آمدند و گفتند: پروردگارا!این حسین برگزیده ی تو و فرزند پیامبر توست. پس خداوند عز و جل تمثال حضرت قائم علیه السلام را برا ی ملائکه ظاهر گردانید و فرمود: به این قائم از خون حسین انتقام خواهم گرفت [۹۲۶] . [صفحه ۳۷۵]

خبر شهادت

راوی می گوید: کنیزی از ناحیه ی خیام امام حسین علیه السلام بیرون آمد، مردی به او گفت: یا امه الله! مولای تو کشته شده است.آن کنیز می گوید: من با سرعت بسوی بانوی خود به حرم بازگشتم و فریاد زدم و زنان حرم نیز بپاخاسته و همراه من فریاد زدند [۹۲۷] همه از خیمه ها بیرون دویدند ولی سالار زینب را ندیدند

آخرین شهید

سوید بن مطاع در میان شهداء در اثر جراحات زیاد افتاده بود (ظاهراً او در حمله ی اول در اثر تیرهای دشمن روی زمین افتاده و از هوش رفته بود) وقتی به هوش آمد شنید که می گویند: قتل الحسین! «حسین کشته شد» در خود احساس سبکی کرد که می تواند برخیزد و با او حربه ای بود و شمشیر او را گرفته بودند، پس با همان حربه ساعتی با دشمن مقاتله کرد تا او را عروه بن بطان و زید بن رقاد به قتل رسانیدند و او آخرین نفر از اصحاب امام حسین بود که شهید گردید [۹۲۸] .

ذو الجناح

پس اسب آن حضرت شیهه کشان و گریان به جانب خیمه ها شتافت در حالی که پیشانی خود را به خون امام علیه السلام آغشته نموده بود [۹۲۹] . و از امام باقر علیه السلام نقل شده است که اسب می گفت: «الظلیمه الظلیمه من امه قتلت ابن بنت نبیها» «وای از ستم امتی که [صفحه ۳۷۶] فرزند دختر پیامبر خود را کشتند» و با همان فریاد رو به خیمه ها آورد [۹۳۰] .و در زیارت ناحیه آمده است:فلما رأین النساء جوادک مخزیا و نظرن سر جک علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور عل الخدود لا طمات الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذللات و الی مصرعک مبادرات، و الشمر جالس علی صدرک و مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیبتک بیده دابح لک بمهنده [۹۳۱] .پس چون بانوان حرم اسب تو را با آن هیئت و بدون سوار مشاهده نمودند که زینش واژگون و یالش پر از خون است از خیمه ها بیرون آمدند در حالی که موهای

خود را پریشان و بر صورت خود سیلی می زدند و نقاب از چهرها می افکندند و به صدای بلند شیون می کردند و بسوی قتلگاه می شتافتند در همان حال شمر ملعون بر سینه ی مبارکت نشسته بود و محاسن شریفت را در یک دست گرفته و با دست دیگر با خنجر سر از بدنت جدا می کرد.

دگرگونی عالم

پس از شهادت آن بزرگوار، سپاه کوفه سه تکبیر گفتند! زمین به سختی لرزید و شرق و غرب تاریک شد و مردم را زلزله و برق فروگرفت و آسمان خون بارید و هاتفی از آسمان ندا کرد که: بخدا سوگند امام فرزند امام و برادر امام و پدر امامان، حسین بن علی کشته شد [۹۳۲] .راوی گفت: در آن وقت غبار شدید توأم با تاریکی و طوفان سرخی که امکان دیدن نمی گذاشت آسمان را فراگرفت که آن گروه گمان کردند عذاب بر آنها نازل [صفحه ۳۷۷] گردیده و ساعتها ادامه داشت [۹۳۳] .امام صادق علیه السلام به زراره فرمود: ای زراره! آسمان چهل روز بر حسین علیه السلام خون گریست و زمین چهل روز به سیاهی گریست و خورشید تا چهل روز به گرفتگی و سرخی گریست و کوهها از هم پاشید و فروریخت و دریاها متلاطم گشت [۹۳۴] .داود بن فرقد از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که حضرت فرمود: چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد آسمان نیلگون گردید تا یک سال؛ سپس فرمود: آسمان و زمین بر حسین بن علی علیه السلام یک سال گریست و بر یحیی بن زکریا نیز گریسته بود، و سرخی آسمان همان گریه ی آن است [۹۳۵] .در «اثبات الوصیه» مسعودی

آمـده است: روایت شده است که آسـمان چهارده روز بر حسـین علیه السـلام گریست؛ سؤال شد که: علامت گریه ی آسـمان چه بوده است؟ در پاسـخ گفتنـد: خورشـید در میـان سـرخی طلوع و غروب می کرد [۹۳۶] .و سـیوطی نقل می کنـد که: چون حسین بن علی کشته شد تا هفت روز نور خورشید بر دیوارها زرد رنگ بود و بعضی از کواکب با بعضی دیگر برخود کردند، و روز عاشورا که آن حضـرت شـهید شد خورشـید گرفت و آفاق آسـمان تا شـش ماه سرخ گونه بود [۹۳۷] .خلاد می گوید: بعد از شـهادت حسـین علیه السـلام تا مدتی خورشـید چون طلوع می کرد بر دیوارها و ساختمانها صـبح و عصر آثار سرخی به چشم می خورد و مردم هر سـنگی را بر می داشـتند زیر آن خون تـازه بود! [صـفحه ۳۷۸] ابوقبیل می گوید چون حسـین علیه السـلام کشته شد خورشید آن چنان گرفت و که ستارگان نیمه ی روز ظاهر گردیدند تا اینکه ما گمان کردیم قیامت برپا شده است [۹۳۸] و در صواعق ابن حجر از ترمـذی نقل کرده است: ام سـلمه پیامبر را در خواب دیـد در حالی که بر چهره و سـرش غبـار و گرد نشسـته و می گریست، علت آن را پرسـید، پیـامبر فرمـود: هم اکنون حسـین را کشـتند [۹۳۹] .از امـام صادق علیه السـلام روایت شـده است که: چون حسـین بن علی را به شمشـیر زدنـد و از اسب افتاد و مردم برای جـدا کردن سـر مبارک او شتاب کردند، از عرش منادی فریاد زد: ای امتی که بعد از پیامبر خود متحیر و گمراه شده اید! خداوند شـما را به اضحی و فطر موفق ندارد [۹۴۰] مردم مدینه شامگاه

آن روز که حسین علیه السلام کشته شد هاتفی را شنیدند که می گفت:مسح الرسول جبینه فله بریق الخدودابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود [۹۴۱] [۹۴۲] می آید از سمت غربت، اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی- که رفته ست- در چشمهایش هویـداستیالش که همزاد موج ست، دارد فراز و فرودی امـا فرازی که بشـکوه، امـا فرودی که زیباست [صـفحه ۳۷۹] در عمق یـادش نهفته ست خشـمی که پایـان نـدارد در زیر خـاکستر او، گلهای آتش شکوفاسـتدر جان او ریشه کرده ست، عشـقی که زخمی ترین ست زخمی که از جنس گودال، اما به ژرفای دریاسـتدر چشم او می سـراید مردی که شعر رسایش با آنکه کوتاه و ژرف ست، اما در اوج بلند اسـتداغی که از جنس لاله است در چشم اشـکش شـکفته ست؟ یا سرکشی های آتش در آب و آینه پیـداست!هم زین او واژگـون ست هم یـال او غرق خون ست جـایی که بایـد بیفتـد از پـای زینب، همین جاسـتدارد زبـان نگـاهش، بـا خود سـلام و پیـامی گویی سـلامش به زینب، امـا پیـامش به دنیاست:افتاد امام من از پای، تا آنکه مردی بتازد در صحنه هـایی که امروز، در عرصه هـای که فرداسـتاین اسب بی صـاحب انگـار، در انتظـار سواری ست تـا کـاروان را برانـد در امتدادی که پیداست [۹۴۳] .

تاریخ شهادت

امـام حسـین علیه السـلام در روز جمعه دهم محرم سـال ۶۱ هجری بعـد از نمـاز ظهر به شـهادت رسـید و در آن هنگام از سـن مبارکش ۵۶ سال و چند ماه گذشته بود [۹۴۴] . [صفحه ۳۸۰] بلاذری نقل کرده است که: شهادت آن حضرت روز شنبه بوده است مصادف با عاشوراء، و گفته شده که روز جمعه بوده است. [۹۴۵] و

ابن شـهرآشوب نیز روز شـنبه دهم محرم را روز شـهادت آن بزرگـوار نقـل نموده، سـپس می گویـد: گفته شـده است که روز جمعه بعد از نماز ظهر بوده، و گفته شده که روز دوشنبه بوده است [۹۴۶] .

تعداد زخمهای امام

روایت شـده است که در پیراهن آن بزرگوار یکصـد و چنـد نشـانه از تیر و نیزه و شمشـیر مشاهـده شـد، و از امـام صـادق علیه السلام نقل شده که: بر بدن امام حسین علیه السلام جای سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر پیدا کردند [۹۴۷] .

پس از شهادت

گفته انـد: پس از شـهادت امام علیه السـلام، سـپاه دشـمن برای به یغما بردن لباسـهای امام از یکـدیگر سـبقت گرفتند.طبری از ابومخنف نقـل کرده است که: لباسـهای امام را از بـدن مبارکش بیرون آوردنـد! سـراویل آن حضـرت را بحر بن کعب تمیمی گرفت! (در الملهوف روایت نموه که او زمین گیر و پاهـای او خشـک شـد و از حرکت مانـد)، و پیراهن او را اسـحاق بن حیاه حضـرمی برداشت و پوشـید (پس موی او ریخت و پیسی گرفت)، و عمامه ی آن بزرگوار را احبش بن مرثد و یا جابر بن یزید بر سـر بست (و دیوانه شـد)، و برنس آن حضـرت را که از خز بود مالک بن بشـیر کندی به یغما برد و چون همسـرش از این [صفحه ۳۸۱] جریان آگاهی یافت بین ایشان نزاع در گرفت (او نیز فقیر و مسـتمند باقیمانـده ی عمرش را زنـدگی کرد)، و زره «بـتراء» آن بزرگـوار را عمر بن سـعد برداشت! و جـون مختـار او را کشت آن زره را به قاتـل او ابی عمره واگـذار نمود. و زره دیگر آن حضـرت را مالک بن نمیر گرفت و پوشید (و مجنون گردید)، قطیفه ی آن بزرگوار را قیس بن اشعث برداشت که از جنس خز بود و پس از آن او را قیس قطیفه نامیدند (و خوارزمی نقل کرده

است او به مرض جذام گرفتار شد و افراد خانواده اش از او کناره میگرفتند و او را در مزبله انداختند تا اینکه مرد و سگها گوشت بدن او را قبل از مرگ خوردند). و کفش آن حضرت را مردی از قبیله ی بنی اود برداشت که او را اسود می گفتند، و شمشیر او را مردی از قبیله ی بنی نهشل گرفت و پس از آن به دست حبیب بن بدیل افتاد، و در الملهوف آمده که این شمشیر به غارت رفته غیر از ذوالفقار است که آن از ذخائر نبوت و امامت است.ابن شهر آشوب می گوید: کمان آن حضرت و متعلقاتش را دحیل بن خثیمه جعفی بن شبیب حضرمی و جریر بن مسعود ثعلبه بن اسود اوسی برداشتند، و انگشتر آن حضرت را- آنگونه که در اکثر مقاتل آمده است- بجدل بن سلیم کلبی برداشت و انگشت آن حضرت را با انگشتر قطع نمود! و این انگشتر غیر از آن انگشتری است که از ذخائر نبوت است زیرا آن را امام حسین علیه السلام آنطوری که شیخ صدوق از محمد بن مسلم نقل کرده است در دست حضرت علی بن الحسین علیه السلام نمود.محمد بن مسلم می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره ی خاتم امام حسین علیه السلام سؤال نمودم که بعد از ایشان بدست چه کسی رسید؟ و به امام عرض کردم که گویا انگشتر آن بزرگوار را دشمن برده است.فرمود: چنین نیست که می گویند، بدرستی که حسین علیه السلام به فرزندش علی بن الحسین وصیت نمود و خاتم خود را در انگشت او نمود و امر را به او واگذار کرد [۹۴۸] . [صفحه ۳۸۲] ابن

زائده می گوید: دیگر شهدا واصحاب و اهل بیت آن بزرگوار را نیز سپاه کوفه عریان نمودند ولباسشان را به یغما بردند.

غارت خیام

دشمن در غارت خیمه های حسینی بر یکدیگر سبقت می گرفتند بگونه ای که چادر از سر زنان می کشیدند، دختران آل رسول از سرا پرده ی خود بیرون آمده و همه می گریستند واز فراق عزیزان وبزرگان خویش شیون می کردند.حمید بن مسلم روایت کرده است که: زنی را دیدم از قبیله ی بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر بن سعد بود و هنگامی که دید آن گروه بر زنان حسین و خیام آنها یورش برده و غارت می کنند، شمشیری بدست گرفت و بسوی خیام آمده قبیله خود را صدا زد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا را تاراج می کنند؟ «لا حکم الا لله، یا لثارات رسول الله»«هیچ فرمانی جز فرمان خداوند نیست، به خونخواهی رسول خدا برخیزید»، شوهرش او را گرفت و به جای خود باز گرداند.راوی گفت: سپاهیان عمر بن سعد زنان را از خیمه ها بیرون نموده و آتش در آن افکندند، که زنان به بیرون دویدند در حالی که جامه هایشان ربوده سر وپای آنها برهنه بود [۹۴۹] .آنگاه یک مرد پستی از سپاه دشمن به ام کلثوم یورش برد وگوشواره ی او را بدر آورد! و آن خبیث در حالی که می گریست متوجه فاطمه بنت الحسین گردید و خلخال از پایش کشید!دختر امام حسین علیه السلام با تعجب به او گفت: چرا گریه می کنی؟!! [صفحه ۳۸۳] او در پاسخ گفت: چگونه نگریم در حالی

که اموال دختر رسول خدا را غارت می کنم!فاطمه بنت الحسین چون این عطوفت را دید به او گفت: پس چنین مکن!آن مرد گفت: هراس دارم دیگری آن را بردارد! [۹۵۰] پس آنچه در خیام از اموال و امتعه بود به یغما بردند. شمر قطعه طلائی را در خیام یافت آن را به دخترش داد تا برای خود زیوری بسازد! آن طلا را نزد طلا ساز برد و چون آن طلا را در آتش گذاشت از بین رفت [۹۵۱] .حمید بن مسلم می گوید: بخدا سوگند من دیدم که سپاهیان ابن سعد که به خیمه ها یورش برده بودند بر سر تصاحب جامه های زنان با آنها نزاع می کردند تا اینکه مغلوب شده و جامه ی آنها را می بردند.شمر با گروهی از پیاده نظام به خیمه ی علی بن الحسین علیه السلام آمدند و او بر فراش خود خوابیده و به شدت بیمار بود، همراهان شمر به او گفتند که: این بیمار را به قتل نمی رسانی؟حمید بن مسلم می گوید: من گفتم: سبحان الله! آیا نوجوانان [۹۵۲] هم کشته می شوند؟ این کودک است و بیماری او را بس است؛ پس من اصرار نمودم تا اینکه آنها را از کشتن او باز داشتم [۹۵۳] .شمر گفت ابن زیاد مرا امر کرده است که فرزندان حسین را بقتل برسانم ولی عمر بن سعد در جلوگیری از کشتن او مبالغه کرد؛ خصوصاً چون زینب دختر [صفحه ۳۸۴] امیرالمؤمنین از قصد شمر مطلع شد آمد و گفت: او هرگز کشته نشود تا من کشته نشوم، آنگاه دست از او کشیدند [۹۵۴] .فاطمه بنت الحسین علیها السلام می گوید: مردی را دیدم که زنان را با سر نیزه ی خود

تعقیب می کرد، بعضـی از آنان به بعضی پناه می بردند! و جامه ها و زیور آنان را ربوده بودند! و آن مرد چون مرا دید آهنگ من نمود، گریختم! او مرا دنبـال نمود و بـا نیزه بر من حمله کرد که من بر صورت خود افتـاده و بیهوش شـدم! و چون به هوش آمدم عمه ام ام کلثوم را دیدم که بر بالین من نشسته و گریه می کند [۹۵۵] .

حمیده دختر مسلم

حضـرت مسـلم بن عقیـل را دختری بود که یـازده سال داشت و نام او حمیـده و مادرش ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السـلام است، و بعضی نام او را عاتکه و مادر او را رقیه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام گفته اند، و عمرش هفت سال بود، و در روز عاشورا چون لشـکر به خیمه ها هجوم بردند به شهادت رسید! [۹۵۶] در بحار آمده است که: طفلی شش ساله از امام حسن مجتبی با امام حسـین شهید شد [۹۵۷] به نـام احمـد بن الحسن، و دو خواهر او نیز که از مـادر بـا او یکی بودنـد به نام ام الحسن و ام الحسـین بعد از شـهادت امام حسـین علیه السلام در اثر هجوم به خیمه ها برای غارت، جان دادند [۹۵۸] . [صفحه ۳۸۵]

آتش زدن خیمه ها

در این هنگام دشـمن برای سوزاندن خیمه های اهل بیت علیهم السـلام اقدام نمود در حالی که زنان و فرزندان در خیام بودند، پس شـعله هـایی از آتش آوردنـد در حـالی که یکی از آنهـا فریـاد می زد: «احرقوا بیوت الظـالمین!!» «سـرا پرده ی ظـالمین را بسوزانیـد!!» و ایشان آتش در خیمه ها افکندنـد! دختران رسول خـدا از خیمه ها خارج شـده و می گریختند در حالی که آتش آنها را از پشت سـر تعقیب می کرد! بعضـی از کودکان یتیم دامن عمه را گرفته تا از آتش محفوظ بمانند و از ظلم دشمنان در امـان باشـند، و بعضـی در بیابـان متواری و برخی به آن سـتمگرانی که دلهایشـان خـالی از مهربـانی و عطوفت بود اسـتغاثه می کردند.امام سجاد علیه السلام در طول حیاتش بعد از شهادت امام حسین علیه السلام هر گاه خاطره های تلخ روز عاشورا را

به یاد می آورد با اشک و انـدوه فراوان می فرمود: بخـدا سوگنـد هیـچ گاه به عمه ها و خواهرانم نظر نمی کنم جز اینکه گریه گلویم را می گیرد و یـاد می کنم آن لحظـات را که آنها از خیمه ای به خیمه ی دیگر می گریختنـد و منادی سـپاه کوفه فریاد می زد که: خیمه های این سـتمگران را بسوزانید! [۹۵۹] حمید بن مسـلم می گوید: عمر بن سـعد نزدیک خیمه های امام آمد، زنان برخاسـته و رو در روی او فریاد برآوردند و گریسـتند، پس او به اصـحابش گفت: کسـی حق ندارد که در خیمه های این زنـان درآیـد و متعرض این جوان مریض (امـام سـجاد) شود. زنـان از او خواسـتند تـا لباسـهای غارت شـده ی آنان را به ایشان بازگرداند، تا خود را بپوشانند، عمر بن سعد گفت: کسی که از متاع این زنان چیزی برداشته بازگرداند؛ بخدا سوگند احدی از آن گروه چیزی را باز پس نداد، پس عمر بن سـعد گروهی را به [صفحه ۳۸۶] خیمه و سراپرده ی زنان گماشت و دستور داد آنهـا را نگهـداری کننـد تا کسـی از خیمه ها خارج نگردد و آنان را آزار ندهنـد. آنگاه عمر بن سـعد به چادر خود بازگشـت [۹۶۰] .مؤلف کتاب «معالی السبطین» نقل کرده است که: شامگاه روز عاشورا دو طفل در اثر دهشت و تشنگی جان سپردند، و چون زینب کبری برای جمع عیال و اطفال جسـتجو می کرد آن دو طفل را نیافت تا اینکه آنها را در حالی که دست در گردن یکدیگر داشتند پیدا کرد که آنها از دنیا رفته بودند [۹۶۱] .

درخواست جایزه

پس سنان بن انس بر در خیمه ی عمر بن سعد آمد و با صدای بلند فریاد زد:اوقر رکابی فضه

و ذهبا انا قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم در ینسبون نسباو خیرهم فی قومهم مرکبا [۹۶۲] .عمر بن سعد گفت: گواهی می دهم که تو دیوانه ای! و هرگز عاقل نبوده ای! بعد دستور داد او را به درون خیمه آورند، و چون سنان بن انس وارد خیمه شد با چوبدستی خود بر او چند ضربه نواخت و گفت: ای احمق! اینچنین سخن می گویی؟! بخدا سوگند اگر ابن زیاد از تو بشنود گردن تو را خواهد زد!! [۹۶۳] .سر گشته بانوان، وسط آتش خیام چون در میان آب، نقوش ستاره هااطفال خردسال، ز اطراف خیمه ها هر سو دوان، چو از دل آتش شراره ها [صفحه ۳۸۷] غیر از جگر، که دسترس اشقیا نبود چیزی نماند در بر ایشان ز پاره هاانگشت رفت در سر انگشتری به باد شد گوشها دریده پی گوشواره هاسبط شهی که نام همایون او برند هر صبح و ظهر و شام، فراز مناره هادر خاک و خون فتاده و، و تازند بر تنش با نعلها، که ناله برآرد ز خاره ها

اوج بیدادگری

آنگاه عمر بن سعد بجهت امتثال فرمان ابن زیاد، در میان اصحابش فریاد برداشت: «من ینتدب للحسین؟!» «کیست که داوطلب باشد و بر پیکر حسین اسب بتازد تا سینه و پشت او را زیر سم اسبها لگدمال نماید؟!».شمر مبادرت نمود! و اسب بر بدن مطهر امام تاخت! [۹۶۴] و ده نفر دیگر از سپاه کوفه اجابت کردند که نامهای آنها عبارت است از:۱- اسحاق بن حویه۲- اخنس بن مرثد۳- حکیم بن طفیل۴- عمرو بن صبیح۵- رجاء بن منقذ۶- سالم بن خثیمه جعفی۷- واحد بن ناعم۸- صالح بن وهب۹- هانی بن ثبیت۱۰- اسید بن مالکآنان

با اسب بر بـدن امام تاختنـد بگونه ای که سـینه ی مبارک آن بزرگوار را درهم کوبیدنـد.پس این ده نفر آمدنـد و در برابر ابن زیاد ایسـتاده و جایزه طلب کردند، ابن زیاد گفت: شـما کیستید؟ اسـید بن مالک- یکی از اینان لعنهم الله- گفت:نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسـر [۹۶۵] . [صفحه ۳۸۸] عبیـدالله فرمان داد تا جایزه ی ناچیزی به آنها دادنـد!! [۹۶۶] .همچنین نقل شده است که آنها سینه و کمر امام حسین علیه السلام را زیر لگد اسبها کوبیدند [۹۶۷] .

حدیث جمال

چون امام علیه السـلام به شـهادت رسـید ساربان آمـد و بـدن آن بزرگوار را بـدون سـر یافت، دست برد تا کمربند حضـرت را بردارد، آن بزرگوار دست راست خود را آورد و کمربند را گرفت، پس جمال دست آن حضرت را قطع کرد، و سپس مجدداً خواست که کمربند را باز کند، امام علیه السلام با دست چپ خود کمربند را گرفت، جمال دست چپ آن حضرت را نیز قطع کرد [۹۶۸] .

اصحاب مجروح امام

بعضـی از یاران امام علیه السلام به سبب جراحات در میدان افتاده و سپاه عمر بن سعد آنها را بقتل نرساندند و این افراد عبارت بودند از:۱- سوار بن حمیر جابری، او را در حالی که مجروح شـده بود از معرکه ی قتال بیرون بردنـد، و بعد از گذشت شـش ماه در اثر جراحات درگـذشت.۲-عمر و بن عبـدالله، او نیز در میـدان جنـگ در اثر جراحات افتاده بود که او را انتقال دادنـد و بعد از یک سال از دنیا رفت.۳- حسن بن الحسن، او فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام و در کنار عموی گرامیش امام حسین علیه السـلام با سپاه کوفه مبارزه نمود تا در اثر جراحات به زمین افتاد، و چون [صـفحه ۳۸۹] اصـحاب عمر بن سعد برای جدا کردن سرها آمدند او را دیدند که رمقی در بدن دارد، مردی به نام اسماء بن خارجه که از اقوام مادری او بود از کشتن او مانع شد و او را با خود به کوفه برد و جراحات او را معالجه کرد تا اینکه التیام یافت، آنگاه از کوفه به مدینه منتقل گردید [۹۶۹]

مادران شهدا که در کربلا بودند

سماوی نقل کرده است که در کربلا ۹ نفر شهید شدند که مادران آنان نیز در کربلا حضور داشتند:۱- عبدالله بن الحسین علیه السلام، مادرش رباب است.۲- عون بن عبـدالله بن جعفر، مـادرش زینب کبری است.۳- قاسم بن الحسن علیه السـلام، مادرش رمله است.۴- عبدالله بن الحسن علیه السـلام مادرش دختر شـلیل بجلی است۵- عبـدالله بن مسـلم، مادرش رقیه دختر علی علیه السلام است.۶- محمد بن ابی سعید بن عقیل.۷- عمرو بن جناده که مادرش او را امر

به جنگ با دشمنان می کرد.۸- عبدالله بن کلبی که او نیز بر اساس آنچه طاووسی ذکر کرده است مادرش او را ترغیب به جهاد می کرد.۹- علی بن الحسین علیه السلام، مادرش لیلی است که در خیمه ایستاده بود و دعا می کرد، بر اساس آنچه در بعضی از اخبار آمده است، و هنگامی که آن بزرگوار را شهید کردند او شاهد شهادت فرزندش بود [۹۷۰] .و در تنقیح المقال آمده است که منجح بهمراه ماردش حسنیه نیز در کربلا حضور [صفحه ۳۹۰] داشته است [۹۷۱] .

شهدای از صحابه ی پیامبر

از صحابه ی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که در واقعه ی کربلا به شهادت رسیدند پنج نفر بودند:۱- انس بن الحرث کاهلی که همه ی مورخین شهادت او را در کربلا ذکر کرده اند.۲- حبیب بن مظاهر اسدی، ابن حجر ذکر کرده است.۳- مسسلم بن عوسجه اسدی، محمد بن سعد در «طبقات» ذکر کرده است.۴- هانی بن عروه مرادی که در کوفه با مسلم بن عقیل شهید شد و بیش از هشتاد سال داشت.۵- عبدالله بن یقطر حمیری که سن او با سن امام حسین علیه السلام برابر بود، او نیز قبل از امام علیه السلام در کوفه شهید شد [۹۷۲] .

تعداد شهدای کربلا

۱- «هفتاد و دو نفر» این تعداد را بلاذری نقل کرده است و می گوید: تمام کسانی که با حسین علیه السلام کشته شده اند از اصحاب و یاران او هفتاد و دو مرد بوده است [۹۷۳] . و شیخ مفید رحمه الله همین تعداد را ذکر کرده است و می گوید امام حسین علیه السلام با اصحابش صبح روز عاشورا آماده ی قتال شدند و با امام حسین علیه السلام سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند [۹۷۴] و همین عدد را ابن اثیر در تاریخش آورده است [۹۷۵] . و باز همین تعداد [صفحه ۳۹۱] را محمد بن جریر طبری شیعی در «دلائل الامامه» نقل کرده است [۹۷۶] ، و همین قول مشهور است.۲- «هشتاد و هفت نفر» این تعداد را مسعودی نقل کرده و می گوید: جمیع کسانی که با حسین علیه السلام در روز عاشورا کشته شده اند در کربلا هشتاد و هفت نفر بوده اند [۹۷۷] .۳- «شصت و یک نفر» بعضی روایت

کرده انـد که در آن روز تعداد شـهیدان شـصت و یک نفر بوده است [۹۷۸] ولی ممکن است این تعـداد اصـحاب و یاران امام غیر از شـهدای از اهـل بیت و بنی هـاشم بوده انـد که با شـهدای بنی هاشم مجموعاً همان قول بعـدی خواهـد بود.۴- «هفتاد و هشت نفر» این تعداد را سید ابن طاووس نقل کرده است و می گوید: روایت شده است که اصحاب حسین علیه السلام هفتاد و هشت نفر بوده انـد [۹۷۹] ، و بـا امـام علیه السـلام هفتاد و نه نفر می شونـد و با آن تعـدادی که از «اثبات الوصـیه» نقل شـده و شهـدای بنی هاشم تطبیق می کند.۵- «هشـتاد و دو نفر» این تعـداد را مرحوم مجلسـی از محمـد بن ابی طالب نقل کرده اسـت [۹۸۰] .۶- «یکصـد و چهل و پنج نفر» از امام باقر علیه السـلام نقل کرده اند که شـهدای کربلا چهل و پنج سواره و یکصد نفر پیاده بوده اند [۹۸۱] . [صفحه ۳۹۲]

یارانی که به شهادت نرسیدند

چنـد تن از یاران امام علیه السـلام بودنـد که از دست سـتمگران مجرمی که تشـنه ی ریختن خونهای اهل بیت معصومین بودند نجات یافتند که آنان عبارت بودند از:۱- امام زین العابدین علیه السـلام، و آن بزرگوار در کربلا مریض بود. شمر خواست آن حضـرت را بقتل برساند، زینب علیها السـلام آمد و از کشتن او ممانعت کرد [۹۸۲] .۲- امام محمد بن علی الباقر علیه السـلام، آن بزرگوار در واقعه ی کربلا کودکی بود دو سال و چند ماه از عمر شـریفش بیشتر نگذشـته بود [۹۸۳] .۳- حسن بن الحسن، شرح حال او را قبلا ذکر کردیم که مجروح شد و او را به کوفه بردند و معالجه نمودند

تا بهبودی یافت [۹۸۴] .۴- عمر بن الحسن.۵- زید بن الحسن.چون اسیران را منتقل کردند این سه نفر از اولاد امام حسن علیه السلام از جمله ی اسراء بودند [۹۸۵] .۶- قاسم بن عبدالله او یکی دیگر از فرزندان عبدالله بن جعفر طیار است.۷- محمد بن عقیل [۹۸۶] .۸- عقبه بن سمعان، او غلام حصرت رباب است [۹۸۷] ، سپاهیان دشمن او را گرفته [صفحه ۳۹۳] و نزد عمر بن سعد آوردند، عمر بن سعد او را گفت: تو کیستی؟ عقبه بن سمعان گفت: مملوک و غلامم. او را آزاد نمودند [۹۸۸] .۹- موقع بن ثمامه ی اسدی، او نیز با امام حسین علیه السلام بود و آنچه تیر داشت بسوی دشمن افکند و با آنان مقاتله کرد، پس گروهی از قبیله اش آمده و او را امان دادند و نزد آنان رفت، چون عبیدالله از این واقعه آگاه شد او را به «زاره» تبعید نمود [۹۸۹] .۱۰- مسلم بن رباح، او با امام حسین علیه السلام بود و آن حضرت را خدمت می کرد و چون امام علیه السلام کشته شد او رهایی پیدا کرده و نجات یافت، و او همان کسی است که بعضی از وقایع کربلا را روایت می کند [۹۹۰] .۱۱- ضحاك بن عبدالله، در گذشته بیان کردیم که یکی دیگر از کسانی که در کربلا کشته نشد ضحاك بن عبدالله می باشد که مشروحاً جریان امر را ذکر کردیم.

کسانی که بعد از امام شهید شدند

۱- سوید بن ابی مطاع که بیهوش شده شود، چون به هوش آمد و خبر شهادت امام علیه السلام و فریاد کودکان آن حضرت را شنید مقاتله کرد تا شهید شد.۲ و ۳- سعد بن الحرث

و برادر او ابوالحتوف که در سپاه دشمن بودند، چون امام علیه السلام شهید شد و فریاد اطفال آن حضرت را شنیدند تائب شدند و روی به سپاه کوفه کردند و شمشیر زدند تا به شهادت رسیدند.۴- محمد بن ابی سعید بن عقیل که چون امام حسین علیه السلام بر روی زمین افتاد و فریاد عیال و کودکان بلند شد او هراسان به درب خیمه آمد، او را لقیط یا هانی به شهادت رساند [۹۹۱] . [صفحه ۳۹۴]

طفلان مسلم بن عقیل

چون حسین بن علی علیه السلام شهید گردید، دو پسر کوچک از لشکرگاهش اسیر شدند [۹۹۲] و آنها را نزد عبیدالله آوردند، او زندانبان را احضار کرد و به او گفت: این دو کودک را به زندان ببر و خوراک خوب و آب سرد به آنها مده بر آنها سخت گیری کن. این دو کودک در زندان روزها روزه می گرفتند و شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنها می آوردند. یک سال بدین منوال گذشت، یکی از آنها به دیگری گفت: ای برادر! مدتی است مادر زندانیم و عمر ما تباه و تن ما رنجور شده است، امشب که زندان بان آمد ما خود را به او معرفی می کنیم شاید دلش به حال ما بسوزد و ما را آزاد کند.شب هنگام که زندانبان پیر نان و آب آورد، برادر کوچکتر به او گفت: ای شیخ! آیا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را می شناسی؟جواب داد: چگونه نشناسم؟ او پیامبر من است.گفت: جعفر بن ابی طالب رامی شناسی؟در جواب گفت: چگونه جعفر را نشناسم؟! او پسر عمو و برادر پیامبر من است.گفت: ما از خاندان پیامبر

تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب هستیم که یک سال است در دست تو اسیریم و در زندان به ما سخت می گیری.زندانبان پیر بشدت ناراحت شد و برای جبران بی مهریهای خود، بر پای آن دو بوسه می زد و می گفت: جانم به قربان شما ای عترت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، این در زندان به روی شما باز است هر کجا که می خواهید بروید. و دو قرص نان جو و یک کوزه [صفحه ۳۹۵] آب در اختیار آنها قرار داد و بعد راه فرار را به آنها نشان داد و گفت: شبها راه رفته و روزها پنهان شوید تا خدا اسباب نجات شما را فراهم سازد.آن دو کودک [۹۹۳] از زندان بیرون آمده و به در خانه ی پیرزنی رسیدند، پس به او گفتند: ما دو کودک غریب و ناآشنائیم، امشب ما را میهمان کن و چون صبح شود خواهیم رفت.پیرزن گفت: عزیزانم! شما کیانید که از هر گلی خوشبوترید؟گفتند ما از خاندان پیغمبریم که از زندان عبیدالله بن زیاد گریخته ایم.پیرزن گفت: عزیزانم! من داماد بدکاری دارم که در واقعه ی کربلا به طرفداری از ابن زیاد حضور داشته و می ترسم شما را ببیند و پس از شناختن به قتل برساند.گفتند: ما همین امشب را نزد تو خواهیم بود و صبح به راه خود ادامه می دهیم.پیرزن برای آنها شام آورد و آن دو پس از خوردن شام، خوابیدند و، برادر کوچک به برادر بزرگتر گفت: بیا امشب پیش هم بخوابیم، می ترسم مرگ ما را از هم جدا کند!پاسی از شب گذشته بود که داماد آن پیر

زن در خانه را به صدا درآورد، و پیرزن پرسید کیستی؟گفت: داماد تو.گفت: چرا اینقدر دیر آمدی؟گفت: وای بر تو، پیش از آنکه از خستگی از پای در افتم در را باز کن.پرسید: مگر چه اتفاق افتاده؟!گفت: دو کودک از زندان عبیدالله گریخته اند و امیر فرمان داده است به هر کس که سر یکی از آنها را بیاورد هزار جایزه بدهند، و برای دو سر، دو هزار درهم خواهد داد. و من خیلی تلاش کردم تا آنها را پیدا کنم ولی متأسفانه نتوانستم!پیرزن گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بترس که در روز قیامت دشمن تو باشد. [صفحه ۳۹۶] گفت: چه می گویی؟ باید دنیا را بدست آورد!گفت: دنیای بی آخرت به چه دردی می خورد؟گفت: تو از آنها طرفداری می کنی مثل اینکه از آنها اطلاع داری، باید تو را نزد امیر ببرم.گفت: امیر از من پیرزن که در گوشه ی بیابان زندگی می کنم چه می خواهد؟!گفت: در را باز کن تا امشب را استراحت کرده و صبح به جستجوی آنها برخیزم.پیرزن در را به روی او باز کرد و او وارد خانه شد و پس از خوردن شام به استراحت پرداخت. نیمه ی شب بود که صدای آن دو کودک به گوشش خورد، از جا جست و در تاریکی شب به جستجوی آنها پرداخت و چون به نزدیکی آنها رسید، پرسیدند: کیستی؟ گفت: من صاحت خانه ام شما کیانید؟ برادر کوچکتر که زودتر بیدار شده بود برادر بزرگتر را بیدار کرد و به او گفت: از آنچه می ترسیدیم به سراغمان آمد، سپس به او گفتند: اگر با تو به راستی سخن گوییم، در امان تو خواهیم بود؟گفت:

آری.گفتنـد: امانی کـه خـدا و رسـولش محترم می دارنـد؟گفـت: آری.گفتنـد: بر امـان خـود خـدا و رسـول را گـواه می گیری؟گفت: آری.گفتنـد: مـا از عترت پیامبر تو هستیم که از زنـدان عبیـدالله گریخته ایم.او که از فرط خوشـحالی سـر از پای نمی شناخت گفت: از مرگ گریخته و به مرگ گرفتار شدید! سپاس خدای را که شما را به دست من اسیر کرد. سپس آن دو کـودک یـتیم را محکـم بست تـا فرار نکننـد.در سپیـده دم، غلاـم سیاهی را که «فلیـح» نـام داشت، صـدا کرد و گفت: این دو کودک [صفحه ۳۹۷] را گردن بزن و سر آنهـا را برایم بیـاور تا نزد ابن زیاد برده و دو هزار درهم جایزه بگیرم!غلام، شمشیر برداشت و آنها را جلو انـداخت تا در کنار فرات ایشان را به شـهادت برساند، و چون از خانه دور شدند یکی از آنها گفت: ای غلاـم سـیاه! تـو بـه بلاـل مـؤذن پیغمـبرت شـباهت داری.گفـت: بـه مـن دسـتور داده شـده تـا گردن شـما را بزنـم، شـما مگر کیستید؟!گفتند: ما از خاندان پیامبریم و از ترس جان از زندان ابن زیاد گریخته و این پیرزن ما را میهمان کرد و اینک دامادش می خواهد ما را بکشد.آن غلام سـیاه دست و پای آنها را بوسـید و گفت: جانم به قربان شما ای عترت پیامبر؛ سپس شمشیرش را به دور انـداخت و خـود را به فرات افکنـد و گریخت، و در پاسـخ اعـتراض صـاحب خود گفت: من به فرمـان توام تـا تحت فرمـان خـدا باشـی، و چون نافرمـانی خـدا کنی من از تو اطـاعت نمی کنم.داماد پیرزن بعـد از این جریان پسـرش را خواست و گفت: من اسباب آسایش تو

را از حلال و حرام فراهم می کنم و دنیای تو را آباد خواهم کرد، فوراً این دو کودک را گردن بزن و سرهای آنها را بیاور تا نزد عبیدالله بن زیاد برده جایزه بگیرم. فرزندش شمشیر برگرفت کودکان را جلو انداخت و به طرف فرات روانه گشت، یکی از آنها گفت: ای جوان از عذاب دوزخ برای تو بیمناکم.گفت: شما کیستید؟گفتند: ما از عترت پیامبر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هستیم، پدرت می خواهد ما را بکشد.آن پسر هم پس از آگاهی، آنان را بوسید و همانند غلام سیاه شمشیرش را به دور انداخت و خود را به فرات افکند، پدرش فریاد زد: تو هم نافرمانی کردی؟ گفت: فرمان خدا بر فرمان تو مقدم است.آن مرد گفت: جز خودم کسی آنها را نکشد؛ شمشیر برگرفت و آن دو کودک را به [صفحه ۳۹۸] کنار فرات برده تیغ برکشید و چون چشم کودکان به شمشیر برهنه ی او افتاد گریسته و گفتند: ای مرد! ما را در بازار بفروش و مخواه که روز قیامت پیامبر خدا دشمن تو باشد.گفت: سر شما را برای ابن زیاد می برم و جایزه می گیرم.گفتند: خویشی ما با رسول خدا را نادیده می گیری؟گفت: شما با رسول خدا پیوند ندارید!گفتند: ای مرد! ما را نزد عبیدالله ببر تا خودش درباره ی ما حکم کند.گفت: من باید با ریختن خون شما خود را به او نزدیک کنم.گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم کن!گفت: خدا در دلم رحمی نیافریده است.گفتند: پس بگذار ما چند رکعت نماز بخوانیم.گفت: به حال شما سودی ندارد، بخوانیدآنها چهار رکعت نماز خوانده و چشم به آسمان گشودند و

فریـاد برآوردنـد که: یـا حی یـا حکیم یـا احکم الحاکمین میان ما و او به حق حکم کن [۹۹۴] .سـپس آن مرد برخاست و اول گردن برادر بزرگتر را زد و سـرش را در پارچه ای گـذارد؛ پس برادر کوچک، خود را در خون برادر بزرگ غلطاند و گفت: می خواهم رسول خـدا را ملاقـات کنم در حالی که آغشـته به خون برادرم باشم. آنمرد گفت: عیب نـدارد، تو را هم به او می رسانم! او را هم کشت و سـرش را در همان پارچه گـذاشت و بدن هر دو را به آب فرات انداخت و سـر آن دو را نزد ابن زیاد برد.ابن زیاد بر تخت نشسته و عصای خیزرانی به دست داشت، سرها را جلوی [صفحه ۳۹۹] ابن زیاد گذاشت، ابن زیاد همین که چشـمش به آنها افتاد، سه بار برخاست و نشست و گفت: وای بر تو! کجا آنها را پیدا کردی؟!گفت: پیرزنی از خویشان من آنها را میهمان کرده بود.گفت: از میهمان بدینگونه پذیرایی کردی؟سپس از او پرسید: به هنگام کشته شدن با تو چه گفتند؟ و آن مرد تمـامی جریـان را برای ابن زیاد بازگو کرد.ابن زیاد پرسـید: چرا آنها را زنـده نیاوردی تا به تو چهار هزار درهم جایزه دهم؟گفت: دلم راه نـداد جز آنکه به خون آنهـا خود را به تو نزدیـک کنم.ابن زیاد گفت: آخرین حرف آنان چه بود؟گفت: دسـتها را به طرف آسـمان برداشـتند و گفتنـد: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین! میان ما و این مرد به حق حکم کن.ابن زیاد گفت: خدا در میان تو و آن دو کودک به حق حکم کرد. پس رو

به حاضـران در مجلس کرده گفت: کیست که کـار این نابکـار را بسـازد؟مردی شـامی از جـای برخـاست و گفت: من! [۹۹۵] .عبیـدالله گفت: او را به همان جایی که این دو کودک را کشـته ببر و گردن بزن، ولی خون او را مگذار که با خون آنها درهم آمیزد، و سـر او را نزد من بیاور.آن مرد شامی فرمان برد و طبق دستور ابن زیاد آن مرد را در کنار فرات به سزای عمل ننگنیش رسانیـد و سـرش را برای ابن زیـاد برد.نوشـته انـد که: سـر او را بر نیزه کرده و در کوچه ها می گرداندنـد و کودکان با پرتاب سنگ و تیر آنرا نشانه می رفتند و می گفتند: این است کشنده ی عترت رسول خدا [۹۹۶] . [صفحه ۴۰۰]

تلفات دشمن

حجم خسارات و تلفات دشـمن بغایت سـنگین و زیاد بود. یاران امام علیه السـلام با وجود کمی تعـدادشان دشـمن را تار و مار کرده و ضربات مهلکی بر آنها وارد آورده بودند بگونه ای که بعضی از مورخین گفته اند: خانه ای در کوفه نبود مگر آنکه از آن صدای نوحه و گریه بلند بود. در بعضـی از مقاتل تعداد کشـتگان لشکر عمر بن سعد را هشت هزار و هشتاد نفر ذکر نموده اند [۹۹۷] .البته با توجه به شجاعت فوق العاده ی امام علیه السلام و برادران و فرزندان و دیگر عزیزان او، و نیز ایثار و فداکاری اصـحاب آن حضرت، این تعداد مبالغه آمیز بنظر نمی رسد، بعنوان نمونه تنها امام علیه السلام یکهزار و نهصد و پنجاه تن را به قتل رسانیده است [۹۹۸] ؛ همچنین حضرت عباس بن علی علیه السلام وقتی یک تنه حمله نمود به شریعه که از آن

چهار هزار نفر محافظت می نمودند همه از هم گسیختند و تعداد زیادی از آنان به خاک مذلت غلطیدند [۹۹۹] که تعداد مقتولین را قبل از ورود به شریعه بر حسب آنچه روایت شده است هشتاد نفر ذکر کرده اند [۱۰۰۰] ؛ و لشکر دشمن در برابر حضرت علی اکبر علیه السلام ناتوان و حیران مانده بود و با آنکه تشنه کام بود صد و بیست نفر را به قتل رساند [۱۰۰۱] ، که بعضی این تعداد را دویست نفر ذکر کرده اند [۱۰۰۲] . و همینطور دیگر عزیزان از اهل بیت و اصحاب شجاع و فداکار امام علیه السلام. [صفحه ۴۰۱]

سن امام هنگام شهادت

درباره ی سن آن بزرگوار گفته شده است که در روز شهادت پنجاه و هشت سال داشت که هفت سال را در کنار جدش رسول خدا و سی سال با پدرش امیرالمؤمنین و ده سال نیز با برادرش امام حسن علیه السلام و مدت خلافت حضرت بعد از برادرش یازده سال بوده است [۱۰۰۳] .

سر مقدس امام

عمر بن سعد علیهماالسلام سر مقدس امام علیه السلام را در همان روز (روز عاشورا) بوسیله ی خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد! [۱۰۰۴] پس خولی بن یزید با آن سر مقدس به کوفه آمد و به جانب قصر عبیدالله رفت، چون درب قصر را بسته یافت بسوی خانه ی خود آمد و آن سر مقدس را زیر طشتی قرار داد!هشام می گوید: پدرم برای من از نوار دختر مالک (همسر خولی) نقل کرد که [صفحه ۴۰۲] گفت: شب هنگام دیدم خولی چیزی را به خانه آورده زیر طشت پنهان می کند از او سؤال کردم: این چیست؟گفت: چیزی برای تو آوردم که همیشه بی نیاز باشی! اینک سر حسین در سرای توست.نوار گفت: به او گفتم: وای بر تو! مردم زر و سیم به خانه می آورند و تو سر پسر دختر پیامبر؟! بخدا سوگند هرگز با تو در یک خانه زندگی نمی کنم، و از بستر برخاستم و به صحن خانه رفتم، بخدا سوگند که نوری را دیدم همانند ستون از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفیدی را نیز دیدم که بر گرد آن طشت تا بامداد می چرخیدند، و چون صبح شد خولی آن سر را نزد عبیدالله بن زیاد برد [۱۰۰۵] .به خولی

گفت آن زن پارسا: کرا باز از پا درآورده ای؟!که در این دل شب چو غارتگران برایم زر و زیور آورده ایبه همراهت امشب چه بوی خوشی ست مگر بار مشک تر آورده ای؟!چنان کوفتی در، که پنداشتم ز میدان جنگی، سر آورده ای!چو دانست آورده سر، گفت: آه! که مهمان بی پیکر آورده ای!چو بشناخت سرا را، بگفت: ای عجب! سری با شکوه و فر آورده ایبیمرم، در این نیمه شب از کجا سر سبط پیغمبر آورده ای؟!چه حقی شده در میان پایمال که تو رفته ای داور آورده ای؟! [صفحه ۴۰۳] گل آتش ست این، که از کوه طور تو با خاک و خاکستر آورده ای(نگارنده)! با گفتن این رثا خروش از ملایک برآورده ای [۱۰۰۶] .

تقسیم سرهای مقدس

عمر بن سعد فرمان داد که سرهای دیگر یاران و اصحاب امام را از بدنها جدا ساخته! و خاک و خون از آنها شسته و این هفتاد و دو سر را باغ شمر بن ذی الجوشن و قیص بن اشعث و عمرو بن حجاج به کوفه فرستاد [۱۰۰۷] .و روایت شده است که قبائل آن سرهای مقدس را بین خود تقسیم کردند:۱- قبیله ی کنده که رئیس آنها قیس بن اشعث بود، سیزده سر!۲- قبیله ی هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن، دوازده سر!۳- قبیله ی تمیم، هفده سر!۴- قبیله ی بنی اسد، شانزده سر!۵- قبیله ی مذحج، هفت سر!۶- باقیمانده از مردم، سیزده سر! [۱۰۰۸] .

سفر از کربلا

عمر بن سعد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، دو روز دیگر در کربلا ماند آنگاه بسوی کوفه کوچ کرد و دختران و خواهران و کودکان امام را هم با خود به کوفه برد در حالی که علی بن الحسین همچنان مریض بود [۱۰۰۹] . [صفحه ۴۰۴] و در نقل دیگری آمده است که: عمر بن سعد لعنه الله روز عاشورا و روز دیگر را یعنی روز یازدهم تا زوال آفتاب در کربلا ماند و کشتگان خود را جمع آوردی نمود و بر آنها نماز خواند و دفن نمود! و بدن مقدس حسین علیه السلام و یارانش را همانگونه بر روی خاک افتاده رها کرد! آنگاه به حمید بن بکیر احمری دستور داد که در میان لشکر برای حرکت بسوی کوفه فریاد بزند [۱۰۱۰] .

تعداد اسیران

با بررسی و تفحص در کتابهای مقتل و مصادر مختلف، بطور دقیق در جائی نیافتم که آمار زنان و کودکان از بنی هاشم و غیر بنی هاشم که بهمراه امام حسین علیه السلام به کربلا آمده بودند و بعد از شهادت امام علیه السلام آنان را اسیر و به کوفه بردند، چقدر بوده است.و ما تعدادی از اسیران بنی هاشم و غیر بنی هاشم را بطور پراکنده از مصادر جمع آوری نمودیم که ذیلا نامهان آنان را می آوریم:

اسیران از مردان بنی هاشم

۱- امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام۲- امام محمد بن علی بن الحسین علیه السلام [۱۰۱۱] .۳- حسن بن الحسن علیه السلام [۱۰۱۲] .۴- محمد الاصغر بن علی بن ابی طالب؛ بنا بر قولی [۱۰۱۳] . [صفحه ۴۰۵] ۵- عمر بن الحسن بن علی

بن ابی طالب [۱۰۱۴] .۶- زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب [۱۰۱۵] .۷- فرزند مسلم بن عقیل.۸- فرزند دیگری از مسلم بن عقیل [۱۰۱۶] .

اسیران از زنان بنی هاشم

۱- حضرت زینب کبری علیها السلام دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، او بهمراه برادرش امام حسین علیه السلام در کربلا بود و از آنجا بهمراه دیگر اسیران به شام رفت [۱۰۱۷] .۲- ام کلثوم که او زینب صغری می باشد، او با برادرش حسین علیه السلام به کربلا آمد و با حضرت سجاد علیه السلام به شام و از آنجا به مدینه رفت [۱۰۱۸] .۳- فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام [۱۰۱۹] .۴- فاطمه دختر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۰] .۵- سکینه دختر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۱] .۶- رباب دختر امرء القیس، همسر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۲] . [صفحه ۴۰۶] ۷- دختر چهار ساله از امام حسین علیه السلام (رقیه) [۱۰۲۳] .۸- رقیه همسر مسلم بن عقیل.۹- دختر مسلم بن عقیل [۱۰۲۴] .۱۰- خوصاء که مشهور به «ام الثغر» می باشد، همسر عقیل و مادر جعفر بن عقیل، و در کربلا بهمراه فرزندش آمده بود [۱۰۲۵] .۱۱- ام کلثوم صغری، دختر عبدالله بن جعفر و زینب کبری که بهمراه شوهرش قاسم بن محمد جعفر به کربلا آمد و شوهرش شهید شد [۱۰۲۶] .۱۲- رمله مادر قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام [۱۰۲۷] .۱۳- شهربانو

مادر طفلی است که از خیمه ها بیرون آمد و هانی بن ثبیت او را شهید کرد [۱۰۲۸] ؛ و این بانو غیر از مادر حضرت سجاد علیه السلام است.۱۴- لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی، مادر عبدالله اصغر که در کربلا شهید شد [۱۰۲۹] ؛ و این بانو از همسران امیرالمؤمنین علیه السلام است و غیر از لیلی مادر حضرت علی اکبر است.۱۵- فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام و مادر حضرت باقر علیه السلام که بهمراه امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آمد و جزو قافله ی اسیران به شام رفت [۱۰۳۰] . [صفحه ۴۰۷]

اسیران از زنان غیر بنی هاشم

۱- حسنیه خدمتکار حضرت زین العابدین علیه السلام که بهمراه پسرش منجح به کربلا آمد، پس منجح به درجه ی رفیعه ی شهادت رسید [۱۰۳۱] .۲- همسر عبدالله بن عمیر کلبی که بهمراه شوهرش به کربلا آمد و شوهرش را به دفاع از اهل بیت ترغیب می کرد، و عبدالله خواست او را بازگرداند، نپذیرفت؛ امام حسین علیه السلام او را به خیمه بازگرداند [۱۰۳۲] .۳- فکیهه مادر قارب بن عبدالله بن اریقط. قارب بهمراه مادرش فکیهه- که خادمه ی رباب همسر امام حسین علیه السلام بود- به مکه و از آنجا به کربلا آمد، و در حمله ی اول شهید گردید [۱۰۳۳] .۴- بحریه دختر مسعود خزرجی که همراه شوهرش جناده بن کعب و فرزندش عمرو بن جناده به کربلا آمد، پس شوهر و فرزندش هر دو شهید شدند [۱۰۳۴] .۵- کنیز مسلم بن عوسجه ی اسدی که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه فریاد می زد: «یابن عوسجتاه! یا سیداه [۱۰۳۵] . و بعضی او را ام خلف زوجه ی مسلم بن عوسجه ذکر کرده اند

[۱۰۳۶] .۶- فضه ی خادمه که در بعضی از روایات آمده است که در کربلا حضور داشته است [۱۰۳۷] . این تعداد از اسیران را در مصادر ذکر شده- اعم از بنی هاشم و غیر آنان- یافتم، و ممکن است تعداد اسیران بیش از مقدار ذکر شده باشد ولی ارباب مقاتل متعرض ذکر [صفحه ۴۰۸] آنها نشده اند، و شاهد بر این امر این است که ما تعداد اسیران بنی هاشم را از مردان هشت نفر ذکر کرده ایم در حالی که ابن عبد ربه نقل کرده است که فقط از بنی هاشم دوازده نفر نوجوان اسیر شده اند [۱۰۳۸] .لازم به یادآوری است که از مردان غیر بنی هاشم در میان اسیران نام کسی را در مصادر تاریخی نیافتیم، فقط شخصی بنام مرقع بن ثمامه ی اسدی که پس از مبارزه با سپاه کوفه و تمام شدن تیرهایش او را دستگیر و نزد عمر بن سعد آوردند، اقوام و خویشان او که در سپاه کوفه بودند وساطت کردند تا او را نکشند، پس او را بهمراه اسیران به کوفه آوردند و عبیدالله او را به «زاره» تبعید نمود [۱۰۳۹] .و نقل شده است که: چون اسیران را به کوفه آوردند عیالات و زنان غیر از بنی هاشم خویشان آنان در کوفه نزد عبیدالله رفته و تقاضای آزادی آنها را نمودند، او دستور آزادی آنان را داد و بقیه ی اسیران از بنی هاشم را به اسارت به شام فرستاد [۱۰۴۰] .

قافله ی اسیران

عمر بن سعد، خود با بازماندگان حسین آماده ی رفتن شد، گلیم ها بر جهاز شتران انداخته و زنان را بر آنها سوار کردند و کاروانیان به هنگام ترک سرزمین کربلا با آنهمه داغها و مصیبتها

و با خاطراتی که از عزیزان خود به خاطر داشتند، آن سرزمین را ترک می کردند.فرزندان و خواهران امام حسین علیه السلام و دیگر بازماندگان از اهل بیت و نیز زنان و کودکان بعضی یاران امام را بر شترهای بی محمل نشانیدند در حالیکه سر و روی آنان باز بود و حرمت عترت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه نداشتند و آنان را همچون اسیران [صفحه ۴۰۹] اجنبی به اسارت بردند و حریم خدا را در این مورد نیز شکستند. و در این مقام شاعر گفته:یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب [۱۰۴۱] .و دیگری گفته است:اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب [۱۰۴۲] [۱۰۴۳] .البته دینوری می گوید: زنان و دختران را در کجاوه های روپوش دار نشانیدند [۱۰۴۴] (که ای کاش این نقل صحیح باشد).

زینب در قتلگاه

هنگام حرکت کاروان، بانوان به عمر بن سعد گفتند: شما را بخدا سوگند ما را بر کشتگانمان عبور دهید.چون آن اسیران بدنهای پاره پاره ی شهدا را مشاهده کردند که در زیر سم اسبها لگدکوب شده اند فریاد برآورده و بر صورت خود لطمه زدند [۱۰۴۵] .و بعضی نقل کرده اند که: بنی امیه بدن امام حسین علیه السلام و اصحابش را روی زمین گذاردند و زنان را از روی عمد و عناد بر شهیدان آل رسول عبور دادند، و چون ام کلثوم برادرش حسین علیه السلام را مشاهده کرد که روی زمین افتاده و آغشته به خاک و خون و عریان است، خود را از بالای شتر بر زمین افکند و بدن برادر را در آغوش [صفحه ۴۱۰] گرفت [۱۰۴۶] .قره بن قیس تمیمی می گوید: من

به آن زنـان نگـاه می کردم، چـون بر کشـتگان عبـور کردنـد فریـاد برآوردنـد و لطمه به صـورت خـود زدنـد، و اگر هر چه را فراموش کنم، کلمات زینب دختر فاطمه را در آن لحظه ای که بر برادرش حسین گذشت فراموش نخواهم کرد [۱۰۴۷] ، بخدا سوگند که بیقراریها و سخنان زینب هر دوست و دشمنی را به گریه واداشت [۱۰۴۸] .

خطابه های زینب کبری

خطاب اولزینب علیها السـلام دسـتهای خود را در زیر آن پیکر مقـدس برد و به طرف آسـمان بالا آورد و گفت:«الهی تقبل منا هـذا القربان».«خداوندا این قربانی را از ما قبول کن!» [۱۰۴۹] .خطاب دومپس با زبان پر گله آن بضـعه البتول رو کرد در مدینه که یا ایها الرسولیا محمـداه! صـلی علیک ملائکه السـماء! هـذا الحسـین بالعراء، مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، و بناتک سـبایا و ذریتک مقتله تسـفی علیها الصبا. فابکت کل [صفحه ۴۱۱] عدو و صدیق [۱۰۵۰] .ای رسول خـدا! ای آنکه ملائکه ی زمین و آسـمان بر تو درود می فرسـتند، این حسـین توست که اعضای او را پاره پاره کردند، سـر او را از قفا بریدند، این حسین توست که اعضای او را پاره پاره کردنـد، سـر او از قفا بریدند، این حسـین توست که جسد او در صـحرا افتاده در حالی که بادها بر او می وزنـد و خاک بر او می نشاننـد. پس هر دشـمن و دوستی را گریانـد.خطاب سومپس رو در بقیع و به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و مـاهی دریـا کبـاب کردکـای مونس شکسـته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی اقربا ببینبعـد از آن خطاب به مادر خود گفت:ای مادر! ای دختر خیر البشر! نظری به

صحرای کربلا افکن و فرزنـد خود را ببین که سـرش بر نیزه ی مخالفان و تنش در خاک و خون غلطان است! این جگر گوشـه ی توست که در این صـحرا روی خـاک افتـاده! و دختران خود را ببین که سـراپرده های آنها را سوزاندنـد و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و به اسـیری می برند، ما فرزندان توایم که در غربت گرفتار شده ایم [۱۰۵۱] .خطاب چهارمسپس با چشمی خونفشان روی به جسد سـرور شهیدان کرد و گفت:بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی، بابی من نفسی له الفداء، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیبته تقطر بالدماء، بابی من جده رسول الله السماء، بابی من هو سبط نبی [صفحه ۴۱۲] الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی خدیجه الکبری، بابی علی المرتضـی، بابی فاطمه الزهراء سیده النساء بابی من ردت به الشمس و صلی [۱۰۵۲] .به فدای آنکس که سـپاهش روز دوشـنبه غارت شـد، به فدای آنکس که ریسـمان خیامش را قطع کردند، به قدای آنکس که نه غائب است تا امید باز گشـتش باشد و نه مجروح است که امید بهبودش باشد، به فدای آنکس که جان من فدای او باد به فدای آنکس که با دلی انـدوهناک و با لبی عطشان او را شـهید کردند، به فدای آنکس که از محاسـنش خون می چکید، به فدای آنکس که جد او رسول خداست و او فرزند پیامبر محمد مصـطفی و خدیجه ی کبری و علی مرتضـی و فاطمه ی زهرا سـیده ی زنان است، به فدای آنکس که خورشید برای او

بازگشت تا نمازگزارد.خطاب پنجمآنگاه اصحاب پیامبر را مخاطب قرار داد و گفت:یا حزناه! یا کرباه! الیوم مات جدی رسول الله، یا اصحاب محمداه! هولاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا [۱۰۵۳] .امروز جدم رسول خدا از دنیا رفته؛ ای اصحاب پیامبر! اینان ذریه ی رسول خدا هستند که آنان را همانند اسیران می برند.از گفتار زینب، تمامی سپاهان دشمن به گریه درآمدند و وحوش صحرا و ماهیان دریا بیقراری کردند.راوی می گوید که: اکثر مردم در آن وقت دیدند که از چشمان اسبها اشک جاری بود به نوعی که سم اسبها تر شد! [۱۰۵۴] . [صفحه ۴۱۳] به زخمهای تنت چون اشاره می کردم به دامن از مژه جاری، ستاره می کردمبرای رفتن تا کوفه، داشتم تردید به مصحف بدنت استخاره می کردمز سیل گریه ی لرزان خویش در کوفه خراب، پایه دار الاماره می کردمکبوتران حریم تو را به هر منزل به قصد منزل دیگر، شماره می کردمشبی که یک تن از آنان میان ره گم شد به سینه، پیراهن صبر پاره می کردمبه طشت زر، به لبت چوب خیزران می زد یزید و من به تحیر نظاره می کردمبه سینه چنگ زنان خیره می شدم به رباب چو یاد تشنگی شیرخواره می کردمبه قطره قطره ی اشکم ازین سفر (تائب)! هماره آب، دل سنگ خاره می کردم [۱۰۵۵] .

سکینه و پیکر امام

آنگاه سکینه دختر امام حسین علیه السلام جسد منور پدر خود را در برگرفت و با جگر سوخته می نالید تا جمیع حاضران را به گریه درآورد، آنقدر گریست و بر سر خود زد که بیهوش شد.حضرت سکینه خود حدیث می کرد که: از پدرم شنیدم که می گفت:شیعتی ما ان شربتم عذت ماء فاذکرونیاو سمعتم بغریب او شهید فاندبونی [۱۰۵۶] .پس کسی

را توان نبود که او را از بدن مطهر پدرش دور سازد تا آنکه گروهی از سپاه دشمن آمدند و با قهر او را از بدن امام حسین علیه السلام جدا کردند [۱۰۵۷] .امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون در روز طف (عاشورا) بر ما آن ستمها رسید [صفحه ۴۱۴] و پدرم با یارانش کشته شدند و حرم او را بر جهاز شتران سوار و به جانب کوفه روانه کردند، من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم که به خاک سپرده نشده بودند، و بر من گران بود و از آنچه می دیدم سخت آشفته حال بودم و نزدیک بود که از این درد قالب تهی کنم، عمه ام زینب علیها السلام آثار آن حزن را در من دید و به من گفت: ای بازمانده ی جد و پدرم و برادرانم! چرا اینگونه بیتاب و جان خود را در معرض خطر قرار داده ای؟!گفتم: چگونه بیتابی نکنم و ناشکیبائی نورزم در حالی که می بینم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و کسان من نیز زمین افتاده و به خون آغشته اند در حالیکه جامه هایشان را ربوده اند و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرده! هیچ کس نزدیک آنها نمی شود! گویی خانواده ی دیلم و خزر هستند!عمه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با جد و پدرت علیهماالسلام و خداوند پیمانی گرفته از جماعتی از این امت که سرکشان زمین آنها را نمی شناسند، اما فرشتگان آسمانها پس آنها را می شناسند و آنها این استخوانهای پراکنده را جمع نموده و با این پیکرهای

خون آلود به خاک می سپارند و در این سرزمین (کربلا) برای قبر پدرت حسین علیه السلام نشانی برپا دارند که آثار آن از بین نرود و هر اندازه که دشمنان و سردمداران کفر و پیروان ذلالت در محو این آثار بکوشند شناخته تر و عظیم تر گردد [۱۰۵۸].

اجساد مطهر شهدا

همانگونه که قبلا هم گفتیم امام حسین علیه السلام در روز عاشورا خیمه ای را آماده نمود و دستور داد تا هر یک از اهل بیت و اصحاب به شهادت برسد بدن او را به آن خیمه منتقل نمایند، و تنها بدنی که به این خیمه منتقل نشد (شاید به علت جراحات سنگین [صفحه ۴۱۵] و پاره پاره بودن و تنهائی حسین علیه السلام) بدن مطهر قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام بود.نوشته اند: هر گاه بدنی را به خیمه ی شهدا می آوردند، امام علیه السلام می فرمودند: کشتگانی مانند پیامبران و آل پیامبران؛ و علی علیه السلام در وصف شهدای کربلا فرموده بودند: اینان بزرگان شهدا در دنیا و آخرت هستند، و هیچ کس تاکنون برایشان سبقت نگرفته است و هرگز بر آنها مقدم نخواهد شد.

مشاهدات مردی از بنی اسد

مردی از بنی اسد می گوید: پس از رفتن قافله ی کربلا من به میدان نبرد آمدم، صحنه ی عجیبی بود، اجساد مطهر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یاران امام علیه السلام غرقه در خون روی زمین افتاده بودند و خاک بر آنها نشسته بود، منظره ای بسیار حزن آور بود از بدنهای مطهر آنان نور به آسمان می تابید و نسیمی که بر آن اجساد عزیز می گذشت عطرآگین بود، در این هنگام شیری را دیدم که در کنار جسد مطهر حضرت حسین علیه السلام آمد و خود را به خون مبارک امام آغشته کرد و چنان ناله می کرد که تاکنون نشنیده بودم، و آنچه که بر تعجب من افزود آن بود که شب هنگام نگاهی به صحنه ی کارزار کردم، در کنار هر بدن نوری دیدم همچون شمعی که می درخشد و صدای ناله

و گریه از کنار آن عزیزان به گوش می رسید [۱۰۵۹] .قد غیر الطعن منهم کل جارحه الا المکارم فی امن من الغیر [۱۰۶۰] .در آن میان پیکر سید جوانان بهشت به گونه ای بود که از مشاهده ی آن حتی دلی که همانند سنگ سخت است پاره می شد، ولی انوار الهی از اطراف آن بدن مطهر ساطع و [صفحه ۴۱۶] بوی عطر از جوانب آن پیکر مقدس به مشام می رسید [۱۰۶۱] .

دفن اجساد مطهر

در بعضی از مصادر آمده است: عده ای از قبیله ی بنی اسد آمدند تا بدن مطهر امام علیه السلام و یاران را دفن نمانید، اما چون معمولاـ بدنها سر نداشتند و حتی لباس آنها را ربوده بودند و بیشتر بدنها در اثر ضربات شمشیر پاره پاره بود، قابل شناسائی نبودند و بنی اسد متحیر مانده بودند، در این هنگام امام چهارم علیه السلام تشریف آورد و بدنها را به بنی اسد معرفی نمود و خود به دفن بدن مطهر و مقدس پدر بزرگوارش اقدام کرد و در حالی که بشدت گریه می نمود می فرمود:طوبی لارض تضمنت جسدک الطاهر، فان الدنیا بعدک مظلمه و الاخره بنورک مشرقه، اما اللیل فمسهد و الحزن فسرمد، او یختار الله لاهل بیتک دارک التی انت بها مقیم و علیک منی السلام یابن رسول الله و رحمه الله و برکاته.آفرین بر آن زمینی که پیکر پاک تو را در بر گرفته، دنیا پس از تو تاریک و آخرت به نور تو روشن است، دیگر شبها خواب ندارم و اندوهم را پایانی نیست تا اینکه خداوند اهل بیت تو را به تو ملحق گرداند و در مأوای تو جای دهد، درود من بر تو ای فرزند

رسول خـدا و رحمت خداوند بر تو باد.سـپس روی قبر مطهر نوشت: «هذا قبر الحسـين بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانا غریبا».آنگاه بـدن مقـدس حضـرت علی بن الحسـین (علی اکبر) علیه السـلام را پائین پای حضـرت به خاک سپردنـد، و بعد به دسـتور امام علیه السلام شهدای اهل بیت علیهماالسلام را در نزدیکی قبر امام [صفحه ۴۱۷] حسین علیه السلام در یک محل به خاک سپردند [۱۰۶۲] ، و بنی اسـد همراه امـام علیـه السـلام برای دفـن قمر بنی هـاشم علیه السـلام به طرف نهر علقمه حرکت کردند و بدن مطهر عباس بن علی علیه السـلام را در همانجا که شـهید شده بود به خاک سپردند در این هنگام امام سجاد علیه السـلام و در حالی بشت گریه می کرد فرمود:علی الدنیا بعدک العفا یا قمر بنی هاشم و علیک منی السلام من شهید محتسب و رحمه الله و برکاته.پس از تو- ای ماه بنی هاشم- خاک بر دنیا ببارد، بر تو درود می فرسـتم و رحمت خداوند را بر تو می طلبم [۱۰۶۳] [۱۰۶۴] . [صـفحه ۴۱۸] سـپس بنی اسـد اصـحاب را در یـک محـل دفن نمودنـد و حبیب بن مظـاهر را همانجائی که اکنون هست (نزدیـک بالای سـر امام) دفن کردنـد به جهت شأن و مرتبه ای که در قبیله ی خود داشت، چون او از بنی اسـد و رئیس آنهـا بود [۱۰۶۵] .و در کامـل بهـائی آمـده است: حر بن یزیـد در همـان محلی که مقتـول شـده بود، دفن گردیـد و می گویـد: بنی اسـد بر سـایر قبائل عرب فخر می کردنـد به اینکه: ما بر حسـین علیه السـلام و اصـحابش نمازگزارده و آنها را دفن نمودیم [۱۰۶۶] .

اجساد در روز دفن شدند یا در شب

بعضی از ارباب

مقاتـل قائل به این هسـتند که دفن در روز دوازدهم بوده است، و بعضـی به اینکه جریان دفن در شب سـیزدهم بوده است؛ و به نظر می رسد که صحیحترین اقوال این است که اجساد مقدسه شب دوازدهم دفن شده اند [۱۰۶۷] . [صفحه ۴۱۹]

در کوفه

ورود اسیران به کوفه

مسـلم جصـاص (گچکـار) می گویـد:عبیـدالله بن زیـاد مرا برای تعمیر دارالامـاره نزد خـود خوانـد، و من سـرگرم سـفیدکاری دارالاماره بودم که ناگهان غوغا و فریادهایی را از دور شـنیدم! از خدمتکاری که همراه ما بود پرسـیدم: مگر چه شده است که کوفه را پر از ناله و فریاد می بینم؟!گفت: هم اکنون سـر یک خارجی را که بر یزید شوریده بود، می آورند.از نام او پرسـیدم، گفت: حسین بن علی!مسلم گوید: لحظه ای چند درنگ کردم، و همین که آن خدمتکار برای انجام کاری مرا ترک گفت، از شدت ناراحتی و اندوه آنچنان با دست خود به صورت خود نواختم که ترسیدم چشمم آسیب دیده و کور شده باشد. دست از گچکـاری کشـیدم، و دسـتان خود را شسـتم، و از راهی که در پشت قصـر قرار داشت، از دارالاماره بیرون آمـدم تا به نزدیکی مناسه [۱۰۶۸] رسـیدم. در آنجا ایسـتادم دیدم که مردم، در انتظار اسـیران و سـرهای کشته شدگانند! در این اثنا چهل محمل را مشاهده کردم که بر روی چهل شتر حمل [صـفحه ۴۲۰] می شد و در آن محملها اهل بیت رسول صـلی الله علیه وآله وسـلم و دختران حضـرت فـاطمه ی زهرا علیها السـلام قرار داشـتند.ناگهان، امام سـجاد علیه السـلام را مشاهـده کردم که بر روی شتری برهنه و خالی از جهاز شتران سوار است، و از رگهای گردن او (به

خـاطر زنجیری که بر گردن او گـذارده بودنـد) خون جـاری بود، و در حـالی که می گریست، می گفت:یـا امه السوء! لا سـقیا لربعکم! یا امه لم تراع جدنا فینا!لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولونا؟!تسـیرونا علی الاقتاب عاریه کاننا لم نشـید فیکم دینـا!بنی امیه مـا هـذا الوقوف علی تلک المصائب لم تصـغوا لـداعینا!تصـفقون علینا کفکم فرحا! و انتم فی فجاج الارض تسـبونا!الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریه من سـبل المضلینا؟!یا وقعه الطف قد اورثتنی حزنا و الله یهتک استار المسیئینا! [۱۰۶۹] .مسـلم گوید دیدم مردم کوفه به کودکان (گرسـنه ای) که در محملها نشسته بودند، نان و خرما و گردو می دادند!! ام کلثوم از مشاهـده ی این رفتـار ناهنجـار فریـاد برآورد که: ای مردم کوفه! صـدقه بر مـا خانـدان حرام است؛ و نان و خرما را از دسـت و دهـان کودکـان می گرفت، و مردم (بر این غفلت خـود و هتـک حرمـتی که کرده بودنـد) اشـک [صـفحه ۴۲۱] می ریختند!و باز ام کلثوم سـر از محمل بیرون کرد و بر آنان نهیب زد که: ای مردم کوفه مردانتان ما را می کشند و زنانتان به حال ما می گریند؟! در میان ما و شـما خدا داور است و در روز قیامت بین ما و شـما داوری خواهد کرد.مسلم می گوید که: در این اثناء صدای شیونی بلند شد و دیدم که سرهای مقدس شهدای کربلا را که در پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین علیه السلام بود، بسوی ما می آوردند.سـر مبارک امام هماننـد ماه و به روشـنایی سـتاره ی زهره می درخشـید، و شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و محاسن مبارک او به رنگ

سیاه خضاب شده و سیمای نورانی او بسان قرص ماه که افق دمیده باشد، جلوه گری می کرد، وباد موهای محاسن مبارک او را به جانب راست و یا چپ می برد.در این هنگام، چشم زینب کبری علیها السلام بر آن سر نورانی امام افتاد و پیشانی خود را چنان به قسمت پیشین محمل زد که خون از زیر مقنعه ای که بر صورت داشت، جاری شد.پس به آن سر نورانی اشاره کرد و گفت:یا هلالا اما استتم کمالا غاله خسفه فابی غروبا!ما توهمت یا شفیق فؤادی! کان هذا مقدرا مکتوبا!یا اخی! فاطمه الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا!یا اخی! قلبک اشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا!یا اخی! او تری علیا لدی الاسر مع الیتیم لا یطیق جوابا!کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا!یا اخی! ضمه الیک و قربه و سکن فؤداه المرعوبا! [صفحه ۴۲۲] ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه و لا یراه مجیبا! [۱۰۷۰] [۱۰۷۱] .جلوه گری به روی نی سرت چو ماه می کند غروبت ای هلال من عمر تباه می کنددرون محمل مرا ز روی نی نگاه کن ببین چگونه دخترت تو را نگاه می کند

اولین سری که بر نیزه رفت

ابن اعثم کوفی نقل می کند که: عمر بن سعد، خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر شتران برهنه و عریان سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد، چون بدان شهر رسیدند، عبیدالله دستور داد تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را بیرون برند و با اسیران به کوفه درآورند! پس آن سر مبارک را بر نیزه زدند و سرهای دیگر را نیز، و پیشاپیش آنها سر مبارک امام را حرکت می دادند

تا وارد شـهر کوفه شدنـد. آنگاه آن سـرهای پاک را در کوچه و بازار گردانیدند!عاصم از زر [۱۰۷۲] روایت نموده است که: اولین سری که در اسلام بر نیزه حرکت داده [صفحه ۴۲۳] شد سر حسین بن علی علیه السلام بود و هرگز آن تعداد زن و مرد گریان تا آن روز دیده نشده بود!جزری گوید: اولین سـری که در اسـلام بر چوب حمل شد، به قولی سر حسـین بود ولی قول صحیح آن است که اولین سری که بر نی زدند، سر عمرو بن حمق خزاعی است [۱۰۷۳] [۱۰۷۴] .

شتران عریان

مردی می گویـد: در بـازار کـوفه نشسـته بـودم و از شـهادت حسـین علیه السـلام آگـاه نبودم، ولی مردم را در حیرت شدیـد و دهشتی بزرگ می دیـدم و علت آن را نمی دانسـتم. در آن هنگـام، صـدای تکبیر و تهلیل به گوشم رسـید، برخاسـتم ببینم چه شده است؟!ناگهان سرهائی را بر بالای نیزه مشاهده کردم، و زنان و دختران کوچکی را که بر شترهای عریان و بی جهاز سوار بودند و سـر آنها از شرم به پائین افتاده بود نظاره کردم و جوانی سوار بر شتر دیدم که به زنجیر کشیده شده بود، و سرش برهنه و از پاهای او [صفحه ۴۲۴] خون جاری بود، و در میان کسانی که آن سرهای مقدس را حرکت می دادند، مردی را دیدم که بر نیزه ی نورانی تر از سرهای دیگر بود و آثار کشته شدن در آن سر به چشم نمی خورد، و آن مرد با صدای بلند می گفت:انا صاحب الرمح الطویل! انا صاحب السیف الصقیل!انا قاتل دین الاصیل! [۱۰۷۵] خاتونی از بین اسیران بر او نهیب زد که: وای بر

تو! بگو:و من ناغاه فی المهد جبرئیل و من بعض خدامه میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و من عتقاؤه صلصائیل و من اهتز لقتله عرش رب الجلیل، و قل یا ویلک انا قاتل محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن المزکی و ائمه الهدی و ملائکه السماء و الانبیاء و الاوصیاء.این کسی است که جبرئیل در گهواره برای او لای لای می گفت، و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از خدمتگزاران او بودند، و صلصائیل از آزاد شدگان اوست، و او کسی است که عرش خدا از کشته شدن او به لرزه درآمده است. وای بر تو! به مردم بگو که: من قاتل محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه ی زهرا و حسن مزکی و ائمه ی هدی و ملائکه ی آسمان و انبیاء و اوصیاء هستم!راوی می گوید: از آن زن نامش را پرسیدم، پاسخ داد: من زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام، و این اسیران، دختران پیامبر و علی علیه السلام هستند [۱۰۷۶] .کربلا را می سرود این بار، روی نیزه ها با دو صد ایهام معنی دار، روی نیزه هانینوائی شعر او، از نای هفتاد و دو نی مثل یک ترجیع شد تکرار، روی نیزه ها [صفحه ۴۲۵] چوب خشک نی به هفتاد و دو گل آذین شده است لاله ها را سر به سر بشمار روی نیزه هازخمی داغند این گلهای پرپر ای نسیم! پای خود آرامتر بگذار روی نیزه هایا بر این نیزار خون امشب متاب ای ماهتاب! یا قدم آهسته تر بردار روی نیزه هایاد داری آسمان! با اختران خورشید گفت: وعده ی دیدار مان این بار، روی نیزه ها؟!قافله در رجعت سرخ است و فتنه در کمین چشم

میر کـاروان بیـدار روی نیزه هاصوت قرآنست این، یا با خـدا در گفتگوست روبرو، بی پرده، در انظار، روی نیزه ها؟!خواهرش بر چوب محمـل زد سـر خود را، که آه! تیره تر بـادا ز شـام تـار، روی نیزه هاای دلیل کاروان! لختی بران از کوچه ها بلکه افتد سایه ی دیوار روی نیزه هابا برادر گفت زینب: راه دین هموار شـد گرچه راه تست ناهموار روی نیزه هازنگیان آیینه می بنـدند بر نی؟ یـا خـدا پرده بر می دارد از رخسار روی نیزه هاصـحنه ی اوج و عروج ست و طلوع و روشـنی سـیر کن! سـیر تجلی زار روی نیزه ها [صفحه ۴۲۶] چشم ما آیینه آسا غرق حیرت شد چو دید یک جمال و، آنهمه رخسار روی نیزه ها [۱۰۷۷].

یک خبر غیبی از امیرالمؤمنین علی

اشاره

زینب علیها السلام می گوید: پس از آنکه ابن ملجم فرق مبارک پدرم را شکافت و من آثار شهادت را در سیمای آن حضرت مشاهده کردم، گفتم: ای پدر! ام ایمن حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای من نقل کرده است که دوست دارم آن را از زبان شما بشنوم. پدرم به من فرمود: «یا بنیه! الحدیث کما حدثتک ام ایمن» «دخترم! حدیث همان است که ام ایمن به تو گفت»، و گوئی تو را می بینم بـا زنـان دیگر از خانـدان رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم در این شـهر در حالی که در چنگ دشـمن اسیر و بر خود بیمناکید، پس باید در این مصیبت ناگوار شکیبا باشید، سوگند به آنکه دانه را شکافت و جنین را آفرید، آن روز دوست خدا در روی زمین به غیر از شما و شیعیان و دوستان شما نباشد [۱۰۷۸].

خطبه های آتشین در کوفه

خطبه ی حضرت زینب

هنگامی که زنان کوفه با مشاهده ی اوضاع و احوال کاروانیان حسینی، زاری می کردند و گریبانهای خود را چاک می زدند و مردان کوفی نیز به همراه آنان می گریسـتند و بیتابیها می کردند، حضرت زینب علیها السلام بر سر مردم نهیب زد که: خاموش باشـید! [صفحه ۴۲۷] بـا این نهیب، نه تنهـا آن جمـاعت انبوه ساکت شدنـد بلکه زنگ شتران نیز از صـدا افتاد.آنگاه حضـرت زینب علیها السـلام پس از حمد و سـتایش پروردگار و درود بر رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم خطاب به آنان فرمود:اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر و الخذل، الا فلا رقات العبره و لا هدات الزفره، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا تتخذون ایمانکم

دخلا بینکم، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کفضه علی ملحوده، الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون.اتبکون اخی؟! اجل و الله فابکوا فانکم احریاء بالبکاء فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فقد بلیتم بعارها و منیتم بشنارها و لن ترحضوها ابدا و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوه و معدن الرساله و سید شباب اهل الجنه و ملاذ حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفزع نازلتکم و المرجع الیه عند مقاتلتکم و مدره حججکم و منار محجتکم، الا ساء ما قدمت لکم انفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم.فتعسا تعسا، و نکسا نکسا، لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذله و المسکنه.اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فرثتم؟ و ای عهد نکثتم؟ و ای کریمه له ابرزتم؟ و ای حرمه له هتکتم؟ و ای دم له سفکتم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا.لقد جئتم بها شوهاء صلعاء عنقاء سوداء فقماء خرقاء طلاع الارض او مل ء السماء، افعجبتم ان تمطر السماء دما، و لعذاب الآخره اخزی و هم [صفحه ۴۲۸] لا ینصرون، فلا یستخفنکم المهل، فانه عز و جل لا یحفزه البدار و لا یخشی علیه فوت النار، کلا ان ربک لنا و لهم بالمرصاد.ای مردم کوفه! ای جماعت نیرنگ و افسون و بی بهرگان از غیرت و حمیت! اشک چشمتان خشک مباد و

ناله هایتان آرام نگیرد، مثل شما مثل آن زنی است که تار و پود تافته ی خود را در هم ریزد و رشته های آن را از هم بگسلد، شما سوگندهایتان را دست آویز فساد و نابودی خود قرار دادید.شما چه دارید جز لاف و غرور و دشمنی و دروغ؟! و بسان کنیزان خدمتکار، چاپلوسی و سخن چینی کردن؟! و یا همانند سبزه ای که از فضولات حیوانی تغذیه می کند و بر آن می روید، و یا چون نقره ای که روی گورها را بدان زینت و آرایش کنند، دارای ظاهری فریبنده و زیبا، ولی درونی زشت و ناپسند!برای (آخرت) خود، چه بد توشه ای اندوخته و از پیش فرستادید تا خدای را به خشم آورید و عذاب جاودانه ی او را به نام خود رقم زنید! آیا شما (شمایی که سوگندهایتان را ندیده گرفتید، و پیمانهایتان را گسستید) برای برادرم- حسین- گریه می کنید؟! بگریید که شایسته ی گریستنید، بسیار بگریید و اندک بخندید که ننگ (این کشتار بیرحمانه) گریبانگیر شما است، و لکه ی این ننگ (ابدی) بر دامان شما خواهد ماند، آن چنان لکه ی ننگی که هرگز از (دامان) خود نتوانید شست.و چگونه می خواهید این لکه ی ننگ را بشویید در حالی که جگرگوشه ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سید جوانان بهشت را (به افسون و نیرنگ) کشتید؟! همان کسی که در جنگ، سنگر و پناهگاه شما بود و در صلح مایه ی آرامش و التیام شما، و نه به مثابه ی زخمی که با دهان خون آلوده به روی شما بخندد.در سختیها و دشواریها، امیدتان به او بود و در ناسازگاریها و ستیزه ها، به او روی می آوردید. [صفحه ۴۲۹] آگاه باشید که توشه ی

راهی که از پیش برای سفر (آخرت) خود فرستادید، بد توشه ای بود، و بار سنگین گناهی که تا روز قیامت بر دوشهایتان سنگینی خواهد کرد، گناهی بس بزرگ و ناپسند است.نابودی باد شما را، آنهم چه نابودی! و سرنگونی باد (پرچم) شما را، آنهم چه سرنگونی!تلاش (بی ثمرتان) جز ناامیدی ثمر نداد، دستان شما (برای همیشه) بریده شد و کالایتان (حتی در این بازار دنیا) زیان کرد، خشم الهی را به جان خود خریدید و مذلت و سرافکندگی شما حتمی شد.آیا شما می دانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید، و چه پیمانی گسستید، و چسان پردگیان حرم را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از آنان دریدید و چه خونهایی را ریختید؟!!کاری بس شگفت کردید! آنچنان شگفت که نزدیک است از هراس (این حادثه) آسمانها را از هم بپاشد! و زمینها از هم بشکافد! و کوهها از هم فروریزد!(چه مصیبتی!)، مصیبتی بس دشوار و جانفرسا و طاقت سوز و شوم و درهم پیچیده ی پریشانی که از آن راه گریزی نیست، و در بزرگی و عظمت همانند درهم فشردگی زمین و آسمان.آیا در شگفت می شوید اگر (در این مصیبت جانخراش) چشم آسمان، خون ببارد؟!هیچ کیفری از کیفر آخرت برای شما خوارکننده تر نیست، و آنان (سردمداران حکومت اموی) دیگر از هیچ سویی یاری نخواهند شد، این مهلت شما را مغرور نسازد که خداوند بزرگ از شتابزدگی در کارها، پاک و منزه است، و از پایمال شدن خون (بیگناهی، چرا) بهراسد (که او انتقام گیرنده است) و در کمین ما و شماست. [صفحه ۴۳۰] آنگاه زینب کبری علیها السلام، این ابیات را خواند:ماذا تقولون اذ قال

النبی لکم مـاذا صـنعتم و انتم آخر الاممباهـل بیتی و اولادی و تکرمتی منهم اساری و منهم ضـرجوا بـدمما کان ذاک جزائی اذ نصـحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمیانی لا خشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم [۱۰۷۹] .راوی می گویـد که: پس از این خطبه ی زینب علیها السـلام، مردم کوفه را دیـدم که حیرت زده دسـتان خود را به دندان می گزند، پیرمرد سالخورده ای را در کنار خود مشاهـده کردم که چنان می گریست که محاسن سپیـدش از اشک، تر شده بود، و دسـت به جانب آسمان برداشته، و می گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد، پیران شما بهترین سالخوردگان، و زنان شما بهترین زنان، و کودکان شـما بهترین کودکان، و دودمان شـما دودمانی کریم، و فضل و رحمت شما رحمتی بزرگ است! آنگاه این بیت را زمزمه کرد:کهولکم خیر الکهول و نسـلکم اذا عـد نسل لا یبور و لا یخزی [۱۰۸۰] .امام زین العابدین علیه السـلام رو به زینب علیها السـلام کرد و فرمود: عمه جان!آرام بگیریـد، آنان که مانده اند باید از رفتگان خود عبرت بگیرند، و تو خدای را سـپاس که عالمه ی غیر معلمه ای، و نیاموخته خردمنـدی، و گریه و زاری ما رفتگان را به ما باز نمی گردانـد!آنگاه، امام زین العابدین علیه السـلام از مرکب خود به زیر آمد و خیمه ای بر پا کرد و به [صـفحه ۴۳۱] تنهـایی اهل بیت را از مرکبها فرود آورد و در خیمه جای داد [۱۰۸۱] .زینب! ای شـیرازه ی ام الکتاب ای به کام تو، زبان بوترابای بیانت سر به سر توفان خشم نوح می دوزد به توفان تو، چشم!در کلامت، هیبت شیر خدا در زبانت،

ذوالفقار مرتضیخطبه هایت کردای اخت الولی! راستی را، کار شمشیر علی!جان ز تنها برده ای از اسکتوا ای تو روح آیه ی لا تقنطوا!چون شنید، آوای خشمت را جرس شد تهی از خویش و، افتاد از نفس:باز گو ای جان شیرین علی! داستان درد دیرین علیاز همان نخلی که از پای اوفتاد خون پاکش نخل دین را آب دادراز دل را با زبان آه گفت دردهایش را به گوش چاه گفت!بازگو کن قصه ی مسمار را ماجرای آن در و دیوار رااز بهار و از خزان او بگو از مزار بی نشان او بگوبازگو از مجتبی، ابن علی دردهای آن ولی بن ولیاز همان طشتی که پرخون شد ازو دامن افلاک، گلگون شد ازوزینب! ای شمع تمام افروخته! یادگار خیمه های سوخته!بازگو از کربلای دردها قصه ی نامردها و، مردهابازگو، از نخلهای سوخته نخلهای سر به سر افروختهبازگو از کام خشک مشکها گریه ها و، ناله ها و، اشکهااز فرات و، بیقراریهای آب رود رود و، اشکباریهای آب!بازگو از مجلس شوم یزید و ان تلاوتهای قرآن مجید!بازگو از آن سر پر خاک و خون لاله رنگ و لاله فام و، لاله گونماجرای آن، گل خونین دهان و ان لب پر خون ز چوب خیزران! [صفحه ۴۳۲] با دل تنگ تو، این غمها چه کرد؟! دردها و، داغ ماتمها چه کرد؟!فاطمه! گر تو علی را همسری وز شرافت، مصطفی را مادریکار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر، مادری!چون تو، در دامن که دختر پرورد؟! کی صدف اینگونه گوهر پرورد؟! [۱۰۸۲] .

خطبه ی فاطمه ی صغری

از اینکه در این روایت، فاطمه، توصیف به صغری شده است، معلوم می گردد که امام حسین علیه السلام را دختر دیگری فاطمه

نام بوده است که از او بزرگتر بوده، یا اینکه این توصیف وجهی نـدارد. بعضـی احتمال داده اند که این فاطمه همان تنها دختر امام حسـین علیه السـلام است و توصـیف او به صـغری نسـبت به فاطمه دیگری است که ممکن است او اولاد امیرالمؤمنین علیه السـلام باشـد ولی این احتمـال بعیـد بنظر می رسـد و در اشـعاری که به زینب علیه السـلام منسـوب است آمـده:یـا اخی فـاطمه الصـغیره کلمهـا فقـد کاد قلبها ان یـذوباکه از فاطمه با وصف صـغیره یاد شـده است، اگر چه محتمل است که این توصـیف به لحـاظ صـغر سن باشـد نه مقـایسه بـا فرد دیگر که بـا او همنـام و از او بزرگتر است؛ و قرینه ی دیگری که دلالـت دارد که این فاطمه دختر امام حسـین علیه السـلام است نه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اینکه در متن خطبه مردم کوفه را مخاطب قرار داده و می گویـد: «کما قتلتم جـدنا بالامس» که مراد از «جـدنا» امیرالمؤمنین علی علیه السـلام است.نوشـته انـد که فاطمه ی صـغری علیها السـلام این خطبه را (خطاب به مردم کوفه) ایراد فرمود:الحمـد لله عدد الرمل و الحصـی و زنه العرش الی الثری، احمده و اؤمن به و اتوکل علیه، و اشـهد ان لا اله الا الله وحـده لا شـریک له، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحـل و لاـ ترات.اللهم انی اعوذ بـک ان افتری علیک الکـذب، و ان اقول خلاف ما انزلت علیه من اخـذ العهود لوصـیه علی بن ابی طـالب علیه السـلام المسـلوب حقه المقتول من غیر ذنب، کما قتل ولـده بالامس فی بیت من بیوت الله، و بها معشـر مسلمه

بالسنتهم، تعسا لرؤوسهم! ما دفعت عنه ضيما فی حیاته و لا عند مماته، [صفحه ۴۳۳] حتی قبضته الیک محمود النقیبه، طیب الضریبه، معروف المناقب، مشهور المذاهب، لم تأخذه فیک لومه لائم و لا عذل عاذل، هدیته یا رب للاسلام صغیرا، و حمدت مناقبه کبیرا، و لم یزل ناصحا لک و لرسولک صلواتک علیه و آله حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها، راغبا فی الآخره مجاهدا لک فی سبیلک، رضیته فاخترته و هدیته الی طریق مستقیم.اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء، انا اهل بیت ابتلانا الله بکم، و ابتلاکم بنا، فجعل بلاءنا حسنا، و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا، فنحن عیبه علمه و وعاء فهمه و حکمته، و حجته فی الارض فی بلاده لعباده، اکرمنا الله بکرامته، و فضلنا بنبیه صلی الله علیه وآله وسلم علی کثیر من خلقه تفضیلا، فکذبتمونا و کفرتمونا و رایتم قتالنا حلالا و اموالنا نهبا، کانا اولاد الترک او کابل کما قتلتم جدنا بالامس، و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد متقدم، قرت بذلک عیونکم و فرحت به قلوبکم اجتراء منکم علی الله، و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین، فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ایدیکم من اموالنا، فان ما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور.تبا لکم فانظروا اللعنه و العذاب، فکأن قد حل بکم، و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بما کسبتم و

یـذیق بعضـکم بأس بعض، ثم تخلـدون فی العـذاب الالیم یوم القیامه بما ظلمتمونا، الا لعنه الله علی الظالمین، ویلکم اتدرون ایه یـد طاعنتنـا منکم، او ایه نفس نزعت الی قتالنـا، ام بـایه رجل مشـیتم الینا تبغون محاربتنا، قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سـمعکم و بصرکم، و سول لکم الشیطان و املی لکم [صفحه ۴۳۴] و جعل علی بصرکم غشاوه فانتم لا تهتـدون.تبا لکم یا اهل الکوفه، کم ترات لرسول الله صـلی الله علیه وآله وسـلم قبلکم، و ذحوله لدیکم، ثم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب علیه السـلام جـدی، و بنیه عتره النبی الطیبین الاخیار و افتخر بذلک مفتخر فقال:نحن قتلنا علیا و بنی علی بسـیوف هنـدیه و رمـاحو سبینـا نسـاءهم سبی ترک و نطحنـاهم فای نطاحفقالت: بفیک ایها القائل الکثکث و لک الاثلب، افتخرت بقتل قوم زکـاهم الله و طهرهم، و اذهب عنهم الرجس، فـاکظم واقع کما اقعی ابوک، و انما لکل امری ء ما قـدمت یـداه، حسـدتمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله.فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعامصاذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور.خـدای را سپاس می گویم به شـماره ی ریگها و تعداد شـنها، و او را می سـتایم به عظمت و سنگینی عرش تا فرش، به او ایمان آورده ام، و نیز بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، و محمـد صـلی الله علیه وآله وسـلم بنـده و فرسـتاده ی اوست، همـان رسولی که فرزنـدان او را (تشـنه کام) در کنار فرات سـر بریدند! با آنکه آنان کسی

را نکشته بودند تا مورد انتقام و قصاص قرار گیرند.بار الها! به تو پناه می برم از اینکه سخنی را به دروغ و ناروا به تو نسبت دهم، و بر خلاف آنچه نازل کرده ای، سخنی بر زبان آورم!پیامبر تو برای جانشین خویش علی بن ابی طالب علیه السلام پیمان گرفت، ولی حق او را غصب کردند و او را بی گناه کشتند، همانسان که دیروز فرزند او را در خانه ای از خانه های خدا شهید کردند، هم آنان که به زبان مسلمان بودند، که نابود باد این مسلمانی.(پروردگارا! این مردم) علی علیه السلام را یاری نکردند، نه در زمان حیات او و نه به [صفحه ۴۳۵] هنگام رحلت، تا او را به جوار رحمت خود فراخواندی که او اخلاقی پسندیده و نهادی پاک و زیبنده داشت، فضایل او شهره ی خاص و عام، و راه و روش او روشن و آشکار، از نکوهش نمی هراسید و از ملامت هیچکس باکی نداشت، او را از کودکی به اسلام هدایت کردی، و در بزرگی خلق و خوی نیکو دادی و مناقب او را ستودی او با تو و پیامبر تو رفتاری با اخلاص و صادقانه داشت تا او را هم به جوار رحمت خود فراخواندی. او به دنیا هیچ علاقه و رغبتی نداشت و آزمند به آن نبود بلکه رغبت و میل او به آخرت بود، در راه تو مجاهده کرد تا او را پسندیدی و برگزیدی و به صراط مستقیم هدایت نمودی.هان ای مردم کوفه! ای اهل نیرنگ و بیوفایی و خودخواهی! ما خاندانی هستیم که خدا ما را به شما و شما را بوسیله ی ما مورد آزمون خویش قرار

داد، مـا از عهـده ی این آزمـون الهی نیکـو برآمـدیم. خداونـد، (خزانه هـای) دانش و حکمت خـود را به مـا کرامت کرد و ما نگاهبـان این خزانه هـای اوئیم، و آن حجـتی که بر کره ی خـاکی و بنـدگان خود گمـارده است، مـاییم. مـا را به کرامت خود گرامی داشت و به سـبب پیامبر خود محمد صـلی الله علیه وآله وسلم ما را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری داد.اما شما ما را]بـا اینهمه سوابـق روشن و تأکیـدات الهی و سـفارش رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم[تکـذیب کردیـد، و (در حق مـا) ناسپاسـی ورزیدیـد، ریختـن خـون مـا را حلال، و غـارت و چپـاول امـوال مـا را مبـاح دانستیـد، گـویی مـا را نسـل ترک و تاتـاریم!!دیروز نیـای بزرگ ما را کشتیـد و (امروز) از شمشـیرهای (برهنه ی شـما) خون ما (خانـدان) می چکـد! (چون کار ما بدین جا کشید) به خاطر کینه هایی که از ما در سینه هایتان داشتید، چشـمتان روشـنی گرفت و دلهای شـما شادمان شد! شـما (همان کسانیـد که) به خـدای جهانیان افتراء بستید و با او از در نیرنگ [صـفحه ۴۳۶] درآمدید و نیرنگ خدا از شـما بیشتر و کارسـازتر است.زینهـار! که از ریختن خـون مـا و غـارت اموال مـا شادمـان مباشـید، چرا که این مصـیتبی که بر مـا فرود آمـد، سرنوشتی بود که در کتـاب (مشـیت الهی) و پیش از آفرینش (برای مـا خانـدان رسـالت و امامت) رقم خورده بود، و این برای خدا کار آسانی است تا شـما به آنچه از دست رفته است اندوه مخورید و به آنچه شما را عنایت فرموده است خشنود نباشید، و خداوند هرکرا که بر خود ببالد، دوست

ندارد.(ای مردم نیرنگ باز و بی ایمان!) نابود گردید! (که نابودی شما را گوارا است) و در انتظار کیفر الهی باشید که گویی دارد از راه می رسد و (انگار می بینم که)بلاهای آسمانی مدام بر شما خواهد بارید و شما را به نابودی کشیده و در همین دنیا به جان یکریگر خواهد انداخت و در روز قیامت نیز در عذاب جاودانه ی الهی بسر خواهید برد، چرا که نسبت به ما به نا حق ستم کردید و لعنت و نفرین خدا بر ستمگران باد!وای بر شما! آیا می دانید با کدامین دست، نسبت به ما ستم کردید؟ و با کدامین هیئت، به ریختن خون ما تن دادید؟ و با کدامین پا در نبردی (نا برابر) با ما مبارزه کردید؟! دلهایتان (چون سنگ خاره) سخت، جگرهایتان پر از خشم و نفرت و آلودگی است، و دلها و گوشها و چشمهای شما را مهر کرده اند!ابلیس، تمام زشتیها را در نظر شما زیبا جلوه داد و شما را (به آرزوهای پوچ)امیدوار ساخت، و بر روی چشمان شما پرده ای (از فراموشی و غفلت) کشید، که اکنون راه را (از چاه) نمی شناسید!ای مردم کوفه! نابود گردید که شما را با رسول خدا کینه ها و دشمنیها است و در صدد انتقام از او برآمدید! آنگاه با برادر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی بن [صفحه ۴۳۷] ابی طالب علیه السلام- نیای بزرگوارمان- و نیز با فرزندان او که عترت پیامبر و از برگزیدگان و پاکان (روی زمین) بودند، بیوفایی کردید، (تا کار به آنجا کشید) که یکی از شما بر خود ببالید و این شعر را گفت:«ما علی و فرزندان او را کشتیم،

با نیزه ها و شمشیرهای هندی؛ و زنان آنها را همانند اسیران ترک اسیر کردیم، و با آنان جنگیدیم و آنان را کشتیم».خاک بر دهان تو باد (ای گوینده ی این شعر)، آیا به کشتار گروهی بر خود می بالی که خداوند آنان را پاکیزه و طیب قرار داد، و از هر پلیدی و آلودگی در امانشان نگاه داشت؟! آری! در این غم بسوز و بسان پدرت، همانند سگ بدن خود را بر زمین بسای! (در آخرت) برای هر کس همان چیزی است که از پیش فرستاره است. وای بر شما! که نسبت به برتری و والایی و مزیتی که خداوند به کرامت فرموده است، رشگ می ورزید:«گناه ما چیست اگر دریاهای (فضل و دانش) ما سراسر جهان را فراگرفت ولی دریای تو چنان کوچک است که حتی یک حیوان کوچک دریایی را نمی پوشاند؟!».و این فضل خداست به هر که خواهد، او می دهد، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده باشد، هیچگاه نوری نخواهد داشت.راوی این خبر نقل کرده است که با شنیدن این خطبه ی رسا و گیرا، مردم به گریه درآمدند و گفتند: ای دختر پاکان! بس است، که دلهای ما را سوختی! و سینه های ما را برافروختی! و در اندرون ما آتش زدی. و در این هنگام، فاطمه ی صغری علیها السلام لب از سخن بربست [۱۰۸۳] . [صفحه ۴۳۸]

خطبه ی ام کلثوم

مراد از ام کلثوم در اینجا، زینب عقیله دختر حضرت زهرا علیها السلام نیست اگر چه او نیز دارای همین کینه است و به همین کینه از او نیز یاد می شود، بلکه مقصود از ام کلثوم در اینجا، نام دختری از همسر دیگر امیرالمومنان علی علیه السلام

است. در مروج الذهب ۳/ ۶۳ نقل شده است که در میان دختران علی علیه السلام دو دختر به نام زینب و دو دختر دیگر به نام ام کلثوم بوده است، و محمد بن طلحه نیز بنابر نقل قمقام زخار ۵۲۵ بر آن است که امام علی علیه السلام دارای دو دختر به نام ام کلثوم بوده است.ام کلثوم- دختر امیرمؤمنان علی علیه السلام- در همان روز در حالی که صدای او به گریه بلند بود، از پشت پرده این خطبه ی رسا را ایراد کرد:یا اهل الکوفه! سوءا لکم، مالکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه، و سبیتم نساءه و نکبتموه؟! فتبا لکم و سحقا.و یلکم اتدرون ای دواه دهتکم؟ و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟ و ای دماء سفکتموها؟ و ای صبیه سلبتموها؟ و ای اموال نهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعت الرحمه من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم الخاسرون.ای کوفیان! سیمایتان زشت و ناپسند باد! که حسین علیه السلام را (در میدان جنگ و در دست دشمن) تنها گذاشتید و او را کشتید، (و به این هم بسنده نکردید)و اموال او را به یغما بردید! گویی که آن اموال از طریق ارث به شما رسیده است! پردگیان حرم او را اسیر کردید و آنان را مورد شکنجه و آزار قرار دادید، نابود گردید! آیا می دانید چه وزر و وبالی را به گردن گرفتید؟! و چه گناه گرانباری را بر دوش خود نهادید؟! و چه خونهای (پاک و مقدسی را بر روی زمین) ریختید؟! و چه بانوان گرانقدری را (در سوگ جگرگوشگان خود) داغدار کردید؟! و چه

دخترانی را غارت نمودید؟! و چه اموالی را (از ما خاندان رسالت و امامت) به تاراج بردید؟! [صفحه ۴۳۹] مردانی را- که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم- از بهترینها بودند، از دم تیغ گذرانیدید! گویی عاطفه و احساس مهربانی از دلهای شما ریشه کن شد! آگاه باشید که حزب خدا پیروز، و حزب شیطان (شکست خورده و) زیانکارند.آنگاه این ابیات را بر زبان جاری کرد:قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقدسفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمدالا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدواو انی لا بکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولدبدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد [۱۰۸۴] .راوی گوید: پس از آن روز، دیگر هیچکس زن و مرد بسیاری را چون آن روز، گریان ندیده است [۱۰۸۵] .

خطبه ی تاریخی امام سجاد

در این اثناء امام زین العالدین علیه السلام از سراپرده ی خود بیرون آمد و با اشاره مردم را به سکوت، دعوت کرد، نفسها در سینه ها ماند و سکوت مطلق همه جا را فراگرفت، آنگاه امام سجاد علیه السلام اینگونه خطبه ی تاریخی خود را ایراد فرمود: پس از حمد و ثنای الهی، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد و بر او درود فرستاد و خطاب به [صفحه ۴۴۰] مردم گفت:ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات، انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله، انا ابن من قتل صبرا، فکفی بذلک

فخرا.ایها الناس! ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه، و اعطیتموه من انفسکم العهد و المیثاق و البیعه ثم قاتلتموه و خذلتموه؟ فتبا لکم ما قدمتم لا نفسکم و سوء لرایکم، بایه عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لکم: قتلتم عترتی و انتهکتم حرمتی فلستم من امتی.ای مردم! هر کس مرا می شناسد، می داند که من کیستم، و آن که ما را نمی شناسد (بداند که) من علی فرزند حسین هستم که او را در کنار فرات (با کامی خشکیده و عطشناک) بودن هیچ گناهی از دم شمسیر گذراندند، من فرزندان کسی هستم که پرده ی حریم حرمت او را دریدند، و اموال او را به غارت بردند، و افراد خانواده ی او را به زنجیر اسارت کشیدند، من فرزندان آن کسی هستم که او را به زاری کشتند و همین افتخار ما را بس است.ای مردم! شما را بخدا سوگند آیا به خاطر دارید که به پدرم نامه ها نوشتید (و او را دعوت کردید) ولی با او نیرنگ باختید؟! (به خاطر دارید که) با او پیمان (وفاداری) بستید و با او (و نماینده ی او) بیعت کردید، ولی (به هنگام حادثه) او را تنها گذاردید؟! (و به این هم بسنده نکردید) و با او به پیکار برخاستید؟!شما را هلاکت و نابودی باد! چه (بد) توشه ای (از پیش) برای خود فرستادید! و رأی شما (چه) زشت و ناپسند بود. [صفحه ۴۴۱] به من بگوئید که با کدام چشم می خواهید به روی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنگرید هنگامی که به شما بگوید: عترت مرا کشتید، حریم حرمت مرا

شکستید، پس شما دیگر از امت من به حساب نمی آیید؟!.وقتی سخن امام بدین جا رسید، از هر طرف صدای آن جماعت بیشمار به گریه بلند شد و یه همدیگر می گفتند: (دیدید) که نابود شدید و درنیافتید؟امام سجاد علیه السلام در دنباله ی سخنان خود فرمود: رحمت خدا بر آنکس باد که پند مرا بپذیرد و سفارش مرا در رابطه ی با خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دودمان او به خاطر بسپارد، چرا که من به نیکی از رسول خدا علیه السلام پیروی می کنم و رفتار او را در پیش می گیرم.مردم یکصدا بانگ برداشتند که: ای پسر پیامبر خدا! ما فرمانبردار (فرامین)توایم! و پیمان تو را محترم و دلهای خود رابه جانب تو معطوف می داریم! و هوای تو را در سر می پروریم! رحمت خدا بر تو باد! تو فرمان بده تا با هر آنکه با تو درآمیزد، بستیزیم! و با هر کس که تسلیم فرامین تو باشد، از در آشتی درآییم! و یزید را (از اریکه ی قدرت به زیر کشیم و او را) اسیر کنیم! و از کسانی که بر شما خاندان ستم روا داشتند، بیزاری جسته و انتقام خون پاکان شما را از آنان بگیریم!!امام سجاد فرمود:هیهات! ایها لغدره المکره! حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، اتریدون ان تاتوا الی کما اتیتم الی آبائی من قبل، کلا و رب الراقصات الی منی، فان الجرح لما یندمل، قتل ابی بالامس و اهل بیته معه، فلم ینسنی ثکل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ثکل ابی و بنی ابی و جدی شق لها زمی و مرارته بین حناجری و حلقی، و غصصه تجری

فی فراش صـدری، و مسالتی ان لا تکونوا لنا و لا علینا.هیهات! ای بیوفایان نیرنگباز! در میان شـما و خواسـته های شـما پرده ای کشـیده [صفحه ۴۴۲] شـده است، آیـا برآنیـد که با من نیز به همان گونه که با پـدران من رفتار کردیـد؟!عمل کنیـد، (مطمئن باشـید کـه بـه یـاوه هـای شـما ترتیـب اثر نمی دهـم و) هرگز چنیـن نخواهـد شـد (که شـما مرا به راهی که می خواهیـد سـوق دهید)!بخدای راقصات [۱۰۸۶] بسوی منی سوگنـد که هنوز آن زخم عمیقی که دیروز از قتل عام و کشـتار پدرم و فرزندان و (اصحاب) او در قلب من پدید آمده است التیام نیافته و هنوز داغ رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را فراموش نکرده بودم که آلام و مصـیبتهای پدرم و فرزندان پدر و جد بزرگوارم، موی سر و صورت مرا سپید کرد و هنوز مزه ی تلخ آن را در گلوگاه خود احساس می کنم، و انـدوه این آلام جانفرسا هنوز در قفسه ی سـینه ی من مانده است! خواسـته ی من از شـما این است که (حداقل بی تفاوت باشـید!) نه از ما طرفداری کنید و نه با ما از در جنگ و دشمنی درآیید!پس امام سجاد علیه السلام خطبه ی خود را با این ابیات پایان داد:لا غرو ان قتل الحسـین و شـیخه قـد کان خیرا من حسـین و اکرمافلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر نفسی فداءه جزاء الذی ارداه نار جهنما [۱۰۸۷] [۱۰۸۸] .

قصر اماره ی کوفه

عبیدالله بن زیاد پس از بازگشت از لشـکرگاه نخیله به قصر اماره سر مقدس امام علیه السلام را در برابر خود نهاد که ناگهان از در و دیوار قصر

خون جوشید، و شعله های آتش در [صفحه ۴۴۳] قسمتهائی از قصر پدیدار شد و بسوی تخت عبیدالله زبانه می کشید، عبیدالله بی اراده از جا برخاست و پا به فرار گـذاشت تا به یکی از اطاقهای قصـر پناه برد. در این هنگام سـر مقدس امام علیه السـلام به سخن آمـد بگونه ای که عبیـدالله و برخی از کسانی که در آنجا حضور داشـتند، شـنیدند که فرمود: «بسوی کجا فرار می کنی، اگر آتش در این دنیا به تو نرسـد در قیامت جایگاه تو در آتش خواهـد بود» و پس از آن آتش خاموش شـد و سـر مقـدس از تکلم بازایسـتاد؛ و این رخـداد عجیب و شـگفت چنان دهشتی در ناظران صـحنه ایجاد کرد که قبلا نظیر آن مشاهـده نشده بود [۱۰۸۹].

مجلس ابن زیاد

سپس، اهل بیت امام حسـین بن علی صـلوات الله علیهما را به قصـر ابن زیاد بردنـد، و زینب خواهر امام حسـین علیه السـلام در میـان آنـان بـود که بصورت ناشـناس و در حـالی که لباسـهای کهنه ای در بر داشت، وارد مجلس شـد و در گوشه ای از قصـر نشـست و کنیزان گرد او جمع شدنـد.ابن زیـاد پرسـید: این که بود که در آنجا با گروهی از زنان نشـست؟!زینب علیها السـلام پاسـخ نـداد. و برای بـار دوم سوم سؤال خود را تکرار کرد، تا یکی از آن کنیزان گفت: «هـذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسـلم!».ابن زیاد روی به جانب زینب نمود و گفت: خدای را سـپاس که شما را رسوا کرد و کشت! و گفته های شما نادرست از کار درآمد!زینب علیها السلام در پاسخ فرمود: خدای را سپاس که ما را به

پیامبر خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گرامی داشت، و ما را از پلیدیها پاک گردانید؛ فاسق است که رسوا می شود و نابکار است که دروغ می گوید و او ما نیستیم بلکه دیگری است [۱۰۹۰] . [صفحه ۴۴۴] ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادرت و اهل بیت خود چگونه دیدی؟!زینب علیها السلام فرمود: من چیزی جز نیکی و شایستگی از جانب خداوند ندیدم، اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را بر ایشان تقدیر کرده بود و بسوی جایگاه ابدی خود شتافته و در آن آرمیدند، و خداوند روز قیامت میان تو و آنان داوری خواهد کرد و از تو خونخواهی می کند، در آن روز خواهی دید که پیروز چه کسی است؟! مادرت به سوگت بنشیند ای پسر مرجانه.عبیدالله بن زیاد با شنیدن این جملات، خشمگین شد و گویی تصمیم به قتل زینت گرفت! [۱۰۹۱] عمرو بن حریث به عبیدالله گفت: او زن است و زن را بر سخنش ملامت نکنند.ابن زیاد گفت: خداوند، قلب مرا به کشتن حسین و خاندان تو تسلی داد.زینب علیها السلام را رقتی [۱۰۹۲] دست داد و گریست و گفت: بجان خودم سوگند که سرور مرا کشتی و شاخه ی عمر مرا قطع کردی و ریشه ی مرا از جای کندی، پس اگر تسلی خاطر تو در این بوده است، که آرامش خود بازیافته ای.ابن زیاد گفت: این زن سخنان موزون و هماهنگ بر زبان می آورد، و پدرش هم چنین بود و شاعر ماهری بشمار می رفت!زینب علیها السلام فرمود: زن را کجا و سجع گوئی؟! آنچه بر زبانم جاری شد سوز سینه ام بود [۱۰۹۳] ، و من در شگفتم از

کسی که به کشتن امامان تسلی خاطر پیدا می کند و می داند که در روز جزا از او انتقام گرفته خواهد شد [۱۰۹۴] . [صفحه ۴۴۵]

فرمان قتل امام سجاد

آنگاه عبیدالله بن زیاد بسوی علی بن الحسین علیه السلام نگاه کرد و گفت: این کیست؟! گفته شد: علی بن الحسین است.ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟!علی بن الحسین علیه السلام فرمود: مرا برادری بود که نام او نیز علی بن الحسین بود و مردم او را کشتند.عبیدالله گفت: بلکه خدا او را کشت!!علی بن الحسین علیه السلام فرمود: (الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها) [۱۰۹۵] «خدا، جانها را به هنگام مرگشان می گیرد»!ابن زیاد خشمگین شد و گفت: در پاسخ من با جسارت سخن می گویی؟! او را برده گردن بزنید!زینب علیها السلام چون چنین دید، امام سجاد علیه السلام را در آغوش خود کشید و گفت: ای پسر زیاد! هر چه از ما خون ریختی، تو را بس است، بخدا از او جدا نخواهم شد، اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش!ابن زیاد لحظه ای به زینب و علی بن الحسین علیهماالسلام نگریست و گفت: «عجبا للرحم» «خویشی چه شگفت انگیز است؟!» بخدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشته شود، گمان می کنم که این جوان به همین بیماری درگذرد! [۱۰۹۶] علی بن الحسین علیه السلام روی به عمه اش زینب علیهماالسلام کرد و گفت: ای عمه! بگذار تا من صحبت کنم؛ آنگاه روی به ابن زیاد کرد و گفت: «ابالقتل تهددنی یابن زیاد؟! اما علمت [صفحه ۴۴۶] ان القتل لنا عاده و کرامتنا

الشـهاده» «از مرگ مرا می ترسـانی؟! مگر نمی دانی کـه کشـته شـدن عـادت مـاست و شـهادت در راه خـدا برای مـا کرامت است»؟!ابن زیاد دسـتور داد که امام سـجاد علیه السـلام و اهل بیت را به خانه ای که جنب مسـجد اعظم کوفه قرار داشت جای دهند [۱۰۹۷] .

ابن زیاد و سر مقدس امام حسین

مورخان نوشـته اند که: ابن زیاد چوب دستی خود را بر چشمان و بینی و دهان مبارک امام علیه السلام می زد و می گفت: چه زیبا دندانهایی دارد.زید بن ارقم برخاست و در حالیکه می گریست فریاد زد: چوبت را از لب و دندان حسین علیه السلام بردار که من با چشم خود دیـدم رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم لبان مبارک خود را بر همین لب و دهان گذارده بود.ابن زیاد به او گفت: خـدا چشـمانت را بگریانـد ای دشـمن خـدا! اگر پیرمردی سـالخورده نبودی و عقـل خود را از دست نـداده بودی، گردنت را می زدم!زیاد گفت: پس مطلب مهمتری برای تو می گویم، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که حسنین علیهماالسـلام را بر زانوهـای خود نشانـده بود و دست مبارک خود را بر سـر آنها نهاده بود و می فرمود: «اللهم انی اسـتودعک اياهما و صالح المومنين» «خدایا! این دو عزیز و شایسـته ی مؤمنین را به تو سپردم». و تو با امانت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین می کنی؟! [۱۰۹۸] آنگـاه زیـد در حالی که می گریست از قصـر بیرون آمـد و با صـدای بلنـد می گفت: برده ای مالـك آزاد مردی شـده است، ای مردم عرب! از این به بعـد شـما برده ایـد که پسـر فـاطمه را کشتیـد، و زنـازاده ای را بر خود حاکم کردید [۱۰۹۹] [صفحه

۴۴۷] در این هنگام رباب همسر امام حسین علیه السلام از جای برخاست و سر مطهر امام علیه السلام را برداشت و در دامن نهاد و گفت:و احسینا فلا نسیت حسینا اقصدته اسنه الاعداءغادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء [۱۱۰۰] [۱۱۰۱] .

زندان کوفه

عبیدالله دستور داد که اهل بیت را به زندان برگردانند و توسط قاصدان، خبر قتل امام حسین علیه السلام را در همه جا منتشر کرد [۱۱۰۲] .طبری نقل کرده است که: پس از شهادت امام حسین علیه السلام و ورود کاروان اسیران به کوفه، عبیدالله دستور داد آنان را زندانی کنند؛ اهل بیت در زندان بسر می بردند که ناگهان سنگی در زندان افتاد و به آن نامه ای بسته شده، وقتی نامه را گشودند در آن نوشته بود که: پیکی تندرو بسوی شام نزد یزید رفته است و جریان شما را برای او گزارش کرده اند، آن قاصد در فلان روز از کوفه بیرون رفت و فلان مدت در راه است تا به شام برسد و فلان مدت نیز در راه بازگشت سپری خواهد کرد و در فلان روز به کوفه می رسد، اگر صدای تکبیر شنیدید، بدانید فرمان کشتن شما را آورده است! و اگر صدای تکبیر نشنیدید، امان و سلامتی است انشاءالله.هنوز دو یا سه روز به بازگشت آن پیک مانده که باز سنگی در میان زندان افتاد که بر آن کاغذی با تیغی سر تراش بسته شده بود، در نامه آمده بود که: اگر وصیتی دارید، بکنید که در فلان روز در انتظار بازگشت آن پیک خواهیم بود! [صفحه ۴۴۸] آن روز فرارسید ولی صدای تکبیر شنیده نشد و یزید

نوشته بود که اسیران را به دمشق روانه کنند [۱۱۰۳].

نامه ی عبیدالله به یزید

عبیدالله به زیاد به یزید نام های نوشت و او را از شـهادت حسـین علیه السـلام و اهل بیت با خبر ساخت، چون آن نامه به دست یزیـد رسـید و از مضـمون آن اطلاع حاصل کرد در جواب آن نامه به عبیدالله دسـتور داد که سر مقدس حسـین علیه السـلام و سرهای سایر شهداء را به همراه اسیران و لوازمی که با خود دارند به شام گسیل دارد [۱۱۰۴] .ابن زیاد دستور داد تا سر مقدس امام حسـین علیه السـلام را در میان کوچه های کوفه بگردانند.راس ابن بنت محمد و وصـیه للناظرین علی قناه یرفعو المسـلمون بمنظر و بمسـمع لاـ منکر منهم و لاـمتفجعکحلت بمنظرک العیون عمایه و اصم رزوک کل اذن تسـمعایقظت اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهجعما روضه الا تمنت انها لک حفره و لخط قبرک مضجع [۱۱۰۵] [۱۱۰۶]. [صفحه ۴۴۹]

ماجراهای کوفه پس از ورود اسیران

از زید بن ارقم روایت شده که: آن سر مقدس بر من گذشت، بر فراز نیزه ای بود و من در جایگاه خود نشسته بودم، و چون به مقابل من رسـید گوش فرا دادم، شـنیدم که این آیه را تلاوت می کرد «ام حسـبت ان اصـحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» [۱۱۰۷] «مگر پنداشـته ای که از جمله آیات و نشانه های ما که اهل غار و رقیم اند شگفت انگیز بوده اند»، بخدا سوگند که پس از مشاهـده ی این صـحنه به خود لرزیدم و فریاد برآوردم که: ای پسـر رسول خدا! سـر مقدس تو عجیب تر و شـگفت انگیزتر از اصحاب کهف و رقیم است [۱۱۰۸] [۱۱۰۹]. [صفحه ۴۵۰]

عبدالله بن عفیف ازدی

او از بزرگان شـیعه و از زهاد عصـر خود بوده، و یک چشم خود را در جنگ جمل و دیگری را در صـفین در رکاب علی علیه السـلام از دست داد و ملازم مسـجد کوفه گردید، و روزها تا هنگام شب مشـغول عبادت و نماز بوده است. (سفینه البحار ۱۳۵ /۲).عبیدالله بن زیاد برای اینکه مبادا در کوفه شورشـی بوجود آید و یا انقلابی شکل گیرد، دستور داد مردم را در مسجد کوفه گردآوردند، آنگاه بر فراز منبر رفت و خدای را حمد و ثنا گفت و در ضمن کلامش گفت: حمد خدائی را که حق و اهل حق و حقیقـت را پیروز کرد! و یزیـد و پیروانش را نصرت داد و کـذاب پسـر کـذاب را بکشـت!!عبـدالله بن عفیـف ازدی از جـای برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آنکس که تو و پدرت را بر این سمت گمارد، ای دشمن خدا! فرزندان

انبیاء را از دم شمشیر می گذرانی و اینسان جسورانه بر منبر مؤمنان سخن می گویی؟!ابن زیاد با شنیدن این اعتراض در خشم شد و گفت: این که بود؟!عبدالله بن عفیف گفت: ای دشمن خدا! من بودم، خاندان پاکی را که خداوند هر پلیدی را از آنان دور ساخته می کشی و گمان داری که مسلمانی؟! وا غوثاه! پسران مهاجران و انصار کجایند؟ از این طغیانگر نفرین شده ی فرزند نفرین شده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی گیرند؟!آتش خشم ابن زیاد شعله ورتر گشت و رگهای گردنش برآمد و گفت: او را نزد من آرید! مأموران از هر طرف به طرف او هجوم آوردند تا او را بگیرند. بزرگان قبیله ی «ازد» که پسر عموهای او بودند بپاخاسته و او را از دست مأموران عبیدالله رهایی دادند و از در مسجد کوفه بیرون بردند. [صفحه ۴۵۱] ابن زیاد به مأموران خود دستور داد که: این نابینای ازدی را که خدا دلش را همانند چشمش کور ساخته است گرفته و نزد من آوريد!چون قبیله ی ازد از این جریان آگاه شدند، و دور هم گرد آمدند و قبائل یمن نیز اجتماع کرده و با آنان همدست شدند تا از عبدالله بن عفیف دفاع کنند.چون این خبر به ابن زیاد رسید، قبائل مضر را طلبید و آنان را به کمک محمد بن اشعث فرستاده و دستود داد که با آنان تا پای جان مبارزه کنند.راوی می گوید: جنگ شدیدی در میان دو طرف رخ داد، گروهی کشته شدند و سرانجام مأموران عبیدالله بن زیاد در خانه ی عبدالله بن عفیف را شکسته وارد خانه ی او

شدنـد. دختر عبـدالله با فریاد، پدر حود را از یورش آنان با خبر ساخت، و عبدالله بن عفیف به او گفت: بیمناک مباش، شمشـیر مرا به من برسـان! او شمشـیر بـدست از خود دفـاع می کرد و می گفت:انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شـیخی و ابن ام عامرکم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغادر [۱۱۱۰] .راوی می گوید: دختر عبدالله بن غفیف به پدر خود می گفت: کـاش مرد بودم و همـدوش تو بـا این تبهکـاران که کشـندگان عترت پـاک رسول خداینـد مبارزه می کردم.سپاهیان ابن زیاد اطراف عبـدالله بن عفیف را گرفته به او حمله می کردنـد و او که نابینا بود با هدایت دخترش با آنان می جنگید و از خود دفاع می کرد، و از هر طرف که بر او حمله می کردنـد، دخـترش فریـاد می زد که از فلاـن سوی آمدنـد، تـا سـرانجام به او نزدیک شدند، دخترش فریاد برآورد که: وا ذلاه! پدرم را احاطه کردند و کسـی نیست که او را یاری کند.عبدالله بن عفیف شمشـیرش را می چرخاند و می گفت: [صـفحه ۴۵۲] اقسم لو یفسح لی عن بصـری ضاق علیکم موردی و مصدری [۱۱۱۱] .و بالاخره او را دسـتگیر کردنـد و به نزد عبیـدالله بن زیـاد آوردنـد، چـون چشم عبیـدالله بر او افتـاد گفت: سـپاس خـدای را که تـو را رسوا کرد!عبـدالله بن عفیف گفت: ای دشـمن خـدا! چگونه خـدا مرا رسوا کرد؟! بخـدا قسم اگر چشـمم باز بود راه زندگی بر شـما تنـگ می گردیـد.ابن زیـاد پرسـید: دربـاره ی عثمـان چه می گویی؟!گفت: ای بنـده ی بنی علاج! و ای پسـر مرجانه!؛ و او را دشنام داد که: تو را با عثمان چه کار؟! اگر بدی کرد یا

نیکی و اگر اصلاح کرد یا فتنه انگیزی، خداوند ولی مردم است و در میان آنان به عدل داوری خواهد کرد، ولی تو باید از من در مورد پـدرت و خودت و یزیـد و پدر یزید سؤال کنی!ابن زیاد گفت: بخدا سوگند که چیزی از تو نخواهم پرسـید تا مزه ی مرگ را بچشی! عبدالله بن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین، من از خدا شهادت را طلب می کردم پیش از آنکه مادر تو را بزاید، و از خدا آرزو کرده بودم که به دست منفورترین خلق که خدا او را بیش از همه دشـمن دارد، به شهادت برسم، و چون نابینا شـدم از فیض شـهادت ناامید شدم، اینک خدای را سـپاس می گویم که شـهادت را پس از ناامیدی، نصـیبم کرد و قبولی دعای پیشـین مرا به من نشان داد.ابن زیاد دسـتور داد تا سـر او را از بـدن جدا کنند! و مأموران گردن او را زدند و بدنش را در سبخه ی [۱۱۱۲] کوفه به دار آویختنـد. [۱۱۱۳] شـیخ مفید نقل کرده است: مأموران چون او را گرفتند، او با شـعار مخصوص، قبیله ی [صفحه ۴۵۳] ازد را به یاری طلبیـد، هفتصـد نفر مرد از قبیله ی ازد گرد آمدند و او را از دست مأموران عبیدالله به قهر گرفته و به منزلش بردند، و چون روز پایان گرفت، شب هنگام عبیدالله بن زیاد دستور دستگیری او را صادر کرد و او را گردن زد [۱۱۱۴] . [۱۱۱۵] .

جندب بن عبدالله

جنـدب، پیرمردی از شـیعیان امیرالمـؤمنین علیه السـلام بود. ابن زیـاد او را نزد خود فراخوانـد، چون او را حاضـر ساختنـد به او گفت: یا عدو الله! آیا تو از

یـاران ابوتراب نیستی؟!پاسـخ داد آری، و به خاطر آن عـذرخواهی نمی کنم.ابن زیاد گفت: بایـد با ریختن خون تو، خود را به خـدا نزدیـک کنم!جنـدب بن عبـدالله گفت: در این صـورت خـدا هرگز تـو را به خـود نزدیـک نکنـد، بلکه تو را از خود دور خواهـد ساخت.عبیـدالله بـن زیـاد گفـت: ایـن پیرمردی است که عقلش را از دست داده است؛ و دسـتور داد تـا آزادش کردند [۱۱۱۶] [صفحه ۴۵۴]

پشیمانی عمر بن سعد

عمر بن سـعد چون از کربلا به کوفه بازگشت و به قصـر دارالاماره نزد عبیدالله بن زیاد رفت، عبیدالله به او گفت: آن فرمانی را که من درباره ی کشـتن حسین برای تو نوشته بودم نزد من آر.عمر بن سعد گفت: آن فرمان گم شده است.عبیدالله گفت: باید آن فرمان را بیاوری.عمر بن سـعد گفت: آن نامه را گذاشته ام تا اگر پیرزنان قریش به من اعتراض کنند، آن نامه عذرخواه من باشد. سـپس گفت: بخدا سوگند که من به تو درباره ی حسـین نصـیحتی کردم که اگر پدرم سـعد مرا مورد مشورت قرار داده بود حق او را ادا کرده بودم.عثمان بن زیاد- برادر عبیـدالله بن زیاد- گفت: راست می گویـد کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند! و خزامه [۱۱۱۷] در بینی آنان آویخته بود! و حسـین کشته نمی شد. و عبیدالله بن زیاد انکار نکرد! [۱۱۱۸] عمر بن سعد از نزد ابن زیـاد برخاست و از قصـر دارالاماره بیرون آمـد و گفت: بخـدا سوگنـد که هیـچ کس زیانکارتر از من بازنگشت! از عبیدالله فرمان بردم و نسبت [صفحه ۴۵۵] به خدا نافرمانی و عصیان کردم و رشته ی خویشاوندی را پاره ساختم [۱۱۱۹] .مردم کوفه از

ابن سعد کناره گرفتند و بر هر گروهی که می گذشت روی از او بر می گرداندند و چون به مسجد می رفت مردم بیرون می رفتند، و هر کس او را می دید دشنامش می داد پس در خانه ی خود نشست تا کشته شد [۱۱۲۰] .حمید بن مسلم می گوید: عمر بن سعد با من دوست بود چون از کربلا ـ بازگشت نزد او رفته و از حالش جویا شدم گفت: از حالم مپرس زیرا هیچ مسافری بدتر از من به خانه بازنگشت، خویشی نزدیکم را قطع کردم و گناه عظیمی را مرتکب شدم [۱۱۲۱] .

مختار در قصر دارالاماره

ابن زیاد چون اسیران اهل بیت را در مجلس خود حاضر کرد دستور داد تا مختار را که از روز شهادت مسلم بن عقیل در زندان بسر می برد به دارالاماره آوردند. چون مختار وارد قصرش وضعیت نامناسبی را مشاهده کرد- گویا سر مقدس امام حسین علیه السلام را به او نشان داد!- مختار بشدت نالید و سخنانی در میان او و عبیدالله بن زیاد رد و بدل شد و مختار با درشتی به او پاسخ داد و ابن زیاد خشمگین شد و دستور داد که مختار را به زندان بازگردانند!بعضی نوشته اند که: ابن زیاد با تازیانه ی خود ضرباتی بر صورت و چشم مختار زد و چشم او آسیب دید [۱۱۲۲] . [صفحه ۴۵۶]

مردم مدینه و خبر شهادت

ابن زیاد چون سر مقدس امام حسین علیه السلام را نزد یزید فرستاد شخصی به نام عبدالملک بن ابی حارث را بسوی مدینه گسیل داشت تا خبر شهادت حسین علیه السلام را به حاکم وقت مدینه- عمرو بن سعید بن العاص- برساند و او را به قتل حسین بشارت دهد!عبدالملک می گوید: من بر مرکب خود سوار و بسوی مدینه حرکت کردم و چون به مدینه رسیدم مردی از قریش از من پرسید: چه خبری آورده ای؟!گفتم خبر را در نزد امیر خواهی شنید.گفت: انا لله و انا الیه راجعون! بخدا سوگند که حسین علیه السلام کشته شده است.عبدالملک بن ابی حراث می گوید: چون بر حاکم مدینه وارد شدم پرسید: چه خبر؟!گفتم: خبری که امیر را مسرور کند! حسین بن علی کشته شد!گفت: برو و مردم را از کشته شدن حسین آگاه کن.می گوید: بیرون آمدم و فریاد زدم و مردم را از

جریان با خبر ساختم بخدا قسم که ناله و شیونی همانند ناله و شیون بنی هاشم در خانه هایشان برای شهادت حسین نشنیدم! و سپس به نزد عمر و بن سعید بازگشتم چون مرا دید اظهار شادی و سرور کرد و این بیت را خواند:عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیج نسوتنا غداه الارنب [۱۱۲۳] .سپس گفت: «هذه واعیه بواعیه عثمان!» «این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون [صفحه ۴۵۷] بر عثمان است!» [۱۱۲۴] .

سخنان کفرآمیز عمرو بن سعید

آنگاه به منبر رفت و خبر کشته شدن امام حسین را به مردم داد، و برای یزید دعا کرد و خطبه ای خواند و بسوی قبر مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اشاره کرد و گفت: «یوم بیوم بدر!» «روزی در برابر روز بدر»! که گروهی از انصار این سخن را انکار نمودند.این مطلب را ابوعبیده در کتاب «المثالب» ذکر کرده است [۱۱۲۵] .مردی به نام عبدالله بن سائب به پای خاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر مقدس حسین را می دید بدون تردید بر او می گریست (و تو شادی می کنی)؟!عمرو بن سعید روی به او کرد و گفت: ما نسبت به فاطمه از تو نزدیکتریم! پدر او عموی ماست! و شوی او برادر ما! و فرزند او فرزند ما! و اگر فاطمه زنده بود چشمانش می گریست و جگرش می سوخت ولی بر قتل حسین ما را ملامت نمی کرد!! [۱۱۲۶] .

عبدالله بن جعفر

چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام و فرزندان عبدالله بن جعفر در مدینه انتشار یافت گروهی برای تسلیت به نزد او آمدند و یکی از نزدیکان او که گویا ابواللسلاس بود گفت: این داغها برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید!عبدالله سخت از این سخن برآشفت و کفش خود را بسوی او پرتاب کرد و گفت: [صفحه ۴۵۸] یابن اللخناء! [۱۱۲۷] آیا درباره ی حسین علیه السلام چنین سخن می گویی؟ بخدا سوگند که اگر من نیز با او بودم دوست داشتم که از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم و الله که از صمیم، قلب شهادت فرزندان را ناخوشایند نمی دانم و تحمل داغ آنان برای من آسان است

چرا که در رکاب برادر و پسر عمویم حسین علیه السلام کشته شده اند.آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: شهادت حسین بر من سخت گران و دشوار است و خدای را سپاس می گویم- اگر چه خودم همراهی و جانبازی نکردم- فرزندان من در راه او از جان خود گذشتند [۱۱۲۸] شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و خویشان از خانه ی خود بیرون آمد و. چون به نزدیکی قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید فریادی کشید و رو بسوی مهاجران انصار کرد و گفت:ماذا تقولون اذ قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموعخذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموعاسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوعما کان عند غداه الطف اذ حضروا تلک المنایا و لا عنهن مدفوع [۱۱۲۹] [۱۱۳۰] . [صفحه ۴۵۹]

ام سلمه

شهر بن حوشب می گوید: من نزد ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم که ناگهان زنی فریاد زد و گفت: حسین کشته شد!ام سلمه گفت: «فعلوها ملاالله قبور هم نارا» «این کا را انجام دادند و حسین را کشتند خداوند گورهایشان را پر از آتش بگرداند!» [۱۱۳۱] .

ندایی از غیب

شب آن روزی که عمرو بن سعید- حاکم مدینه- خطبه خواند و خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را برای مردم مدینه بازگو کرد مردم مدینه در نیمه شب ندایی را شنیدند، کسی صاحب صدا را نمی دید ولی صدایش را همه می شنیدند که می گفت:ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا العذات و التنکیلکل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیلقد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی صاحب الانجیل [۱۱۳۲] [۱۱۳۳] .و نیز حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسان ما از هاتفی شنیدند که می گفت: امروز بلا بر این امت نازل گردید و دیگر شادی و سروری نخواهند دید تا قائم شما قیام کند و دلهای شما را شفا دهد و دشمنان شما را [صفحه ۴۶۰] بکشد و خونخواهی شما کند [۱۱۳۴] .

انتشار خبر شهادت در مکه

چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله بن زبیر از آن آگاه شد خطبه خواند و گفت: اهل عراق مردمی بی وفا و تبهکار و اهل کوفه بدترین مردم عراقند! حسین را فراخواندند تا او را امیر خویش گردانند و امور آنان را بدست گیرد و در دفع شر دشمن یاورشان باشد و معالم اسلام را که بنی امیه از بین برده اند، دوباره برگرداند، ولی چون به نزد ایشان رفت بر او شوریدند و او را کشتند و از او خواستند دست خود را در دست آن نابکار ملعون پسر زیاد بگذارد، ولی حسین مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ننگین برگزید، خدای رحمت کند حسین را و رسوا سازد کشنده ی وی را لعنت کند کسی را

که به قتل او فرمان داد. آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله فرود آمد کسی به عهد و پیمان بنی امیه پایدار خواهد ماند؟! و یا پیمان این بی وفایان جفاکار را باور خواهد کرد؟! بخدا قسم که حسین روزها، روزه دار بود و شبها به عبادت خدا ایستاده و به رسول خدا از این تبهکارزاده نزدیکتر بود و به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی داد، و به جای ترس از خدای تعالی به لهو و لعب نمی پرداخت و به جای روزه میگساری نمی کرد و در عوض شب زنده داری به صدای نای و مزمار گوش فرانمی داد، و مجالس ذکر را به شکار و میمون بازی بدل نمی کرد! افسوس که او را کشتند پس این مردم جزای کار خود را خواهند دید [۱۱۳۵] .زمخشری نقل کرده است که: چون عبیدالله بن زیاد حسین علیه السلام را کشت مردی اعرابی و بادیه نشین گفت: ببینید فرزند نابکار این امت چگونه فرزند پیامبر این [صفحه ۴۶۱] امت را کشت [۱۱۳۶] .ابن خلکان از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده است که او گفت: اگر من از آن گروهی بودم که حسین را کشته بودند و خدا مرا می بخشید و اجازه ی ورود بهشت را به من می دادند من به جهت شرم از رسول خدا وارد بهشت نمی شدم [۱۱۳۷] .

ربیع بن خثیم

چون خبر شهادت حسین علیه السلام یه ربیع بن خثیم [۱۱۳۸] رسید گریست و گفت: جوانمردی را کشتند که اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنها را می دید دوست می داشت و با دست خود به آنها غذا می داد و آنها را بر روی زانوی خود می نشاند [۱۱۳۹] .ابن ابی

الحدید گفته است که: ربیع بن خثیم بیست سال سخن نگفت و خاموش ماند تا آنکه حسین را کشتند و یک جمله گفت و آن این بود: «اوقد فعلوها؟!»«آیا او را کشتند؟!» سپس این آیه را خواند (اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهاده انت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون» [۱۱۴۰] آنگاه دوباره سکوت کرد تا از دنیا رفت [۱۱۴۱] . [صفحه ۴۶۲] عبیدالله بن زیاد به قیس بن عباد که نزد او نشسته بود گفت: درباره ی من و حسین چه می گویی؟قیس گفت: چون روز قیامت شود جد و پدر و مادر حسین خواهند آمد و شفیع او در پیشگاه خدا شوند و جد و پدر و مادر تو نیز خواهند آمد و تو را شفاعت کنند.عبیدالله چون این سخن را شنید به خشم آمد و او را از جایش بلند نمود [۱۱۴۲] .از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: در کوفه چهار مسجد به نامهای مسجد اشعث و مسجد جریر و مسجد سماك و مسجد شبث بن ربعی برای اظهار سرور و شادمانی از کشته شدن حسین به علی علیه السلام بنا کردند!! [۱۱۴۳] .

بصره و حسن بصری

چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به حسن بصری رسید بشدت گریست سپس گفت: خوارترین امتند که فرزند نابکار آنها فرزند پیامبرشان را بقتل رساند [۱۱۴۴] . [صفحه ۴۶۳]

از کوفه تا شام

اعزام اهل بیت تا شام

اشاره

ابن زیاد زحر بن قیس [۱۱۴۵] را خواند تا سر مبارك امام حسین علیه السلام را با سرهای سایر شهدای کربلا به شام نزد یزید بن معاویه ببرد [۱۱۴۶] و ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان ازدی را با او همراه کرد [۱۱۴۷] . [صفحه ۴۶۴] اما سید طاووس می گوید: چون یزید بن معاویه نامه ی عبیدالله را دریافت کرد و بر مضمون آن اطلاع یافت پاسخ آن نامه را فرستاد و به عبیدالله بن زیاد فرمان داد که سر امام حسین علیه السلام و سرهای یاران آن حضرت را به همراه زنان و کودکان به شام بفرستد. ابن زیاد محفر بن ثعلبه را خواند و آن سرهای پاك و اهل بیت آن حضرت را به او سپرد، و او آنان را همانند اسیران کفار در حالی که اهالی شهرها به تماشای ایشان و سرهای مبارك می پرداختند به شام برد [۱۱۴۸] .امام محمد باقر علیه السلام فرموده است: از پدرم علی بن الحسین علیه السلام پرسیدم که چگونه او را از کوفه به شام حرکت دادند؟! فرمود: مرا بر شتری که عریان بود و جهاز نداشت سوار کردند و سر مقدس پدرم حسین علیه السلام را بر نیزه ای نصب کرده بودند و زنان ما را پشت سر من بر قاطرهائی که زیراندازی نداشت سوار کردند و اطراف و پشت سر ما را گروهی با نیزه احاطه کرده بودند، و چون

یکی از ما می گریست با نیزه به سر او می زدند! تا آنکه وارد دمشق شدیم [۱۱۴۹] .و در منتخب آمده است که: عبیدالله بن زیاد شمر و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج را فراخواند و هزار سوار را همراه آنان کرد و توشه ی راهشان را فراهم ساخت و دستور داد تا اسیران اهل بیت را به شام برند و به هر شهر و دیاری که رسیدند آنان را بگردانند!! [۱۱۵۰] .

منازل کوفه تا شام

اشاره

در اینجا به بیان منازلی که اهل بیت بین کوفه تا شام بر آنها گذشتند می پردازیم: [صفحه ۴۶۵] ترتیب منازلی که اهل بیت در آن منازل فرود آمدند و یا بر آنها گذشتند درست معلوم نیست و در مصادر معتبر نیامده است و در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست و ابن اثیر در کامل بعضی را ذکر نموده و در مقتل ابی مخنف هر یک را مرتبا نوشته است. و ما در اینجا به حوادثی که در بعضی از منازل بین راه رخ داده است نیز اشاره می کنیم [۱۱۵۱] :

منزل اول

در اولین منزلی که در آن مأموران ابن زیاد که حامل سر مبارک امام حسین علیه السلام بودند از مرکبهای خود فرود آمدند، مشغول میگساری و عشرت گردیدند، ناگهان دستی از دیوار پدیدار شد و با قلمی از آهن این چند بیت را با خون بر دیوار نوشت:اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب [۱۱۵۲] .با مشاهده ی این صحنه عجیب آنان برخاسته و آن سر مقدس را ترک کرده و پا به فرار گذاشتند و سپس بازگشتند [۱۱۵۳] . و ابن حجر در صواعق به همین کیفیت مطلب فوق را نقل کرده است [۱۱۵۴] و باز می گوید که: این شعر را سیصد سال قبل از بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم بر سنگی نوشته یافتند و نیز در یکی از کنیسه های رومیان این اشعار نوشته شده بود و کس ندانست در چه زمانی نوشته شده است؟! [۱۱۵۵] . [صفحه ۴۶۶] و سلیمان بن یسار گفته است: سنگی را یافتند که بر آن نوشته شده بود:لا بد ان ترد القیامه فاطمه

و قمیصها بدم الحسین ملطخو یل لمن شفعاوه خصمائه و الصور فی یوم القیامه ینفخ [۱۱۵۶] .

تکریت

تکریت بلـده ای است بین بغـداد و موصل به بغداد نزدیکتر است و فاصـله ی آن تا بغداد ۳۰ فرسـخ می باشد و در غرب دجله واقع شـده است (مراصـد الاطلاع ۲۶۸ /۱).در کامـل بهائی آمـده است: چون سـر امام علیه السـلام را نزد کوفه بیرون آوردنـد، مأموران ابن زیاد از قبایل عرب بیمناک بودنـد که شایـد هنوز قـدری از غیرت دینی که در ایشان باقی مانده آنان را وادارد که سر امام علیه السـلام را از دست ایشان بگیرند، از این روی دور از جاده ی اصـلی و از بیراهه حرکت می کردند!ابو مخنف نقل کرده است که: سر مقدس را از شرق «حصاصه» [۱۱۵۷] برده و از «تکریت» گذشتند و والی آنجا را از ورود خود آگاه کردند او افراد بسـیاری را بـا پرچم به اسـتقبال آنان روانه نمود! و اگر کسـی از صاحت سـر سؤال می کرد می گفتنـد: [صـفحه ۴۶۷] خـارجی است! [۱۱۵۸] .مردی نصـرانی که آن سـر را دیـده و آن پاسـخ را شـنیده بـود بـا خـود گفت: این چنین نیست که می گویند، این سر حسـین بن علی فرزند فاطمه است و من خود در کوفه بودم که او را شـهید کردند؛ سایر نصـرانیان از این واقعه آگاه شدند و به تعظیم و اجلال آن حضرت ناقوسها را شکستند و گفتند: خداوندا! از شومی و عصیان این قوم که فرزند پیغمبر خـود را کشـته انـد به تو پنـاه می بریم.کوفیـان چون این حـال را مشاهـده کردنـد راه بیابـان را در پیش گرفته و از آنجـا کوچ کردند! [۱۱۵۹] .

مشهد النقطه

حاملان سر مقدس در اثنای راه به این مکان رسیدند و سر مقدس را بر روی سنگ بزرگی که

آنجا بود نهادند، ناگهان قطره ای خون از آن سر مقدس بر آن سنگ چکید و پس از آن هر ساله در روز عاشورا از آن سنگ خون می جوشید! و مردم از اطراف بر گرد آن صخره اجتماع می کردند و مجلس عزا و ماتم برای امام حسین علیه السلام برپا می داشتند.و آن صخره تا ایام عبدالملک بن مروان بجای بود و او دستور داد که آن سنگ را از آنجا منتقل کردند! و دیگر معلوم نشد که آن را کجا بردند! ولی مردم، بنای یادبودی در محل آن سنگ احداث کردند و بارگاهی بر روی آن قرار دادند و آنجا را «نقطه» یا «مشهد النقطه» نامیدند [۱۱۶۰] . [صفحه ۴۶۸]

وادی النخله

وادی النخله: مکانی را به این نام در معجم البلدان و دیگر کتب نیافتم ولی در مراصدالاطلاع موضعی به نام نخلا ذکر کرده است که از نواحی موصل شرقیه نزدیک خازر است و شاید مراد از وادی النخله آن باشد. (مراصد الاطلاع ۱۳۶۳ /۳).شب را در «وادی النخله» فرود آمدند و در طول شب صدای نوحه ی جنیان را می شنیدند [۱۱۶۱] :نساء الجن یبکین من الحزن شجیات و اسعدن بنوح للنساء الهاشمیاتو یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیاتو یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات [۱۱۶۲] [۱۱۶۳] .

موصل

صبحگاه از راهی دیگر قصد «کحیل» [۱۱۶۴] کرده جانب «جهینه» [۱۱۶۵] را در پیش گرفتند و والی «موصل» [۱۱۶۶] را از ورود خود باخبر ساختند وی دستور داد شهر را زینت نموده و گروهی را به بیرون از شهر فرستاد! [صفحه ۴۶۹] مردم گفتند: بدون تردید این سر حسین بن علی علیه السلام است که او را خارجی گویند! چهار هزار کس آماده ی جنگ شدند تا سر مطهر را از آنان بستانند و زیارتگاهی برپا کنند و والی خود را از دم شمشیر بگذرانند؛ به روایتی گفتند: «تبا لقوم کفروا بعد ایمانهم! اضلاله بعد هدی؟ ام شک بعد یقین؟» [۱۱۶۷] مأموران چون از قصد مردم باخبر شدند مسیر خود را تغییر داده و به قصد «تل اعفر» [۱۱۶۸] و «جبل سنجار» [۱۱۶۹] حرکت کردند تا در «نصیبین» منزل گزیدند [۱۱۷۰] .

نصیبین

نصیبین: شهر آبادی است از بلاد جزیره، که در مسیر قافله هایی که از موصل به شام می روند قرار گرفته و از موصل تا بدانجا شش روز راه است (معجم البلدان ۲۸۸ /۵).و چون به «نصیبین» رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر دستور داد! و آینه ها را در کار آرایش بکار بردند! و کسی که سر مقدس امام علیه السلام با او بود، خواست که وارد شهر شود ولی اسب او فرمان او را نبرد! اسب دیگر آوردند آن اسب نیز اطاعت نکرد! تا چند اسب عوض کردند ناگاه سر مطهر را دیدند که بر روی زمین است! ابراهیم موصلی، آن سر مقدس را برداشت و نیک در آن نگریست تا اینکه آن را شناخت و آنها را ملامت کرد، اهل شهر چون

این صحنه را مشاهده کردند، آن سر مقدس را از وی گرفته و او را کشتند و سر مطهر را در بیرون شهر گذاردند و به درون شهر نبردند! و گویا بعدها همانجا که سر شریف افتاده بود [صفحه ۴۷۰] زیارتگاه شد [۱۱۷۱] و در قمقام زخار آمده است: در اینجا سر امام را به مردم نشان دادند! زینب کبری علیها السلام از مشاهده ی آن صحنه ی جانخراش طاقت را از دست داد و این ابیات را زمزمه کرد:انشهر ما بین البریه عنوه و والدنا اوحی الیه جلیلکفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسوللحاکم اله العرش یا شر امه لکم فی لظی یوم المعاد عویل [۱۱۷۲] [۱۱۷۳] .

عین الورده

عین الورده: شهر مشهوری است از شهرهای جزیره، که بین حران و نصیبین واقع شده است و تا نصیبین پانزده فرسخ فاصله دارد و واقعه ی عین الورده که بین توابین و شامیان رخ داد، در این منطقه اتفاق افتاده است (نفس المهموم ۵۶۶؛ معجم البلدان ۴/ ۱۸۰).کاروان، بامدادان به «عین الورده» رسید و والی آنجا را خبر کردند، او و اهل آن شهر پذیرفتند که آن سرها را در شهر بگردانند، و مقرر شد که از باب اربعین داخل گردند، سر منور را در میدان شهر بر نیزه کردند، و از نیمروز تا عصر در معرض تماشای مردم قرار دادند، گروهی شادمانی می کردند که سر خارجی است، و جمعی گریان بودند. [صفحه ۴۷۱]

رقه

رقه اسم شهری است مشهور در کنار شط فرات، و از بلاد جزیره محسوب می شود و تا حران سه روز راه است. (مراصدالاطلاع ۶۲۶ /۲).آنگاه مأموران ابن زیاد، امام حسین علیه السلام و سایر شهدا را از «عین الورده» حرکت دادند و طی طریق کردند تا به «رقه» رسیدند.

جوسق

جوسق، به مکانهای بسیاری اطلاق می شود، قریه ی بزرگی از توابع بغداد و قریه ای از قریه های نهروان و به قریه ای از نواحی مصر و به قریه ای از قریه های ری و به قلعه ای در ری نیز اطلاق می شود (مراصد الاطلاع ۳۵۸ /۱).هنگامی که کاروان از «رقه» عبور کردند، بر مکانی به نام «جوسق» وارد شدند و از آنجا نیز حرکت کرده و بسوی فرات ره سپردند تا به نزدیکیهای «بسر» [۱۱۷۴] رسیدند و از این مکان به والی «حلب» نامه ای نوشتند و آنان را از جریان کار خود آگاه ساختند و شب را در «دعوات» و یا «حلب» بسر بردند!

دعوات

در معاجم، موضعی را به این عنوان یعنی «دعوات» نیافتم ولی در کتب مقتل از آن نام برده شده است.مأموران چون به نزدیک «دعوات» رسیدند، نامه ای به والی آنجا نوشته که: ما سر حسین را با خود آورده ایم.او چون بر مضمون نامه آگاه شد، دستور داد تا در بوقها و کرناها بدمند و خود نیز برای استقتال از شهر بیرون آمد، سپس سر مقرس امام را به سر نیزه زده و از دوازه ای که آن را اربعین می نامیدند وارد نموده و در یکی از میدانهای شهر آن سر مطهر را از ظهر [صفحه ۴۷۲] تا عصر در معرض تماشای مردم قرار دادند، در این شهر نیز گروهی گریان بودند و جماعتی شادی می کردند و می گفتند: این سر خارجی است

که بر یزید خروج کرده است!پس شب در آنجا ماندند، و صبح به طرف «حلب» حرکت کردند. علی بن الحسین علیه السلام درآن هنگام گریست و این شعر را خواند:لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی بات

من فجعه الزمان يناجيانا نجل الامام ما بال حقى ضائع بين عصبه الاعلاج [۱۱۷۵] [۱۱۷۶] .

حلب

در سمت غربی «حلب» کوهی است که آن را «جبل جوشن» می نامند و از آن مس استخراج کرده و به سایر شهرها می فرستادند، و گویند از آن هنگام که خاندان و اهل بیت حسین بن علی علیه السلام را بدانجا عبور افتاد، آن معدن از بین رفت، زیرا یکی از همسران امام حسین علیه السلام در دامنه ی آن کوه، فرزند خود را سقط کرد.نوشته اند که: او از اهالی آن معدن آب و نان خواست ولی آنان مضایقه کرده و دشنام دادند! و آنان را نفرین نمود و پس از آن دیگر کسی از آن کوه سود نبرد. و در قسمت جنوب آن کوه، موضعی است که آن را «مشهد السقط» و «مسجد الدکه» می نامند و نام آن فرزند سقط شده، محسن بن حسین علیه السلام است [۱۱۷۷] . [صفحه ۴۷۳]

قنسرین

قنسرین شهری است در شام بین حلب و حمص واقع شده است، و کوهی در آنجا وجود دارد که می گویند قبر حضرت صالح پیامبر در آنجاست و در آن آثار پای شتر دیده می شود (معجم البلدان ۴۰۳ /۴).نطنزی در خصائص نقل کرده است که: مأموران ابن زیاد، بهمراه سر امام حسین علیه السلام در منزلی به نام «قنسرین» فرود آمدند، مرد راهبی از صومعه ی خود بیرون آمد و مشاهده کرد که از آن سر مقدس نوری ساطع است بسوی آسمان!راهب به نزد حاملان سرآمد و ده هزار درهم به آنان داد و آن سر مقدس را گرفت و به صومعه برد، پس صدائی شنید که هاتفی می گفت: خوشا به حال تو! و خوشا به حال آنکه حرمت این سر را شناخت.راهب سر

برداشت و گفت: یارب! بحق عیسی، این سر مقدس را اجازه فرما که با من سخن بگوید.در این هنگام آن سر مقدس به سخن آمده فرمود: ای راهب! چه می خواهی؟! راهب گفت: تو کیستی؟! آن سر مقدس فرمود: «انا ابن محمد المصطفی و انا علی المرتضی و انا ابن فاطمه الزهراء، انا المقتول بکربلا، انا المظلوم، انا العطشان!» و بعد از این جملات سکوت کرد.آن راهب صورت بر صورت آن حضرت نهاد و گفت: صورت از صورتت بر نمی دارم تا اینکه بگویی که شفیع من خواهی بود در روز قیامت.باز آن سر مقدس به سخن درآمد و گفت: به دین جدم محمد بازگرد.پس راهب گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» پس آن حضرت شفاعت او را قبول کرد.چون آن گروه صبح کردند، آن سر مقدس را از راهب گرفته و حرکت کردند، [صفحه ۴۷۴] و هنگامی که به میان وادی رسیدند دیدند که آن ده هزار درهم به سنگ مبدل شده است [۱۱۷۸].

معره النعمان

معره النعمان: موضعی است بین حماه و حلب، و به نام نعمان بن بشیر انصاری نامگذاری شده است چون یکی از فرزندان او در آنجا مدفون است. و گفته شده که قبر یوشع بن نون علیه السلام در آنجاست، ولی صحیح آن است که قبر او در «نابلس» است. (معجم البلدان ۱۶۵ /۵).چون حاملان سر به «معره النعمان» رسیدند، اهالی آنجا به آنان خدمت کرده و خوراک ونوشیدنی در اختیار آنان قرار دادند وپاسی از روز را در آنجا ماندند و از [صفحه ۴۷۵] آنجا رهسپار «شیزر» شدند.

شیزر

شیزر منطقه ای است در شام، که در نزدیکی معره قرار دارد و از آنجا تا حماه یک روز راه است. (مراصد الاطلاع ۸۲۶ /۲).چون به «شیزر» رسیدند، پیرمردی گفت: این سر که با آنان همراه است، سر حسین بن علی است. اهالی آنجا با هم سوگند خوردند که به هیچ روی، آنان را به منطقه ی خود راه ندهند، لذا آنان بدون آنکه در آنجا توقف کنند، به حرکت خود ادامه دادند تا به «کفر طالب» رسیدند.

کفر الطالب

کفر الطالب: شهری است بین معره وشهر حلب، در منطقه ای قرار گرفته که آب آشامیدنی آن بوسیله آب باران که در جای مخصوصی جمع آوری می گردد تامین میشود.(معجم البلدان ۴۷۰/۴).اهالی آنجا نیز درها را به روی آنان بستند و حاملان آن سر مقدس، هر چه از آنان آب طلب کردند، گفتند: به شما آب نمی دهیم، چرا که حسین و اصحاب او را تشنه شهید کرده اید.

سیبور

سیبور را با این نام در معاجم بلدان نیافتم ولی مقتل نویسان آن را از جمله ی منازل بین راه شام ذکر کرده اند. (ریاض الاحزان ۸۳).آنان بناچار از «کفر طالب» کوچ کرده و به «سیبور» رسیدند. از حضرت امام سجاد علیه السلام در این منزل نیز شعری چند نقل کرده اند.پیرمردی از هواداران عثمان، مردان «سیبور» را گردآورده و گفت: زینهار! فتنه [صفحه ۴۷۶] مکنید، راه دهید تا

مانند دیگر شهرها از اینجا بگذرند! جوانان امتناع کردند، پل ارتباطی آن منطقه را خراب کردند و سلاح برگرفته آماده ی جنگ شدند. از طرفین تنی چند کشته شدند. ام کلثوم علیها السلام دعا نمود که خداوند ارزاق آنها را ارزان و آبشان را گوارا سازد و شر ستمگران را از آنان بازدارد.از امام سجاد علیه السلام نقل شده که اشعاری را در «سیبور» خوانده است که از آن جمله این بیت است:آل الرسول علی الاقتاب عاریه و آل مروان یسری تحتهم نجب [۱۱۷۹] .

حماه

حماه به فتح: شهر بزرگی و دارای خیرات زیاد بوده و بازارها و اطراف آن را دیواری محکم احاطه نموده است، فاصله ی آن شهر حمص یک روز راه و تا دمشق برای قافله پنج روز مسافت بوده است. (معجم البلدان ۳۰۰ /۲).از «سیبور» رهسپار «حماه» شدند، در آنجا نیز دروازه ها را بر روی آنان بستند و از ورودشان به آنجا جلوگیری کردند [۱۱۸۰] . [صفحه ۴۷۷]

حمص

اشاره

حمص: شهر بزرگی است بین دمشق و حلب و در کنازش قلعه ای که بر تلی قرار دارد. و در حمص قبر خالد بن ولید و پسرش عبد الرحمن و عیاض بن غنم است (مراصد الاطلاع ۴۲۵ /۱).به ناگزیر، از «حماه» گذشته تا به «حمص» رسیدند، والی آنجا را از ورود خود آگاه ساختند. و از او خواستند تا به «حمص» وارد شوند، ولی در آنجا نیز با مقاومت مردم روبرو شدند، و با پرتاب سنگ از آنان پذیرایی کردند تا تنی چند از مأموران را کشتند. آنان مسیر خود را تغییر دادند تا از دروازه ی شرقی شهر درآیند! آن دروازه را نیز بستند و گفتند: «لا کفر بعد ایمان و لا ضلال بعد هدی» هرگز اجازه نخواهیم داد که سر مبارک امام را وارد این شهر کنید، و حاملان آن سر مقدس را از آنجا دور کردند و آنان به جانب «بعلبک» حرکت کردند.

بعلبک

اشاره

بعلبک شهری است قدیمی که تا دمشق سه روز راه است، و در این شهر بناهای عجیب و آثار عظیمی وجود دارد و قصرهایی پراستوانه از سنگ که در دنیا نظیر ندارد. (مراصد الطلاع ۲۰۷ /۱).چون حاملان سر مقدس امام علیه السلام به «بعلبک» رسیدند، والی آنجا را از ورود خود با خبر ساختند، و از اهالی آنجا را به پیشواز فرستاد در حالی که پرچمها را با خود حمل می کردند و فرزندان خود را به تماشای اسیران آورده بودند! [۱۱۸۱] در بحار آمده است که: ام کلثوم علیها السلام گفت: «اباد الله خضراتهم و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الله ایدی الظلمه عنهم»! [۱۱۸۲] .چون علی بن الحسین علیه

السـلام این کلمات را شـنید گریست و فرمود:و هو الزمان فلا تفنی عجائبه من الکرام و ما تهـدی مصائبه [صـفحه ۴۷۸] یا لیت شعری الی کم ذا تجاذبنـا فنونه و ترانـا لم نجاذبهیسـیری بنـا فوق اقتـاب بلا وطا و سائق العیس یحمی عنه غاربهکاننا من اساری الروم بینهم کان ما قاله المختار کاذبهکفرتم برسول الله و یحکم فکنتم مثل ما ضلت مذاهبه [۱۱۸۳] [۱۱۸۴] .کوفیان آن شب را در «بعلبـک» خفتنـد و بامـدادان به راه افتادنـد و شـبانگاه در نزدیکی صـومعه ی راهـبی فرود آمدنـد و در آنجـا منزل نمـودند [۱۱۸۵] [۱۱۸۶] .

انبیاء و سر مطهر

ابن لهیعه می گویـد: طواف خـانه ی خـدا می کردم که ناگهـان مردی را دیـدم که پرده ی خـانه را گرفته و می گویـد: «اللهم اغفرلی و لا اراک فاعلا» «خـدایا مرا بیامرز هر چنـد می دانم که از گناهی که کرده ام، نخواهی گـذشت!».به او گفتم: ای بنده ی خدا! بترس و چنین (با خدا) سـخن مگوی! که اگر گناهان تو بشماه ی دانه های باران و برگ درختان هم باشد، خداوند تو را ببخشاید که او آمرزنده ی مهربان است. [صـفحه ۴۷۹] گفت: نزدیک من آی تا داسـتان خود را برای تو بگویم.نزدیک او رفتم، گفت: ابن زیاد مرا با پنجاه نفر بهمراه سر مطهر امام حسـین علیه السـلام به شام فرسـتاد و ما را عادت چنین بود که چون در منطقه ای فرود می آمدیم، آن سر مقدس را در صندوقی می نهادیم و در اطراف آن نشسته و شراب می خوردیم!! یکی از شبها، همراهان من شـراب نوشیدند و مست شدند ولی من آن شب شراب ننوشیدم، تاریکی شب همه جا را گرفت و نیمه شب فرارسید، نور شدیدی را مشاهده کردم

و گویا درهای آسمان را دیدم که گشوده شد! حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و جبرئیل امین با گروهی از فرشتگان به زمین آمدند، ابتدا جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مقدس امام را بیرون آورد و در آغوش گرفت و بوسید و پیامبران نیز چنین کردند، و چون نوبت به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید بشدت گریست و پیامبران علیه السلام به او تسلیت گفتند، سپس جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! حکم باری تعالی چنین است که هر چه درباره ی این امت فرمان دهی، اطاعت کنم! اگر خواهی زمین را بلرزانم و همانگونه که با قوم لوط رفتار کردیم، با اینان نیز چنین کنم!پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: نمی خواهم که کیفر اینان در این جهان باشد، که مرا با اینان در پیشگاه عدل خداوندی موقفی دیگر است و در روز رستاخیز با آنان دشمنی خواهم نمود.آنگاه دیدم که فرشتگان بسوی ما هجوم آوردند تا ما را بکشند، من فریاد کردم که الامان! الامان! یا رسول اللهپیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اذهب لا غفرالله لک» «برو که خدا تو را نیامرزد» [۱۱۸۷] . [صفحه ۴۸۰]

دمشق

بهر حال اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را همراه سرهای نورانی و پاک به طرف «دمشق» آوردند، چون نزدیک دروازه ی دمشق رسیدند، ام کلثوم علیها السلام شمر لعنه الله علیه را صدا زد و فرمود: ما را از دروازه ای وارد دمشق کنید که مردم کمتر اجتماع کرده باشند و سرها را از میان محملها

دور کنیـد تـا نظر مردم به آنـان جلب شـده به نوامیس رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم نگـاه نکنند.شـمر ملعون کاملا بر خلاـف خواست ام کلثوم علیهـا السـلام عمـل کرد و کـاروان اهـل بیت را در روز اول ماه صـفر [۱۱۸۸] از دروازه ی ساعـات [۱۱۸۹] - که برای ورود کاروان تزیین شـده بود و مردم زیادی در آنجا اجتماع کرده بودند- وارد شـهر دمشق نمود، اهل بیت عصـمت علیه السـلام و سـرهای مقدس را در این دروازه نگاه داشت تا در معرض تماشای مردم قرار گیرند، سـپس آنان را در نزدیکی درب مسـجد جـامع دمشق در جایگـاهی که اسـیران را نگاه می دارنـد، نگاه داشت!! [۱۱۹۰] در بعضـی از نقلها آمده است که: اهل بیت را سه روز در این دروازه نگاه داشتند. [صفحه ۴۸۱]

در شام

وضعیت اعتقادی مردم شام

در اینجـا وضـعیت روحی و اعتقـادی مردم شـام را به اختصار بیان می کنیم:شام و نواحی آن که معاویه قریب چهل سال بر آن استیلا داشـته و اهالی آن عموماً تازه مسـلمان بودند و از روزی که از مسیحیت به اسلام گرویدند جز خاندان ابوسفیان و دست نشاندهای آنان که در این منطقه حکومت می کردند کسـی را نمی شـناختند، لذا اسـلام مردم شام، اسلامی بود که بنی امیه به آنهـا تعلیم کرده بودنـد!بنـابراین اهل بیت علیها السـلام در چنین منطقه ای وارد شدنـد که معاویه آنان را با اسـلام دلخواه خود تربیت کرده بود و از نظر اخلاق و دسـتورات عملی اسـلام از معاویه و دست نشانـده های او پیروی می کردنـد! فراموش نکنیم که در جنگ صفین، معاویه با لطائف الحیل آن جمعیت انبوه را که متجاوز از صد هزار نفر

بودند، به مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بسیج کرد و آنچنان بر ضد علی علیه السلام تبلیغات کرده بود که مردم شام او و خاندان او را واجب القتل می دانستند! و بر منابر، علی و خاندان او علیهم السلام را دشنام می دادند!!به همین جهت آنقدر بر اهل بیت علیهم السلام در شام سخت گذشت که وقتی از یکی از اهل بیت سؤال کردند که: در این سفر در کجا به شما سخت تر گذشت؟! در پاسخ فرمود: شام! و تا سه مرتبه آن را تکرار فرمود. [صفحه ۴۸۲] در همین رابطه نقل شده که امام چهارم علیه السلام فرمود:فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره [۱۱۹۱] [۱۱۹۲] .البته در میان اهالی شهرهای شام افرادی علاقمند به خاندان پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وجود داشته اند که با طرفداران بنی امیه و احیاناً با حاملان سر مقرس امام حسین علیه السلام برخورد کرده و درگیر شده اند، ولی تعداد آنها نسبت به مخالفان بسیار ناچیز بوده است!شواهد بر این مدعا زیاد است از جمله وقتی کاروان اسیران را به درب مسجد شام آوردند، پیرمردی شامی جلو آمد و گفت: خدا را سپاس می گویم که شما را کشت و نابود کرد!! و یزید را بر شما مسلط ساخت! و شهرها را از مردان شما رهایی بخشید!!علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟گفت: آری!فرمود آیا این آیه را خوانده ای (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی)؟! [۱۱۹۳] .پیرمرد گفت: آری تلاوت کرده ام!امام سجاد علیه السلام فرمود: ما قربی هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این

آیه را قرائت کرده ای (و اعملو انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی»؟! [۱۱۹۴] .گفت: آری!علی بن الحسین علیه السلام فرمود: قربی ما هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده ای «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟! [۱۱۹۵] .آن پیرمرد گفت: آری! [صفحه ۴۸۳] علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای پیرمرد! ما اهل بیتی هستیم که به آیه ی طهارت اختصاص داده شدیم!راوی می گوید: آن پیرمرد سکوت کرد و از آن سخنی که گفته بود، پشیمان شد، آنگاه روی به علی بن الحسین علیه السلام کرد و گفت: تو را بخدا سوگند! شما همان خاندان هستید؟!علی بن الحسین علیه السلام فرمود: بخدا سوگند بدون شک ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم و بحق جدمان رسول خدا ما همان خاندانیم.آن پیرمرد گریست و عمامه ی خود را از سر برگرفت و سر بسوی آسمان برداشت و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد خواه از انسیان باشند و یا از جنیان به درگاه تو بیزاری می جویم. سپس به حضرت عرض کرد: آیا برای من توبه و بازگشتی وجود دارد؟علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آری! اگر توبه کنی خدا بر تو ببخشاید، و تو با ما خواهی بود.آن پیرمرد گفت: من از آنچه گفته و کرده ام، توبه می کنم.راوی می گوید: خبر توبه ی آن پیرمرد به یزید بن معاویه رسید و دستور داد تا او را بکشند! [۱۱۹۶] .

سهل بن سعد الساعدی

سهل بن سعد بن مالک الساعدی، انصاری است و هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود و او تا زمان حجاج در قید حیات

بوده است، و گفته شده که او یکصد سال عمر کرد و آخرین نفر از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود که از دنیا رفت. اگر من بمیرم شما از کسی نمی شنوید که بدون واسطه بگوید: قال رسول الله! و در سال ۸۸ بدرود حیات گفته است. (الاستیعاب ۶۶۴ /۲).سهل می گوید: بسوی بیت المقدس حرکت کردم تا به دمشق رسیدم، شهری را [صفحه ۴۸۴] دیدم با رودخانه های پر آب و درختان انبوه که بر در و دیوار آن پرده های دیبا آویخته شده بود و مردم شادی می کردند، و زنانی را دیدم که دف و طبل می زدند!! باخود گفتم برای شامیان عیدی نیست که ما ندانیم! پس گروهی را دیدم که با یکدیگر سخن می گفتند، به آنان گفتم: برای مردم شام عیدی هست که ما از آن بی خبریم؟!گفتند: ای پیرمرد! گویا تو مردی اعرابی و بیابانگردی!گفتم: من سهل بن سعدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دیده ام.گفتند: ای سهل! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی بارد؟ و زمین ساکنان خود را فرونمی برد؟!گفتم: مگر چه روی داده است؟!گفتند این سر حسین فرزند محمد است که از عراق به ارمغان آورده اند!گفتم: وا عجبا! سر حسین علیه السلام را آورده اند و مردم شادی می کنند؟! از کدام دروازه آنان را وارد می کنند؟! آنان اشاره به دروازه ای نمودند که آن را باب ساعات می گفتند.در آن هنگام که با آن افراد سرگرم گفتگو بودم، دیدم که پرچمها یکی پس از دیگری نمایان شد، ابتدا سری نورانی و زیبا را بر سر نیزه ای دیدم که احساس کردم می خندد و آن سر مبارک حضرت ابوالفضل العباس بن علی

علیه السلام بود، سپس سواری را دیدم که نیزه ای در دست داشت و سر مبارک امام حسین علیه السلام بر آن قرار داشت! [۱۱۹۷] و آن سر از نظر صورت، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود، و شکوه و عظمتی [صفحه ۴۸۵] فوق العاده داشت و نور از او می تابید، محاسنش حاکی از پیری بود اما خضاب شده بود، چشمانی گشاده و ابروانی باریک و پیوسته داشت، پیشانی مبارکش بلند و میان بینی حضرت مقداری برآمده بود، و در حالی که لبخندی بر لبان مبارکش داشت چشم بسوی مشرق دوخته بود، و باد محاسن شریفش را به چپ و راست حرکت می داد، گویی امیرالمؤمنین علیه السلام بود [۱۱۹۸] . و آن نیزه را مردی به نام عمرو بن منذر در دست گرفته و پیش می آمد.ام کلثوم را دیدم که چادری سخت کهنه بر سر گرفته و روی خود را بسته بود.بر امام زین العابدین و اهل خاندان او سلام کرده خود رامعرفی نمودم، گفتند: اگر بتوانی چیزی به این نیزه دار که سر امام را می برد، بده تا پیشتر برود و در اینجا نایستد! که ما از تماشاچیان در زحمتیم!رفتم و یکصد درهم به آن نیزه دار دادم که شتاب کند و از بانوان دور شود؛ کار بدین منوال بود تا سرها را به نزد یزید بردند [۱۱۹۹] .سهل بن سعد می گوید: سر مقدس امام حسین علیه السلام را در حالی که در میان ظرفی نهاده بودند به مجلس یزید وارد کردند! من هم با آنان وارد شدم. یزید بر تخت نشسته و بر سر او تاجی بود مزین به در و یاقوت

و اطراف او را گروه زیادی از پیرمردان قریش گرفته بودنـد! کسـی که سر مبارک امام را با خود حمل می کرد به هنگامی که پا در مجلس یزید نهاد این دو بیت را خواند:اوقر رکابی فضه و ذهبا انا قتلت السید المحجبا [صفحه ۴۸۶] قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا! [۱۲۰۰] .یزیـد از او پرسـید: اگر می دانستی که او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟!آن مرد گفت: به امید گرفتن جائزه از تو، او را کشتم!یزید دستور داد او را گردن زدند [۱۲۰۱] .

شعر امام سجاد

در این هنگـام علی بن الحسـین علیه السـلام این ابیـات را قرائت فرمودنـد:اقـاد ذلیلاـ فی دمشق کاننی من الزنـج عبـد غاب عنه نصیرهو جدی رسول الله فی کل مشـهد و شیخی امیرالمؤمنین امیرهفیالیت لم انظر دمشق و لم یکن یرانی یزید فی البلاد اسیره [۱۲۰۲] [۱۲۰۳] . [صفحه ۴۸۷] سـهل گویـد: در شام، غرفه ای دیدم که در آن پنج زن و پیرزنی آنان را همراهی می کرد که قـد خمیده ای داشت. هنگامی که سـر مقدس امام حسـین علیه السـلام برابر آن پیرزن رسـید، سـنگی گرفته و به طرف آن سـر مقدس پرتات کرد!!چون این صحنه ی دردآور را دیدم، گفتم: «اللهم اهلکها و اهلکهن معها بحق محمد و آله اجمعین» از خدا خواستم که آنان را هلاک گرداند.البته در روایت دیگری این نفرین به ام کلثوم نسبت داده شده است [۱۲۰۴] .

ابراهیم بن طلحه

ابراهیم بن طلحه بن عبیـدالله به امـام چهـارم علیه السـلام گفت: یا علی بن الحسـین!نمی گویی چه کسـی پیروز شـد؟!امام علیه السـلام فرمود: انـدکی صبر کن تا هنگام نماز فرارسد، و بعد از اذان و اقامه خواهی دانست که پیروزی با چه کسـی بوده است! [۱۲۰۵] [۱۲۰۶] .

مجلس یزید

پس از اینکه کاروان اسیران را وارد شام کردند، روانه ی مسجد جامع شهر شدند و در مسجد منتظر ماندند تا اجازه ی ورود به مجلس یزیـد را بگیرند. در این هنگام مروان بن [صفحه ۴۸۸] حکم به مسجد آمد و از حادثه ی کربلا پرسـید، برای او شرح دادند، و او چیزی نگفت و رفت! پس از او یحیی بن حکم وارد مسجد شد و او نیز از جریان کربلا جویا شد، برای او نیز ماجرا را نقل کردنـد، او از جای برخاست در حالی که می گفت: بخدا سوگند در روز قیامت از دیدار محمد محروم و از شـفاعت او دور خواهید ماند، و من از این پس با شما یکدل نباشم و در هیچ امری شما را همراهی نخواهم کرد! [۱۲۰۷] بهر حال اجازه ی ورود به مجلس یزیـد صـادر شـد و اهـل بیت علیهم السـلام را در حـالی که دست مردهـا- که دوازده نفر بودنـد [۱۲۰۸] - به گردنشان بسته شـده بود و همه ی اسـیران نیز به یکـدیگر زنجیر شـده بودنـد وارد مجلس یزیـد نمودند.یزید در قصـر خود در محلی مشرف بر جیرون [۱۲۰۹] . [صفحه ۴۸۹] پس از وارد نمودن اسـیران به مجلس یزید ایشان را در مقابل او نگاه داشتند، امام چهارم علیه السلام به یزید فرمود: اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ما را در این حالت ببیند گمان داری با تو چه خواهد کرد؟و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام فریاد زد: ای یزید! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باید اینگونه به اسارت گرفته شوند؟اهل مجلس با شنیدن این جمله از دختر امام حسین علیه السلام به گریه افتادند به گونه ای که صدای گریه ی ایشان شنیده می شد.یزید چون وضعیت را بدین صورت دید ناچار دستور داد دستهای امام چهارم را باز کنند.در این هنگام سر مبارک امام حسین علیه السلام را در حالی که شستشو داده و محاسن مبارک حضرت را شانه زده بودند، در تشتی از طلا قرار داده و در مقابل یزید گذاردند، و یزید با چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک امام علیه السلام می زد [۱۲۱۰] .یزید گفت:نفلق هاما من اناس اعزه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [۱۲۱۱] .یحیی بن حکم [۱۲۱۲] گفت: [صفحه ۴۹۰] لهام بجنب الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغلسمیه امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیست بذی نسل [۱۲۱۳] .یزید بر سینه ی او کوبید و گفت: خاموش باش [۱۲۱۴] [۱۲۱۵] .سپس یزید رو به اهل مجلس کرد و گفت: این مرد [۱۲۱۶] می بالید و می گفت: پدر من بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادر او، و جد من بهتر از جد اوست، و من خود را بهتر از او می دانم و همین ها بود که او را کشت!!!اما سخن او که پدرم بهتر از پدر یزید است، کار پدر من با پدر او به داوری کشید و خدا به نفع پدر من داوری کرد!!و

اما سخن او که مادرم بهتر او مادر یزید است، آری بجان خودم سوگند که بدون تردید فاطمه دختر رسول خدا بهتر از مادر من است.و اما گفته ی او که جدم بهتر از جد اوست، بلی! مسلما کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی تواند بگوید که جد من بهتر از محمد است! [۱۲۱۷] .و اما اینکه گفت: من بهتر از یزیدم، شاید او این آیه را تلاوت نکرده است «قل اللهم مالک الملک!» [۱۲۱۸] [۱۲۱۹] . [صفحه ۴۹۱] آنگاه یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: ای پسر حسین! پدرت رابطه ی خویشاوندی را نادیده گرفت و مقام و منزلت مرا درنیافت! و با سلطنت من در آویخت و خدا آنگونه که دیدی با او رفتار کرد!!علی بن الحسین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود (ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر) [۱۲۲۰] .یزید به فرزند خود خالد گفت: پاسخ او را بده! ولی خالد ندانست چه جوابی گوید! یزید به او گفت: بگو (ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر» [۱۲۲۱] [۱۲۲۲] .ابن شهر آشوب گفته است: پس از آن علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای پسر معاویه و هند و صخر! نبوت و پیشوایی همیشه در اختیار پدران و نیاکان من بوده پیش از آنکه تو زاده شوی! به راستی که در جنگ بدر و احد و احزاب، پرچم رسول خدا در دست جدم علی بن ابی طالب و پرچم کافران در دست پدر و جد تو بود!آنگاه علی

بن الحسین علیه السلام این شعر را خواند:ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الاممبعترتی و باهلی مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم [۱۲۲۳] .سپس امام چهارم علیه السلام ادامه داده فرمود: ای یزید! وای بر تو! اگر می دانستی چه عمل زشتی را مرتکب شده ای و با پدرم و اهل بیت و برادر و عموهای من چه کرده ای، مسلماً به کوهها می گریختی! و بر روی خاکستر می نشستی! و فریاد به [صفحه ۴۹۲] واویلا بلند می کردی! که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی را بر سر در دروازه ی شهر آویخته ای! و ما امانت رسول خدا در میان شما هستیم؛ تو را به خواری و پشیمانی فردا بشارت می دهم! و پشیمانی فردا زمانی است که مردم در روز قیامت گردآیند [۱۲۲۴] .در نقلی دیگر آمده است که یزید رو به زینب کبری علیها السلام کرد و گفت: سخن بگو.حضرت زینب علیها السلام به امام سجاد علیه السلام اشاره نموده فرمود: ایشان سخنگوی ماست.سپس امام سجاد علیه السلام این اشعار را خواند:لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم و ان نکف الذی عنکم و تؤذوناو الله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبونا [۱۲۲۵] .یزید گفت: راست گفتی ای جوان، ولی پدر و جد تو خواستند امیر باشند و خدای را سپاس که آنان را کشت و خونشان را ریخت! [۱۲۲۶] .

فاطمه بنت الحسین

در این هنگام مردی شامی در حالی که به فاطمه [۱۲۲۷] دختر امام حسین علیه السلام اشاره [صفحه ۴۹۳] می کرد به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش!فاطمه در حالی که می لرزید خود را بسوی عمه اش

زینب کشانیـده و چـادر او را گرفت و گفت: عمه جـان! یتیم شـدم، کنیز هم بشوم؟ [۱۲۲۸] زینب علیهـا السـلام رو به آن مرد شامی کرده گفت: نه تو و نه یزید هیچکدام توان به کنیزی بردن این دختر را ندارید!یزید خطاب به زینب علیها السـلام گفت: بخدا سوگند که می توانم! و اگر بخواهم، چنین کنم!زینب علیها السلام فرمود: و الله! هرگز خداوند چنین قدرت و سلطه ای به تو نداده است، مگر اینکه از اسـلام روی گردانی و به دین دیگری درآیی!یزید از خشم برافروخت و گفت: با من چنین سـخن می گویی؟! پـدر و برادر تو از دین بیرون رفتند!!زینب فرمود: تو و پدر و جدت دین خدا و دین پدر و برادرم را پذیرفتید، اگر مسـلمان باشـی!یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ می گویی!زینب گفت: تو به ظاهر امیری و ظالمانه ناسزا می دهی و با قدرت و سـلطه ای که اکنون داری زور می گویی!در اینجا گویا یزیـد احساس شـرم کرد و ساکت شـد.و در روایت سـید آمده است: مرد شامی پرسـید: مگر این دختر کیست؟!یزید گفت: او فاطمه دختر حسین، و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است.مرد شامی گفت: حسـین، پسر فاطمه و علی؟! [صفحه ۴۹۴] یزیـد گفت: آری!مرد شامی گفت: ای یزیـد! خدا تو را لعنت کند که خاندان پیامبر را می کشی و فرزندان او را اسیر می کنی! بخدا سوگند من گمان می کردم اینان اسیران روم هستند.یزید به مرد شـامی گفت: بخـدا سوگنـد تو را نیز به آنهـا ملحق خواهم کرد!و دسـتور داد تا گردنش را بزننـد [۱۲۲۹] .در این هنگـام یزید دستور داد چوب دستی او را که از چوب خیزران

بود برایش آوردند، و در مقابل چشمان اهل بیت علیهم السلام با آن چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین علیه السلام می زد.زینب علیها السلام با دیدن این صحنه دست برد و گریبان چاک داد و فریاد می زد: «یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یابن مکه و منی! یابن فاطمه الزهراء سیده النساء! یابن بنت المصطفی!».ناله ی حضرت چنان جانسوز بود که هر که را در آن مجلس بود به گریه واداشت و یزید به دست خود آن سر مقدس را در پیش روی خود گذارد! بناگاه صدای زنی هاشمی از قصر یزید به گوش رسید که می گفت: «یا حبیباه! یا سید اهل بیتاه! یابن محمداه! یا ربیع الارامل و الیتامی! یا قتیل اولاد الادعیاء!» [۱۲۳۰] .چون این صدا به گوش حاضران در مجلس رسید، بار دیگر به گریه درآمدند! [۱۲۳۱] .یزید چون آوای گریه ی زنان اهل بیت علیهم السلام و فریاد وا حسیناه آنان را شنید، از روی شماتت گفت: [صفحه ۴۹۵] یا صیحه تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح [۱۲۳۲] .سپس دست برد و چوب خیزران را برداشت و با آن به لب و دندان آن حضرت می زد! و این اشعار را که منسوب به عبدالله بن زبعری [۱۲۳۳] است خواند:لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسلا هلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشللعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزللست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۱۲۳۴] [۱۲۳۵] .ابوبرزه ی اسلمی [۱۲۳۶] گفت: ای یزید! وای بر تو! بر دندانهای حسین پسر فاطمه [صفحه ۴۹۶] چوب می زنی در

حالی که من شاهد بودم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همین لبها و دندانها را می بوسید و به حسن و حسین علیهماالسلام می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید، خداوند قاتل شما را نابود کند و او را مورد لعنت خود قرار دهد و دوزخ را برای او آماده سازد!یزید با شنیدن این جملات در خشم شد و دستود داد او را از مجلس بیرون کردند [۱۲۳۷] .یزید همانگونه که با چوب بر لب و دهان مبارک امام علیه السلام می زد رو به سر مبارک کرده فرمود: ای حسین! نواختن مرا چگونه دیدی؟!کنیزی که از قصر یزید بیرون آمده بود، آن صحنه ی دلخراش را چون دید، گفت: خدا دست و پایت را از بدن جدا کند و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت بسوزاند، ای ملعون! دندانهایی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بارها آنها را می بوسید چوب می زنی؟!یزید گفت: این چه سخنی است که در این مجلس بر زبان می آوری؟! خدا سر از بدنت جدا کند!کنیزک گفت: ای یزید! من در حالتی میان خواب و بیداری بودم، مشاهده کردم که در آسمان گشوده شد و نردبانی از نور را دیدم که بر زمین آمد و دو نوجوان که لباسهای سبز رنگی دربر داشتند از آن نردبان به زیر آمدند، بساطی از زبرجد بهشتی برای آنها گسترده شد که نور آن از شرق تا غرب را فراگرفت- و آن بساط در میان خانه ای بود- به ناگاه مردی با صورتی همانند ماه و میان قامت از آن نردبان به زیر آمد و در کنار آن سفره نشست و با صدای

بلند فرمود: پدرم آدم! به زیر آی! پدرم ابراهیم! و ای برادرم موسی! وای برادرم عیسی! به زیر آئید! سپس بانویی را دیدم که ایستاده و موی خود را پریشان کرده و فریاد می زند: حوا! ساره! خواهرم مریم! و مادرم [صفحه ۴۹۷] خدیجه! به زیر آئید، و هاتفی گفت: این فاطمه ی زهرا، دختر محمد مصطفی و همسر علی مرتضی و مادر سیدالشهداء حسین کشته ی زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین است.آنگاه فاطمه ی زهرا علیها السلام گفت: ای پدر! نمی بینی که امت تو با فرزندم حسین چه کردند؟!رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشدت گریست و همراهان او نیز با او گریستند، سپس روی به جانب حضرت آدم نمود و گفت: پدرم آدم! نمی بینی ستمگران بعد از من، با فرزندم حسین چه کردند؟! شفاعت من در روز قیامت به آنان نخواهد رسید.حضرت آدم گریست و دیگران نیز گریه کردند و فرشتگان خدا به گریه درآمدند، سپس گروه زیادی را دیدم که قریب به هشتاد هزار مرد بودند و در پیشاپیش آنها نوجوانی قرار داشت و پرچم سبز رنگی در دستش بود و در دست آن گروه بیشمار سلاحهای آتشین بود و آنها را حرکت می دادند و می گفتند: ای آتش! صاحب این خانه- یزید بن معاویه- را بگیر! و در آن هنگام، تو را دیدم که فریاد می زنی: آتش! آتش و کجا راه گریزی از آتش است؟!یزید چون خواب آن کنیزک را شنید، گفت: وای بر تو! این چه سخنی بود؟! می خواستی مرا در برابر مردم شرمنده کنی؟! سپس دستور داد تا سر از بدن آن کنیزک جدا کردند! [۱۲۳۸] .

یزید شراب می نوشد

سپس یزید آب جو طلب

کرد [۱۲۳۹] و از آن می نوشید و به یاران خود می داد و [صفحه ۴۹۸] می گفت: این شرابی است مبارک و از برکت آن این است که اولین باری که ما را آن می نوشیم سر دشمن ما (حسین) بر سر سفره ی ماست، و خوان طعام ما به همین خاطر گسترده است و با خیالی راحت و مطمئن غذا می خوریم و شراب می نوشیم.سکینه علیها السلام می فرماید: بخدا سوگند من از یزید کافرتر، ستمکارتر و سنگدلتر ندیده ام! [۱۲۴۰] .

سفیر روم و مجلس یزید

سفیر روم که شاهد این صحنه های دلخراش بود، رو به یزید کرد و گفت: این سر کیست که در مقابل توست؟یزید با تعجب پرسید: برای چه این سؤال را می کنی؟گفت: چون به روم بازگردم، او من درباره ی آنچه که دیده ام سؤال کنند، و باید علت این شادی و سرور را بدانم که با قیصر روم در میان بگذارم تا او نیز خشنود گردد!یزید گفت: این سر حسین پسر فاطمه دختر محمد است.سفیر پرسید: این محمد، همان پیغمبر شماست؟!یزید گفت: آری.سفیر دگرباره پرسید: پدر او کیست؟یزید گفت: علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا است.سفیر گفت: نابود گردید با چنین آئینی که دارید!! دین من بهتر از دین توست! زیرا [صفحه ۴۹۹] پدر من از نبیرگان داود است و میان من و داود، پدران بسیار قرار گرفته اند و مرا پیروان آئین احترام کنند و جای سم آن خری که عیسی یک بار بر آن سوار شده بود در کلیسائی است که مردم به زیارت آن می روند، و شما فرزند پیغمبر خویش را می کشید! با اینکه جز دختری در میانه واسطه نیست!! این دین شما چگونه دینی است؟!

[۱۲۴۱] .در نقل دیگری آمده است که: یزید چون این سخنان را شنید گفت: باید این نصرانی را کشت که ما را در مملکت خود رسوا نمود!سفیر چون چنان دید گفت: اکنون که مرا خواهی کشت پس این سخن را نیز گوش کن! شب گذشته رسول خدا را در خواب دیدم و او مرا به بهشت مژده داد، و من از این خواب بسی در حیرت بودم، اکنون تعبیر آن خواب بر من آشکار شد که آن بشارت درست بوده است. سپس شهادتین را گفت و سر مبارک امام را به سینه گرفت و می بوسید و می گریست تا او را کشتند [۱۲۴۲] .در روایتی آمده است که: اهل مجلس به هنگام قتل فرستاده ی پادشاه روم، از سر مقدس شنیدند که با صدایی رسا و بیانی شیوا فرمود: «لا حول و لا قوه الا بالله» [۱۲۴۳] .

خطبه ی زینب کبری

حضرت زینب عقیله ی بنی هاشم علیها السلام چون جسارت و بی حیائی یزید را تا این حد دید، و از طرف دیگر جو و فضای مجلس را بسیار مناسب دید بپاخاست و فرمود:الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین، صدق الله کذلک یقول «ثم کان عاقبه الذین اساؤا السوی ان کذبوا بایات الله و کانوا [صفحه ۵۰۰] بها یستهزوون» [۱۲۴۴] اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا، فمهلا

مهلا انسیت قول الله عز و جل (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین) [۱۲۴۵] .امن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبایا قد هتکت ستور هن و ابدیت وجوههن، تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد یستشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی و لا ـ من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء، و کیف لا یستبطا فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنان و الاحن و الاضغان ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم:لا هلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشلمنتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنه تنکتها بمخصرتک و کیف لا تقول ذلک و قد نکات القرحه و استاصلت الشافه باراقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه وآله وسلم و نجوم الارض من آل عبدالمطلب، و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم، فلتردن و شیکا موردهم و لتودن انک [صفحه ۵۰۱] شللت و بکمت، و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت.اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فوالله ما فریت الا جلدک و ال حززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یاخذ بحقهم

(و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون» [۱۲۴۶] و کفی بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سیعلم من سوی لک و مکنک من رقاب المسلمین، و بئس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا.و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا ستصغر قدرک و استعظم تقریعک و استکثر توبیخک، لکن العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء، فهده الایدی تنطف من دمائنا والا فواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل.و لئن اتخذتنا مغمنا لتجد بنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید والی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک امدنا و لا ترحض عنک عارها، و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد؟ یوم ینادی المنادی: الا لعنه الله علی الظالمین.و الحمد لله رب العالمین الذی ختم لاولنا بالسعاده و المغفره و لا خرنا بالشهاده و الرحمه و نسال الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید [صفحه ۵۰۲] و یحسن علینا الخلافه انه رحیم ودود، و حسبنا الله و نعم الوکیل [۱۲۴۷] .سپاس خدایی را سزد که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر پیامبر و خاندان او باد! خدای تعالی راست گفت که فرمود: عاقبت آنان که کار زشت کردند، این بود که آیات خدا را

تکـذیب نموده و آن را به سـخره گرفتنـد، ای یزید! اکنون که به گمان خویش بر ما سـخت گرفته ای و راه اقطار زمین و آفاق آسـمان و راه چاره را به روی ما بسـته ای، و ما را هماننـد اسـیران به گردش درآوردی، می پنـداری که خدا تو را عزیز و ما را خوار و ذلیـل سـاخته است؟! و این پیروزی به خـاطر آبروی تو در نزد خـداست؟! پس از روی کبر می خرامی و با نظر عجب و تکـبر می نگری!و بـه خـود می بـالی خرم و شـادان کـه دنیـا بـه تـو روی آورده و کارهـای تـو آراسـته و حکـومت مـا را به تو اختصاص داده است! اندکی آهسـته تر! آیا کلام خدای تعالی را فراموش کرده ای که فرمود: «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتنـد مهلتی به آنـان دهیم به حـال آنـان بهتر خواهـد بود، بلکه مهلت برای امتحان می دهیم تا بر سرکشـی بیفزاینـد و آنان را عـذابی است خوار و ذلیل کننـده، ای پسـر آزاد شـده ی جـد بزرگ ما! آیا از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را در پرده بنشانی و پردگیان رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم را اسـیر کرده و از شـهری به شـهر دیگر ببری؟! پرده ی آبروی آنها را بدری و صورت آنان را بگشائی که مردم چشم بدانها دوزند، و نزدیک و دور و فرومایه و شـریف، چهره ی آنها را بنگرند؛ از مردان آنـان کسـی بـه همراهشـان نیسـت، نـه یـاور و نه نگهدارنـده و نه مـددکاری.چگونه می تـوان امیـد بست به دلسـوزی و غمگساری کسی که مادرش جگر پاکان را جویده و گوشتش از خون شهیدان روئیده؟! و این رفتار

از آنکس که پیوسته [صفحه ۵۰۳] چشم دشمنی به ما دوخته است بعید نباشد، و این گناه بزرگ را چیزی نشماری، و خود را بر این کردار ناپسند و زشت، بزهکار نپنداری، و به اجداد کافر خویش مباهات و تمنای حضورشان را کنی تا کشتار بیرحمانه ی تو را ببینند و شاد شوند و از تو تشکر کنند! و با چوب بر لب و دندان ابی عبدالله سید جوانان بهشت می زنی! و چرا چنین نکنی و نگوئی که این جراحت را ناسور کردی و ریشه اش را ریشه کن ساختی و سوختی و خون فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را که آز آل عبدالمطلب و ستارگان روی زمین بودند- ریختی و اکنون گذشتگان خویش را می خوانی.شکیبائی باید کرد که دیری نگذرد که تو هم به آنان ملحق شوی و آرزو کنی که ای کاش دستت خشک شده بود و زبانت لال و آن سخن را بر زبان نمی آوردی و آن کار زشت را انجام نمی دادی! بارالها! حق ما را بستان و انتقام ما تو بکش و بر این ستمکاران که خون ما ریخته اند خشم و عذاب خود را فروفرست!بخدا سوگند ای یزید! که پوست خود را شکافتی و گوشت بدن خود را پاره پاره کردی؛ و رسول خدا را ملاقات خواهید کرد با آن بار سنگینی که بر دوش داری، خون دودمان آن حضرت را ریختی و پرده ی حرمت او را دریدی و فرزندان او را به اسیری بردی، در جائی که خداوند پریشانی آنان را به جمعیت مبدل کرده و داد آنها را بستاند، «و مپندار آنان که در راه خدا کشته شده اند

مرده اند بلکه زنده و نزد خدا روزی می خورند» همین بس که خداوند حاکم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم خصم اوست و جبرئیل پشتیبان اوست و همان کس که راه را برای تو هموار ساخت و تو را بر مسلمین مسلط کرد بزودی خواهد یافت که پاداش ستمکاران چه بد پاداشی است، و خواهد دانست که کدام یک از شما بدتر و سپاه کدام یک ناتوانتر است.اگر مصائب روزگار با من چنین کرد که با تو سخن گویم، اما من ارزش تو را [صفحه ۵۰۴] ناچیز و سرزنش تو را بزرگ می دانم و تو را بسیار نکوهش می کنم، چه کنم؟! دیده ها گریان و دلها سوزان است، بسی جای شگفتی است که حزب خدا بدست حزب شیطان کشته شوند، و خون ما از پنجه های شما بچکد، پاره های گوشت بدن ما از دهان شما بیرون بیفتد و آن بدنهای پاک و مطهر را گرگهای وحشی بیابان دریابند و گذرگاه دام و ددان قرار گیرد!!آنچه امروز غنیمت می دانی فردا برای تو غرامت است، و آنچه را از پیش فرستاده ای، خواهی یافت، خدا بر بندگان ستم روا ندارد به او شکوه می کنم و بر او اعتماد می جویم، پس هر نیرنگی که داری بکن و هر تلاشی که می توانی بنما و هر کوششی که داری بکار گیر، بخدا سوگند یاد ما را از دلها و وحی ما را محو نتوانی کرد، و به جلال ما هرگز نخواهی رسید و لکه ی ننگ این ستم را از دامن خود نتوانی شست؛ رأی و نظر تو بی اعتبار و ناپیدار و زمان دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی خواهد کشید،

در آن روز که هـاتفی فریـاد زنـد: الاـ لعنه الله علی القـوم الظـالمین و الحمـد لله رب العالمین.سپاس خـدای را که اول مـا را به سعادت و آمرزش و آخر ما را به شـهادت و رحمت رقم زد و از خـدا می خواهم که آنان را اجر جزیل عنایت کند و بر پاداش آنـان بیفزایـد، خود او بر مـا نیکو خلیفه ای است، و او مهربـانترین مهربانان است و فقط بر او توکل می کنیم.آنگاه یزیـد رو به شامیان کرد و گفت: نظر شـما درباره ی این اسـیران چیست؟ ایشان را از دم شمشیر بگذرانیم؟یکی از ملازمان او گفت: ایشان را بکش.نعمان بن بشیر [۱۲۴۸] گفت: ببین اگر رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلم بود با آنان چه می کرد، همان [صـفحه ۵۰۵] کن [۱۲۴۹] .مسعودی نقل می کند که: امام باقر علیه السـلام- که در آن هنگام فقط دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود- در مقابل یزید ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: اطرافیان و کسان تو بر خلاف مشاوران فرعون رای دادند! چون او وقتی از اطرافیـان خود درباره ی موسـی و هارون نظرخواهی کرد، گفتنـد «ارجه و اخاه و ارسل فی المـدائن حاشـرین» [۱۲۵۰] «او و برادرش را مهلت ده و رسولاـنی رهسپار شـهرها گردان تا جادوگران گرد آینـد، پس از انکه جادوگران آمـدند آنان را آزمایش کن!» و اینان به قتل ما اشارت کردند!و این بی سـبب نیست!یزید پرسـید: سـبب چیست؟!امام باقر علیه السـلام فرمـود: آنـان زیرک و عاقـل بودنـد، اینـان فریفته شـده و نـادان! چرا که جز ناپاکـان، پیـامبران و فرزنـدان آنـان را کسـی نمی کشد!یزید سر به زیرانداخت، پس

دستور داد آنان را از مجلس بیرون برند [۱۲۵۱] .فاطمه و سکینه دختران امام حسین علیه السلام که به سر پدر نگاه می کردند دیگر تاب تحمل نداشتند، فاطمه فریاد کشید: «یا یزید! بنات رسول الله سبایا؟!» «ای یزید! دختران پیامبر را اسیر می کنی؟» که دیگر بار صدای ناله و گریه ی حاضران بلند شد و زمزمه های اعتراض از اطراف مجلس به گوش می رسید.یزید که جو مجلس را بشدت بر علیه خود می دید، رو به دختران امام حسین علیه السلام کرد و گفت: «ابنه اخی! انا لهذا کنت اکره» «ای دختر برادرم! من بدانچه کرده اند، راضی نبودم» [۱۲۵۲] ، و به قولی به ابن مرجانه بد گفت و همه چیز را به او نسبت [صفحه ۵۰۶] داد! [۱۲۵۳] .بهر حال دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السلام را در قصر بیاویزند [۱۲۵۴] و اهل بیت را به خانه ای که برای آنها آماده شده بود، ببرند، و علی بن الحسین علیه السلام نیز با آنان بود و آن خانه در کنار قصر یزید بود [۱۲۵۵] .صدای ناله ی جانگداز زنان و دختران اهل بیت علیهم السلام همه جا را پر کرده بود و مردم شام با ایشان هم ناله شده بودند. زنان یزید، دختران معاویه و ابوسفیان نیز زیورآلات خود را به دور افکندند و لباس عزا پوشیده و در کنار اهل بیت علیهم السلام به ناله و عزا پرداختند [۱۲۵۶] .

خطبه ی حضرت سجاد

حضرت علی بن الحسین علیه السلام از یزید درخواست نمود که در روز جمعه به او اجازه دهد در مسجد خطبه بخواند، یزید رخصت داد؛ چون روز جمعه فرارسید یزید یکی از خطبای مزدور خود

را به منبر فرستاد و دستور داد هر چه تواند به علی و حسین علیهماالسلام اهانت نماید و در ستایش شیخین و یزید سخن براند، و آن خطیب [صفحه ۵۰۷] چنین کرد.امام سجاد علیه السلام از یزید خواست تا به وعده ی خود وفا نموده و به او رخصت دهد تا خطبه بخواند، یزید از وعده ای که به امام علیه السلام داده بود پشیمان شد و قبول نکرد. معاویه پسر یزید به پدرش گفت: خطبه ی این مرد چه تأثیری دارد؟ بگذار تا هر چه می خواهد، بگوید.یزید گفت: شما قابلیتهای این خاندان را نمی دانید، آنان علم و فصاحت را از هم به ارث می برند، از آن می ترسم که خطبه ی او در شهر فتنه برانگیزد و وبال آن گریبانگیر ما گردد [۱۲۵۷] .به همین جهت یزید از قبول این پیشنهاد سرباز زد و مردم از یزید مصرانه خواستند تا امام سجاد علیه السلام نیز به منبر رود.یزید گفت: اگر او به منبر رود، فرود نخواهد آمد مگر اینکه من و خاندان ابوسفیان را رسوا کرده باشد!به یزید گفته شد: این نوجوان چه تواند کرد؟!یزید گفت: او از خاندانی است که در کودکی کامشان را با علم برداشته اند.بالاخره در اثر پافشاری شامیان، یزید موافقت کرد که امام به منبر رود.آنگاه حضرت سجاد علیه السلام به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی خطبه ای ایراد کرد که همه ی مردم گریستند و بیقرار شدند. فرمود:ایها الناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحه و الفصاحه و الشجاعه و المحبه فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا

الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامه. [صفحه ۵۰۸] من عرفتی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انباته بحسبی و نسبی.ایها الناس انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، و انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا، انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی، انا ابن خیر من انتعل و احتفی، انا ابن خیر من طاف وسعی، انا این خیر من حج و لبی، انا ابن خیر من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من صلی بملائکه السماء، و انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الحلق حتی قالوا: لا اله الا الله.انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین، انا ابن الموید بجبرئیل، المنصور بمیکائیل.انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداءه الناصبین، و افخر من مشی من قریش اجمعین، و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین، و اول السابقین، و قاصم المعتدین و

مبید المشرکین، و سهم من مرامی الله علی المنافقین، و لسان حکمه العابدین و ناصر دین الله و ولی امرا الله و بستان حکمه الله و عیبه علمه، سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، ابطحی، رضی، مقدام، همامم، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الصلاب و مفرق الاحزاب، اربطهم عنانا [صفحه ۵۰۹] و اثبتهم جنانا، و امضاهم عزیمه و اشدهم شکیمه، اسد باسل، یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنه و قربت الاعنه طحن الرحی، و یذرؤهم فیها ذرو الریح الهشیم، لیث الحجاز و کبش العراق، مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری.من العرب سیدها، و من الوغی لیثها، وارث المشعرین و ابوالسبطین:الحسن و الحسین، ذاک جدی علی بن ابی طالب.ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است؛ به ما ارزانی داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت، و محبت در قلوب مؤمنین را؛ و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه پیامبر بزرگ اسلام، صدیق (امیرالمؤمنین علی علیه السلام) جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم (حمزه) و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام دو فرزند بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را از ما قرار داد [۱۲۵۸] .(با این معرفی کوتاه) هر کس مرا شناخت که شناخت، و برای آنان که مرا نشناختند با معرفی پدران و خاندانم خود را به آنان می شناسانم.ای مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند کسی هستم که حجرالسود را با ردای خود حمل و در جای خود نصب فرمود، من فرزند بهترین

طواف و سعی کنندگانم، من فرزند بهترین حج کنندگان و تلبیه گویان هستم، من فرزند آنم که بر براق سوار شد، من فرزند پیامبری هستم که در یک شب از مسجدالحرام به مسجدالقصی سیر کرد، من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی برد و به مقام قرب ربوبی و نزدیکترین جایگاه [صفحه ۵۱۰] مقام باری تعالی رسید، من فرزند آنم که با ملائکه آسمان نماز گزارد، من فرزند آن پیامبرم که پروردگار بزرگ به او وحی کرد، من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضایم، من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به کلمه ی توحید اقرار کردند.من پسر آن کسی هستم که برابر پیامبر با دو شمشیر و با دو نیزه می رزمید و دوبار هجرت و دوبار بیعت کرد، و در بدر و حنین با کافران جنگید، و به اندازه ی چشم برهم زدنی به خدا کفر نورزید، من فرزند صالح مؤمنان و وارث انبیا و از بین برنده ی مشرکان و امیر مسلمانان و فروغ جهادگران و زینت عبادت کنندکان و افتحار گریه کنندگانم، من فرزند بردبارترین بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بیت پیامبر هستم، من پسر آنم که جبرئیل او را تأیید و میکائیل او را یاری کرد، من فرزند آنم که از حرم مسلمانان حمایت فرمود و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنانش مبارزه کرد، من فرزند بهترین قریشم، من پسر اولین کسی هستم از مؤمنین که دعوت خدا و پیامبر را پذیرفت، من پسر اول سبقت گیرنده ای در ایمان و شکننده ی کمر متجاوزان و از میان برنده ی مشرکانم، من فرزند

آنم که به مشابه ی تیری از تیرهای خدا برای منافقان و زبان حکمت عباد خداوند و یاری کننده ی دین خدا و ولی امر او، و بوستان حکمت خدا و حامل علم الهی بود.او جوانمرد، سخاوتمند، نیکو چهره، جامع خیرها، سید، بزرگوار، ابطحی، راضی به خواست خدا، پیشگام در مشکلات، شکیبا، دائما روزه دار، پاکیزه از هر آلودگی و بسیار نمازگزار بود.او رشته ی اصلاب دشمنان خود را از هم گسیخت و شیرازه ی احزاب کفر را از هم پاشید.او دارای قلبی ثابت و قوی اراده ای محکم و استوار و عزمی راسخ بود و [صفحه ۵۱۱] همانند شیری شجاع که وقتی نیزه ها در جنگ به هم درمی آویخت آنها را همانند آسیا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراکنده می ساخت.او شیر حجاز و آقا و بزرگ عراق است که مکی و مدنی و خیفی و عقبی و بدری و احدی و شجری و مهاجری [۱۲۵۹] است، که در همه ی این صحنه ها حضور داشت. او سید عرب است و شیر میدان نبرد و وارث دو مشعر [۱۲۶۰] ، و پدر دو فرزند:حسن و حسین.آری او، همان او (که این صفات و یژگیهای ارزنده مختص اوست) جدم علی بن ابی طالب است.ثم قال: انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن سیده النساء.فلم یزل یقول: انا انا حتی ضج الناس بالبکاء و و النحیب، و خشی یزید آن یکون فتنه فأمر المؤذن فقطع الکلام، فلما قال المؤذن: الله اکبر الله اکبر، قال علی: لا شی ء اکبر من الله، فلما قال المؤذن: اشهد ان لا اله الا الله، قال علی بن الحسین: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی، فلما قال المؤذن:

اشـهد ان محمدا رسول الله، التفت من فوق المنبر الی یزید فقال: محمد هذا جدی ام جدک یا یزید؟ فان زعمت انه جدک فقد کـذبت و کفرت و ان زعمت انه جـدی فلم قتلت عترته؟آنگـاه گفت: من فرزنـد فـاطمه ی زهرا بـانوی بانوان جهانم. [صـفحه ۵۱۲] و آنقـدر به این حماسه ی مفاخره آمیز ادامه داد که شـیون مردم به گریه بلنـد شـد! یزیـد بیمناک شـد و برای آنکه مبادا انقلابـی صورت پـذیرد به مؤذن دسـتور داد تا اذان گویـد تا بلکه امام سـجاد علیه السـلام را به این نیرنگ ساکت کنـد!!مؤذن برخاست و اذان را آغاز کرد، همین که گفت: الله اکبر، امام سـجاد علیه السـلام فرمود چیزی بزرگتر از خداونـد وجود ندارد.و چون گفت: اشـهد ان لا اله الا الله، امام علیه السـلام فرمود: موی و پوست و گوشت و خونم به یکتائی خـدا گواهی می دهد.و هنگـامی که گفت: اشـهد ان محمـدأ رسول الله، امام علیه السـلام به جانب یزیـد روی کرد و فرمود: این محمـد که نامش برده شـد، آیـا جـد من است و یـا جـد تو؟! اگر ادعـا کنی که جـد توست پس دروغ گفتی و کافر شـدی، و اگر جـد من است چرا خاندان او را کشتی و آنان را از دم شمشیر گذراندی؟!سپس مؤذن بقیه ی اذان را گفت و یزید پیش آمد و نماز ظهر را گزارد [۱۲۶۱] .در نقل دیگری آمده است که: چون مؤذن گفت: اشـهد ان محمدأ رسول الله امام سـجاد علیه السلام عمامه ی خویش را از سر برگرفت و به مؤذن گفت: تو را بحق این محمد که لحظه ای درنگ کن، آنگاه روی به یزید کرد و گفت: ای

یزیـد! این پیغمبر، جـد من است و یا جد تو؟ اگر گویی جد من است، همه می دانند که دروغ می گویی، و اگر جد من اسـت پس چرا پـدر مرا از روی سـتم کشـتی و مـال او را تـاراج کردی و اهـل بیت او را به اسـارت گرفتی؟! این جملات را گفت و دست برد و گریبان چاک زد و گریست و گفت: بخـدا سوگنـد اگر در جهان کسـی باشد که جدش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت و ما را مانند رومیان اسـیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و باز می گویی: محمد رسول خداست؟! و روی به قبله [صـفحه ۵۱۳] می ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جـد و پدر من در آن روز دشـمن تو هستند.پس یزید فریاد زد که مؤذن اقامه بگوید! در میان مردم هیاهویی برخاست؛ بعضی نمازگزادند و گروهی نماز نخوانده پراکنده شدند [۱۲۶۲] .و در نقل دیگری آمده است که امام سـجاد علیه السلام فرمود:انا ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضـی، انا ابن محمـد المصـطفی، انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن خدیجه الکبری، انا ابن سدره المنتهی، انا ابن شـجره طوبی، انـا ابن المرمـل بالـدماء، انـا ابن من بکی علیه الجن فی الظلمـاء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء. [۱۲۶۳] من فرزند حسـین شـهید کربلایم، من فرزند علی مرتضـی و فرزند محمد مصـطفی و پسر فاطمه ی زهرایم و فرزند خدیجه ی کبرایم، من فرزند سدره المنتهی و شجره ی طوبایم، من فرزند آنم که در خون آغشته شد، و پسر آنم که پریان در ماتم او گریستند، و من فرزند آنم که پرندگان در ماتم او شیون

کردند.

بازتاب خطبه ی امام سجاد

هنگامی که امام سجاد علیه السلام آن خطبه ی رسا را ایراد فرمود، مردم حاضر در مسجد را سخت تحت تأثیر قرار داد و انگیزه ی بیداری را در آنان برانگیخت و به آنان جرأت و جسارت بخشید. یکی از علمای بزرگ یهود که در مجلس یزید حضور داشت، از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟!یزید گفت: علی بن الحسین است. [صفحه ۵۱۴] سؤال کرد: حسین کیست؟یزید گفت فرزند علی بن ابی طالب است.باز پرسید: مادر او کیست؟یزید گفت: دختر محمد.یهودی گفت: سبحان الله!! این فرزند دختر پیامبر شماست که او را کشته اید؟! شما چه جانشین بدی برای فرزندان رسول خدا بودید؟! بخدا سوگند که اگر پیامبر ما موسی بن عمران در میان ما فرزندی می گذاشت، ما گمان می کریم که او را تا سر حد پرستش باید احترام کنیم، و شما دیروز پیامبرتان از دنیا رفت و امروز بر فرزند او شوریده و او را از دم شمشیر خود گذراندید؟! وای بر شما امت!!یزید در خشم شد و فرمان داد تا او را بزنند، آن عالم بزرگ یهودی بپای خاست در حالی که می گفت: اگر می خواهید مرا بکشید، باکی ندارم! من در تورات یافته ام کسی که فرزند پیامبر را می کشد او همیشه ملعون خواهد بود و جایگاه او در آتش جهنم است [۱۲۶۴] .سپس یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السلام را بر سر درب کاخ خود بیاویزند.هند- دختر عبدالله بن عامر- همسر یزید، چون شنید که یزید سر امام حسین علیه السلام را بر سر خانه اش آویخته است، پرده ای که یزید را از حرمسرای او جدا می کرد، پاره کرد و بدون روسری بسوی

یزیـد دویـد، در آن هنگام یزیـد در مجلس عمومی نشسـته بود، هند به یزید گفت: ای یزید! سـر فرزند فاطمه دختر رسول خدا بایـد بر سـر در خانه ی من آویخته شود؟! یزیـد از جای خود برخاست و او را پوشاند و گفت: آری برای حسـین ناله کن! و بر فرزند دختر پیامبر اشک بریز! که همه ی قبیله ی قریش بر او [صفحه ۵۱۵] گریه می کنند! عبیدالله بن زیاد در کشتن او شتاب کرد که خدا او را بکشد! [۱۲۶۵] . [صفحه ۵۱۶]

منهال بن عمرو

امـام سـجاد علیه السـلام روزی در بـازار شـام بـا منهال بن عمر و ملاقات کرد. منهال به خـدمت امام آمـد و سؤال کرد: «کیف امسـیت یابن رسول الله؟!» «ای پسـر رسول خدا! شب را چگونه سپری کردی؟!»، امام سـجاد علیه السـلام فرمود: در این امت، ما هماننـد بنی اسـرائیل گرفتـار فرعونیـانیم! مردان را کشـتند! و زنـان را بیوه کردنـد! ای منهـال! عرب بر عجم می بالـد که محمد مصـطفی از ماست! و قبیله ی قریش بر دیگر قبائل مباهات می کنـد که رسول خـدا قرشـی است! و اینک ما فرزنـدان اوئیم که حق مـا غصب گردیـده و خون مـا به نـاحق ریخته شـده! و مـا را از خانمان خودآواره کرده انـد! فانا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت که بر ما گذشت [۱۲۶۶] .حرث بن کعب نیز از فاطمه دختر امام حسـین علیه السلام نقل می کند که گفت: یزید ما را در مکانی جای داد که آفتاب بطور مستقیم به ما می تابید به حدی که پوست بدن ما سوخته و ریخته می شد [۱۲۶۷] .

نفرت مردم شام از یزید

مردم شام چون از سـتمهای ناروای یزیـد نسـبت به خانـدان پیامبر آگاه شدنـد، از او متنفر شده و او را دشـنام می دادند! و یزید چون چنین دید، رفتار خود را نسـبت به اهل [صفحه ۵۱۷] بیت تغییر داد [۱۲۶۸] ، بطوری که طبری نقل می کند: یزید بر سـر سفره ی غذا نمی نشـست مگر اینکه علی بن الحسـین علیه السـلام را فرامی خواند! و او را بر سـر همان سفره می نشاند که با او غذا بخورد!! [۱۲۶۹] .یزید به علی بن الحسین علیه السلام گفت: من از پدرت حسین در شگفتم که چرا فرزندان خود را

علی نام نهاده است؟!حضـرت سـجاد فرمود: پدرم حسین، پدرش را بسیار دوست می داشت و بدین علت فرزندانش را علی نام نهاد. [۱۲۷۰] .

رؤیای هند

هنـد- همسر یزیـد- می گویـد: شبی در خواب دیدم که دری از آسـمان گشوده شد و فرشـتگان گروه گروه فرود آمده و در کنار سـر مقـدس امام حسـین علیه السـلام گرد آمدنـد و زمزمه می کردند که: «السـلام علیک یا ابا عبدالله! السـلام علیک یابن رسول الله!» در این حال پاره ی ابری را دیـدم که گویا از آسـمان فرود آمد که مردان زیادی بر آن سوار بودند و در میان آنان مردی را دیدم نورانی، با چهره ای همانند قرص ماه که خود را بر روی سـر مبارک امام انداخت و لب و دندانهای حسـین علیه السـلام را می بوسـید و می گفت: ای فرزندم! تو را کشـتند، و تو را نشـناختند، و تو را از خوردن آب باز داشتند؟! ای فرزندم! من جـد تو رسول خـدایم، و این پـدرت علی مرتضـی، و این برادرت حسن، و این عمویت جعفر، و این عقیـل و اینـان حمزه و عباس هسـتند؛ سـپس نام سایر اهل بیت را یکی پس از دیگری برشـمرد [۱۲۷۱] . [صفحه ۵۱۸] هند گوید: از خواب وحشـت زده بیدار شدم و متوجه سـر مقدس حسین علیه السلام شدم، دیدم اطراف آن سر مقدس را هاله ی نوری احاطه کرده است، به سراغ یزیـد رفتم و او به اطـاقی تاریک رفته بود و صورت خود را به جانب دیوار نموده و می گفت: «مالی و للحسـین؟!» «مرا با حسین چکار؟!»، چون در چهره ی او نگاه کردم، آثار اندوه و ناراحتی را در آن آشکار دیدم و

خواب خود را برای او تعریف کردم، و او در حالی که سر به زیر انداخته بوده به حرفهای من گوش می کرد! [۱۲۷۲] .

ماجرای دخترک خردسال و سر مبارک امام

بعضی گفته اند: یزید اهل بیت را در محلی خرابه گونه جای داد در حالی که زنان خاندان نبوت و اهل بیت طهارت، جریان شهادت حسین علیه السلام و اهل بیت و یارانش را از کودکان مخفی نگاهداشته و می گفتند پدرانشان به مسافرت رفته اند و این جریان ادامه داشت تا اینکه یزید اهل بیت را در سرای خویش جای داد [۱۲۷۳] .حسین علیه السلام دختری خردسال داشت که چهار سال از عمر مبارکش می گذشت [۱۲۷۴] ، شبی از خواب پرید در حالی که سخت پریشان به نظر می رسید و جویای پدر شد! و پرسید: پدرم کجاست هم اکنون او را دیدم؟! [۱۲۷۵] . [صفحه ۵۱۹] بانوان حرم چون این سخن از او شنیدند، گریستند و کودکان دیگر نیز ناله و زاری سر دادند.چون صدای شیون و گریه ی آنان بلند شد، یزید از خواب بیدار شد و پرسید: این گریه و زاری از کجاست؟پس از جستجو، یزید را از جریان باخبر کردند، یزید گفت: سر پدرش را نزد او ببرید!آن سر مقدس را در زیر سرپوشی قرار داده در مقابل او نهادند.کودک پرسید: این چیست؟گفتند: سر پدرت حسین است.دختر امام حسین علیه السلام سرپوش را برداشت، و چون چشمش به سر مبارك پدر افتاد ناله ای از دل کشید و بیتاب شد و گفت: ای پدر! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟! چه کسی رگهای تو را برید؟! ای پدر! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟! ای پدر! بعد از تو

به چه کسی دل ببندم؟! و چه کسی یتیم تو را بزرگ خواهد کرد؟! ای پدر! انیس این زنان و سایران کیست؟! ای کاش من فدایت شده بودم! ای کاش من نابینا شده بودم! ای کاش من در خاک آرمیده بودم و محاسن به خون خضاب شده ی تو را نمی دیدم!آنگاه لب کوچک خود را بر لبهای پدر نهاد و گریه ی شدیدی کرد و از هوش رفت! هر چه تلاش کردند، به هوش نیامد، و این عزیز حسین علیه السلام در شام به شهادت رسید [۱۲۷۶] . [صفحه ۵۲۰]

سوگواری در شام

در کامل بهائی آمده است که: ام کلثوم [۱۲۷۷] کسی را به نزد یزید فرستاد تا اجازه دهد برای حسین علیه السلام سوگواری کنند، یزید هم موافقت کرد و دستور داد که اهل بیت را به دارالحجاره ببرند تا در آنجا به سوگواری بپردازند! اهل بیت علیهماالسلام در آن مکان هفت روز عزاداری نمودند و هر روز گروه زیادی از زنان شام، گرد آنان جمع می شدند و عزاداری می کردند.مروان [۱۲۷۸] به نزد یزید رفت و او را از اجتماع مردم در آن محل آگاه کرد و گفت: روحیه ی مردم شام دگرگون شده است و ماندن اهل بیت در شام به صلاح پادشاهی تو نیست! باید که مقدمات سفر ایشان را فراهم سازی و آنان را به مدینه گسیل داری که اگر اینان در اینجا بمانند کار حکومت تو تمام است [۱۲۷۹]

یزید و سه خواسته ی امام سجاد

وقتی یزید تصمیم گرفت اهل بیت را به مدینه بازگرداند، امام سجاد علیه السلام سه چیز را از یزید خواست.یزید گفت: آن سه خواسته ای که انجام آنها را وعده داده ام برای من بازگو تا آنها را برآورده سازم. [صفحه ۵۲۱] حضرت سجاد علیه السلام فرمود:اول آنکه یک بار دیگر می خواهم صورت مبارک پدرم را ببینم.دوم آنکه بگویی هر چه از مابه یغما برده اند به ما بازگردانند.سوم آنکه اگر تصمیم به کشتن من گرفته ای، فردی مطمئن را با این زنان همراه کن تا آنان را به حرم جدشان برساند.یزید گفت: خواسته ی اول تو هرگز برآورده نخواهد شد؛ و اما خواسته ی دوم را چندین برابر جبران می کنم؛ و در مورد سوم کسی جز تو همراه زنان نخواهد بود.امام علیه السلام فرمود: اموال تو را نخواهیم

و مـال تو بر تو ارزانی بـاد، و آنچه را از مـا به غـارت برده انـد به ما بازگردان، چون در میان آنها مغزل و مقنعه و گردن بنـد و پیراهن فاطمه علیها السلام قرار دارد.یزید فرمان داد تا آنها را بازگردانیدند و خود دویست دینار بر آنها افزود و امام سجاد علیه السـلام آن دینارها را به مسـتمندان بخشـید و یزیـد دسـتور داد که اسـیران اهل بیت را به وطن خود مـدینه بازگرداننـد [۱۲۸۰] .بازگردانـدن اهـل بیت به مـدینه به خواست خودشـان صورت گرفت، و یزیـد به هنگام حرکت آنان مقـدار زیادی از اموال را همراه کـاروان کرد و به ام کلثوم گفت: اینها عوض مصائبی است که به شـما وارد شـده است.ام کلثوم فریاد زد: چقـدر تو بی حیا و بی شـرمی! برادرم حسین و اهل بیت او را می کشی و در مقابل مال و منال به ما می دهی؟! هرگز این اموال را قبول نمی کنیم [۱۲۸۱] .رویای سـکینهابن نما روایت کرده است که حضـرت سکینه هنگامی که در دمشق بود خواب دید [صفحه ۵۲۲] که پنج مرکب از نور روی آوردند که بر هر یک از آنها شخص بزرگی سوار است و ملائکه او را احاطه کرده اند و راهنمائی با آنها می رود، پس آن مراکب رفتند و آن راهنما بسوی من آمد و گفت: ای سـکینه! جدت رسول خدا تو را سلام می رساند در پاسخ گفتم: سلام بر رسول خدا باد، و او را گفتم: تو کیستی؟ گفت: من وصیفی [۱۲۸۲] از وصائف بهشت می باشم، او را گفتم: این سواران کیستند؟ گفت: اول آدم صفوه الله و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله و چهارم

عیسـی روح الله، سـیکنه گویـد: گفتم: این که دست بر محاسن خود گرفته گاهی فرود آیـد و گاه بر خیزد کیست؟ گفت: این جد تو رسول خداست صـلی الله علیه وآله وسـلم، گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفت: نزد پدرت حسـین می روند، سکینه گوید: پس من بسوی جدم شتافتم تا او را از آنچه ستمگران با ما پس از او کردند با خبر کنم ناگهان هودجهایی از نور مشاهده کردم که در هر کـدام از آنها زنی بود گفتم: این زنان کیاننـد؟ گفت: اولی حواء ام البشـر و دومی آسـیه دختر مزاحم و سومی مریم دخـتر عمران و چهـارمی خـدیجه دخـتر خویلـد، پس آن وصـیف را گفتـم: این پنجمی کیست که دست خـود را روی سـرش گذاشـته گاهی فرود آیـد و گاهی برخیزد؟ گفت: این جـده ات فاطمه دختر محمد صـلی الله علیه وآله وسـلم مادر پدر تو می باشد، گفتم: سوگند به خدا او را خبر دهم که با ما چه کردند، پس نزد او رفته و برابر او گریسـتم و گفتم: ای مادر! سوگند به خدا حق ما را انکار کردند و جمع ما را متفرق نمودند، ای مادر! سوگند به خدا حریم ما را مباح شمردند و ای مادر! سوگند به خدا حسـین پدر ما را کشـتند، پس مادرم گفت: ای سکینه! دیگر سخن مگو که جگرم را مجروح و بند دلم را پاره کردی این پیراهن پـدرت حسـین علیه السـلام است با من که از من جـدا نشود تا خـدا را با او ملاقات کنم؛ سـپس از خواب بیـدار شدم و خواستم آن را کتمان کنم پس برای اهل خود گفتم، که بعد از آن

بین مردم شایع گردید. [۱۲۸۳] . [صفحه ۵۲۳]

از شام تا مدینه

حرکت از شام

بهر حال پس از هفت روز که اهل بیت در شام بودند، به دستور یزید نعمان بن بشیر [۱۲۸۴] وسائل سفر آنان را فراهم نمود و به همراهی مردی امین آنان را روانه ی مدینه ی منوره کرد [۱۲۸۵] .در هنگام حرکت، یزید امام سجاد علیه السلام را فراخواند تـا بـا او وداع کنـد، و گفت: خـدا پسـر مرجانه را لعنت کنـد! اگر من با پـدرت حسـین ملاقات کرده بودم، هر خواسـته ای که داشت، می پذیرفتم! و کشـته شدن را به هر نحوی که بود، گرچه بعضـی از فرزندانم کشته می شدند او او دور می کردم! ولی همـانگونه که دیـدی شـهادت او قضـای الهی بود!! چون به وطن رفتی و در آنجـا اسـتقرار یـافتی، پیوسـته بـا من مکـاتبه کن و حاجات و خواسته های خود را برای من بنویس! [۱۲۸۶] [صفحه ۵۲۴] آنگاه دوباره نعمان بن بشیر را خواست و برای رعایت حال و حفظ آبروی اهل بیت به او سـفارش کرد که شبها اهل بیت را حرکت دهد و در پیشاپیش آنان خود حرکت کند و اگر علی بن الحسـین را در بین راه حـاجتی باشـد برآورده سازد؛ و نیز سـی سوار در خـدمت ایشان مأمور ساخت؛ و به روایتی خود نعمان بن بشیر را به قولی بشـیر بن حذلم را با آنان همراه کرد [۱۲۸۷] .و همانگونه که یزید سـفارش کرده بود به آهستگی و مـدارا طی مسافت کردنـد و به هنگام حرکت، فرسـتادگان یزید بسان نگهبانان گرداگرد آنان را می گرفتند، و چون در مکانی فرود می آمدند از اطراف آنان دور می شدند که به آسانی بتوانند وضو

سازند.

اربعین

اهل بیت علیهم السـلام به سـفر خود ادامه دادنـد تا به دو راهی جاده ی عراق و مدینه رسـیدند، چون به این مکان رسـیدند، از امیر کاروان خواسـتند تا آنان را به کربلا ببرد، و او آنان را بسوی کربلا حرکت داد، و چون به کربلا رسـیدند، جابر بن عبدالله انصاری [۱۲۸۸] را دیدنـد که با تنی چند از بنی هاشم و خاندان پیامبر برای زیارت حسـین علیه السـلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سـخت گریسـتند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سـیلی زده و ناله های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند [۱۲۸۹] ، زینب علیها السـلام در میان جمع زنان آمد و گریبان چاک زد و با صوتی حزین که [صفحه ۵۲۵] دلهـا را جریحه دار می کرد می گفت: «وا اخاه! وا حسـینا! وا حبیب رسول الله و ابن مکه و منی! و ابن فـاطمه الزهراء! و ابن علی مرتضـی! آه ثم آه!»، پس بیهـوش گردیـد.آنگاه ام کلثـوم لطمه به صورت زد و بـا صـدایی بلنـد می گفت: امروز محمـد مصـطفی و علی مرتضـی و فاطمه ی زهرا از دنیا رفته انـد؛ و دیگر زنان نیز سـیلی به صورت زده و گریه و شیون می کردند.سـکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! چه سـخت است بر تو تحمل آنجه با اهل بیت تو کرده انـد، آنان را از دم تیغ گذراندنـد و بعـد عریانشان نمودنـد! [۱۲۹۰] عطیه عـوفی [۱۲۹۱] می گویـد: بـا جابر بن عبـدالله به عزم زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون آمدم و چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات رفته و غسل کرد و ردائی همانند

شخص محرم بر تن نمـود و همیـانی را گشود که در آن بوی خوش بود و خود را معطر کرد و هر گـامی که بر می داشت ذکر خـدا می گفت تا نزدیک قبر مقـدس رسـید و به من گفت: دسـتم را بر روی قبر بگذار! چون چنین کردم، بر روی قبر از هوش رفت.من آب بر روی جـابر پاشـیدم تا به هوش آمـد، آنگاه سه مرتبه گفت: یا حسـین! سـپس گفت: «حبیب لا یجیب حبیبه!» و بعد اضافه کرد: چه تمنای جواب داری که حسـین در خون خود آغشـته و بین سر و بدنش جدائی افتاده است!! و گفت:فاشهد انک ابن خیر النبیین و ابن سـید المومنین و ابن حلیف التقوی و سـلیل الهدی و خامس اصـحاب الکساء و ابن سـید النقباء و ابن فاطمه سیده النساء، [صفحه ۵۲۶] و مالک لا تکون هکذا و قد غذتک کف سـید المرسلین و ربیت فی حجر المتقین و رضعت من ثـدی الایمـان و فطمت بالالسـلام فطبت حیـا و طبت میتـا غیر ان قلوب المومنین غیر طیبه لفراقک و لا شاکه فی الخیره لک فعلیـک سـلام الله و رضوانه و اشـهد انک مضـیت علی ما مضـی علیه اخوک یحیی بن زکریا.من گواهی می دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند بزرگ مؤمنین می باشـی، تو فرزند سلاله ی هدایت و تقوایی و پنجمین نفر از اصحاب کساء و عبایی، تو فرزنـد بزرگ نقیبان و فرزنـد فاطمه سـیده ی بانوانی، و چرا چنین نباشـد که دست سـید المرسـلین تو را غـذا داد و در دامن پرهیزگاران پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی و دلهای مؤمنان را از

فراق خود انـدوهگین کردی پس سـلام و رضوان خـدا بر تو بـاد، تو بر همـان طریقه رفـتی که برادرت یحیی بن زکریـا شـهید گشت.آنگـاه چشـمش را به اطراف قبر گردانیـد و گفت:السـلام علیـک ایتهـا الرواح التی حلت بفناء الحسـین و اناخت برحله، اشـهد انکم اقمتم الصـلوه و آتیتم الزکوه و امرتم بـالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهـدتم الملحـدین و عبـدتم الله حتی اتاکم الیقین.سـلام بر شما ای ارواحی که در کنار حسین نزول کرده و آرمیدید، گواهی می دهم که شما نماز را بپا داشته و زکوه را ادا نموده و به معروف امر و از منکر نهی کردیـد، و بـا ملحـدین و کفـار مبارزه و جهاد کرده، و خـدا را تا هنگام مردن عبادت نمودیـد.و اضـافه نمـود: به آن خـدائی که پیـامبر را به حق مبعوث کرد مـا در آنچه شـما شـهدا در آن وارد شـده ایـد شـریک هستیم.عطیه می گویـد: به جابر گفتم: ما کاری نکردیم! اینان شـهید شده اند. [صـفحه ۵۲۷] گفت: ای عطیه! از حـبیبم رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می فرمود: «من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک فی عملهم» [۱۲۹۲] «هر که گروهی را دوست داشـته باشـد بـا همانـان محشور گردد، و هر که عمـل جماعتی را دوست داشـته باشـد در عمل آنها شریک خواهد بود».

اربعین و اختلاف اقوال

در تاریخ حبیب السیر آمده است: یزید بن معاویه سرهای مقدس شهدا را در اختیار علی بن الحسین علیه السلام قرار داد، و آن بزرگوار در روز بیسـتم مـاه صـفر آن سـرها را به بـدنهای پاکشـان ملحـق نمـود و آنگـاه عـازم مـدینه ی طیبه گردیـد [۱۲۹۳] .ابوریحان بیرونی در

آثار الباقیه گفته است: در روز بیستم ماه صفر، سر مقدس حسین علیه السلام به بدن مطهرش بازگردانیده و دفن شد به هنگامی که اهل بیت امام حسین علیه السلام بعد از بازگشت از شام در روز اربعین جهت زیارت آمده بودند [۱۲۹۴] .سید ابن طاووس در اقبال می گوید: چگونه روز بیستم ماه صفر، روز اربعین است در حالی که حسین صلوات الله علیه روز دهم محرم به شهادت رسید، بنابراین اربعین، روز نوزدهم ماه صفر باید باشد [۱۲۹۵] .آنگاه سید می گوید: محتمل است ماه محرم سال ۶۱ هم بوده است، یعنی ۲۹ روز بوده که طبعا بیستم ماه صفر، روز اربعین است، و احتمال دارد که ماه محرم تمام بوده ولی چون امام حسین علیه السلام در پایان روز عاشورا شهید گردیده لذا روز عاشورا را به حساب نیاورده اند. [صفحه ۵۲۸] و در مصباح آمده است: حرم حسین علیه السلام در روز بیستم ماه صفر بهمراه علی بن الحسین به مدینه رسیدند، و شیخ مفید همین قول را اختیار کرده است، و در غیر مصباح آمده است که ایشان در روز بیستم ماه صفر بعد از مراجعت از شام به کربلا رسیدند [۱۲۹۶] .همانگونه که در نقلها ذکر شده مشهود است اهل بیت علیهم السلام در همان سالیکه حادثه ی کربلا رخ داد- سال ۶۱ پس از مراجعت از شام و در روز اربعین به کربلا آمدند، و یا اینکه در سنه ی ۶۲ یعنی یک سال بعد از شهادت رهسپار کربلا شده اند؛ و ما در اینجا به صورت اختصار عینا آنچه در این رابطه گفته و یا نوشته شده است ذکر می کنیم:قول اول: اهل

بیت در همان سال ۶۱ پس از مراجعت از شام و در روز بیستم صفر به کربلا وارد شدند، و این همان قول صاحب تاریخ حبیب السیر است که قبلاـ بـازگو. کردیم و در الاثـار البـاقیه ی ابوریحـان نیز همین قول آمـده و ظـاهر عبـارت سـید ابن طـاووس در الملهوف هم همین مطلب را می رسانـد [۱۲۹۷] و ابن نمـا در مثیرالاـحزان نیز همین قول را نقل کرده است [۱۲۹۸] .قول دوم: اهل بیت علیهم السـلام همان سال در روز بیسـتم صـفر به کربلا و قبل از رفتن به شام از کربلا عبور نمودنـد و بر مزار شـهیدان خود عزاداری کردنـد و سـپهر مؤلف ناسـخ التواریـخ بر این قول است. و این احتمال گرچه بعید به نظر می رسد، زیرا در نقلی بـدان اشـاره نشـده است ولی احتمـالی است که ثبوتاً مانعی نـدارد و دلیلی برای اثبات آن نیست [۱۲۹۹] . [صـفحه ۲۹۵] قول سوم: آل البیت در سال ۶۲، یعنی یک سال بعد و در روز بیستم صفر به کربلا آمده اند. صاحب قمقام زخار می گوید: مسافت و عادت تشریف فرمائی به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز اربعین سال ۶۱ هجری به کربلای معلی مشکل، بلکه خلاف عقل است؛ زیرا امام حسـین علیه السـلام در روز عاشورا به درجه ی رفیعه ی شهادت نائل آمد و عمر بن سعد یک روز برای دفن کشـتگان خود در آنجـا توقف و روز یـازدهم به جـانب کوفه حرکت کرد و از کربلـای معلی تا کوفه به خط مستیم تخمینـا هشت فرسـخ است، و چنـد روزی هم عبیـدالله بن زیـاد اهـل عصـمت را در کـوفه برای معرفی آنـان و کـار بزرگی که صورت

گرفته و ارعاب قبایل عرب نگاه داشت تا از یزید خبر رسید که پردگیان حرم را به دمشق اعزام دارد و او هم اسیران را از راه حران و جزیره و حلب به شام فرستاد که مسافت دوری است و فاصله ی کوفه تا دمشق به خط مستقیم تقریبا صد و هفتاد و پنج فرسخ است و پس از ورود به شام به روایتی تا شش ماه اهل بیت را نگاه داشتند تا آتش شعله ور غضب یزید خاموش شد و پس از حصول اطمینان از عدم شورش مردم موافقت کرد که حضرت سجاد با پردگیان حرم به مدینه بازگردد، پس چگونه اینهمه وقایع می توانند در چهل روز صورت گرفته باشد، قطعاً ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا در سال دیگر بوده است [۱۳۰۰] که سال شصت و دو هجری [صفحه ۵۳۰] باشد و هر کس به نظر تدبر در این مسأله بیندیشد نامه نگار را تصدیق خواهد کرد، و جابر بن عبدالله هم در اربعین شصت و دو به زیارت مشرف شده است و شرافت جابر در این است که او اولین کسی است از صحابه ی کبار و مخلصین سوگوار که شد رحال کرده و به این سعادت نایل آمده است، کفی به فخراً، و نامه نگار در این قول منفرد است: می گویم و می آیمش از عهده برون! و الله ولی التوفیق [۱۳۰۱] .قول چهارم: احتمال دیگری وجود دارد که اهل بیت ابتدا به مدینه آمدند و از مدینه عازم کربلا شدند و سر مقدس امام را نیز در این سفر با خود برده و به بدن مطهر حسین علیه السلام ملحق نموده اند، اما نه

در اربعین سال ۶۱ هجری بلکه پس از مراجعت به مدینه به کربلا رفته اند. ابن جوزی از هشام و بعضی دیگر نقل کرده است که سر مقدس حسین علیه السلام با اسیران به مدینه آورده شد، و سپس به کربلا حمل گردیده است و با بدن مطهر دفن شده است [۱۳۰۲] .و از بعضی از مورخان نقل شده است که صورت حال جریان اقتضاء می کند که اهل بیت در مدتی بیش از چهل روز از زمان شهادت امام حسین علیه السلام به عراق یا به مدینه رفته باشند، و بازگشت آنها به کربلا، ممکن است، ولی روز بیستم صفر نبوده است زیرا جابر بن عبدالله انصاری هم از حجاز آمده بود و رسیدن خبر به حجاز و حرکت جابر از آنجا قهراً زمانی بیش از چهل روز را می طلبد. یا اینکه باید بگوئیم جابر از مدینه نیامده بود بلکه از کوفه و یا از شهری دیگر عازم کربلا شده بود [۱۳۰۳] . [صفحه ۵۳۱]

توقف در کربلا

خاندان داغدیده ی رسالت پس از ورود به کربلا برای شهیدان خود به عزاداری پرداختند، چون هنگام حرکت بسوی کوفه اجازه ی عزاداری به آنان نداده بودند، و همانگونه که سید ابن طاووس در الملهوف نقل کرده است که «و اقاموا الماتم المقرحه للاکباد» [۱۳۰۴] «ماتمهای جگرخراش بپا داشتند»، و تا سه روز امر بدین منوال سپری شد [۱۳۰۵] .

حرکت از کربلا

اگر زنان و کودکان در کنار این قبور می ماندند، خود را در اثر شیون و زاری و گریستن و نوحه کردن هلاک می نمودند، لذا علی بن الحسین علیه السلام فرمان داد تا بار شتران را ببندند و از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند. چون بارها را بستند و آماده ی حرکت شدند، سکینه علیها السلام اهل حرم را با ناله و فریاد به جانب مزار مقدس امام جهت وداع حرکت داد و جملگی در اطراف قبر مقدس گرد آمدند. سکینه قبر پدر را در آغوش گرفت و شدیداً گریست و به سختی نالید و این ابیات را زمزمه کرد:الا یا کربلا نودعک جسما بلا کفن و لا غسل دفیناالا یا کربلا نودعک روحا لاحمد و الوصی مع الامینا [۱۳۰۶] [۱۳۰۷] . [صفحه ۵۳۲]

بازگشت به مدینه

ام کلثوم علیها السلام در حالی که همراه کاروان کربلا عازم شهر مدینه گردید می گریست و این اشعار را می خواند [۱۳۰۸] :مدینه جدنا لاـ تقبلینا فبا لحسرات و الاحزان جیناخرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنیناو کنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبیناوکنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعه خائفیناو مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینافنحن الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخیناو نحن السائرات علی المطایا نشال علی الجمال المبغضینا؟و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی ابیناو نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفوناو نحن الصابرات علی البلایا و نحن الصادقون الناصحوناالا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء فینا [صفحه ۵۳۳] لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا [۱۳۰۹] [۱۳۱۰] .مدینه! کاروانی سوی

تو با شیون آوردم ره آوردم بود اشکی که، دامن دامن آوردممدینه! در به رویم وامکن! چون یک جهان ماتم نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم!مدینه! یک گلستان گل اگر در کربلا بردم ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم!اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردماسیرم کرد اگر دشمن، بجان دوست خرسندم به پایان خدمت خود را به نحو احسن آوردممدینه! یوسف آل علی را بردم و، اکنون اگر او را نیاوردم، از و پیراهن آوردم! [صفحه ۳۴۵] مدینه! از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن؟! که من از کوفه، پیغام سر دور از تن آوردم!مدینه! گر به سویت زنده برگشتم، مکن منعم که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم!مدینه! این اسیریها نشد سد رهم، بنگر! چها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم؟! [۱۳۱۱] .

پاداش همراهی خوب

حارث بن کعت می گوید: فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام به من گفت: به خواهرم زینب علیها السلام گفتم: این مرد شامی که از شام به همراه ما آمد، شرائط خدمت را نیکو بجای آورد، بجاست که او را صلتی و یا پاداشی دهیمزینب علیها السلام گفت: بخدا سوگند چیزی نداریم که به او هدیه کنیم بجز همین زیورها! گفتم همین ها را به او خواهیم داد!فاطمه دختر علی علیه السلام می گوید: من دست بند و بازوبند خود را بیرون آوردم و خواهرم نیز چنین کرد! و آنها را برای آن مرد شامی فرستادیم و عذر خواسته و برای او پیغام فرستادیم که این پاداش همراهی خوب تو با ما استآن مرد

شـامی زیورهای ما را بازپس فرسـتاد و گفت: اگر من برای دنیا هم این خـدمت را کرده بودم پاداشـی کمتر از این سـزاوار من بود، ولی بخدا سوگند که آنچه کرده ام برای خشنودی خدا بوده و به پاس خویشاوندی شما با رسول خدا بوده است [۱۳۱۲] . [صفحه ۵۳۵]

در مدینه

بشیر در مدینه

کاروان آل البیت به جانب شهر مدینه رهسپار شد.بشیر بن جذلم می گوید: به آرامی می رفتیم تا به شهر مدینه نزدیک شدیم، حضـرت سـجاد علیه السـلام فرمود تا بار از شتران برداشـته خیمه ها را برافراشـتند و اهل حرم در آن خیمه ها فرود آمدند؛ امام علی بن الحسـین مرا طلبیـد و فرمود: خـدای تعالی پـدرت جذلم را رحمت کند که شاعری نیکو بود، آیا تو را از شـعر بهره ای هست؟!عرض کردم: آری یابن رسول الله!فرمود: هم اکنون وارد شـهر مدینه شو! و خبر شـهادت ابی عبدالله علیه السلام و ورود ما را به مردم ابلاغ کن!بشـیر گوید: بر اسب خویش سوار شدم و با شـتاب وارد شـهر مدینه شدم و به جانب مسجد نبوی رفتم، چون بـدانجا رسـیدم بـا صـدایی بلنـد و رسـا این اشـعار را که مرتجلاـ سـروده بودم، خوانـدم:یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین و ادمعی مدرارالجسم منه بکربلا مضرج و الرأس منه علی القناه یدار [۱۳۱۳] . [صفحه ۵۳۶] سپس روی به مردم کردم وگفتم: این علی بن الحسـین علیه السـلام است که با عمه ها وخواهرانش در بیرون شـهر مدینه فرود آمده اند و من فرسـتاده ی اویم که شما را از ماجرایی که بر آنها رفته است آگاه سازم.وقتی این خبر را به مردم رساندم، در مدینه هیچ

زنی نمانـد مگر اینکه از خانه ی خود بیرون آمد در حالیکه زاری می کرد و می گریست، و من همانند آن روز را به یاد ندارم که گروه بسیاری از مردم یکدل ویکزبان گریه کنند وبر مسلمانان تلختر از آن روز را ندیدم. [۱۳۱۴] .در آن هنگام شنیدم که بـانویی برای حسـین علیه السـلام چنین نوحه سـرائی می کرد:نعی سـیدی نـاع نعاه فاوجعا و امرضـنی ناع نعاه فافجعافعینی جودا بالدموع و اسـکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معاعلی من وهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد و الدین اجدعاعلی ابن نبی الله و ابن وصـیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسـعا [۱۳۱۵] .پس از خوانـدن این ابیات، آن بانو به من گفت: ای مرد! مصـیبت و انـدوه مـا را در سوگ حسـین تازه کردی و زخمهایی را که هنوز التیام نیافته بود از نو چنان خراشـیدی که دیگر امیـد بهبودی نیست، خداونـد تو را بیـامرزد، تو کیستی؟!گفتم بشـیر بن جـذلم، مولا-یم علی بن الحسـین مرا فرسـتاد تـا خبر ورودشان را به [صفحه ۵۳۷] اهل مدینه بدهم، و او با اهل بیت ابی عبدالله در فلان نقطه فرود آمده است [۱۳۱۶] .

استقبال از کاروان کربلا

بشیر گوید: مردم مدینه یکپارچه بسوی کاروان حرکت کردند، و من نیز اسبم را بسرعت راندم و دیدم مردم همه ی راهها را با حضـور خود سـد کرده انـد، بناچـار از اسب پیـاده شـدم و بـا زحمت از میـان مردم گذشـتم و خود را به خیمه هـای آل الـبیت رسانـدم.علی بن الحسـین علیه السـلام داخـل خیمه بود، بیرون آمـد و دسـتمالی در دست آن حضـرت بود که اشک از رخسار مبارکش پاک می کرد، مردی منبری آورد و آن حضرت

بر آن نشست و اشک از دیدگانش جاری بود، صدای مردم به گریه بلند شد و زنان ناله و زاری می کردند و مردم از هر طرف به آن حضرت دلداری و تسلیت می گفتند، آن منطق پر از شیون و فریاد شده بود، تا آنکه حضرت سجاد علیه السلام با دست خویش اشاره کرد که ساکت شوند و سپس این خطبه را ایراد فرمود:

خطبه ی امام سجاد

الحمد لله رب العالمین، مالک یوم الدین، باری ء الخلائق اجمعین، الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی، نحمده علی عظائم الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضه اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعه الکاظه الفادحه الجائحه.ایها القوم! ان الله و اله الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمه فی الاسلام عظیمه قتل ابو عبدالله الحسین علیه السلام و عترته و سبی نساؤه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عالی السنان و هذه الرزیه التی لا مثلها [صفحه ۵۳۸] رزیه.ایها الناس! فای رجالات منکم تسرون بعد قتله؟! ام ای فواد لا یحزن من اجله؟ ام ایه عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهما لها؟! فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار باامواجها و السموات بارکانها و الارض بارجائها و الاشجار باغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکه المقربون و اهل السموات اجمعون.یا ایها الناس! ای قلب لا ینصدع لقتله؟! ام ای فواد لا یحن الیه؟! ام ای سمع یسمع هذه الثلمه التی ثلمت فی الاسلام و لا یصم.ایها الناس! اصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیز جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و

لا ثلمه فی الاسلام ثلمناها، ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین (ان هذا الا اختلاق) [۱۳۱۷] .و الله لو ان النبی صلی الله علیه و آله تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایه بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبه ما اعظمها و اوجعها واکظها و افظعها و امرها و افدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذوانتقام [۱۳۱۸] .حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار عالمیان و مالک روز جزا و آفریننده ی همه ی خلایق است، آن خدایی که مقامش آنقدر رفیع است که گویا در بلندترین مرتبه ی آسمانها قرار گرفته (و از دسترس عقل و فکر بلند پروازان بشری بسیار دور است) و آنقدر به آدمی نزدیک است که حتی زمزمه ها را می شنود، او را بر سختیهای بزرگ و آسیبهای زمانه و آزار و حوادث ناگوار و مصائب [صفحه ۵۳۹] دلخراش و بلاهای جانسوز و مصیبتهای بزرگ و سخت و رنج آور و بنیان سوز سپاسگزارم.ای مردم! خداوند تبارک و تعالی- که حمد مخصوص اوست- ما را به مصیبتهای بزرگی مبتلا کرد و شکاف بزرگی در اسلام پدید آمد، ابو عبدالله الحسین و عترتش کشته شدند! اهل حرم و کودکان او را اسیر کردند و سر مبارک او را در شهرها بر نیزه گردانیدند! و این مصیبتی است که همانندی ندارد.ای مردم! کدامیک از مردان شما بعد از شهادت او می تواند شادی کند؟! یا کدام دلی است که به خاطر او محزون نباشد؟! و یا کدام چشمی است که بتواند اشک خود را نگاه دارد و آن را از

ریختن باز دارد؟! هفت آسمان که دارای بنائی شدید است [۱۳۱۹] در شهادت او گریستند، دریاها با امواجشان و آسمانها با ارکانشان و زمین از همه ی جوانب و درختان و شاخه های درختان و ماهیان و لجه های دریاها و فرشتگان مقرب و نیز ساکنان آسمانها تمام بر او گریستند. ای مردم! کدامین دل است که از کشته شدن او از هم نشکافد؟! و یا کدامین دل است که برای او ننالد؟! یا کدامین گوش است که صدای شکافی را که در اسلام پدید آمده بشنود و کر نشود؟!ای مردم! ما صبح کردیم در حالی که رانده شدیم، از هم پراکنده شدیم و از وطن خود دور افتادیم، گویا ما فرزندان ترک و کابل بودیم، بدون آنکه جرمی کرده یا ناپسندی مرتکب شده باشیم با ما چنین کردند، حتی چنین چیزی را در مورد نیاکان بزرگوار پیشین خود نشنیده ایم، «و این بجز تزویر نیست».بخدا سوگند که اگر رسول خدا به جای آن سفارشها، به جنگ با ما فرمان می داد، بیش از این نمی توانستند کاری انجام دهند!! انا الله و انا الیه راجعون. [صفحه ۵۴۰] چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراشی و چه اندوه تلخ و بنیان کنی؟! از خدا اجر این مصیبت را که به ما روی آورده است، خواهانم که او پیروز و منتقم است [۱۳۲۰]

صوحان بن صعصعه

پدرش صعصعه بن صوحان، مردی بلندمرتبه و بلند قد و از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. از امام صادق علیه السلام نقل شده است: کسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبود که حق امام علی علیه السلام بشناسد مگر صعصعه و اصحاب و یاران صعصعه.

او دارای مناقب بسیاری است و ابن عبدالبر او را از اصحاب رسول خدا دانسته. صعصعه از کسانی است که عهدنامه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مالک اشتر نقل کرده است. (تنقیح المقال ۹۸ /۲).در این هنگام، صوحان بن صعصعه بن صوحان عبدی از جای برخاست- او مردی زمین گیر بود - و از امام عذرخواهی کرد که: پاهای من علیل و ناتوان است. امام سجاد علیه السلام عذر او را پذیرفت و خشنودی خود را از او ابراز داشت و بر پدرش صعصعه درود فرستاد [۱۳۲۱] .

محمد بن حنفیه

بشیر می گوید: محمد بن حنفیه از آمدن اهل بیت و شهادت برادرش حسین اطلاعی نداشت، پس از شنیدن، صیحه ای زد و گفت: بخدا سوگند که همانند این زلزله را ندیده ام مگر روزی که رسول خدا از دنیا رفت، این صیحه و شیون چیست؟! و چون سخت بیمار بود، کسی را قدرت آن نبود که ماجرا را به او بگوید، زیرا بر جان او بیمناک بودند. [صفحه ۵۴۱] محمد بن حنفیه در پرسش خود پافشاری کرد، یکی از غلامانش به او گفت: ای فرزند امیرمومنان! برادرت حسین به کوفه رفت و مردم با او نیرنگ کردند و پسر عموی او مسلم بن عقیل را کشتند و هم اکنون او و اهل حرم و بازماندگانش بازگشته اند!از آن غلام پرسید: پس چرا به نزد من نمی آیند؟!گفت: در انتظار تو هستند!از جای برخاست در حالی که گاه می ایستاد و گاهی می افتاد و می گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» و گویا این مصیبت را احساس کرده بود گفت: بخدا سوگند که من مصائب آل یعقوب را در این کار

می بینــم. و می گفـت: «ایـن اخی؟ ایـن ثمره فـوادی؟ ایـن الحســین؟» «برادرم کجـاست؟ میـوه ی دلـم کجـاست؟ حســین کجاست؟».به او گفتنـد که: برادرت حسـین علیه السـلام در بیرون مـدینه و در فلان مکان بار انداخته است، او را بر اسب سوار کردنـد و در حالی که خادمان او در جلو حرکت می کردنـد او را به بیرون مـدینه بردند، چون نگاه کرد و بجز پرچمهای سیاه چیزی را ندید، پرسـید: این پرچمهای سـیاه چیست؟! بخدا قسم که فرزندان امیه، حسین را کشتند!!پس صیحه ای زد و از روی اسب به زمین افتـاد و از هـوش رفت.خـادم او نزد امـام زین العابـدین علیه السـلام آمـد و گفت: ای مولای من! عموی خود را دریاب پیش از آنکه روح از بدن او جدا شود.امام سـجاد علیه السلام به راه افتاد در حالی که پارچه ای سیاه در دست داشت و اشـک دیـدگان خود را بـا آن پـاک می کرد. امام، بر بالین عمویش محمـد بن حنفیه نشـست و سـر او را به دامن گرفت.چون محمـد بن حنفیه به هوش آمـد، به امام گفت: «یابن اخی! این اخی؟! این قره عینی؟! این نور بصـری؟! این ابوک؟! این خلیفه ابی؟! این اخی الحسین علیه السلام؟!» «ای پسر [صفحه ۵۴۲] برادرم! برادرم کجاست؟ نور چشمم کجاست؟ پدرت کجاست؟ جانشین پدرم کجاست؟ برادرم حسین کجاست؟».امام علی بن الحسین علیه السلام پاسخ داد: «یا عماه! اتیتک یتیما» «عمو جان! به مدینه یتیم بازگشـتم» و بجز کودکان و بانوان حرم که مصیبت دیده و گریانند دیگر کسی را بهمراه نیاورده ام. ای عمو! اگر برادرت حسین را می دیدی چه می کردی در حالی که طلب کمک می کرد ولی کسی به یاری

او نمی شتافت و با لب تشنه شهید شد؟!!محمد بن حنفیه باز فریادی زد و از هوش رفت [۱۳۲۲] .

ورود به مدینه

اهل بیت علیهم السلام در روز جمعه هنگامی که خطیب سرگرم خواندن خطبه ی نماز جمعه بود، وارد مدینه شدند و مصائب حسین علیه السلام و آنچه را بر او وارد شده بود برای مردم بازگو کردند.داغها تازه شد و باز حزن و اندوه آنان را فراگرفت و در سوگ شهیدان کربلا نوحه سرایی کرده و می گریستند و آن روز همانند روز رحلت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود که تمام مردم مدینه اجتماع کرده و به عزاداری پرداختند.ام کلثوم علیها السلام در حالی که می گریست وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شد و روی به قبر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت: سلام بر تو ای جد بزرگوار من، خبر شهادت فرزندت حسین علیه السلام رابرای تو آورده ام!پس ناله ی بلندی از قبر مقدس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برخاست! و چون مردم این ناله را شنیدند بشدت گریستند و ناله و شیون همه جا را گرفت. [صفحه ۵۴۳] سپس علی بن الحسین علیه السلام به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت بر روی قبر مطهر نهاده گریست [۱۳۲۳] .راوی گوید: زینب علیها السلام آمد و دو طرف در مسجد را گرفت و فریاد زد: یا جداه! من خبر مرگ برادرم حسین را آورده ام. و اشک زینب هرگز نمی ایستاد و گریه و ناله ی او کاستی نمی گرفت و هر گاه نگاه به علی بن الحسین علیه السلام می کرد، حزن و اندوه او تازه و غمش

افزوده می شد [۱۳۲۴] .برخیز و حال زینب خونین جگر بپرس از دختر ستمزده حال پسر بپرسهمراه ما به دشت بلاگر نبوده ای من بوده ام، حکایتشان سر بسر بپرس

ام سلمه

نام او هند دختر ابی امیه است. او به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرد، و قبل از پیامبر همسر ابوسلمه بود و از او صاحب چهار فرزند به نامهای سلمه و عمر و دره و زینب گردید، و در سال دوم هجرت ابوسلمه از دنیا رفت آنگاه از همسران رسول خدا گردید. حال او در جلالت و اخلاص او نسبت به امیرالمومنین و فاطمه ی زهرا و حسنین مشهور است. او در زمان ولایت یزید بن معاویه از دنیا رفت. (تنقیح المقال ۳/ ۷۲).ام سلمه- همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم- از حجره ی خود بیرون آمد و در حالی که شیشه ای در دست داشت و تربت حسین علیه السلام در آن به خون مبدل شده بود، و با دست دیگرش دست فاطمه فرزند حسین علیه السلام را گرفته بود؛ اهل بیت، چون ام المومنین- ام سلمه- را مشاهده کردند و آن تربت تبدیل شده به خون را دیدند گریه و زاری آنان شدت گرفت و با ام المومنین دست در آغوش شدند و بسیار گریستند. [صفحه ۵۴۴]

ام البنین

نامش فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعه بن عامر است. روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل که به انساب عرب عالم بود گفت: برای من همسری را انتخاب کن که فرزندانی شجاع و دلیر بزاید. عقیل گفت که: با این بانو که از قبیله ی بنی کلاب است ازدواج کن زیرا که در عرب شجاعتر از پدران او سراغ ندارم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را به همسری برگزید. فرزندان او عباس علیه السلام- که کنیه اش ابوالفضل و ملقب به قمر بنی هاشم-

و عبـدالله و جعفر و عثمـان می باشـند. قوت ایمـان این بـانو رامی توان از این قضـیه دانست که چون بشـر به مـدینه آمـد و خبر شهادت فرزنـدانش را یکی پس از دیگری میـداد، ام البنین از او سؤال می کرد: مرا از ابی عبـدالله الحسـین خبر ده و چون خبر شهـادت فرزنـدانش را به او داد ام البنین گفت: رگهـای قلبم را پـاره کردی فرزنـدان من و هر کس زیر این آسـمان سبز اسـت فدای حسـین باد مرا از حسین علیه السلام آگاه کن. (تنقیح المقال ۷۰ /۳ من فصل النساء).ام البنین- مادر حضـرت عباس و سه برادر بزرگوار ایشان که همه در کربلا شـهید شدند- پس از شـنیدن خبر شـهادت فرزندانش روزها به قبرستان بقیع می رفت و در عزاداری عزیزان خود به گریه و نوحه می نشـست، زنان مدینه گرد او جمع می شدند و با او هم ناله می گشـتند.عزاداری ام البنین آنقـدر حزین و سـوزآور بـود که حتی مروان بن حکم دشـمن قسم خورده ی اهـل بیت را- که روزهـا از کنـار بقی می گذشت و ناله ام البنین را می شـنید-نیز متأثر می کرد!! [۱۳۲۵] ام البنین این اشـعار را در سوگ فرزندان خود می خواند:یا من رای العباس کر علی جماهیر النقـدو وراه من ابناء حیـدر کل لیث ذو لبدانبئت ان ابنی اصـیب براسه مقطوع ید [صـفحه ۵۴۵] و یلی علی شـبلی امال براسه ضرب العمدلو کان سیفک فی یدیک لما دنی منک احدلا تدعونی و یک ام البنین تذکرینی بلیوث العرینکانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنینااربعه مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین [۱۳۲۶] .

عزاداری اهل بیت

عمر بن علی بن الحسین علیه السلام می گوید: پس از شهادت امام

حسین علیه السلام زنان بنی هاشم مدتها لباس سیاه بر تن کرده بودند، از سرما و گرما پروایی نداشتند و برای امام حسین علیه السلام و دیگر شهدای کربلا عزاداری می کردند، و علی بن الحسین علیه السلام برای آنان غذا تهیه می نمود [۱۳۲۷] .

رباب همسر امام حسین

ابوالفرج از عوف بن خارجه نقل کرده است که: نزد عمر بن الخطاب بودم که مردی پیش او آمد و سلام کرد. عمر، نام او را پرسید. [صفحه ۵۴۶] گفت: مردی نصرانی هستم و نام من امرء القیس است، آمده ام تا اسلام اختیار کنم و آداب آن را بدانم.اسلام را بر او عرضه کردند و مسلمان شد و امارت قبیله ی قضاعه را- که در شام بودند- به او پیشنهاد کردند، پذیرفت.چون از نزد عمر بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را ملاقات کرد و حسن و حسین علیها السلام همراه پدر بودند. حضرت به او فرمود: من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا و داماد اویم، و اینان فرزندان منند که مادرشان فاطمه دختر رسول خداست، ما را به پیوند با تو رغبت است.امرء القیس گفت: یا علی! دختری دارم بنام «محیاه» او را به عقد تو درآوردم؛ و دختر دیگرم «سلمی» را به فرزندت حسن؛ و سومین دخترم را به نام «رباب» به حسین دادم.صاحب کتاب «اغانی» می گوید: آن روز به شب نرسید که امیرالمؤمنین علیه السلام رباب دختر امرءالقیس را برای فرزندش حسین عقد فرمود.رباب از حسین علیه السلام دو فرزند آورد به نامهای عبدالله و سکینه [۱۳۲۸] .هشام بن سائب کلبی می گوید که: رباب از زنان برگزیده بود و پدر او امرءالقیس از اشراف و

خانواده های بزرگ عرب بشمار می رفت و رباب در نزد امام حسین علیه السلام منزلتی بسزا داشت و همواره نظر عنایت امام حسین علیه السلام به او معطوف بود، و این اشعار را امام حسین علیه السلام درباره ی او و فرزندش سکینه انشاء فرمود:لعمرك اننی لا حب دارا تکون بها سکینه و الربابا حبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب [۱۳۲۹] [۱۳۳۰] . [صفحه ۵۴۷] روایت شده است که: بعد از شهادت امام علیه السلام رباب تا زنده بود، پیوسته می نالید و می گریست.ابن اثیر می گوید رباب هم با قافله ی اسیران به شام رفت و چون به مدینه بازگشت اشراف قریش او را به همسری طلبیدند، رباب گفت: من هرگز پس از رسول خدا که همسر فرزندش بودم، همسر فرزند دیگری نخواهم شد، و تا یك سال همچنان می گریست و از زیر آسمان به پناه هیچ سقفی نرفت تا از فرط اندوه، جان سپرد!و بعضی گفته اند: حضرت رباب یك سال در کنار قبر امام حسین علیه السلام ماند، آنگاه به مدینه مراجعت نمود و از شدت اندوه درگذشت [۱۳۳۱] . و این اشعار را در مرثیه ی امام حسین علیه السلام سروده بود:ان الذی کان نورا بستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفونسبط النبی جزاك الله صالحه عنا و جنبت خسران الموازینقد کنت لی جبلا صعبا الوذ به و کنت تصحبنا بالرحم و الدینمن للیتامی و من للسائلین و من یعنی و یاوی الیه کل مسکین!و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین [۱۳۳۲] [۱۳۳۳] . [صفحه ۵۴۸]

مرثیه ی دختر عقیل

صاحب «العقد الفرید» نام این بانو را ذکر نکرده است، و ممکن

است نامش «اسماء» باشد کما اینکه مجلسی در بحار ۸۸ /۴۵ نقل کرده است که: چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب بهمراه جمعی از زنان بیرون آمده و نزد قبر پیامبر رفت و فریاد زد، آنگاه رو بسوی مهاجرین و انصار کرد و این اشعار را خواند:ماذا تقولون اذا قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع... الخو در کامل ابن اثیر ۸۸ /۴ آمده است که: چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید زنان بنی هاشم صیحه زدند و دختر عقیل با گروهی از زنان بیرون آمد.و شیخ مفید در ارشاد ۱۲۴ /۲ می گوید: ام لقمان دختر عقیل چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل بیرون آمدند و ام لقمان می گریست و شعر می خواند.و محتمل است که هر کدام از دختران عقیل که نامشان ذکر شد اشعاری را سروده باشند کما اینکه در بحار ۱۲۳ /۴۵ اشعاری را به زینب دختر عقیل نسبت داده است و الله العالم.دختر عقیل بن ابی طالب نیز در مرثیه ی امام حسین علیه السلام و اصحاب وفادارش این اشعار را می خواند:عینی ابکی بعبره و عویل واندبی ان ندبت آل الرسولسته کلهم لصلب علی قد اصیبوا و خمسه لعقیل [۱۳۳۴] [۱۳۳۵] .

گریه ی حضرت سجاد

امام صادق علیه السلام فرمود: امام زین العابدین علیه السلام، چهل سال در مصائب پدر بزرگوارش گریست در حالی که روزها روزه و شبها بیدار بود و خدا را عبادت [صفحه ۵۴۹] می کرد، و گاهی وقتی خادم او افطار آماده می کرد و نزد آن بزرگوار

می نهاد، حضرت در حالی که بشدت می گریست به او می فرمود: چگونه آب بنوشم در حالی که پدرم را با لب تشنه شهید کردند؟!خادم امام سجاد علیه السلام نقل می کند: روزی دنبال حضرت به صحرا رفتم، امام علیه السلام روی تخته سنگی مشغول عبادت شد و سر به سجده گذارده فرمود: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا» و من شمردم که حضرت هزار بار این ذکر را در حالی که می گریست در سجده تکرارفرمود، و چون از سجده سر برداشت به ایشان عرض کردم: مولای من! آیا وقت آن نرسیده کمتر گریه کنید؟فرمود: وای بر تو!یعقوب پیامبر علیه السلام دوازده پسر داشت، یکی از آنها از جلوی چشم او پنهان شده بود، آنقدر گریست که مویش سپید، قدش خمیده و چشمش نابینا شد، حال آنکه من پدر و برادران و عموها و دیگر عزیزانم را روی زمین قطعه قطعه دیدم در حالی که سر به بدن نداشتند [۱۳۳۶] .یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون نگریم من که یک عالم پدر گم کرده امو به قولی فرمود: من هر گاه یاد فرزندان فاطمه علیها السلام در روز عاشورا می افتم و یا عمه ها و خواهرانم را می بینم، داغم تازه می شود و اشکم سرازیر می گردد [۱۳۳۷] .

گریه ی اصحاب پیامبر بر امام حسین

بعد از ورود اهل بیت به مدینه، بنی هاشم نیز در سوگ سیدالشهدا بشدت محزون و غمین شدند و سه سال بر او نوحه سرایی و عزاداری کردند و سالخوردگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مثل مسور بن مخرمه و ابوهریره و دیگران پنهانی

می آمدند تا ندبه و [صفحه ۵۵۰] گریه ی آنان را بشنوند! و با آنان در سوگ حسین بن علی علیه السلام می گریستند! [۱۳۳۸]

حزن عقیله

زینب کبری علیها السلام در سوگ برادر و اهل بیت خود مدام نوحه سرایی می کرد و می گریست و هیچگاه اشک دیدگانش خشک نشد و از شدت گریستن او کم نگردید و زمانی که به فرزند برادرش- امام زین العابدین علیه السلام- نظر می کرد حزن و اندوهش زیاده می شد و آن مصائب دلخراش، قلب او را جریحه دار و چشم مبارکش را بسیار فرسوده نمود بطوری که بیش از دو سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام زندگی نکرد و سرانجام روح پاکش به رفیق اعلی پیوست [۱۳۳۹] .

تشکر یزید از پسر مرجانه

از طرف دیکر یزید از عبیدالله بن زیاد پسر مرجانه به علت کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سپاسگزاری کرد و در تقدیر و تکریم او زیاده روی کرد و نامه ای بدین مضمون برای او نوشت:اما بعد براستی که تو اوج گرفتی! و به نهایت جایگاهی که هم اکنون داری رسیدی!همانگونه که شاعر گفت:رفعت فجاوزت السحاب و فوقه فما لک الا مرتقی الشمس مقعد! [۱۳۴۰] .چون نامه ی من به دست تو رسید، به جانب شام حرکت کن و به نزد من آی تا پاداش تو را بدهم. [صفحه ۵۵۱] ابن زیاد با اعضای حکومتی خود به دمشق سفر کرد، و چون بدانجا رسید تمام افراد بنی امیه برای استقبال او به بیرون شهر رفتند، و چون بر قصر یزید وارد شد، یزید از جای برخاست و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و او را بر تخت خود نشانید و به آوازه خوانش گفت: آواز بخوان! و به ساقی گفت:اسقنی شربه تروی فوادی ثم مل واسق مثلها ابن زیادموضع السر و الامانه

عنـدی وعلی ثغر مغنمی و جهادی [۱۳۴۱] [۱۳۴۲] .عبیـدالله بن زیاد به مـدت یک ماه در شام ماند و یزید یک میلیون درهم به او صـله داد! و همین مقـدار نیز به عمر بن سـعد بخشـید! و خراج یک سال عراق را نیز در اختیار عبیدالله بن زیاد قرار داد! و در اظهار علاقه به ابن زیاد مبالغه کرد و او را از افراد خاندان خود بر شمرد! و چون برادر عبیدالله بن زیاد- مسلم بن زیاد- در شام به نزد یزید رفت، او را به خاطر برادرش اکرام نمود و به او گفت: «لقد وجبت محبتکم علی آل ابی سـفیان» «بر آل ابی سـفیان محبت شـما فرض و واجب است!!» و با او یک روز تمام مجالست کرد و فرمانروایی نواحی خراسان را به او سپرد! و این تشکر و سپاگزاری یزید نسبت به ابن زیاد بدین جهت بود که خاندان پیامبر را کشته بود! و به گمان خود آل زیاد پایه های سلطنت او را محکم ساخته بودند [۱۳۴۳] . [صفحه ۵۵۳]

فضیلت زیارت امام حسین

اشاره

روایات بسـیاری در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن آمده است:۱- از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «زیاره الحسـین بن علی علیه السلام واجبه علی کل من یقر للحسین بالامامه من الله عز و جل» «زیارت حسین بن علی علیه السـلام بر هر کسـی که به امامت حسین علیه السلام از طرف خدای عز و جل اقرار دارد، واجب است» [۱۳۴۴] .۲- زنی به نام ام سـعید می گوید: حضـرت صادق علیه السلام به من فرمود: آیا مزار حسین علیه السلام را زیارت می کنی؟! عرض کردم: آری!

آن حضرت فرمود: ای ام سعید!مزار حسین را زیارت کنید زیرا زیارت او بر مردان و زنان واجب است [۱۳۴۵] .۳- محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: به شیعیان من دستور دهید تا به زیارت مزار حسین علیه السلام بروند، براستی که زیارت مزار امام حسین علیه السلام بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حضرتش از جانب خدای عز و جل دارد، واجب است [۱۳۴۶] .۴- حضرت رضا علیه السلام فرمود: کسی که مزار ابی عبدالله علیه السلام را در کنار شط فرات [صفحه ۵۵۴] زیارت کند بمنزله ی کسی است که خداوند را در فوق عرش زیارت کرده باشد [۱۳۴۷] .۵- ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است: کسی که نزد حسین آید (به زیارت مزار حسین علیه السلام بشتابد) و حق او را بشناسد، نام او در علیین ثبت گردد [۱۳۴۸] .۶- امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به زیارت قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام برود و عارف به حق او باشد [۱۳۴۹] ، خداوند گناهان گذشته و آینده ی او را خواهد بخشید (بجز حق الناس) [۱۳۵۰] .۷- امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: کمترین ثوابی که به زائر قبر امام حسین علیه السلام در کنار شط فرات داده می شود- در صورتی که معرفت به حق او و حرمت و ولایتش داشته باشد- این است که گناهان گذشته و آینده ی او (غیر از حق الناس) آمرزیده می شود [۱۳۵۱] .۸- زید شحام از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: زیارت قبر حسین علیه السلام نزد خدا برابر با بیست حج

بلکه افضل از بیست حج است [۱۳۵۲] .۹- صالح نبلی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: کسی که نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد، همانند کسی است که صد حج را با رسول خدا بجای آورده باشد [۱۳۵۳] .۱۰- محمد بن حکیم از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقل کرده است: کسی که سه مرتبه [صفحه ۵۵۵] در سال به زیارت مزار حسین علیه السلام آید، از فقر و تنگدستی ایمن گردد [۱۳۵۴] .۱۱- محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: به شیعیان ما دستور بدهید که به زیارت قبر حسین علیه السلام بروند زیرا زیارت مزار آن حضرت روزی آدمی را زیاد و عمر او را طولانی و بلاها و بدیها را از او دور می سازد [۱۳۵۵] .۱۲- امام صادق علیه السلام فرمود که: حسین بن علی علیه السلام فرموده است من قتیل اشکم، در حالت غمگینی کشته شده ام، و سزاوار است بر خدا که هیچ غمزده ای به نزد من نیاید مگر اینکه شادمان به نزد افراد خانواده ی خود بازگردد» [۱۳۵۶] .

استحباب زیارت یا وجوب

پس از بیان روایات فوق درباره ی زیارت امام حسین علیه السلام ممکن است برای خواننده این سوال مطرح شود که: آنچه ما شنیده ایم زیارت امام حسین علیه السلام یکی از مستحبات و دارای فضیلت و ثواب می باشد همانگونه که تعدادی از روایات فوق بر آن دلالت داشت، پس چگونه از برخی روایات بویژه سه روایت اول استفاده ی وجوب زیارت می شود و در آنها کلمه ی واجب بکار گرفته شده است؟در پاسخ می گوییم که: واجب در این گونه روایات معنایی

دارد غیر از آنچه امروز اصطلاحا در فقه ما مطرح است، چه آنکه واجب به معنای «امری که ترک آن جایز نیست و عقاب دارد» از اصطلاحات فقهاء است و در عصر ائمه علیهم السلام رایج نبوده است، و باید واجب در عصر ائمه علیهم السلام را به همان معنای لغوی و متفاهم عرفی آن حمل کرد و آن عبارت از لازم و ثابت است، یعنی کسی که به امامت حسین علیه السلام اقرار دارد لازم است و سزاوار که آن حضرت را زیارت کند، و همین که در روایت آمده [صفحه ۵۵۶] است که: «بر هر مؤمنی که اقرار به امامت او دارد» قرینه بر مطلب است زیرا اگر امر واجبی بود که ترک آن جایز نبود نیاز به ذکر اقرار به امامت و ایمان نداشت.و من در خصوص این روایات با بعضی از اعاظم رحمه الله مذاکره کردم، ایشان بر اساس این احتمال که شاید مراد از وجوب همان وجوب اصطلاحی باشد می فرمود که: زیارت امام حسین علیه السلام همانند حج در عمر یک مرتبه واجب است و ترک آن جایز نیست در صورتی که استطاعت برای زائر همانند حج محقق شود. [صفحه ۵۵۹]

قصه ی انتقام

شیعیان، پس از شهادت امام حسین

پشیمانی

اهل عراق پس از شهادت امام حسین علیه السلام تأسف خوده و از آنچه کرده بودند که منجر به شهادت امام علیه السلام گشته بود، پشیمان شدند. عبیدالله بن حر، که از اشراف کوفه بود و امام او را در بین راه دعوت کرد و او نپذیرفت آنچنان از کرده ی خود پشیمان شد که نزدیک بود جانش از تن بدرآید، پس گفت:فیالک حسره ما دمت حیا

تردد بین روحی و التراقیحسین حین یطلب بذل نصری علی اهل الضلاله و النفاقغداه یقول لی بالقصر قولا ـ اترکنا و تزمع بالفراقو لو انی اواسیه بنفسی لنلت کرامه یوم التلاقیمع ابن المصطفی نفسی فداه تولی ثم ودع بانطلاق [صفحه ۵۶۰] فلو فلق التلهف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاقفقد فاز الالی نصروا حسینا و خاب الاخرون اولو النفاق [۱۳۵۷] [۱۳۵۸] .ابتدای حرکت شیعه از سال ۶۱- همان سالی که امام حسین علیه السلام شهید گردید - بود، و آنان به فکر جمع آوری سلاح و آمادگی برای مبارزه افتادند و یکدیگر را برای خونخواهی امام حسین در پنهان می خواندند تا یزید بن معاویه مرد [۱۳۵۹] .

نامه از زندان

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، مختار به خواهرش صفیه دختر ابی عبید [۱۳۶۰] که همسر عبدالله بن عمرو بود نامه نوشت و از وضع خود گزارش نمود.صفیه از همسرش عبدالله خواست که به یزید نامه نوشته و از او تقاضای آزادی مختار را از زندان بنماید، عبدالله بن عمر در این رابطه نامه ای به یزید نوشت. همچنین هند دختر ابوسفیان درباره ی عبدالله بن حارث که با مختار زندانی شده [صفحه ۵۶۱] بود وساطت کرد.

نامه ی یزید

یزید به عبیدالله بن زیاد نامه نوشت و فرمان آزادی آن دو نفر را داد.عبیدالله، مختار را از زندان آزاد کرد و از او تعهد گرفت که بیش از سه روز در کوفه نماند و اگر در شدن خارج شدن از کوفه تأخیر کند سر از بدنش جدا سازد، پس مختار از کوفه خارج گردید و متوجه حجاز شد، و چون به واقصه رسید صعقب بن زهیر ازدی را ملاقات کرد، صعقب به او گفت: یا ابااسحاق چشمت را معیوب می بینم.مختار پاسخ داد: عبیدالله بن زیاد چنین کرده است، خدا بکشد مرا اگر او را نکشم و بدنش را قطعه قطعه نسازم، و به تعداد کشندگان یحیی بن زکریا علیه السلام که هفتاد هزار نفر بودند از قاتلان حسین علیه السلام خواهم گشت.سپس گفت: بآن خدائی که قرآن را نازل کرد و فرقان را بیان نمود و ادیان را تشریع کرد و عصیان را مکروه داشت سوگند که من سرکشان از قبیله ی ازد و عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قبایل قیس

عیلان را برای انتقام خون فرزند پیامبر خدای رحمان خواهم کشت. سپس بسوی مکه حرکت کرد.ابن عرق گوید: مختار را ملاقات کردم در حالی که چشمش پاره شده بود، از علت آن پرسیدم، گفت: عبیدالله بن زیاد با من چنین کرد ای پسر عرق! رعد و برق فتنه ظاهر شده و میوه ی آن رسیده و مهار شترش رها شده و دامن بالا زده و فریاد میزند در دجله و اطراف آن. [۱۳۶۱] . [صفحه ۵۶۲]

توابین

«توابین» گروهی بودند که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا بلافاصله پشیمان و نادم شدند؛ چون امام حسین علیه السلام شهید شد شخصی میان لشکر عمرو بن سعد آمد و فریاد زد، او را از این کام منع کردند، او گفت: چگونه فریاد نزنم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را می بینم ایستاده گاهی به زمین نگاه می کند و گاهی شما و جنگتان را نظاره می کند، من بیم آن دارم که بر اهل زمین نفرین کند و هلاک شویم. بعضی از آنها به دیگران گفتند: این شخص دیوانه است، توابین گفته اند: سوگند بخدا ما به خود جفا کردیم سید جوانان اهل بهشت را برای رضای پسر سمیه کشتیم؛ پس آنها بر ابن زیاد خروج کردند (بحارالانوار ۱۷۳ /۴۵).چون امام حسین علیه السلام شهید شد و ابن زیاد از نخیله- که پادگانی نزدیک کوفه بود- بازگشت، شیعیان در کوفه یکدیگر را ملاقات کرده و اظهار ندامت و پشیمانی نمودند و دریافتند که خطای بزرگی را مرتکب شده اند، زیرا امام حسین علیه السلام را به شهر و دیارشان دعوت کردند و او را اجابت

نکرده و یاری ننمودند تا اینکه او به شهادت رسید، و به این حقیقت پی بردند که این گناه از آنها بخشیده نمی شود و این لکه ی ننگ از دامان آنها شسته نمی گردد مگر اینکه کشندگان آن حضرت را کیفر داده و آنها را به قتل برسانند و یا خود در این راه کشته شوند.آن زمان در کوفه پنج نفر بودند که از روسای شیعه محسوب می شدند که آنها عبارت بودند از:۱- سلیمان بن صرد خزاعی که از اصحاب رسول خدا بوده است.۲- مسیب بن نجبه ی فزاری.۳- عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی.۴- عبدالله بن وال تیمی.۵- رفاعه بن شداد بجلی.که تمام این پنج نفر از اخیار و برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند. [صفحه ۵۶۳] پس شیعیان در خانه ی سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند [۱۳۶۲] .

سخنان مسیب بن نجبه

ابتدا مسیب بن نجبه سخن آغاز کرد و پس ار حمد و ثنای الهی گفت: ما به طول عمر آزمایش شدیم و در معرض انواع فتنه ها قرار گرفتیم، از خدا می خواهیم که ما را از جمله کسانی قرار ندهد که فردای قیامت به او بگویند «اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر» [۱۳۶۳] «مگر شما را به مقداری عمر ندادیم که در آن به خود آئید و متذکر شوید؟» امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند فرزند آدم را در آن معذور کرده است شصت سال است و در میان ما نیست کسی که به این سن نرسیده باشد، و ما از اینکه نفوس خود را تزکیه نکردیم گرفتار غرامت شدیم و نزد خدا در آنچه که مربوط به فرزند دختر پیامبر بود، دروغگو از کار

درآمدیم، نامه ها و فرستادگان او به ما رسیدند و حجت را بر ما تمام کردند و رسماً از ما یاری طلبیدند، در ابتدا و در پایان ما از یاری او سر باز زدیم و بخل ورزیدیم و با دست و زبان و مال او را حمایت نکردیم، تا اینکه او را در کنار ما کشتند، پس عذر ما نزد پروردگارمان و هنگام ملاقات با پیامبرمان چه خواهد بود که فرزند عزیز پیامبر خدا و ذریه اش را در کنار ما به قتل رسانیدند؟سوگند بخدا ما را عذری نیست جز آنکه قاتلین و نیز کسانی را که در جنگ با او شرکت داشتند بکشیم و یا خود در این راه کشته گردیم، به امید آنکه خداوند از ما خشنود گردد و من خود را ایمن از کیفر او پس از ملاقات با او نمی دانم.ای مردم! کسی را بر خود امیر گردانید زیرا باید شما را رهبری باشد که به او پناه [صفحه ۵۶۴] برید و رایتی باشد که گرد آن اجتماع کنید [۱۳۶۴] .

سخنان رفاعه بن شداد

سپس رفاعه بن شداد بپاخاست و روی به مسیب بن نجبه نمود و گفت: خدا تو را هدایت کرد که سخن به نیکوترین وجه گفتی و بهترین پیشنهاد که پیکار با فاسقین است و توبه از گناه بزرگی که مرتکب شدیم نمودی، پس سخن تو را شنیده و دعوت تو را اجابت کنیم، و اینکه گفتی رهبری را برگزینیم و تحت علم او درآئیم، من هم با این رأی موافقم، اگر تو خود امیر ما باشی ما بدان راضی هستیم زیرا تو فردی مخلص و در میان ما محبوب هستی، و اگر

تو و دیگر یاران و اصحاب بپذیرند سلیمان بن صرد خزاعی را بر ما امیر کن که او بزرگ شیعه و از اصحاب رسول خدا و فردی پسندیده در دین و مورد وثوق می باشد.پس عبدالله بن سعد بپاخاست و همانند وفاعه سخن گفت و مسیب و سلیمان را ثنا و مدح کرد.آنگاه مسیب گفت: سخن به صواب گفتید، سلیمان بن صرد را بر خود امیر گردانید [۱۳۶۵] .

سخنان سلیمان بن صرد

او پس از حمد خدا گفت: من بیم آن دارم که در این روزگار که زندگی سخت و مصیبت بزرگ و ستم فراگیر شده است، ما بازماندگان از شیعه صاحبان فضل نبوده و بسوی خیر و صلاح نرفته باشیم، ما خود را آماده ی قدوم اهل بیت پیامبران کردیم [صفحه ۵۶۵] و آنان را ترغیب به آمدن نموده و وعده ی یاری کردن دادیم، و چون بسوی ما آمدند اظهار عجز و سستی کرده و در انتظار نشستیم تا فرزند پیامبرمان را که پاره ی تن و خون و عصاره و سلاله ی او بود در بین ما کشتند هنگامی که او فریاد می زد و مطالبه ی عدل و انصاف می نمود، ولی او را پاسخ ندادیم بلکه فساق او را هدف تیر و نیزه های خود قرار داده و بر او ستم کرده او را کشته و عریان نمودند.آیا بپا نمی خیزید؟ خدا بر شما غضب کرده، دیگر بسوی خانه و زن و فرزند باز نگردید تا خدا را از خود خشنود سازید، سوگند به خدا گمان ندارم او راضی شود جر اینکه با کسی که حسین را کشت پیکار کنید، و از مرگ نهراسید زیرا هر کس از مرگ ترسید ذلیل شد،

و همانند قوم بنی اسرائیل باشید که پیامبرشان به آنان گفت (انکم ظلمتم انفسکم) (فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم) [۱۳۶۶] پس آنان آماده شدند و گردنهای خود را کشیده چون دانستند که آنان را از آن گناه بزرگ نمی رهاند مگر کشته شدن، پس شما چگونه خواهید بود زمانی که شما خوانده شوید؟ شمشیرها را بیرون کشیده و نیزه ها را آماده نمائید «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل» [۱۳۶۷] تا اینکه فراخوانده شوید جهت کوچ کردن.در این هنگام خالد بن سعد بن نفیل برخاست و گفت: بخدا سوگند اگر می دانستم که کشته شدنم مرا از گناه می رهاند، هر آینه خود را می کشتم؛ من تمام شما حضار را گواه می گیرم که غیر از اسلحه آنچه از مال دارم بر مومنین تصدق می نمایم تا در راه مبارزه با فاسقین به کار گرفته شود.ابومعتمر برخاست و همانند خالد بن سعد سخن گفت.پس سلیمان بن صرد گفت: کافی است، هر که خواهد چنین کند نزد عبدالله بن وال تیمی رفته و نیازهای جنگ را نزد او بگذارد، و هنگامی که آنچه لازم است نزد او [صفحه ۵۶۶] فراهم آمد، بوسیله ی آن سلاحها دوستان خود را مجهز و مسلح خواهیم نمود [۱۳۶۸] .

نامه به مدائن

در مدائن گروهی از شیعیان بودند که رئیس آنها سعد بن حذیفه بن یمان بوده است، سلیمان بن صرد رهبر نهضت توابین نامه ای بدین مضمون به او نوشت که: برادرن شما بر این امر اجتماع کرده و متحد شدند که به خونخواهی حسین قیام کنند. و در آن نامه شهادت حجر بن عدی و خذلانی را که از آن ناحیه متوجه شیعه شده

بود به آنها تذکر داد و آنها را ترغیب به توبه نمود.

اجابت سعد

چون سعد بن حذیفه نامه ی سلیمان را بر شیعیان مدائن قرائت کرد، آنها پاسخ به اطاعت و همکاری دادند، آنگاه سعد بن حذیفه نامه ای به سلیمان نوشت و در آن نامه متذکر شد که: شیعیان در انتظار دستور هستند [۱۳۶۹] .

نامه به اهل بصره

سلمیمان بن صرد نامه ی نیز به همان مضمون به مردم بصره و شیعیان آنجا نوشت و آنها نیز جوابی همانند جواب مردم مدائن دادند [۱۳۷۰] .

هلاکت یزید

مردم کوفه به رهبری سلیمان بن صرد در تهیه ی وسائل و ادوات جنگ بودند و خود [صفحه ۵۶۷] را آماده می کردند که یزید بن معاویه [۱۳۷۱] هلاک شد، عبیدالله بن زیاد که امیر کوفه بود در آن هنگام در کوفه حضور نداشت و در بصره بود، و جانشین او در کوفه عمرو بن حریث بود.پس از هلاکت یزید، شیعیان کوفه نزد سلیمان بن صرد گرد آمدند و گفتند: این طاغیه (یعنی یزید) هلاک شد و امروز مردم در اضطرابند و مشغولند، هم اکنون با ما قیام کن تا بر عمرو بن حریث جانشین عبیدالله حمله کنیم، آنگاه تصمیم خود را (که خون خواهی حسین است) اظهار نمائیم و کشندگان اهل بیت را کیفر داده و مردم را به پیروی از اهل بیت پیامبر که حقوقشان پایمال گردیده بخوانیم.سلیمان گفت: عجل نکنید، من در پیشنهاد شما تأمل کردم و دیدم که کشندگان حسین از اشراف کوفه و بزرگان عرب اند و هدف ما آنا هستند و چون آنان بدانند که شما با آنان در ستیزید بر شما بشورند، و من تعداد کسانی را که با ما هستند ملاحظه کردم و دیدم که اگر اینان قیام کنند نمی توانند خونخواهی کنند و دشمن را از پای درآوردند و خواسته ی آنها عملی نمی شود، ولی شما ابتدا کسانی را به اطراف بسیج کرده تا مردم را دعوت به همکاری نمایند، من امید آن دارم که مردم پس از مرگ یزید این دعوت را اجابت کنند

[۱۳۷۲] .پس چنین کردند و گروه زیادی از مردم اجابت نمودند [۱۳۷۳] . [صفحه ۵۶۸]

بیعت مردم با عبدالله بن زبیر

مردم حجاز در سال ۶۴ با عبـدالله بن زبیر که در آنجا بود بیعت نمودند، و مردم شام هم با مروان بن حکم و مردم بصـره هم با عبیدالله بن زیاد بیعت نمودند [۱۳۷۴] .

مختار به مکه می رود

مختار در مکه نزد ابن زبیر آمـد، او امر خود را از مختار پنهان نمود، مختار از او جـدا گردیـد و تا یک سال غائب شـد، عبدالله بن زبیر سـراغ او را گرفت، به او گفتنـد که مختـار در طـائف است و بر این بـاور است که اوست که جباران و سـتمگران را از میان برخواهـد داشت.ابن زبیر گفت: اگر قرار باشـد که خدا جباران را هلاک کند، مختار اول آنها است.در این سـخن بود که مختار وارد مسـجدالحرام شد و طواف کرد و نماز خواند، پس در گوشه ای نشـست و دوستانش نزد او آمدند و با او سخن می گفتنـد ولی نزد عبدالله بن زبیر نیامد، عبدالله بن زبیر عباس بن سـهل را نزد او فرسـتاد، او آمد و به مختار گفت: چرا باید تو در امری که اشـراف قریش و انصار و ثقیف در آن شـرکت داشته اند غایب باشی؟ هیچ قبیله ای نماند مگر بزرگ آن قبیله آمد و بـا این مرد (یعنی عبـدالله بن زبیر) بیعت کرد.مختار گفت: من سال گذشـته آمـدم ولی او مقصـد خود را از من کتمان نمود، و چـون از مـن اظهـار بی نیـازی کرد، من خواسـتم به او نشـان دهم که به او احتیـاجی نـدارم.عباس بن سـهل گفت: امشب او را ملاقات کن و من با تو خواهم بود، و مختار پذیرفت. [صفحه ۵۶۹] شبانگاه مختار نزد ابن زبیر آمد و گفت: من با

تو بیعت می کنم مشروط بر اینکه کاری را بدون اطلاع من انجام ندهی و من اول کسی باشم که بر تو داخل شوم [۱۳۷۵] ، و چون بر امور غالب آمدی و قدرت را به دست گرفتی بهترین و بالاترین مسئولیت را به من واگذار نمائی.ابن زبیر گفت: با تو به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت می کنم.مختار گفت: تو با بدترین غلامان من هم همینگونه بیعت می کنی.ابن زبیر گفت: سوگند بخدا بیعت نخواهم کرد مگر بر همین که گفتم.مختار برخاست و با او بیعت کرد، و مدتی نزد ابن زبیر ماند و در جنگ با حصین بن نمیر شرکت و دلاوریها و شجاعت از خود نشان داد.مردم عراق از ابن زبیر اطاعت کردند، و مختار پس از اینکه پنج ماه نزد ابن زبیر ماند و دید که او را به پستی منصوب نمی کند، هر کس از کوفه به مکه می آمد از حال مردم کوفه جویا می شد تا اینکه شخصی به نام هانی بن جبه ی وادعی او را گفت: که اهل کوفه را به اطاعت از عبدالله بن زبیر سوق داده اند ولی گروهی در کوفه هستند که اگر کسی آنان را جمع کند بر آرائشان می تواند قدرت را در دست بگیرد [۱۳۷۶] .

ابن زیاد پس از هلاکت یزید

چون خبر هلاکت یزید توسط حمران غلام ابن زیاد در بصره به او رسید، دستور داد مردم در مسجد اجتماع کردند و بر فراز منبر رفت و خبر مرگ یزید را اعلام کرد و گفت: ای مردم! بصره قرارگاه و وطن من است، من هنگامی که بر شما امیر شدم سپاهیان شما هفتاد هزار نفر بودند و امروز صد نفرند و من

بر هر کسی که سوء [صفحه ۵۷۰] ظن داشتم که از او بر شما خطری رسد، او را به زندان افکندم؛ یزید در شام مرد و مردم پس از او اختلاف کردند و شما امروز بیشترین جمعیت را تشکیل داده و بی نیازترین مردم هستید و بلادی وسیع و پهناور دارید، مردی را خود انتخاب کنید که مرضی شما باشد و هرکسی را شما انتخاب کردید من نیز بر آن راضی خواهم بود، پس اگر مردم شام کسی را انتخاب کردند شما هم او را بپذیرید.عده ای بپاخاسته و گفتند: سخن تو را شنیدیم، کسی را قویتر از تو بر این امر سراغ نداریم، بیا تا با تو بیعت کنیم.عبیدالله بن زیاد گفت: مرا حاجتی در این امر نیست.آنها تکرار کردند، او ابا کرد، تا آنکه دست خود را دراز کرد و آنان با عبیدالله بیعت کردند؛ و چون از مسجد بازگشتند دست خود را به دیوار کشیده و گفتند: پسر مرجانه گمان می کند که ما مطیع او خواهیم بود!عبیدالله پس از بیعت مردم بصره، عمر بن مسمع و سعد بن قرحاء را به کوفه فرستاد تا آنان را نیز بر بیعت مردم بصره آگاه و اهل کوفه را به بیعت دعوت نمایند، آن دو فرستاده آمدند و مردم را گردآورده و رسالت خود را ابلاغ و آنها را به بیعت با عبیدالله بن زیاد خواندند.حارث بن یزید شیبانی بپاخاست و گفت: خدا را حمد می کنیم که ما را از فرزند سمیه راحت کرد، اکنون با او بیعت کنیم؟! هرگز!! و به آن دو فرستاده سنگ پرتاب کرد و دیگران نیز چنین کردند.آن دو فرستاده به

بصره بازگشتند و شرح حال را برای عبیدالله گزارش کردند، مردم بصره گفتند: اهل کوفه عبیدالله را خلع کنند و ما با او بیعت کنیم؟! هرگز چنین نشود! لذا قدرت عبیدالله در بصره ضعیف شد، فرمان می داد و اجرا نمی شد، سخن او را به او بازگرداندند و اعوان و انصار او کم شدند.سلمه بن ذؤیب در بازار بصره ایستاد و در دست لوائی داشت و فریاد برآورد: ای [صفحه ۵۷۱] مردم! من شما را می خوانم که با عبدالله بن زبیر که به حرم الهی پناه گرفته بیعت کنید.مردم گرد او جمع شدند و دست به دست او داده و با ابن زبیر بیعت نمودند.خبر به ابن زیاد رسید و به مردم گفت: به من خبر رسید که با من بیعت کرده و آنگاه دست به دیوار کشیدید، امرم را فرمان نبردید، بین اعوان من با من حائل شدید، و این سلمه بن ذؤیب است که آمده شما را به اختلاف دعوت نموده تا اجتماع شما را به تفرقه مبدل ساخته شما را وادار سازد که به روی یکدیگر شمشیر بکشید و یکدیگر را بکشید.احنف گفت: ما سلمه را نزد تو خواهیم آورد.چون سلمه را آوردند عبیدالله بن زیاد دید که او با گروه زیادی همراه است، یاران عبیدالله بن زیاد از اطراف او پراکنده شدند؛ عبیدالله رؤسای لشکر را خواست، آنها نیز از او اطاعت نکردند و گفتند: اگر ما با این گروه مقاتله کنیم و بر ما غالب آیند، ما و تو را خواهند کشت [۱۳۷۷]

عامر بن مسعود

مردم کوفه چون فرستادگان ابن زیاد را نپذیرفتند و جانشین او عمرو بن حریث را معزول

ساخته و برکنار نمودند، آنگاه اجتماع کرده و گفتند: کسی را بر خود امیر گردانیم تا خلیفه معلوم گردد، بعضی پیشنهاد عمر بن سعد را برای امارت دادند، زنان قبیله ی همدان در حالی که بر امام حسین علیه السلام گریه می کردند آمدند و مردان آنها هم در حالی که شمشیر حمایل کرده بودند بر گرد منبر کوفه طواف کردند، محمد بن اشعث گفت: مطلبی رخ داد غیر از آنچه ما می خواستیم. لذا بر عمر بن مسعود بن امیه اجتماع نمودند، او را امیر خود نمودند، و مردم کوفه با او بیعت کردند و برای [صفحه ۵۷۲] عبدالله بن زبیر نوشتند، عبدالله بن زبیر او را بر امارت کوفه نصب کرد [۱۳۷۸] .

خروج از بصره

عبیدالله چون چنین دید نزد حارث بن قیس ازدی فرستاد و گفت: پدرم به من گفته بود که اگر روزی خواستم فرار کنم از شما استمداد کنم.حارث گفت: تو و پدرت را نزد قبیله ی من منزلتی نیست، ولی اگر تو ما را اختیار کردی، ما تو را رد نخواهیم کرد، اما من نمی دانم که امان من برای تو چگونه خواهد بود، از آن می ترسم اگر روز تو را از بصره خارج سازم من و تو هر دو کشته شویم، پس بگذار شب هنگام تو را پشت سر خود سوار کنم تا تو را نشناسند.چون عبیدالله موافقت کرد، حارث شبانگاه او را پشت سر خود سوار نمود و نزد مسعود بن عمرو که دارای منزلت و شرافتی بود برد، و ابن زیاد در خانه ی او بود تا او کشته شد و عبیدالله عازم شام گردید [۱۳۷۹] .

فرار به شام

مسافر بن شریح می گوید: با عبیدالله بسوی شام می رفتیم، شب هنگام بین راه در حالی که سوار مرکبهای خود بودم به او نزدیک شدم و گفتم در خوابی؟گفت: نه، با خود حدیث نفس می کردم.گفتم: به تو بگویم در دلت چه گذشت؟گفت: آری.گفتم: تو با خود می گفتی: ای کاش حسین را نکشته بودم. [صفحه ۵۷۳] گفت: دیگر درباره ی چه می اندیشم؟گفتم: باخود می گفتی: ای کاش کسانی را که کشتم، نکشته بودم.گفت: دیگر چه چیز؟گفتم: با خود می گفتی: ای کاش قصر سفید را بنا نکرده بودم.گفت: دیگر چه فکر می کردم؟گفتم: می گفتی: ای کاش دهاقین را به کار نگرفته بودم.گفت: دیگر چه؟گفتم: می گفتی: ای کاش سخی تر بودم.گفت: اما کشتن حسین، که به اشاره یزید بود زیرا او به من گفت: یا او

را بکش و یا خودت را می کشم، من کشتن او را برگزیدم؛ و اما قصر سفید، پس آن را از عبدالله بن عثمان خریدم و یزید پول بسیاری را برایم فرستاد و در آن صرف کردم؛ و اما دهاقین را بر کار گماشتم چون در آنها امانت بیشتری دیدم و خراج را بهتر جمع آوری می کردند؛ و اما سخاوتم، من مالی نداشتم که به شما بذل کنم، از خود شما می گرفتم و به شما می دادم؛ و اما کسانی را کشتم، من بعد از کلمه ی اخلاص چیزی را از کشتن خوارج بهتر نمی دانم. ولی آنچه من با خود می گفتم این بود که: ای کاش من با مردم بصره جنگ می کردم زیرا آنها با من بیعت کردند ولی بنی زیاد مرا از این کار بازداشتند و گفتند: اگر اهل بصره بر تو غلبه کنند ما را خواهند کشت؛ و ای کاش زندانیان را بیرون آورده و آنها را گردن می زدم؛ و حال که این دو امر را انجام ندادم ای کاش به شام برسم پیش از آنکه آنها کسی را تعیین کنند [۱۳۸۰] .

عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد

عامر بن مسعود که از طرف ابن زبیر امیر کوفه بود مدت سه ماه پس از هلاکت [صفحه ۵۷۴] یزید امارت نمود. پس عبدالله بن زبیر این دو را به کوفه فرستاد، عبدالله بن یزید را امامت بر نماز داد و ابراهیم بن محمد بن طلحه را امیر بر خراج و اموال نمود [۱۳۸۱] .چون این دو به کوفه وارد شدند به آنها گفته شد که شیعیان در تدارک قیام اند و آنان دو طائفه هستند: گروه زیادی با سلیمان بن صرد، و

طائفه دیگری با مختارند، و به عبدالله بن یزید گفته شد که نیروها را جمع آوری کرده اند و آماده می باشند.

سخنرانی عبدالله بن یزید

او خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی گفت: به من خبر رسیده که گروهی از اهل این شهر اراده ی قیام بر علیه ما را دارند، من از سبب آن جویا شدم گفتند: آنان مطالبه ی خون حسین بن علی می کنند، خدا این گروه را رحمت کند، بخدا سوگند جایگاه آنان را به من نشان داده اند و مرا گفته اند که آنان را دستگیر نمایم و با آنها بجنگم، من برای چه با آنان جنگ کنم؟ سوگند بخدا من حسین را نکشتم و جزو شرکت کنندگان در قتل او هم نبودم و من از قتل حسین ناراحت و محزونم، این گروه در امانند که بیرون آیند و منتشر شده و بسوی قاتل حسین بروند و من آنها را کمک خواهم کرد، این ابن زیاد قاتل حسین و کشنده ی نیکان از شماست، پس با عبیدالله بن زیاد مبارزه کردن و آماده شدن برای قتال با او بهتر است از آنکه خون یکدیگر بریزید، و این خواسته ی دشمن شماست که شما ضعیف شوید، این بزرگترین دشمن خلق خداست که بسوی شما روی آورده که او پدرش از کشتن اهل عفاف و کسی که شما در صدد خونخواهی او هستید دریغ نکرد پس بسوی او بسیج شوید با آن قدرت و شوکتی که دارید.پس اصحاب سلیمان بن صرد ظاهر شدند و سلاح و تجهیزات جنگی خریداری [صفحه ۵۷۵] نمودند، ولی یاران مختار سکوت کردند زیرا مختار در انتظار این امر بود که سلیمان بن صرد چه خواهد کرد؟

[۱۳۸۲]

آغاز حرکت جدی توابین

در سال ۶۵ سلیمان بن صرد نزد رؤسای اصحابش فرستاد و آنها آمدند و در اول ربیع الاخر [۱۳۸۳] با وجوه یارانش خارج شدند و به نخیله آمدند.چون سلیمان تعداد اجتماع کنندگان در نخیله را اندک یافت، حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر کنانی را به کوفه فرستاد و آنها شعار «یا لثارات الحسین» را سر دادند، و این دو اولین کسانی بودند که این شعار را دادند، فردای آن روز گروهی به آنان پیوستند.سلیمان چون ملاحظه کرد که در دیوان خود شانزده هزار نفر بیعت کننده ثبت شدند، گفت: سبحان الله! فقط چهار هزار نفر از آنان گردآمدند.به او گفته شد: گروهی نزدیک به دو هزار نفر به مختار پیوسته اند.گفت: پس بقیه کجایند؟! مگر اینان مؤمن و یا بر سر عهد و پیمان خود نیستند؟! پس سه روز در نخیله توقف کرد، نزدیک به هزار نفر دیگر به او ملحق شدند، مسیب بن نجبه برخاست و گفت: کسی که قیام با ما را خوش نمی دارد، برای تو سودی ندارد، تنها کسانی که با اراده آمده اند همراه تو خواهند جنگید، پس در انتظار کسی مباش.گفت: سخن درستی است [۱۳۸۴] . [صفحه ۵۷۶]

خطبه ی سلیمان بن صرد

سلیمان بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ما را صاحب عزم، سود بخشد، نه آن که با اکراه بیرون آید؛ هر کسی دنیا را خواهد، بخدا سوگند در این حرکت غنیمت و مالی بجز خشنودی خدا نیست، و زر و سیمی با ما نیست، تنها این شمشیرهاست که حمایل کرده ایم و نیزه ها را در دست داریم، و جز زاد و توشه ی راه که دشمن را ملاقات کنیم؛

پس کسی که جز این اراده ای را دارد با ما همراه نشود.مردم گفتند: ما برای خدا بیرون آمده ایم، برای اینکه از گناه خود توبه کرده و خونخواهی فرزند دختر پیامبر را بنمائیم، و ما آماده ایم که در برابر شمشیرها و نیزه ها برویم [۱۳۸۵] .

عبدالله بن سعد

چون سلیمان بن صرد آماده ی حرکت شد، عبدالله بن سعد بن نفیل نزد او آمد و گفت: ما برای خونخواهی حسین از کوفه بیرون می رویم در حالی که کشندگان حسین که از آنها عمربن سعد است و دیگر رؤساء در کوفه هستند، پس ما کجا می رویم؟دیگر یاران سلیمان گفتند: رأی همین است.سلیمان گفت: ولی من این نظر را نمی پسندم، آنکس که حسین را کشت و بسوی او لشکر فرستاد، این فاسق عبیدالله بن زیاد است، پس با نام خدا حرکت کنید، اگر خدا شما را بر او غالب کرد، دیگران را کیفر دادن، آسانتر است، آنگاه هر [صفحه ۵۷۷] کسی که در خون حسین دست داشته اهل شهر شما آنها را خواهند کشت و اگر شهید شدید آنچه نزد خداست بهتر است برای نیکوکاران، من دوست نمی دارم که شما در این راه همت گمارید چون اگر بخواهید با اهل کوفه بجنگید هر کدام از شما مردی را سراغ دارد که برادر یا پدرش را کشته و می خواهد او را به قتل برساند، پس طلب خیر از خدا کرده و حرکت کنید [۱۳۸۶] .

عبدالله بن یزید و سلیمان بن صرد

چون به عبدالله بن یزید وابراهیم بن محمد بن طلحه خبر رسید که سلیمان با یارانش عازم شام برای جنگ با ابن زیاد هستند، کسی نزد او فرستاده وگفتند: ما نزد تو خواهیم آمد و با تو سخنی داریم.سلیمان پذیرفت، عبدالله بن یزید با اشراف کوفه وابراهیم بن محمد بن طلحه نیز با جماعتی از اصحابش نزد سلیمان آمدند.عبدالله بن یزید هنگامی که نزد سلیمان آمد، کسی را از آنان که در ریختن خون امام حسین علیه السلام شرکت داشتند با

خود نیاورد مبادا که بر او بشورند. [۱۳۸۷] ، او پس از وارد شدن بر سلیمان حمد و ثنای الهی گفت: و ادامه داد: مسلمان برادر مسلمان است و نباید خیانت کند، شما اهل شهر ما هستید و بهترین مردم نزد ما، خود را در سختی میاندازید و بر رأی و نظر خود پافشاری نکنید و جمع ما را با رفتنتان از کوفه نکاهید، نزد ما بمانید تا آماده شویم هنگامی که دشمن نزدیک بلاد ما رسید ما بیرون رفته با یاران خود و با او خواهیم جنگید.ابراهیم بن محمد هم به همین مضمون سخن گفت. [صفحه ۵۷۸] سلیمان پس از حمد و ثنای الهی گفت شما مخلصانه نصیحت کرده و در مشورت تلاش نمودید تلاش نمودید، ولی ما هم با نیت و ارده ای حرکت کردیم که آن را نقض نخواهیم کرد و از خدا می خواهیم که به ما عزمی راسخ عطا فرماید.آن دو گفتند: نزد ما بمانید تا شما را مجهز نماییم که با سپاه زیادی دشمن را ملاقات کنید.سلیمان گفت: ما در این پیشنهاد شما می اندیشیم.پس سلیمان را به صبر سفارش نمودند و او را گفتند که: درآمد جوخی [۱۳۸۸] را برای هزینه ی جنگ خواهیم داد؛ سلیمان نپذیرفت و گفت: ما برای دنیا قیام نکرده ایم.عبدالله بن زیاد و ابراهیم بن محمد چون می دانستند که عبیدالله آهنگ عراق را نموده لذا این پیشنهاد را به سلیمان بن صرد دادند.آن دسته از یاران سلیمان که از اهل بصره و مدائن بودند، در آمدن تأخیر کردند، لذا سلیمان از نخیله حرکت کرد و به اقساس [۱۳۸۹] رسید و در آنجا گروهی از یارانش از او

جدا شدند، سلیمان گفت: «اگر با شما می آمدند هیچ نفعی برایتان نداشتند بلکه نظم شما را بهم می ریختند، از این رو خدا در دلهای آنها سستی انداخت و از شما جدا گردیدند» [۱۳۹۰] .

توابین در کربلا

آنگاه سلیمان بن صرد و یارانش حرکت کردند تا به قبر امام حسین علیه السلام رسیدند، یکباره همه صیحه زدند و همانند آن روز گریه کنندگانی دیده نشد، پس بر حسین علیه السلام [صفحه ۵۷۹] رحمت فرستاده و از یاری نکردنش توبه کردند، و یک روز و شب نزد قبر آن حضرت ماندند و به گریستن و تضرع بر او و یارانش پرداختند و می گفتند: «اللهم ارحم حسینا الشهید ابن الشهید المهدی ابن المهدی الصدیق ابن الصدیق» «خداوندا! بر حسین درود فرست، شهید فرزند شهید، هدایت یافته فرزند هدایت یافته، تصدیق کننده فرزند تصدیق کننده» خدایا تو را گواه می گیریم که ما بر دین و طریقه ی این شهیدان هستیم و دوست دوستداران آنها ودشمن کشندگان آنها باشیم، خدایا! ما فرزند دختر پیامبر تو را یاری نکردیم، از گذشته ی ما در گذر و توبه ی ما را بپذیر وبر حسین ویارانش رحمت فرست که آنها شهداء صدیقین هستند، خدایا! ما تو را گواه می گیریم که بر دین ایشان وبر نیتی که شهید شدند هستیم واگر ما را نیامرزی ما از زیانکاران خواهیم بود.

حرکت از کربلا

آنگاه از کربلا حرکت کردند در حالی که پس از مقداری رفتن باز بسوی ضریح امام حسین بازگشته و وداع می کردند و آنچنان بر قبر آن حضرت اجتماع کرده بودند همانند اجتماع بر گرد حجرالاسود، سپس بسوی انبار حرکت کردند [۱۳۹۱] .

نامه ی عبدالله بن یزید به سلیمان

عبدالله بن یزید امیر کوفه نامه ای توسط محل بن خلیفه برای سلیمان فرستاد.محل می گوید: من سلیمان را ملاقات نمودم و سلام عبیدالله بن یزید و نامه ی او را به سلیمان رساندم، سلیمان از اصحابش خواست تا توقف کنند، و خود به خواندن نامه مشغول شد که در آن آمده بود: [صفحه ۵۸۰] این نوشته ی شخصی ناصح است، به من خبر رسیده گروه عظیمی از شام حرکت کرده اند و شما می خواهید با این عده ی کم با آنها روبرو شوید، سبب نشوید که دشمن در اهل بلاد شما طمع کند، شما همه از نیکانید و چون تعداد اندک شما را ببینند در اندیشه ی اهل شهر شما خواهند افتاد، اینان اگر بر شما غالب آیند شما را به کیش خود درآورده و هرگز رستگار نخواهید شد، دست ما و شما یکی است و دشمن هم یکی است و چون نامه ام را خواندید برگردید و مخالفت نکنید، و السلام.سلیمان به یارانش گفت: چه می گوئید؟پاسخ دادند: چون در کوفه بودیم، نپذیرفتیم، حال که خود را آماده ی جهاد کردیم بپذیریم؟! رأی تو چیست؟سلیمان گفت: من نظرم این است که بازنگردیم، زیرا عقیده ی ما و اینان مختلف است، اینان اگر پیروز شوند ما را به یاری ابن زبیر بخوانند و ما یاری کردن ابن زبیر را گمراهی و ضلال می دانیم، و اگر ما پیروز شدیم حق را به اهلش

برگردانیم، و اگر کشته گردیم بر نیت خود خواهیم بود، از گناه خود تائبیم زیرا برای ما مسئله به گونه ای است و برای عبدالله بن زبیر به گونه ای دیگر است [۱۳۹۲] .

نامه ی سلیمان

سلیمان برای عبدالله نوشت که: نامه ات را خواندم و بر مضمون آن مطلع شدم، خدا را حمد می کنم در هر حال، ما شنیدیم خدای عز و جل می فرماید در کتابش (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه) [۱۳۹۳] این جماعت مسرورند به [صفحه ۵۸۱] معامله ای که کرده اند، اینان از جرم بزرگ خویش توبه کرده و بسوی خدا متوجه شده اند و بر او توکل نموده و به قضای الهی خشنودند «ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر» [۱۳۹۴] و السلام [۱۳۹۵] .چون نامه به عبدالله بن یزید رسید گفت: این گروه خواهان شهادتند و اول نامه ای که به شما رسد خبر از قتل و کشته شدن آنان خواهد بود [۱۳۹۶] .

قرقیسیا

قرقیسیا: بلدی است در کنار شط فرات. (مراصد الاطلاع ۱۰۸۰ /۳).پس سلیمان با یارانش بسوی قرقیسیا حرکت کردند، زفربن حارث- والی قرقیسیا- قبل از رسیدن آنها در آنجا تحصن کرده و دربهای شهر را بسته بود.سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه را فرستاد، مسیب آمد و خود را معرفی کرد، هذیل پسر زفر به پدرش گفت: مردی را با هیئتی نیکو آمده و خود را مسیب بن نجبه معرفی می کند و اذن ملاقات می خواهد.زفر گفت: او تنها سواره ی قبیله ی مضر است، و اگر ده نفر از اشراف قبیله را نام ببری، یکی اوست و او مردی با دیانت و متعبد است، او را اذن ده.مسیب وارد شد و زفر او را کنار خود نشانید، مسیب او را از اراده ی سپاه سلیمان آگاه کرد، آنگاه زفر فرزندش را دستور داد که بازاری را برای سپاهیان فراهم آوردند تا نیازهای

خود را بخرند و امر کرد به مسیب اسبی را همراه با هزار درهم دهند، مسیب مال را نپذیرفت و اسب را قبول کرد و گفت: اگر اسبم از پای درآمد اسبی داشته باشم. [صفحه ۵۸۲] آنگاه زفرنان و علوفه و مایحتاج آنها را فرستاد که دیگر سپاهیان سلیمان نیاز به خرید از بازار نداشتند مگر اینکه پارچه یا تازیانه ای را خریدند [۱۳۹۷] .

حرکت قشون از شام

فردای آن روز هنگامی که سلیمان و یارانش آماده ی حرکت بودند، زفر آنها را مشایعت کرد و به سلیمان گفت: پنج فرمانده از شام آمده اند به نامهای حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و ربیعه بن مخارق و جبله بن عبدالله با سپاهیان بسیار، و سوگند بخدا من گروهی را نیکوتر از یاران شما از جهت آمادگی و اخلاق پسندیده نمی بینم، ولی به من خبر رسیده که لشکر شام بسیارند.سلیمان گفت: بر خدا توکل کردیم و بر او اعتماد و توکل کنند توکل کنندگان.زفر گفت: پیشنهادی دارم.سلیمان گفت: چیست؟او گفت: درب شهر را برای شما باز می کنم و شما وارد شوید تا با شما همکاری کنیم و یک نیروی متحد در برابر دشمن باشیم.یاران سلیمان نپذیرفتند.زفر گفت: پس در همین مکان بمانید تا هنگامی که دشمن آمد ما همگی با دشمن بجنگیم.سلیمان گفت: مردم کوفه همین پیشنهاد را دادند، ما نپذیرفتیم.زفر گفت: پیشنهاد ما و آنها را جمع نموده، نزد ما بمانید و با اهل کوفه مکاتب نموده تا آنها هم ملحق شوند، تا زمانی که دشمن نیامده آنان به ما بپیوندند تا خصم غالب آئیم. [صفحه ۵۸۳] یاران سلیمان نپذیرفتند.زفر گفت: این

پیشنهاد دیگر را بپذیرید، من دشمن شامیان و دوست شما و خواهان شکست آنهایم، آنان از رقه حرکت کرده، شما تعجیل کنید که زودتر از دشمن به عین الورده برسید و شهر را پشت سر قرار داده و آب آبادی را مقابل خود قرار دهید؛ و در فضای باز جنگ نکنید که با تیر و نیزه بر شما حمله کنند و تعداد شما به مقدار آنها نیست؛ و در برابر دشمن صف نکشید زیرا شما تمام سواره هستید و دشمن هم نیروی سواره دارد و هم پیاده و از یکدیگر حمایت کنند؛ و به گروه گروه تقسیم شوید که اگر دشمن بر یک گروه شما حمله کرد گروه دیگر مقاومت کند و اگر یک جا اجتماع کنید شما را شکست خواهند داد.آنگاه زفر ایستاد و با آنها وداع کرد، سلیمان هم او را ثنا گفت و از میزبانی او تشکر کرد، و حرکت کردند [۱۳۹۸] .

عین الورده

عین الورده: شهری است مشهور از بلاد جزیره که در آن جنگی رخ داده است و یکی از رؤسای آنان رفاعه بن شداد بوده است. (معجم البلدان ۱۸۰ /۴).یاران سلیمان بسرعت آمدند تا به عین الورده رسیدند و در قسمت غرب آن فرود آمدند و سه روز استراحت نمودند، شامیان نیز آمدند تا به نزدیکی عین الورده رسیدند.

خطبه ی سلیمان بن صرد

سلیمان بن صرد در میان یارانش بپاخاست و سخن از معاد و آخرت گفت و ترغیب در آن نمود و سپس گفت: دشمن بسوی شما آمده است، چون با آنها روبرو [صفحه ۵۸۴] شدید صادقانه برزمید و صبر را پیشه سازید که خدا با صابران است، و هرگز به معرکه پشت نکنید مگر در صورت جابجائی و کسی که از بین نیروهای دشمن بگریزد او را نکشید و مجروح و اسیر را به قتل نرسانید زیرا این سیره و روش علی علیه السلام با دشمنان بوده است.آنگاه گفت: اگر من کشته شدم، امیر مردم مسیب بن نجبه، و اگر او مقتول شد امیر عبدالله بن سعد و اگر او کشته شد امیر عبدالله بن وال، و اگر او نیز مقتول شد امیر بر شما رفاعه بن شداد خواهد بود، رحمت خدا بر کسی که بر پیمان با خدا استوار ماند.آنگاه مسیب بن نجبه را با چهارصد نفر سواره فرستاد و او را گفت: چون دشمن را دیدی بر آنها حمله کن، اگر موفق شدی و الا باز گرد و هرگز خود یا سپاهیانت از اسب پیاده نشوید مگر ضرورت ایجاب کند.پس از یک روز و شب طی طریق کردند و هنگام سحر فردی از سپاه دشمن یافتند، مسیب

از او درباره ی سپاه دشمن جویا شد، او گفت: شرحبیل بن ذی الکلاع با تو یک میل فاصله دارد و او و حصین بن نمیر در فرماندهی با یکدیگر منازعه دارند و در انتظار امر ابن زیاد هستند.پس مسیب و یارانش با سرعت حرکت کرده و بر دشمن یورش بردند و آنها را شکست دادند و برخی از آنها را کشته و گروه بسیاری را مجروح ساختند و همراه با غنائمی که بدست آوردند بسوی سلیمان بازگشتند [۱۳۹۹] .

ارسال حصین بن نمیر و شرحبیل

خبر شکست سپاه شام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با دوازده هزار نفر بسوی سلیمان فرستاد. [صفحه ۵۸۵] سلیمان بن صرد سپاه خود را منظم کرد و خود در قلب سپاه مستقر گشت.هنگامی که سپاهیان شام نزدیک شدند، یاران سلیمان را به پیوستن به عبدالملک بن مروان و اطاعت از او خواندند.سلیمان و یارانش به شامیان گفتند: عبیدالله بن زیاد را به ما تحویل دهید تا او را به جای بعضی از برادران ما که بدست او مقتول شده اند، بکشیم، و عبدالملک بن مروان را خلع کرده و ما هم اصحاب ابن زبیر را از عراق بیرون می کنیم، سپس امر را به اهل بیت پیامبر که آنان صاحبان این امر است واگذار می کنیم.شامیان امتناع کردند، و یاران سلیمان هم از عمل به تقاضای شامیان سرباز زدند.یاران سلیمان بر اهل شام حمله کرده و آنان را تار و مار کردند، تا اینکه شب فرارسید و پیروزی از آن سلیمان بن صرد و یارانش بود.فردای آن روز عبیدالله بن زیاد، شرحبیل بن ذی الکلاع را با هشت هزار نفر به کمک حصین بن نمیر

فرستاد، دو تا سه روز جنگ ادامه یافت [۱۴۰۰] .

ارسال ادهم بن محرز

روز سوم ادهم بن محرز بـا ده هزار نفر از طرف عبیـدالله به کمـک شامیـان آمـد و تا ظهر آن روز که جمعه بود جنگ سـختی نمودند تا اینکه شامیان به سلیمان و یارانش از هر طرف حمله کردند.سلیمان چون وضعیت را اینگونه دید، پیاده گشت و فریاد برآورد: ای بنـدگان خدا!هر کس را عزم سـفر بسوی خداست و توبه از گناه خود، بسوی من آید.آنگاه غلاف شمشـیر خود را شکست، پس جمـاعتی از او پیروی کردنـد و غلاـف شـمیرهای خود را شکسـتند و با او بر سـپاه شام حمله کردنـد، گروهی از شامیان را [صفحه ۵۸۶] کشتند و بسیاری از آنان را مجروح نمودند.

کشته شدن سلیمان بن صرد

حصـین بن نمیر چون اسـتقامت و صبر سـلیمان بن صـرد و یارانش را دید، گروهی را فرستاد که بسوی یاران سلیمان تیراندازی کنند. سپس سپاه سواره و پیاده ی شام، سلیمان و یارانش را محاصره کرد و سلیمان بوسیله ی تیر یزید بن حصین بر زمین افتاد، پس برخاست و آنگاه افتاد و کشته شد [۱۴۰۱] .

مسیب بن نجبه

چون سـلیمان کشـته شد، پرچم را مسـیب بن نجبه برداشت و جنگید و اسـتقامتی از خود نشان داد که نظیرش دیده نشده بود و مقاتله ای کرد که مثل آن شـنیده نشده بود کسـی گمان ندارد که فردی از خود ایثار نشان داده باشد تا اینکه او نیز کشـته شـد [۱۴۰۲] .

عبدالله بن سعد

عبدالله بن سعد بن نفیل پرچم را برگرفت و بر سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه رحمت فرستاد و سپس این آیه را تلاوت کرد (فمنهم من قضـی نحبه و منهم ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۱۴۰۳] .قبیله ی ازد گرد او آمـده و به یاری او شـتافتند و به جنگیدن با شامیان پرداختند. [صـفحه ۵۸۷] در این هنگام سه نفر سواره از مـدائن رسـیدند و به او گفتنـد که سـعد بن حـذیفه با یکصد و هفتاد نفر از اهل مدائن و مثنی بن محربه با سـیصد نفر از اهل بصـره به یاری شما حرکت کردند، یاران او شاد شدند.عبدالله بن سعد گفت: اگر ما تا رسـیدن آنها زنده باشـیم.چون آن سه نفر، کشتگان از یاران سلیمان را دیدند، محزون شده و به جنگیدن پرداختنـد، عبـدالله بن سـعد نیز کشـته شـد، برادر او خالـد بن سـعد بر قاتلش حمله کرد شامیان به یاری آن شـحص آمده او را خلاص کردند و خالد را نیز کشتند.علم بدون علمدار ماند، مردم عبدالله بن وال را ندا کردند، او هم در ناحیه ای با شامیان می رزمید.

رفاعه بن شداد

رفاعه بن شداد از جمله ی شـیعیان و از توابین است و در جنگ با یمانیین در کوفه شـرکت داشته، و چون از آنان شنید که می

گوینـد «یا لثارات عثمان» با شمشـیر بر آنان حمله کرد و می گفت: «من بر دین علی هسـتم» و جنگید تا کشـته شد. او هنگامی که ابوذر غفاری در ربـذه از دنیا رفت با مالک اشتر در تجهیز ابی ذر همکاری کرد. (ابصار العین ۱۴).رفاعه علم را برداشت و حمله کرد، آنگاه به یارانش گفت: هر کس آهنگ

زنـدگی جاویـدی را دارد که پس از آن مرگی نیست، و راحتی را خواهـد که به دنبال آن سـختی وجود ندارد، و سـروری که بعـد از آن حزنی نیست، بسوی خـدا بـا قتال این گروه تقرب جویـد سـپس کوچ بسوی بهشت خواهـد بود.سـپس حمله کرد و گروهی از شامیان را به قتل رساند، آنگاه شامیان به سپاه او روی آورده و آنان را به جایگاه خود بازگرداندند. [صفحه ۵۸۸]

عبدالله بن وال

عبدالله بن وال تمیمی، مردی شـریف بوده است و در عین الورده با سلیمان بن صرد و دیگر توابین کشته شد (ابصار العین ۱۴). و ابن اثیر او را از جمله ی فقهـاء و عبـاد کوفه برشـمرده است (کامـل ۱۸۴ /۴).ادهم بن محرز یکی از فرمانـدهان شـام بود که نیروهای خود را برای مبارزه با سـپاهیان سلیمان بسیج کرد، او هنگام عصر عبدالله بن وال را دید که این آیه را تلاوت می کرد (و لاـ تحسـبن الـذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) [۱۴۰۴] بر عبـدالله حملـه کرد و ضـربتی بر دسـت او زد و گفت: گمـان دارم که دوست داری در کوفه می بودی تا دسـتت چنین نشود.عبدالله گفت: بد گمان کردی، بخدا سوگند من هرگز دوست ندارم که دست تو به جای دست من باشـد، تا گناه تو عظیم و ثواب و اجر من نیز افزون گردد.ادهم در خشم شـد و بر او حمله کرد و او را به قتل رساند [۱۴۰۵] .

عبدالله بن عوف بن احمر

پس از کشـته شـدن عبـدالله بن وال، یاران سـلیمان نزد رفاعه آمدنـد و گفتنـد: علم را بگیر و با شامیان مقاتله کن.رفاعه گفت: پیشـنهاد من این است که بازگردیم، امید است که روزی گردآئیم و بر دشـمن غالب آئیم.عبدالله بن عوف گفت: ما را هلاک خواهی کرد اگر بـازگردیم، زیرا یـک فرسـخ طی طریق نکرده که دشـمن مـا را تعقیب نموده و همه ی مارا از پای درآورد، و اگر کسـی از ما نجات پیدا کند اعراب و اهالی این منطقه او را می گیرند و به آنان تحویل داده و او را [صـفحه ۵۸۹] خواهند کشت، من پیشنهاد می کنم اکنون که خورشید در حال

غروب کردن است تـا شامگـاه با اینان برزمیم چون تاریکی همه جا را فراگرفت بر اسبان خویش سوار گشـته و از معرکه بـدر رویم و هر کسـی مجروح خـود را بردارد و تـا صـبح طی طریق کنیم.رفـاعه گفت: نیکو رأیی است.ابن احمر گفت: سـاعتی را مقـاتله کن بـا مـا و خود را با دست خود به هلاکت میانـداز. چون یاران رفاعه از قصـد او آگاه شدنـد، یکباره فریاد زدنـد: ای بندگان خدا! بسوی پروردگارتان بشـتابید که چیزی در دنیا بهتر از رضای او نیست، به ما خبر رسیده که گروهی عزم بازگشت به کوفه دارنـد و بسوی دنیـایی بازگردنـد که توقف آنهـا در آن بسیار کم است.پس حمله کردنـد بر شامیان تا اینکه گروهی کشته شدند [۱۴۰۶] .

عبدالله بن عزیر کنانی

او در حالی که طفل کوچکش به نام محمد را بهمراه آورده بود به میدان آمد و مقاتله نمود، آنگاه قبیله ی بنی کنانه را که در شام بودنـد طلب کرد و فرزنـدش را به آنها سپرد که به کوفه بازگردانند، او را امان دادنـد نپـذیرفت، حمله کرد تا کشـته شـد [۱۴۰۷] .

بازگشت به کوفه

چون شب فرارسید و اهل شام به لشکرگاه خود بازگشتند، رفاعه بن شداد هر مجروحی را به خویش و کسانش سپرد، و با سایر مردم شب را طی طریق کرد تا از [صفحه ۵۹۰] خابور [۱۴۰۸] گذشت. فردای آن روز حصین بن نمیر دید که آنها شب هنگام منطقه را ترک کرده و بازگشـته انـد.رفاعه شخصـی را به نـام ابوجویریه با هفتاد نفر سوار در پشت سـر یارانش قرار داده بود تا آنها را حفظ کرده و از آنها چیزی بجای نماند، تا اینکه به قرقیسیا رسیدند، در آنجا زفر برای آنها طعام و آذوقه فرستاد و برای مداوای مجروحین طبیب روانه نمود و از آنها خواست تا در قرقیسیا بمانند، رفاعه و یارانش سه روز در آنجا توقف نموده و زاد و توشه برگرفته کوچ کردند [۱۴۰۹] .

نیروهای کمکی

سعـد بن حذیفه با اهل مدائن برای کمک به توابین حرکت کردند و چون به هیت [۱۴۱۰] رسیدند خبر کشته شدن سلیمان بن صرد و یارانش را شـنیدند بازگشـته و مثنی بن مخربه را که با اهل بصـره نیز به کمک می آمدند در صـندوداء [۱۴۱۱] ملاقات کرده و آنان را از ماجرای توابین مطلع ساختند، و در آنجا توقف نمودند تا رفاعه بن شداد با باقیماندگان از یارانش رسیدند، و بر شهدای عین الورده گریستند، یک روز و شب در آنجا ماندند و سپس بازگشتند [۱۴۱۲] . [صفحه ۵۹۱]

خبر توابین در شام

چون عبدالملک بن مروان از کشـته شدن سـلیمان و یارانش آگاه شد به منبر رفت و گفت: رؤسای عراق کشته شدند که رهبر آنها سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه بودند، و همچنین دو رهبر دیگر آنان عبدالله بن سعد و عبدالله بن وال نیز کشته شدند، و بعد از این در عراق مشکلی نخواهد بود و بعد از آنان دیگر کسی نماند که مخالفت و امتناع نماید [۱۴۱۳] . [صفحه ۵۹۳]

قیام مختار

مختار کیست

مختار فرزند ابوعبید بن مسعود ثقفی است، او در سال اول هجرت متولد شد [۱۴۱۴] . پدرش ابوعبید از اجله ی اصحاب رسول خداست که در سال سیزدهم هجرت والی عراق گردید، و در یوم الجسر [۱۴۱۵] با فرزندش جبر بن ابی عبید در اوائل خلافت عمر بن خطاب به قتل رسید [۱۴۱۶] .مادرش رومه دختر وهب بن عمر معتب است.نقل شده که چون پدر مختار تصمیم به ازدواج گرفت، از دختران قبیله اش نزد او نام برده و به وی پیشنهاد کردند، اما او نپذیرفت، تا اینکه کسی در خواب او را گفت: رومه دختر زیبای وهب را به همسری انتخاب کن تا تو را ملامت نکنند. خوابش را برای اهل و نزدیکان خود ذکر کرد، آنها او را در این امر تشویق نمودند، لذا او با رومه دختر وهب ازدواج کرد.رومه می گوید: چون به مختار حامله شدم در خواب دیدم کسی این اشعار را می خواند: [صفحه ۵۹۴] ابشری بالولد اشبه شیی ء بالاسداذا الرجال فی کبد تقاتلوا علی بلدکان له حظ الاشد [۱۴۱۷] . چون مختار را زائید، همان کس را در خواب دید و او به رومه گفت:

قبل از آنکه این کودک حرکت کند و یا کام او را برگیرید، او را مختار نام بگذارید که او فردی کم آز و دارای یاران فراوانی خواهد بود.مختار دارای چهار برادر بود به نامهای جبر، ابوجبر، ابوالحکم و ابوامیه [۱۴۱۸] .عموی او به نام سعید بن مسعود از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در مدائن والی بوده است [۱۴۱۹] ، و مختار نیز با عمویش به مدائن رفته و نزد او بوده است [۱۴۲۰] .

دوران رشد

مختار نوجوانی سیزده ساله شده بود که با پدرش ابوعبید در واقعه ی «قس الناطف» [۱۴۲۱] شرکت کرد، و بسیار رغبت و اشتیاق داشت که به میدان برود و جنگ کند، اما عموی او سعید بن مسعود او را از رفتن به میدان جنگ منع می کرد [۱۴۲۲] .

ویژگیهای فردی

مختار مردی شجاع بود که از چیزی نمی هراسید و دارای عقلی وافر و در [صفحه ۵۹۵] پاسخ دادن حاضر جواب بود و دارای خصلتهایی پسندیده و بسیار با سخاوت بود، و استعدادی داشت که امور را با فراست و زیرکی به آسانی درک می کرد، و دارای همتی بلند و همچنین تیزبین بود، و در جنگها محکم و استوار [۱۴۲۳] ، و در دوستی با اهل بیت و دشمنی با دشمنانشان زبانزد خاص و عام بود [۱۴۲۴] .

مختار از دیدگاه ائمه

با مراجعه به روایات ائمه علیهم السلام و در برخوردها و سؤال و جوابها که از معصومین در رابطه با مختار شده است این واقعیت را می توان بدست آورد که مختار مورد توجه و علاقه ی اهل بیت علیهم السلام بوده است که ما بعضی از این روایات را به عنوان نمونه ذکر می کنیم:۱- از عمر بن علی روایت شده است که مختار بیست هزار دینار خدمت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، حضرت آن پولها را پذیرفت و خانه ی عقیل بن ابی طالب و خانه هایی را که از بنی هاشم توسط عمال یزید خراب شده بود تجدید بنا نمود [۱۴۲۵] .۲- کشی از محمد بن مسعود نقل کرده است که: چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام آوردند آن حضرت به سجده افتاد و فرمود: خدا را حمد می کنم که از دشمنانم انتقام گرفت؛ و مختار را دعا کرد و فرمود: خداوند مختار را جزای خیر دهد [۱۴۲۶] .۳- عبدالله بن شریک گوید: من روز عید اضحی بر حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام وارد شدم در حالی

که تکیه کرده بود روبروی حضرت نشستم، در این هنگام مردی از [صفحه ۵۹۶] اهل کوفه وارد شد و خواست دست امام باقر را ببوسد، حضرت اجازه نداد، سپس به آن شخص فرمود: کیستی؟عرض کرد: من ابومحمد حکم بن مختار هستم.و در مجلس از حضرت باقر دور نشسته بود، پس امام علیه السلام دستش را بسوی او دراز کرد و او را نزدیک خود نشانید.آن مرد (یعنی فرزند مختار) به امام باقر علیه السلام عرض کرد: مردم درباری پدرم سخن بسیار گویند ولی بخدا سوگند آنچه شما در مورد پدرم بفرمائید، همان حق است، و مردم هر چه می خواهند بگویند.حضرت فرمود: چه می گویند؟گفت: می گویند پدرم مختار کذاب بوده است، ولی شما هر چه فرمان دهید آن را پذیرا باشم.امام باقر علیه السلام فرمود: سبحان الله! پدرم مرا خبر داد که صداق مادرم را مختار نزد او فرستاده است، آیا مختار نبود که خانه های ما را بنا کرد و کشندگان ما را کشت و خونخواهی ما را نمود، پس خدای او را رحمت کند؛ و الله پدرم مرا خبر داد که مختار بن ابی عبید نزد فاطمه دختر امیرالمؤمنین می آمد و فاطمه او را احترام می گذاشت و او را گرامی می شمرد، و مختار از او حدیث اخذ کرده و تعلم می نمود، خدا رحمت کند او را که حقی را رها نکرد جز اینکه آن را مطالبه نمود، قاتلین ما را کشت و ما را خونخواهی کرد [۱۴۲۷] .۴- سدیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مختار را سب نکنید زیرا او کشندگان و قاتلین ما را کشت و ما را خونخواهی کرد

و بی همسران را تزویج کرد و در [صفحه ۵۹۷] وقت ضرورت مال به نزد ما فرستاد [۱۴۲۸] .۵- منذر بن جارود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هیچ زنی از هاشمیات شانه بر موی خود نزد و خضاب ننمود تا اینکه مختار سرهای کشندگان حسین علیه السلام را به نزد ما فرستاد [۱۴۲۹] .روایات در این موضوع زیاده بر آن است که ذکر شد و ما به همین مقدار اکتفا می کنیم.

مختار در دامان علی

از اصبغ بن نباته روایت شده است که گفت: مختار را بر زانوی امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم که آن حضرت دست بر سر او می کشید و می فرمود: «یا کیس یا کیس» [۱۴۳۰] «ای زیرک ای زیرک».این سخن از امام امیرالمؤمنین علیه السلام که باب مدینه ی علم پیامبر است و نسبت به آینده آگاهی دارد، نشانه و آیتی است از آنچه بوسیله ی مختار پس از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد و قاتلان امام را کیفر داد و عقوبت نمود، و با توجه به اینکه مختار خود نیز طنین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه در گوشش بود، بطور طبیعی احساس یک رسالت فوق العاده ای را در رابطه با اسلام و اهل بیت می کرد تاروزی که احساس کرد این رسالت در گرفتن انتقام از دشمنان اهل بیت و قاتلین حسین علیه السلام و عزیزان او می باشد [۱۴۳۱] . [صفحه ۵۹۸]

معبد بن خالد

مختار روزی معبد را ملاقات کرد و به او گفت: نویسندگاه در نوشته ها و تألیفات خود ذکر کرده اند که مردی از قبیله ی ثقیف قیام می کند و ستمگران را کشته و ستمدیدگان را یاری می نماید و انتقام خون مستضعفین را خواهد گرفت، و اوصاف او را ذکر کرده اند، من تمام آن اوصاف را در خود جمع می بینم بجز دو صفت که در من نیست: گفته اند او جوان است و من از شصت گذشته ام، و دیگر اینکه گفته اند بینائی چشمش ضعیف است و چشمانم از عقاب تیزتر است.معبد گفت: تو نیز جوان هستی (زیرا در آن زمان سن شصت و هفتاد سالگی پیری به حساب نمی آمد)، و اما راجع به دیدگانت تو چه دانی که چه خواهد

شد شاید بعداً پیش آمدی کند و چشمانت ضعیف گردد.مختار به این سخن امیدوار گردید و گفت: ممکن است [۱۴۳۲] .

سفیر امام در خانه ی مختار

همانگونه که ذکر گردید، مختار بن ابی عبید دارای ویژگیها و مکارم و فضائل فراوانی بود، ولی این خصوصیات در آن زمان منحصر در او نبوده است بلکه شخصیتهایی در کوفه بوده اند که از نظر موقعیت اجتماعی و فضائل و مکارم اخلاق و عظمت و ذی نفوذ بودن، اگر برتر از مختار نبوده لااقل هم طراز و در ردیف مختار بوده اند.مسلم بن عقیل سلام الله علیه هنگام ورود به کوفه، خانه ی او را انتخاب نمود و بر او [صفحه ۵۹۹] وارد گردید [۱۴۳۳] ، اما علت این انتخاب چه بوده است در حالی که اشخاص دیگری همانند مختار در کوفه وجود داشته اند، خود جای بحث دارد.نوشته اند: هنگامی که مسلم در روز پنجم شوال سال شصت هجری وارد کوفه شد [۱۴۳۴] به خانه ی مختار بن ابی عبیده رفت [۱۴۳۵] .باید گفت که مختار صرف نظر از دارا بودن آن ویژگیها که بدان اشاره کردیم از یک خصوصیت دیگری نیز برخوردار بود که می تواند یکی از علتهای این انتخاب باشد، و آن دفاع کم نظیر و علنی مختار از اهل بیت عصمت و خاندان امیرالمؤمنین علیهم السلام و اخلاص او نسبت به علویین بوده است [۱۴۳۶] .

مختار هنگام قیام مسلم

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند، عبیدالله دستور داد آتش افروختند و خود به مسجد آمد و منادی او ندا کرد تا مردم در مسجد اجتماع کنند. ابن زیاد گفت: ذمه ی ما از هر که مسلم بن عقیل را پناه دهد بری خواهد بود؛ و مردم را دعوت به اطاعت نمود. سپس حصین بن تمیم رئیس شرطه ی خود را دستور داد که خانه ها و کوچه ها را تفتیش کرده تا

مبادا مسلم بن عقیل از کوفه خارج گردد، حصین بن تمیم مأمورینی را بر سر راهها گذاشت و کسانی را که با مسلم بن عقیل بیعت کرده برای قیام آماده شده بودند دستگیر می کرد، از جمله ی آنان عبدالاعلی بن یزید کلبی و عماره بن صلخب ازدی است که آن دو را زندانی نموده و سپس آنها را بقتل رسانید، و جماعتی دیگر را نیز به جهت ترس و وحشت از آنها به زندان افکند که از جمله ی آنان [صفحه ۶۰۰] مختار بن ابی عبید ثقفی و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است که برای یاری حضرت مسلم بن عقیل خروج کرده بودند.مختار هنگام قیام حضرت مسلم در قریه ای بنام «لقفا» بود که با همراهان خود در حالیکه علمی سبز رنگ به دست داشت آمد، و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب هم علمی سرخ رنگ حمل می کرد تا به درب مسجد کوفه که مشهور به باب الفیل بود رسیدند و چون از قتل مسلم و هانی آگاه شدند به آنها گفته شد که تحت رایت و علم عمرو بن حریث درآیند، و عمرو بن حریث گواهی داد که آنها از مسلم بن عقیل کناره گرفتند.عبیدالله آن دو را بعد از ضرب و شتم محبوس کرد تا اینکه امام حسین علیه السلام به شهادت رسید [۱۴۳۷] .

مختار و میثم تمار

میثم تمار را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و گفتند که او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است.عبیدالله گفت: این اعجمی را می گوئید؟گفتند: آری.و بعد از کلماتی که با میثم گفت و پاسخ شنید، دستور داد او را به زندان بردند و در همان

زندان مختار بن ابی عبید ثقفی هم محبوس بود، میثم به مختار گفت: تو از زندان رهائی خواهی یافت و مطالبه ی خون حسین علیه السلام را خواهی نمود و این جبار را که هم اکنون من و تو در زندان او هستیم خواهی کشت و با پای خود صورت و پیشانی او را لگدمال خواهی کرد. [صفحه ۶۰۱] چون عبیدالله بن زیاد دستور داده بود که مختار را بیرون آورده سر از بدنش جدا کنند، نامه ای از جانب یزید رسید که در آن عبیدالله را امر کرده بود مختار را آزاد نماید، زیرا خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بن الخطاب از شوهرش خواسته بود که نزد یزید برای برادرش مختار شفاعت کند، و عبدالله بن عمر وساطت کرد، پس عبیدالله بن زیاد مختار را آزاد کرد [۱۴۳۸] .

مختار پس از توابین

چون سلیمان بن صرد با لشکر خود از کوفه بیرون رفت، مختار وارد کوفه گردید و خود را از ناحیه ی محمد بن حنفیه مأمور می دانست که خونخواهی حسین علیه السلام نماید.شیعیان کوفه از سلیمان بن صرد پیروی می کردند و مختار آنها را به خود دعوت می نمود، و چون به او گفته می شد که: سلیمان بن صرد شیخ شیعه است، می گفت: او فرد مناسبی برای رهبری شما نیست و خود را به کشتن خواهد داد زیرا او به فنون جنگ آگاه نیست؛ ولی شیعیان از او نمی پذیرفتند [۱۴۳۹] .بعضی گفته اند که مختار به عبدالله بن زبیر گفت: من جماعتی را می شناسم که اگر مردی رهبر آنها شود که دارای فهم و علمی باشد می تواند از آنها نیرویی قوی را تدارک کند که با اهل شام برزمند.عبدالله

بن زبیر گفت: آنـان کدامنـد؟مختار گفت: شـیعیان علی در کوفه.عبـدالله بن زبیر گفت: تو آن فرد خواهی بود.پس عبـدالله بن زبیر او را بسـوی کوفه فرسـتاد، مختـار در نـاحیه ای از کوفه نـازل شـد [صـفحه ۶۰۲] و بر حسـین علیـه السـلام می گریست و مصائب آن حضرت را ذکر می کرد تا اینکه شیعیان به سراغ او آمده و او را به وسط کوفه منتقل کردند، و جماعت زیادی نزد او آمده و با او همراه شدند [۱۴۴۰] .جماعت بنی امیه بر جان خود ترسیدند و از مقاصد مختار کاملا مطلع شدند و دانستند که شیعیان علی علیه السـلام با او هسـتند.عمر بن سعد و شبث بن ربعی و یزید بن حارث که از قتله امام حسین علیه السلام بودند با جماعتی دیگر از طرفـداران بنی امیه نزد عبـدالله بن یزید- که از طرف ابن زبیر والی کوفه بود - جمع شدند و گفتند: مختار بر کوفه وارد شـده است و بطور پنهانی از مردم بیعت می گیرد و او بر شـما شدیـدتر از سـلیمان بن صـرد خزاعی است، و ما ایمن نیستیم که به ناگهان بر ما بتازد و یک نفر از ما را زنـده نگـذارد، صـلاح این است که او را گرفته زندانی کنید.عبدالله بن یزید این رأی را نیکو شمرد، افراد او بطور ناگهانی به سراغ مختار رفته او را اسیر نمودند و زنجیر به گردن او بستند و خواستند پیاده با پای برهنه او را به جانب زنـدان برنـد، عبـدالله بن یزیـد راضـی نشد، مرکبی آوردند او را سوار کردند و در زندان او را مقید نمودند.مختار در زندان می گفت: قسم به پروردگاری که

دریاها و صحراها و درختان و مردمان را آفریده است، و قسم به ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین که چندان از این جباران به قتل برسانم تا اینکه دل دوستان آل محمد را شفا بدهم، و چندان با شمشیرها و نیزه ها از این جماعت کشتار نمایم تا عمود اسلام را برپا دارم [۱۴۴۱] . [صفحه ۶۰۳]

نامه ی مختار

هنگامی که مختار در زندان بود، به او خبر رسید که باقیمانده اصحاب سلیمان بن صرد به کوفه مراجعت کردند، نامه ای بدین مضمون بسوی ایشان نوشت:اما بعد دل خوش دارید که اجر شما جزیل و گناهان شما آمرزیده برای این حرکت که مرضی که خدا و رسول خدا بود که با دشمنان دین جهاد کردید، سلیمان به مسئولیت خویش عمل کرد و خدا او را قبض روح کرده و روح او را با ارواح انبیاء و شهدا و صالحین قرار داد ولی او آنکس نبود که بوسیله او پیروز شوید، منم امین و مورد اطمینان شما و مأموریت دارم و فرمانده ی لشکر و کشنده ی جبارین و ستمگران و انتقام گیرنده از دشمنان و دستگیر کننده آنانم، خود را آماده و مهیا سازید و خوشحال باشید و بشارت باد شما را، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت او می خوانم و به حمایت از ضعیفان و پیکار با دشمنان دعوت می کنم [۱۴۴۲] .رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه و سعد بن حذیفه و یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن شداد و عبدالله بن کامل نامه ی مختار را خواندند، پس عبدالله بن کامل را نزد او به زندان فرستاده

و به او گفتنـد که: آنگونه که تو خواسـته باشـی مـا خواهیم بود، اگر می خواهی مـا بیـاییم و تو را از زنـدان رهـا سازیم.مختار خشنود شد و گفت: من در همین ایام بیرون خواهم آمد [۱۴۴۳] .

آزادی از زندان

مختار غلام خود را به مـدینه فرسـتاد و از عبدالله بن عمر درخواست کرد که: وساطت کن نزد والی کوفه عبدالله بن یزید تا مرا آزاد نماید که مرا بی گناه به زندان [صـفحه ۶۰۴] انـداخته اند.عبدالله بن عمر نامه ای به عبدالله بن یزید والی کوفه نوشت که به این مضـمون بود: مختار از خویشان من است و من از دوسـتان شـمایم، اکنون از شما می خواهم به آن دوستی که بین من و شماست چون نامه ی مرا قرائت کردیـد مختار را از زنـدان آزاد کنیـد [۱۴۴۴] .نامه ی عبـدالله بن عمر را والی کوفه عبـدالله بن یزیـد و ابراهیم بن محمد خواندند، نزد مختار فرسـتاده او را آوردند و او را آزاد کردند با کفالت و سوگند که خروج ننماید و اگر بر خلاـف آن عمـل نمود هزار شتر را در مکه نحر کنـد و تمام بردگان او آزاد باشـند.مختار پس از آزاد شـدن می گفت: اینها چقـدر نادان و احمقنـد، هنگامی که دیدنـد من سوگنـد یاد کردم، مرا آزاد کردند، سزاوار است برای من که چون دیدم چیزی بهتر از سوگنـدم آن را انجام دهم و در عوض کفـاره بپردازم و به هزار شتر مرا به وحشت می انـدازد در حالی که هزار شتر در نظر من هیـچ ارزشـی نـدارد و از پرداختن بهای آن هراسـی نـدارم، و اما آزادی بنـدگانم من دوست دارم که به هدف خود برسم و هرگز

مالـک برده ای نباشم [۱۴۴۵] .سـپس شـیعیان کوفه به نزد او می آمدنـد و بـا او بیعت می کردنـد تـا اینکه کار او بالا گرفت و امرش قوی گردیـد، عبـدالله بن زبیر از کوفه عبـدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد را عزل نمود و عبدالله بن مطیع را به جای آنان ولایت کوفه داد [۱۴۴۶] .

عبدالله بن مطیع

عبـدالله بن مطیع در روز بیست و پنجم مـاه رمضان سال ۶۶ وارد کوفه گردید، ایاس [صـفحه ۶۰۵] بن مضارب را فرمانـده ی نیروهای خود قرار داد و او را امر نمود که سیره و روش نیکو داشته باشد و بر دشمنان سخت گیرد.عبدالله بن مطیع بر منبر رفت و خطبه خوانـد و گفت: عبـدالله بن زبیر مرا والی شـهر شـما گردانیـده تا درآمـدها را جمع آوری کنم و مازاد بر هزینه ها را از شهر شـما بدون رضایت شـما بیرون نبرم، از وصیت عمر بن الخطاب پیروی نمایم، و به سیره ی عثمان بن عفان عمل کنم، پس تقوای خـدا را پیشه سازیـد و اختلاف نکنیـد و دست سـفیهان را گرفته و از فتنه باز داریـد و اگر چنین نکردید خود را ملامت کنید، نه مرا.سائب بن مالک اشـعری بپاخاست و گفت: اما بردن اموال، ما هرگز رضا ندهیم و آن را باید بین ما تقسیم شود، و ما را حاجتی به سیره ی عثمان و عمر بن الخطاب نیست، ما بجز سـیره ی علی بن ابی طالب علیه السلام که بین ما بود تا از دنیا رفت و به آن سیره عمل کرد، نخواهیم پذیرفت.یزید بن انس بپاخاست و گفت: سائب راست می گوید.عبدالله بن مطیع گفت: به هر سیره که شما خواهید، با همان،

رفتار خواهیم کرد [۱۴۴۷] .ایاس بن مضارب به عبدالله بن مطیع گفت: سائب بن مالک از رؤسای یاران مختار است، بسوی مختار بفرست تا نزد تو آید و چون آمد او را گرفته و محبوس کن تا امر مردم راست و مستقیم شود زیرا او نیرو جمع کرده و قصد خروج دارد.

توطئه ای برای دستگیری مختار

بیش از بیست هزار نفر مختار را اجابت کردند که تشکیل شده بودند از اکثر آل همدان و ابناء عجم که در کوفه ساکن بودند و آنها را حمراء می گفتند از جهت سرخی صورت آنان. چون این اخبار به گوش عبدالله بن مطیع رسید فرمان داد مختار را [صفحه ۶۰۶] احضار کنند [۱۴۴۸] .ابن مطیع دو نفر به نام زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله برسمی را نزد مختار فرستاد و به او گفتند: امیر را اجابت نما.چون مختار عازم بر رفتن گردید، زائده این آیه را خواند (و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک) [۱۴۴۹] (کنایه از اینکه با تو خدعه کرده و قصد دستگیری تو را دارند)، مختار لباس از تن بدر کرد و قطیفه بر خود گرفت و شروع به لرزیدن نمود و گفت: من حال مساعدی ندارم، بسوی امیر بازگشته و او را از بیماریم مطلع سازید.آن دو بازگشته و عبدالله بن مطیع را از حال مختار آگاه ساختند، ابن مطیع او را رها کرد و از تصمیم خود صرف نظر کرد.

عبدالرحمن بن شریح

مختار یاران خود را در خانه های خود گردآورد و تصمیم بر قیام در کوفه در ماه محرم داشت که مردی شریف از اصحاب شبام [۱۴۵۰] و نامش عبد الرحمن بن شریح بود سعید بن منقذ و سعر بن ابی سعر و اسود بن جراد و قدامه بن مالک جشعمی را ملاقات کرد و گفت: مختار قصد قیام در کوفه با ما دارد و ما تردید داریم که او فرستاده ی محمد بن حنفیه است، باید نزد محمد بن حنفیه رفته و او را از تصمیم مختار مطلع

سازیم، اگر او ما را اجازه داد که از مختار حمایت کنیم، ما او را یاری خواهیم کرد، اگر ما را نهی نمود ما از او کناره خواهیم گرفت، زیرا چیزی نزد ما عزیزتر و محبوبتر از سلامت دینمان نیست. [صفحه ۶۰۷] آنان پیشنهاد او را پذیرفتند [۱۴۵۱] .

ملاقات با محمد بن حنفیه

پس این گروه عازم مدینه شدند و نزد محمد بن حنفیه آمدند و رهبر آنها عبد الرحمن بن شریح بود.اسود بن جراد می گوید: به محمد بن حنفیه گفتیم که: حاجتی داریم.محمد بن حنفیه گفت: حاجت و یا خواسته ی شما محرمانه است؟گفتیم: آری، رازی است.گفت: پس کمی صبر کنید، سپس مکثی کرد و از آن مجلس برخاست و در گوشه ای تنها نشست و ما را خواند و ما نزد او رفتیم، عبد الرحمن بن شریح سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی محمد بن حنفیه را مخاطب ساخت و گفت: شما اهل بیت را خداوند فضیلت و برتری داده و شما را به نبوت گرامی داشته و حق شما را بر این امت بزرگ نموده و کسی که حق شما را نشناسد مغبون و بی بهره است، مصیبت حسین علیه السلام بر شما وارد شد خصوصا و بر همه ی مسلمین عموماً، مختار نزد ما آمده و بر این ادعا است که از جانب شماست و ما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعیفان دعوت نموده و ما با او بیعت کردیم سپس به نظرمان رسید نزد شما آمده و آنچه مختار ادعا دارد متذکر شویم اگر ما را امر کنی که از او تبعیت کنیم ما او

را یاری کنیم و اگر ما را نهی کنی از او دوری نمائیم.پس هر کدام سخن گفتند و محمد بن حنفیه استماع کرد، آنگاه گفت: [صفحه ۶۰۸]

سخنان محمد بن حنفیه

اما بعد، من از آنچه شما ذکر کردید که خدا ما را فضیلت داده است، و خدا هر که را خواهد، عطا کند، و او دارای فضل عظیم است، خدا را حمد می کنم.و اما آنچه ذکر کردید از مصیبت حسین که بر ما وارد آمده است، بدرستی که مصیبت حسین در کتاب محکم الهی بوده است، و این مصیبت و شهادت بر او نوشته شده بود و کرامتی بود که خداوند به او ارزانی داشت، و خدا با این آزمایش و ابتلا درجات گروهی را بالا برد و برخی دیگر را به زیرآورد و امر الهی مقدر و حساب شده است.و اما آنچه گفتید که شما را کسی دعوت به خونخواهی برای ما کرده، سوگند بخدا من دوست دارم که خدا انتقام ما را از دشمنان بوسیله ی هر کس از خلقش باشد، بگیرد، این را می گویم و برای خود و شما از خدا طلب غفران می نمایم.اسود بن جراد می گوید: ما بیرون آمدیم و گفتیم که محمد بن حنفیه ما را اذن داد، و اگر ناراضی بود ما را امر می کرد که انجام ندهیم [۱۴۵۲] .

استیذان از حضرت سجاد

و به روایت ابن نما، محمد بن حنفیه فرمود: برخیزید برویم نزد فرزند برادرم که او امام من و شماست، چون بر آن حضرت وارد شدند و مطالب خود را شرح دادند، حضرت به محمد بن حنفیه فرمود: ای عموی گرامی! اگر غلام سیاهی برای ما اهل بیت تعصب کند و برای نصرت ما قیام نماید بر مردم واجب است که او را نصرت کنند، من این مطلب را واگذار به تو کردم، هر گونه می دانی بجا بیاور. [صفحه

۶۰۹] آن جماعت کلام آن حضرت را شنیدند و بیرون آمدند و گفتند: امام زین العابدین و محمد بن حنفیه ما را رخصت دادند که اطاعت مختار بنمائیم و از یاری و نصرت او خودداری ننمائیم [۱۴۵۳] .

مراجعت به کوفه

چون مختار از رفتن آنان به مدینه آگاه شد، ناراحت گردید مبادا آنان بازگردند و محمد بن حنفیه نظر موافق ندهد و آنان شیعیان کوفه را از گرد او پراکنده سازند.چون آنان به کوفه بازگشتند، قبل از رفتن به خانه های خود نزد مختار رفتند، مختار از آنان به کوفه بازگشتند، قبل از رفتن به خانه های خود نزد مختار رفتند، مختار از آنان پرسید: چه خبری آورده اید؟پاسخ دادند که: ما مأموریت داریم که تو را یاری کنیم.مختار تکبیر گفت و آنگاه گفت: شیعیان را نزد من آورید.پس گروهی نزدش آمدند، به آنان گفت: جماعتی به مدینه نزد محمد بن حنفیه رفته اند و او به آنان گفته است که مختار وزیر و فرستاده ی من است و دستور داده که از من پیروی کرده و اطاعت نمائید در آنچه شما را می خوانم که آن مبارزه با دشمنان و خونخواهی اهل بیت پیامبر است [۱۴۵۴] .

تأیید عبدالرحمن بن شریح

پس از آنکه مختار سخن گفت، عبد الرحمن بن شریح رئیس آن گروه که به مدینه نزد محمد بن حنفیه رفته بودند بپاخاست و گفته های مختار را تأئید کرد و چنین گفت: [صفحه ۶۱۰] ما خواستیم بر خود و بر عموم مردم حقیقت روشن شود، به مدینه نزد مهدی (محمد بن حنفیه) فرزند علی علیه السلام رفتیم و از او راجع به این قیام و آنچه مختار ما را به آن دعوت می کند پرسش نمودیم، به ما فرمان داد تا او را کمک کنیم و در راه هدفی که دارد مبارزه نمائیم و به آنچه فرمان دهد اطاعت کنیم، با خوشحالی و اطمینان کامل بازگشتیم، شک و تردید و دو دلی از

ما برطرف شد و اکنون با بصیرت و بینائی کامل اقدام به جهاد با دشمنان می کنیم، شما که حاضرید به غائبین اطلاع دهید تا خودشان را آماده کنند.پس از عبد الرحمن یکی پس از دیگری از آنان که به مدینه رفته بودند بپاخاسته و همانند عبد الرحمن قیام و دعوت مختار را تأیید کردند [۱۴۵۵] .

دعوت از ابراهیم بن مالک اشتر

گروهی از یاران به او گفتند که: اشراف و رؤسای کوفه بهمراه عبدالله بن مطیع قصد مقاتله و جنگ با تو را دارند، اگر ابراهیم فرزند مالک اشتر با ما همدست شود امید آن داریم به اذن خدا بر دشمن غالب آئیم که او مردی شجاع و دلاور و فرزند مردی بزرگ و خاندانی اصیل و دارای قبیله و عشیره ای است که تعدادشان زیاد و دارای عزت و شوکتند.مختار گفت: ابراهیم را ملاقات کرده و او را دعوت نمائید.پس آنان نزد ابراهیم آمده و جریان را به اطلاع او رساندند و طلب مساعدت کردند و به او گفتند: پدرت مالک اشتر از یاران دوستان علی علیه السلام و اهل بیت او بوده است.ابراهیم گفت: من دعوت شما را اجابت می کنم که خونخواهی حسین و اهل بیت را بنمائیم مشروط بر اینکه مرا امارت دهید و من امیر شما باشم. [صفحه ۶۱۱] آنان گفتند: تو برای امارت اهلیت داری ولی ممکن نیست، زیرا مختار از ناحیه ی مهدی (محمد بن حنفیه) آمده است و او مأموریت برای جنگ و قتال دارد و ما امر شده ایم که از او اطاعت نمائیم.ابراهیم سکوت کرد و آنان را پاسخ نداد.آنها نزد مختار بازگشتند و جریان را برای او گفتند [۱۴۵۶] .سه روز بر

این منوال گـذشت، آنگاه مختار با تعـدادی از یارانش و شـعبی و پـدرش بسوی ابراهیم آمـد و بر او وارد شدنـد، ابراهیم برای مختـار جـایی مهیـا کرد و او را در آنجـا نشانیـد و خـود کنـار او نشـست، مختـار گفـت: ایـن نـامه ی مهـدی محمـد بـن علی امیرالمؤمنین است که بهترین افراد و فرزنـد بهترین آنها است بعد از انبیاء و رسل الهی و او از تو خواسته است که ما را کمک و یاری نمائی، پس اگر ما را یاری نمودی، سود کردی؛ و اگر نپـذیرفتی، این نامه حجت خدا بر تو، و خدا پیامبر و اهل بیت او را از تو بی نیاز می گرداند.مختار نامه را به شـعبی تسـلیم کرده بود، چون سـخن مختار تمام شد نامه را شعبی به ابراهیم داد، او مهر آن را گشود، نامه ای طولانی بود که در آن آمده بود: بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد المهدی به ابراهیم بن اشتر، سلام علیک، مختار را بسوی تو فرسـتادم و او را انتخاب کرده و امر نمودم که با دشمنان قتال کند و خونخواهی اهل بیت مرا بنماید، خود و قبیله ات او را یاری نمائیـد.و در پایان نامه ابراهیم را به اعانت مختار و همکاری با او ترغیب کرده بود.ابراهیم چون نامه را خوانـد به مختار گفت: محمد همیشه چون نامه برایم می فرسـتاد نام خود و پدرش را می نوشت و اکنون در این نامه نوشـته است محمد المهدی. [صفحه ۶۱۲] مختار گفت: آن مربوط به زمان دیگری است و اکنون زمان دیگر و موقعیت ایجاب کرده که چنین بنگارد.ابراهیم گفت: چه کس می داند که نامه از محمد بن حنفیه برای

من است؟یزیـد بن انس و احمر بن شـقیط و عبدالله بن کامل و دیگران شـهادت دادند که این نامه ی محمد بن حنفیه است که برای او فرستاده است.شعبی گفت: مگر من و پدرم که از آن اطلاعی نداریم [۱۴۵۷] .

بیعت ابراهیم با مختار

شعبی گویـد: پس از گواهی همه ی آن گروه که فقط من و پدرم در آنها نبودیم، ابراهیم از صدر مجلس برخاست و مختار را در بالای مجلس نشانیـد و او را گفت: دست خود را بـده تا با تو بیعت کنم، پس با مختار بیعت نمود، آنگاه دسـتور داد میوه و شربتی از عسل آوردند و ما خوردیم سـپس بپاخاستیم و ابراهیم بن اشتر نیز با ما آمد، مختار سوار شد ابراهیم نیز او را مشایعت کرد تا او را به منزل رساند.شـعبی گویـد: ابراهیم هنگام بازگشت دست مرا گرفت و خواست که با او بازگردم، چون مراجعت کردیم به خانه ی او رفتم، پس به من گفت: چه شـد که تو و پـدرت گواهی بر صـحت نامه نـدادی؟ آیا می پنـداری که اینان شهـادت به نـاحق داده باشـند؟ گفتم: اینـان گواهی دادنـد و اینها از سادات قراء و بزرگان کوفه و سواران عرب انـد و بجز حق نگویند.ابراهیم گفت: من این سخن را گفته و من شهادت این گروه را باور ندارم، ولی رأی من همان نظر این جماعت است و دوسـت دارم، بـا آنهـا قیـام کنم و این امر تمـام شـود و من او را از آنچه در دل دارم آگـاه نکردم.[صـفحه ۶۱۳] پس ابراهیم گفت: نام این جماعت را برای من بنویس زیرا من تمامی آنها را نمی شناسم پس نوشت: بسم الله الرحمن

الرحیم این چیزی است که بر آن سائب بن مالک و زید بن انس و احمر بن شمیط و مالک بن عوف و..نام تمامی آنان را ذکر کرد- شهادت می دهند که محمد بن علی نامه به ابراهیم بن اشتر نوشته است و او را به یاری کردن مختار و قیام با او امر کرده است که با دشمنان جنگ و خونخواهی اهل بیت نماید؛ و بر این جماعت- که شهادت داده اند که نامه از محمد بن حنیفه است- شراحیل بن عبدالله و ابوعامر شعبی و عبد الرحمن بن عبدالله و عمار بن شراحیل گواهی دادند.گفتم: این را بهر چه می خواهی؟گفت: بگذار تا بماند.آنگاه ابراهیم قبیله خود و کسانی را که در اطاعت او بودند، خواند و نزد مختار تردد می کرد.ابراهیم هر شب نزد مختار می رفت و نزد او می ماند تا پاسی از شب می گذشت و در این مدت در تدارک اصلاح امور مربوط به قیام و نهضت بودند تا اینکه رأیشان بر این مستقر شد که قیام کنند [۱۴۵۸] .

خروج مختار

مدائنی نقل کرده است که مختار بن ابی عبید شب چهارشنبه چهارده روز به آخر ماه ربیع الاخر سال ۶۶ هجری در کوفه خروج کرد [۱۴۵۹] و مردم با او بیعت کردند بر چهار چیز: [صفحه ۶۱۴] ۱- کتاب خدا۲- سنت رسول خدا۳- مطالبه ی خون حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت علیهم السلام.۴- دفاع از ضعیفان.شاعر در این باره گوید:و لما دعا المختار جئنا لنصره علی الخیل تردی من کمیت و اشقرادعا یا لثارات الحسین فاقبلت تعادی بفرسان الصباح لثارا [۱۴۶۰] .

ایاس بن مضارب

ایاس بن مضارب نزد عبدالله بن مطیع آمد و گفت: مختار امشب یا فردا شب خروج می کند، و من فرزندم را به کناسه ی [۱۴۶۱] کوفه فرستادم، تو باید به هر ناحیه از کوفه مردی را با تعدادی از یارانت اعزام نمایی تا ترس در دل آنان افتد و قیام نکنند.پس ایاس با نیروهای خود بیرون آمد؛ و عبدالله بن مطیع شخصی به نام عبد الرحمن بن سعید بن قیس را خواست و به او گفت: تو از قبیله ات پاسداری نما که آنان خارج نشوند؛ و گروه دیگری را نیز فرستاد و آنان را گفت: تو از قبیه ات پاسداری نما که آنان خارح نشوند؛ و گروه دیگری را نیز فرستاد و آنان را گفت که قبائل خود را از قیام با مختار برحذر دارند و شبث بن ربعی را به سبخه فرستاد و او را گفت: چون صدای آنان را شنیدی متوجه آنان شو و بسوی آنها حرکت کن.روز دوشنبه مصادف با دوازدهم ربیع فرارسید، نیروها و سپاهیان در جبابین [۱۴۶۲] . [صفحه ۶۱۵] گردآمدند و ابراهیم بن اشتر از خانه اش بعد

از مغرب بیرون آمـد که نزد مختـار رود و به او گزارش داده بود که نیروهـای دشـمن در تمـام شـهر و در کوچه ها و بازارها و اطراف قصـر را پر کرده اند.حمید بن مسلم- که با ابراهیم بن مالک اشتر دوست بود و هر شب نزد مختار می رفت- می گوید: من بـا ابراهیم از منزلش بعـد از مغرب شب سه شـنبه بیرون آمـدیم، و با ابراهیم حـدود صـد نفر بودیم که شمشـیرها را حمایل کرده ولی بجز شمشیر سلاح دیگری نداشتیم، به ابراهیم گفتم: از راه بازار مرو زیرا سربازان و نیروهای ابن مطیع بازار را گرفته انـد و صـلاح در آن است که از کوچه ها و از محله «بجیله» بسوی خانه ی مختار برویم تا با نیروهای ابن مطیع برخورد نداشـته باشـیم.ابراهیم -که جوانی دلاور بود و باکی نـداشت از اینکه با آنان روبرو شود- گفت: سوگند بخدا از جلوی خانه عمر و بن حریث به طرف قصـر و بـازار و میان شمشـیرها عبور خواهم کرد تا ترس در دل دشـمن افکنـده و به آنها بفهمانم که در نظر ما اهمیتی ندارنـد.پس از طریق باب الفیل [۱۴۶۳] حرکت کرده سپس به خانه عمرو بن حریث رسیدیم، و چون از آنجا گذشتیم بـا ایـاس بـن مضـارب و سپاه او کـه مسلح بودنـد روبرو شـدیم.ایاس گفـت: شـما کیستیـد؟ابراهیـم گفت: من فرزنـد مـالک اشترم.ایاس گفت: این جمعیت که با تو هسـتند کیانند و چه قصدی دارید؟ من درباره تو مشـکوکم و به من خبر رسـیده که تو هر شب از اینجا عبور می کنی، بنابراین باید تو را نزد حاکم ببرم تا او درباره تو نظرش را بدهد.ابراهیم گفت: راه را باز کن

تا برویم. [صفحه ۶۱۶] ایاس گفت: بخدا قسم نمی گذارم.با ایاس مردی بود از قبیله همدان که او را ابوقطن می گفتند و با فرماندهان دوست بود و آنها هم او را احترام می کردند و با ابراهیم بن اشتر نیز دوست بود، ابراهیم او را فراخواند و با او نیزه بلندی بود، ایاس تصور می کرد که ابراهیم می خواهد او را شفیع قرار دهد تا او را رها کنند، ابراهیم بن اشتر آن نیزه را از دست او گرفت و گفت: این نیزه ی تو بلند است، سپس با آن نیزه بر ایاس بن مضارب حمله کرد و بر گلوی او فرو برد و او را بر زمین انداخت و به یک نفر از یارانش گفت: فرود آی و سر از بدنش جدا کن، او به زیر آمد و سر ایاس بن مضارب را از تن جدا کرد.یاران ایاس بن مضارب متفرق شده و نزد ابن مطیع آمدند و ماجرا را گفتند، او راشد فرزند ایاس را به جای پدر، رئیس سپاهیانش قرار داد.ابراهیم بسوی خانه ی مختار آمد و بر او وارد شد و گفت: مقرر شده بود که شب پنجشنبه قیام کنیم ولی حادثه ای رخ داد که همین امشب باید قیام کنیم.مختار گفت: چیست؟ابراهیم گفت: ایاس بن مضارب راه را بر ما گرفت و به گمان خود می خواست مرا بازداشت کند، من او را کشتم و این سر اوست که در جلوی درب در دست همراهان من است.مختار گفت: خدا تو را بشارت به خیر دهد، و این اولین قدم در راه پیروزی است انشاءالله [۱۴۶۴] .

فرمان قیام

مختار سعید بن منقذ را فرستاد تا در بام آتش

افروزد، و عبدالله بن شداد را دستور [صفحه ۶۱۷] داد در کوفه ندا سر دهد: «یا منصور امت» تا یاران و اصحاب او گرد آیند، و سفیان بن لیلی و قدامه بن مالك را گفت که آوای «یا لثارات الحسین» سر دهند. آنگاه خود مختار سلاح پوشید، ابراهیم به او گفت: نیروهای عبدالله بن مطیع در کوفه مستقر شده اند و ممکن است کسانی که با ما بیعت کرده اند نتوانند خود را به ما برسانند، من با یارانم در اطراف کوفه می روم و آنان را با شعار خودمان بخوانم و آنان را گردآورده سپس نزد شما می آییم و هر کس نزد شما آمد همنیجا بماند تا اگر سپاهیان ابن مطیع قصد شما کنند از شما دفاع کنند.مختار گفت: عجله کن ولی مبادا بسوی امیر ایشان روی و با آنها به جنگ بپردازی بلکه تا می توانی اقدام به جنگ نکن مگر در جائی که آنان شروع به جنگ نمایند.

حمله به سپاه زحر بن قیس

ابراهیم و سپاهیانش بیرون آمدند تا به محله ی خویش رسید و یارانش که در آنجا بودند گرد او جمع شدند و با آنان در کوچه های شهر تا پاسی از شب راه می رفتند و از مواضعی که سپاهیان ابن مطیع در آنجا مستقر بودند پرهیز می کردند تا اینکه به مسجد «سکون» رسیدند، یک دسته از سپاهیان زحر بن قیس که فرمانده ای نداشتند در آنجا مستقر بودند، ابراهیم بر آنان حمله کرد و آنان را به طرف میدان کنده عقب راند و آنان را تعقیب می کرد و می گفت: خدایا! تو می دانی که ما برای اهل بیت پیامبر تو غضب کردیم پس ما را بر اینان پیروز گردان.

سوید بن عبدالرحمن

آنگاه ابراهیم بازگشت بعد از آنکه آنان را منهزم نمود تا به میدان «اثیر» رسید، در آنجا ایستاد و با شعار خودشان آنان را خواند، چون سوید بن عبد الرحمن- که از فرماندهان ابن مطیع بود- خبردار شد، به طرف ابراهیم و سپاهیانش آمد و امید داشت [صفحه ۶۱۸] که آنان را از پای درآورد تا نزد ابن مطیع منزلتی کسب کند، ابراهیم یارانش را گفت: ای سپاهیان خدا! پیاده شوید، شما به پیروزی سزاوارترید از این فساق که خونهای اهل بیت پیامبر را ریخته اند.یاران ابراهیم پیاده شدند و بر سپاهیان سوید بن عبد الرحمن حمله کردند و آنان را شکست دادند تا به کناسه عقب راندند، اصحاب ابراهیم به او گفتند: خوب است آنها را تعقیب نمائیم، ابراهیم گفت: باید به نزد مختار رفته تا او را یاری دهیم، و چون او و یارانش بدانند ما آنها را یاری می کنیم در آنها نیرو و قوتی بیشتر پدید آید، و شاید گروهی

به جنگ با مختار پرداخته باشند. [۱۴۶۵] .ابراهیم با یارانش می آمد، چون نزدیک خانه مختار رسید فریاد گروهی که در آنجا گرد آمده و می جنگیدند بلند بود، شبث بن ربعی از طرف «سبخه» آمده بود، مختار به یزید بن انس مأموریت داده بود تا با او مقابله کند، و حجار بن ابجر نیز به طرف مختار و یارانش حمله کرده بود، که مختار احمر بن شمیط را در برابر او قرار داد.یاران مختار مشغول جنگیدن بودند که ابراهیم از ناحیه قصر دارالاماره آمد، خبر به حجار و اصحابش رسید که از پشت سر آنها ابراهیم می آید، آنان از آن مواضع خود متفرق شدند و به کوچه ها رفتند پیش از آنکه ابراهیم و یارانش برسند.یاران مختار بر شبث بن ربعی حمله ور شدند تا اینکه بناچار از موضع خود عقب نشینی کرد و نزد ابن مطیع آمد و گفت: بسوی دیگر فرماندهان بفرست تا بیایند و همه ی مردم را گردآور و بسوی این گروه اعزام کن و کسانی را بفرست که به آنها وثوق داری که بتوانند با آنها مقاتله کنند، زیرا امر این جماعت قوی گشته و مختار قیام کرده است.چون به مختار خبر رسید که شبث بن ربعی از ابن مطیع خواسته است تا فرماندهان و مردم را گردآورد و به جنگ با آنان بفرستد، خود و گروهی از یارانش به [صفحه ۶۱۹] پشت «دیر هند» نزدیک «بستان زائده» در سبخه رفتند.

ابوعثمان نهدی و قبیله ی شاکر

قبیله ی شاکر در خانه های خود جمع بودند و کعب بن ابی کعب با بستن ابتدای راهها از بیرون آمدن آنها جلوگیری می کرد، ابوعثمان نهدی با گروهی از یارانش رفت و ندا

در داد «یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای قبیله ی هدایت شده!بدانید امین آل محمد (مختار) خروج کرده و هم اکنون در «دیرهند» است و مرا بسوی شما گسیل داشت تا شما را خوانده و بشارت دهم، بیرون آیید و او را یاری کنید.قبیله ی شاکر از منازل خود با شعار «یا لثارات الحسین» بیرون آمده و کعب بن ابی کعب را راندند و راه را بازنمودند و بسوی مختار و یاران او رفتند.

قبیله ی خثعم

عبدالله بن قراد نیز با حدود دویست نفر از قبیله ی خثعم بیرون آمده و به مختار پیوست؛ کعب بن ابی کعب سر راه بر آنها گرفت و چون دید از قبیله و قوم خودش می باشند راه را بر آنان گشود. همچنین قبیله ی شبام نزد مختار آمدند.پیش از طلوع فجر، از دوازده هزار نفری که با مختار بیعت کرده بودند سه هزار و هشتصد نفر نزد او گردآمدند، و هنگام طلوع صبح مختار آنان را منظم و هماهنگ کرده بود [۱۴۶۶] .

اجتماع در مسجد

عبدالله بن مطیع کسانی را به میدانهای شهر فرستاد تا به مردم ابلاغ کنند که همه باید [صفحه ۶۲۰] در مسجد گرد آیند، چون مردم در مسجد اجتماع کردند، عبدالله بن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار نفر به جنگ با مختار فرستاد، و راشد بن ایاس را نیز با چهار هزار نفر از شرطه ها روانه کرد.چون مختار نماز صبح را گزارد، خبر به او رسید که شبث بن ربعی با سه هزار نفر برای جنگ با او می رسند؛ سپس سعر بن ابی سعر- که از یاران مختار بود- آمد و خبر اعزام راشد بن ایاس را نیز به او داد.مختار، ابراهیم بن مالک را بسوی راشد بن ایاس با هفتصد سوار و ششصد پیاده فرستاد، نعیم بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده به جنگ شبث بن ربعی اعزام نمود و به آنان گفت: در جنگیدن عجله کنید و هدف دشمن قرار نگیرید زیرا آنها بیش از شمایند.سپس مختار، یزید بن انس را در موضع مسجد شبث با نهصد نفر پیش فرستاد که در جلوی او قرار گیرند.

کشته شدن نعیم

نعیم بن هبیره با شبث بن ربعی جنگ شدیدی نمود و سعر بن ابی سعر را بر سواران فرمانده کرد و خود با لشکر پیاده بود تا اینکه روز بالا آمد، یاران شبث منهزم گشته و بسوی خانه ها گریختند.شبث، یاران را به مقاومت خواند و آنها را بر جنگیدن ترغیب کرد، گروهی بازگشتند و بر یاران نعیم حمله کردند در حالی که آنان متفرق شده بودند، یاران نعیم شکست خوردند و خود او ایستادگی و مقاومت نشان داد تا اینکه او

را کشتند و سعر بن ابی سعر با گروهی از یارانش را اسیر کردند، سپس کسانی را که از نژاد عرب بودند آزاد نموده و موالی و غیر عربها را کشتند [۱۴۶۷] . [صفحه ۶۲۱]

محاصره ی مختار

پس شبث بن ربعی به طرف مختار حرکت کرد و او و یزید بن انس را محاصره کرد، و آن در حالی بود که عبدالله بن مطیع دو هزار نفر را با ابن رویم فرستاد از طرف «سکه لحام» [۱۴۶۸] و آنها بر دهانه ی آن راهها مستقر شدند.مختار که خود با لشکر پیاده بود، یزید بن انس را بر سواران گماشت، شبث بن ربعی دو حمله بر او نمود و یاران مختار مقاومت کردند.

سخنان یزید بن انس

یزید بن انس سخنانی گفت تا یاران خود را به مبارزه ترغیب نماید، او گفت: ای شیعیان! در گذشته شما را به قتل می رساندند و دست و پایتان را قطع می کردند و چشمهایتان را نابینا می نمودند و بر شاخه های درخت خرما به خاطر محبت اهل بیت پیامبر به دار آویختند و شما در خانه های خود مقیم بودید و دشمن شما مطاع بود، پس چه گمان دارید اگر این گروه امروز بر شما غالب آیند؟ سوگند بخدا از شما کسی را زنده نگذارند و شما را به قتل صبر کشته و با مال و اولاد و خانواده هایتان آنچنان کنند که مرگ به از آن باشد، قسم بخدا چیزی شما را نجات ندهد جز صداقت و استقامت و زدن نیزه و شمشیر بر تارک آنان، پس سختیها را بر خود آسان کرده و برای حمله بر آنان آماده شوید، پس چون سرم را دو بار تکان دادم حمله کنید.پس یاران او خود را مهیا کردند و منتظر فرمان او بودند [۱۴۶۹] . [صفحه ۶۲۲]

کشتن راشد بن ایاس

ابراهیم، خزیمه بن نصر را بر سواران گماشت و خود با سپاه پیاده حرکت می نمود و با یارانش به جلو رفت تا با راشد بن ایاس رو به رو گشتند که با چهار هزار نفر بود، ابراهیم به سپاهیانش گفت: کثرت جمعیت دشمن، شما را سست نکند، سوگند بخدا چه بسا یک مرد دلاور به از ده نفر است، و خدا با صابرین است.پس جنگ شدیدی بین یاران ابراهیم و سپاه راشد رخ داد، و در آن هنگام خزیمه بر راشد بن ایاس حمله کرد و او را به قتل

رسایند و فریاد برآورد که: بخدای کعبه راشد را کشتم.چون راشد کشته شد، یاران او متفرق شدند، پس ابراهیم و خزیمه با سایر سپاه به آن طرف که مختار در آنجا مستقر بود حرکت کرده و کسی را زودتر از خود فرستادند تا بشارت قتل راشد را به مختار ابلاغ کند.مختار چون از قتل راشد آگاه شد تکبیر گفت و یارانش نیز تکبیر گفتند و روحیه ی یاران او قوی گشت، بر عکس سپاهیان ابن مطیع که خبر قتل راشد آنها را سست و ضعیف نمود [۱۴۷۰] .

حسان بن قائد

عبدالله بن مطیع برای مقابله با سپاهیان مختار، حسان بن قائد بن بکیر را با گروهی بسیار و لشکری بسیار فرستاد و راه را بر ابراهیم بن اشتر بست که او را به «سبخه» بازگرداند، ابراهیم برای دفع او خزیمه بن نصر را روانه کرد با سپاه سواره و خود با نیروی پیاده اش بر آن لشکر گران یورش بردند و آنها را تار و مار کرده و منهزم نمودند. [صفحه ۶۲۳] حسان بن قائد در پشت سر خود بود تا آنها را حمایت کند، و چون آنها پا به فرار گذاشتند خزیمه بر او حمله کرد، چون به او رسید او را شناخت و گفت: ای حسان! تو را شناختم پس خود را نجات ده.حسان لغزید و به زمین افتاد، مردم دورش را گرفته و او با آن گروه مقاتله می کرد، خزیمه او را ندا داد: خود را به کشتن مده، من تو را امان دادم.پس خزیمه آمد تا نزد او ایستاد و سپاهیان را از اطراف او دور ساخت، در این هنگام ابراهیم رسید، خزیمه او

را گفت: من حسان را امان دادم.ابراهیم گفت: نیکو کردی.پس خزیمه دستور داد اسب حسان را آوردند و او را بر اسب سوار کرد و گفت: برو به کسان خویش ملحق شو.ابراهیم بسوی مختار و یارانش حرکت کرد، و این در حالی بود که شبث بن ربعی مختار و یزید بن انس را در محاصره داشت، یزید بن حارث که از فرماندهان ابن مطیع بود چون ابراهیم را دید، پیش آمد تا از رفتن او ممانعت کند، ابراهیم گروهی از یارانش را با خزیمه برای دفع او فرستاد و خود متوجه شبث بن ربعی گردید، اصحاب شبث چون ابراهیم را دیدند آهسته آهسته به عقب بازمی گشتند و هنگامی که ابراهیم به آنان نزدیک شد بر آنان حمله ور شد و آنها را به عقب راند، از آن طرف خزیمه بر یزید بن حارث یورش برد و او را شکست داد.چون سپاهیان ابن مطیع از «سبخه» فرار کرده و شکست خوردند به کوفه نزد ابن مطیع آمدند و خبر قتل راشد بن ایاس هم به او رسید، او را خوف و ترس فراگرفت.

پیشنهاد عمرو بن حجاج

عمرو بن حجاج به عبدالله بن مطیع گفت: ای مرد! خود را به هلاکت مینداز، به طرف مردم رفته و آنان را برای مبارزه با دشمنت بخوان، طرفداران تو فراوانند و این [صفحه ۶۲۴] گروه که بر تو خروج کرده اند اندک، من اول کسی هستم که ندای تو را پاسخ خواهم گفت و با من هم طائفه ای هستند و دیگران نیز تو را حمایت می کنند.

خطبه ی ابن مطیع

عبدالله بن مطیع خطبه خواند و مردم را ترغیب کرد و گفت: ای مردم! از حرم و شهر خود دفاع کنید و نگذارید اموال منافع شما را ببرند، سوگند بخدا با منافع شما شریک شوند کسانی که حقی در آن ندارند، به من خبر رسیده که پانصد نفر از اینان بردگان شما بودند که آزاد شده اند، هنگامی که آنان زیاد شوند عزت و قدرت شما از دست خواهد رفت.در این هنگام یزید بن حارث تلاش می کرد که مختار و یارانش را از ورود به کوفه منع نماید [۱۴۷۱] .

ابن مطیع در محاصره

مختار و سپاهیان او در خارج از شهر بودند و نیروهای عبدالله بن مطیع مانع از ورود آنها به شهر می شدند و تیراندازها از بامها بر آنها تیر می زدند، مختار برای ورود به شهر دور زد و از طرف قبرستان محله «مزینه» «احمس» و «بارق» درآمد، خانه های این قبیله از خانه های شهر مجزا بود، چون مردم این قبیله دانستند که یاران مختار تشنه اند با آب از آنها استقبال کردند [۱۴۷۲] .مختار گفت: اینجا برای میدان جنگ بسیار مناسب است.ابراهیم گفت: اکنون که خدا دشمنان ما را مغلوب ساخته و ترس و بیم در دلهای [صفحه ۶۲۵] آنها افکنده است نباید اینجا بایستیم تا آنها به نزد ما بیایند، ما باید به شهر رفته و قصر ابن مطیع و دارالاماره را محاصره کنیم.مختار از این پیشنهاد خوشحال شد و نظر ابراهیم را تصدیق نمود، پس پیرمردان را گفت تا در میدان بمانند و وسائل سنگین را همانجا گذاردند و ابوعثمان نهدی را بر آنها گماشت، و بقیه ی سپاه وارد شهر شدند [۱۴۷۳] .

ورود به کوفه

چون مختـار و سـپاهیانش وارد شـهر کوفه شدنـد، ابتـدا به مقابـل کوچه «ثوریین» رسـیدند، عمرو بن حجاج زبیـدی با دو هزار سواره راه بر آنهـا گرفت، ابراهیم خواست بـا سـپاهیان خود بـا آنهـا پیکار کنـد، مختار برای او پیام فرسـتاد که: تو بسوی همان مقصـدی که داری حرکت کن و ما با اینان پیکار می کنیم، پس یزید بن انس را فرمان داد که با سـپاهیانش با عمرو بن حجاج به نـبرد بـپردازد.ابراهیم بسوی قصـر دارالامـاره حرکت کرد و مختـار نیز به دنبـال او روانه گردیـد، چون به کوچه ی ابن محرز رسیدند شمر

بن ذی جوشن با دو هزار سوار راه بر ایشان گرفت، مختار یکی از فرمانـدهان خود به نام سـعید بن منقذ را مأمور جنگ با آنها نمود و ابراهیم بن اشتر را فرمان داد که بسوی مقصد که محاصره ی دارالاماره است پیش رود [۱۴۷۴] .

نوفل بن مساحق

هنگامی که به محله ی شبث رسیدند، نوفل بن مساحق با پنجهزار سوار راه را بر آنان [صفحه ۶۲۶] گرفت و منادی عبدالله بن مطیع در شـهر اعلان کرده بود که تمام افراد باید به سپاه نوفل بپیوندند، ابراهیم چون در برابر این سپاه عظیم قرار گرفت دستور داد سواران از اسب پیاده شوند و اسـبان را در کنار یکدیگر قرار دهند و پیاده با دشمن بجنگد، آنگاه به آنها گفت: اگر گفتند که شبث یا افراد قبیله ی عتیبه یا افراد قبیله ی اشعث یا... آمدنـد، نهراسـید زیرا آنان هنگامی که حرارت و سوزش شمشـیر را چشیدند از اطراف ابن مطیع فرار خواهند کرد همانگونه که گوسفند از گرگ فرار می کند.سپس ابراهیم دامن قبای خود را به کمر بست و به سپاهیان خود فرمـان داد که یورش برنـد.در همـان حمله ی اول، سـپاه کوفه و یاران نوفل فرار را بر قرار اختیار کرده و آنچنان منهزم گشـتند که روی هم می ریختنـد، ابراهیم به نوفل فرمانـده ی لشـکر رسـید و دهانه ی اسـبش را گرفت و شمشـیر کشید تا او را به قتل رساند، نوفل گفت: ای پسر اشتر! تو را به خدا سوگند آیا بین من و تو دشمنی و عداوتی است که می خواهی خونخواهی کنی؟ابراهیم او را رها کرد و گفت: این صحنه را به یاد داشته باش. و ابن مساحق این گذشت ابراهیم

را همیشه یاد می کرد [۱۴۷۵] .

محاصره ی دارالاماره

ابراهیم بن اشتر قصر دارالاماره را - که عبدالله بن مطیع در آن مستقر بود - از طرف بازار و مسجد کوفه محاصره کرد، و این محاصره سه روز طول کشید.در این مدت ابراهیم بن اشتر و یزید بن انس و احمر بن شمیط قصر را در محاصره داشتند، و چون محاصره به طول انجامید عبدالله بن مطیع بزرگان کوفه را که با او در قصر بودند گفت: مصلحت در چیست و چه باید کرد؟ [صفحه ۶۲۷] شبث بن ربعی گفت: این جماعت که در قصر با تو هستند نمی توانند برای تو کاری کنند و حتی برای خودشان نیز نمی توانند اقدامی نمایند، بدون جهت خود را به کشتن مده بلکه برای خود و ما از این شخص - یعنی مختار - امان بگیر [۱۴۷۶] .عبدالله بن مطیع گفت: خوش ندارم امان بخواهم در حالی که تمام حجاز و بصره تحت سیطره ی امیرالمومنین عبدالله بن زبیر است.شبث گفت: پس می توانی مخفیانه از قصر خارج شوی و به خانه ی کسی که اطمینان داری رفته سپس از آنجا به حجاز نزد ابن زبیر بازگردی.این پیشنهاد را پذیرفت. چون شب فرارسید از قصر دارالاماره مخفیانه بیرون آمد و به خانه ی ابوموسی اشعری رفته و در آنجا مخفی شد [۱۴۷۷] .

امان دادن اشراف

چون عبدالله بن مطیع از قصر خارج گردید، بقیه ی کسانی که در قصر بودند از اشراف و بزرگان کوفه، از مختار خواستار امان گردیدند، مختار آنان را امان داد، آنگاه آنان از قصر بیرون آمده و با مختار بیعت کردند، مختار آنان را مورد تفقد قرار داد و با آنان مهربانی کرد و با رفتار پسندیده با آنان

عمل نمود [۱۴۷۸].

خطبه ی مختار

یاران عبدالله بن مطیع چون از قصر دارالاماره بیرون آمدند، مختار وارد شد و شب را در قصر ماند، صبح روز بعد بزرگان کوفه در مسجد و بر درب قصر اجتماع کرده بودند که مختار به مسجد آمد و بر منبر رفت و خطبه ی بلیغی خواند و مردم را به [صفحه ۶۲۸] بیعت دعوت کرد [۱۴۷۹] .او گفت: خدا را حمد می کنم که ولیش را وعده ی پیروزی و دشمنش را وعده ی خسران داد، وعده ای حتمی و امر انجام شده، و هر کس افتراء بست، جزو زیانکاران خواهد بود.ای مردم! هدفی برای ما بود و علمی افراشته شد، درباره ی علم به ما گفته شد که آن را بلند نموده و ضایع نسازید، و درباره ی هدف پس به ما گفته شد که آن را گرفته و رها نکنید؛ ما دعوت خواننده را شنیده و قول آن راعی را پذیرفتیم، دور باد آنکس که طغیان و ظلم و انکار را تکذیب کرد و پشت نمود.ای بندگان خدا! بیائید بسوی بیعت هدایت، و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعفاء از آل محمد مصطفی، و من بر دشمنان مسلط شده و خون فرزند پیامبر خدا را طلب خواهم کرد، سوگند بآن خدائی که ابر را بیافرید و او را است عقابی شدید، من قبر پسر شهاب [۱۴۸۰] که افترا بست و دروغ گفت و از مجرمین مرتاب است، نبش خواهم کرد و احزاب را تبعید نمایم، و سوگند به پروردگار جهان، من اعوان ستمگران و باقیماندگان قاسطین را خواهم کشت.آنگاه بر منبر نشست و برخاست و گفت: قسم بخدائی که مرا بینا گردانید و

دلم را نورانی ساخت، من خانه هایی را در این شهر به آتش کشم و قبوری را نبش نمایم و بوسیله ی آن، دلهایی را شفا دهم و جبارانی را که ناسپاسی کردند و غدر نمودند به قتل برسانم، و بزودی- بخدای حرم قسم- علمی از کوفه به اطراف بلاد عجم و عرب اعزام نمایم، پس اکثر خدمه را از قبیله ی بنی تمیم بگیرم.آنگاه از منبر به زیر آمد و داخل قصرالاماره گردید [۱۴۸۱] . [صفحه ۶۲۹]

بیعت با مختار

اشراف کوفه بر مختار وارد شدند و با او بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول الله و مطالبه ی خونهای اهل بیت و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعیفان و مبارزه با هر کسی که با آنها بجنگد و مسالمت با هر کسی که با آنها از در مسالمت درآید.از جمله کسانی که با او بیعت کرد منذر بن حسان و فرزندش حسان بود، و چون این دو از نزد مختار بیرون آمدند سعید بن منقذ با جماعتی از شیعه این دو را دیدند که از نزد مختار می آیند، آن جماعت گفتند: اینان از سران جبارین و ستمگرانند و باید کشته شوند، سعید آنها را از این کار نهی کرد و گفت: دستور مختار را اطاعت کنید، ولی آنان نپذیرفتند و هر دو را به قتل رساندند، مختار چون از کشته شدن آن دو باخبر شد او را ناخوش آمد و تلاش کرد تا محبت اشراف را به خود جلب نماید، از این رو با آنها به حسن سیره رفتار می نمود.چون به مختار خبر رسید که عبدالله بن مطیع در خانه ی ابوموسی مخفی شده است، سکوت کرد،

و چون شب شد یکصد هزا درهم برای او فرستاد و به او پیغام داد که: من از مخفیگاه تو آگاهم و می دانم که نداشتن مال تو را از ترک کوفه باز داشته است، لذا این را برایت فرستادم.و از قبل بین مختار و عبدالله بن مطیع صداقت و دوستی بود [۱۴۸۲] .

تقسیم بیت المال

پس از آنکه مردم با مختار بیعت نمودند و امر بر او مستقر گردید، از بیت المال کوفه بازدید نموده و اموال زیادی در آنجا بود پس دستور داد به کسانی که هنگام محاصره ی قصر با او بودند به هر کدام پانصد درهم بدهند و تعداد آنان سه هزار و پانصد [صفحه ۶۳۰] نفر بودند و بقیه ی افراد که تعدادشان ششهزار نفر بود و بعدأ به او پیوسته بودند، به هر یک دویست درهم بدهند، و با عموم مردم با خوشرویی رفتار می کرد، و بزرگان کوفه را همنشینان خود گردانید.روزی ابوعمره بالای سر مختار ایستاده بود و مختار با اشراف و بزرگان کوفه مشغول سخن گفتن بود، بعضی از موالی [۱۴۸۳] که از اصحاب ابوعمره بودند به او گفتند: ابواسحاق (مختار) را نمی بینی که چگونه به عربها روی آورده و به ما توجهی نمی کند؟مختار از ابوعمره پرسید: به تو چه گفتند؟ابوعمره او را از گفته ی موالی آگاه ساخت.مختار گفت: به آنان بگو که بر شما این امر سخت نباشد، شما از من و من نیز از شما هستم، پس مختار سکوت کرد سپس این آیه را تلاوت نمود (انا من المجرمین منتقمون) [۱۴۸۴] چون موالی این سخن را از مختار شنیدند به یکدیگر گفتند: بشارت باد شما را که گویا سوگند

بخدا شما رؤسا و بزرگان این جماعت یعنی ظالمین و قتله ی اهل بیت علیهم السلام را خواهید کشت [۱۴۸۵] .

اعزام فرمانداران به شهرها

مختار چون اوضاع را در کوفه بدست گرفت و در قصر دارالاماره مستقر گردید، عبدالله بن کامل را فرمانده ی سپاهیان و کیسان ابوعمره را امیر پاسداران خود کرد، و عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر را امارت ارمینیه داد، و محمد بن عطارد را والی [صفحه ۶۳۱] آذربایجان نمود، و عبد الرحمن بن سعد بن قیس را بر موصل، و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان، و عمر بن سائب را بر ری و همدان حاکم کرد، و عمال و نمایندگان خود را به بلاد و اطراف اعزام نمود، و چون منازعه ای می شد، خودش بین آنها حکم می کرد تا اینکه چون مشاغل زیاد به او اجازه ی قضاوت نداد، شریح قاضی را بر این سمت نصب کرد، و چون شنید علی علیه السلام او را از حکومت کوفه عزل نموده است خواست او را معزول نماید [۱۴۸۶] ، شریح تمارض کرد پس مختار او را عزل نمود و به جای او عبدالله بن عتبه بن مسعود را گذاشت، او بیمار شد، مختار به جای وی عبدالله بن مالک طائی را منصب قضاوت داد [۱۴۸۷] .

هلاکت مروان بن حکم

چون مروان در شام به هلاکت رسید، بعد از فرزندش عبدالملک بن مروان جانشین وی گردید و ابن زیاد را بر آنچه که پدرش ولایت داده بود ابقاء کرد و او را فرمان داد که در مسئولیتش تلاش و کوشش نماید [۱۴۸۸] .

آغاز انتقام

پس مختار آهنگ کشندگان حسین علیه السلام و کسانی که در این امر متابعت و اعانت [صفحه ۶۳۲] نموده بودند کرد، و هر کس را که بر او دست پیدا کرد به قتل رسانید، و بعضی فرار کرده و کوفه را ترک نمودند [۱۴۸۹] .علت این اقدام مختار این بود که مروان بن حکم چون بر شام استیلاء یافت، دو سپاه را آماده کرد: یکی را به فرماندهی حبیش بن دلجه به حجاز فرستاد تا با عبدالله بن زبیر بجنگند، و دیگری را به فرماندهی عبیدالله بن زیاد بسوی عراق روانه نمود، و قبلا آنچه بین لشکر شام و توابین در عین الورده واقع شد بیان کردیم.مروان به ابن زیاد دستور داده بود که چون کوفه را تصرف کرد، تا سه روز غارت نموده و مال و جان مردم آن بر اهل شام مباح نماید، ولی عبیدالله بن زیاد نزدیک به یک سال در بلاد جزیره ماند و مشغول درگیری بود با قیس عیلان و زفر بن حارث که هر دو از طرف عبدالله بن زبیر بودند، از این رو ابن زیاد در این یک سال نتوانست که به عراق برود.

نامه به مختار

عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از طرف مختار حاکم موصل بود، چون از توجه ابن زیاد به موصل آگاه شد، بدین مضمون نامه به مختار نوشت: ای امیر! تو را خبر می دهیم که ابن زیاد وارد خاک موصل شده است و لشکر سواره و پیاده اش را بسوی من گسیل داشته و من از آنجا به تکریت رفتم تا نظر و دستور تو به من برسد.

نامه به عبدالرحمن

مختار در پاسخ نامه ی عبد الرحمن نوشت: تو از آن مکان که فعلا هستی حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد. [صفحه ۶۳۳] پس مختار به دنبال یزید بن انس فرستاد و او را خواند و گفت: ای یزید! عالم همانند جاهل نیست و من تو را خبر می دهم خبر دادن کسی که دروغ نمی گوید و به او نیز دروغ گفته نشده است، من صاحب سپاهی هستم که انتهای آن باید به درختان زیتون رسد، تو هم اکنون بسوی موصل روانه شو و در ابتدای آن سرزمین وارد شو، من آنگاه به کمک تو نیرو خواهم فرستاد.یزید گفت: من سه هزار نفر سوار انتخاب می کنم و مرا آزاد بگذار به آن ناحیه که می روم کجا توقف کنم، پس اگر نیاز به نیروی بیشتر بود، برای تو خواهم نوشت.مختار گفت: هر که را خواهی انتخاب و حرکت کن.پس یزید بن انس سه هزار نفر سوار انتخاب نمود و حرکت کرد، مختار او را مشایعت نموده و او را هنگام وداع گفت: چون دشمن را ملاقات کردی او را امان مده، و چون فرصتی تو را دست داد به تأخیر مینداز، و هر روز مرا در جریان امر

بگذار و من به کمک تو نیرو خواهم فرستاد هر چند که تو تقاضا نداشته باشی، زیرا نیروی اضافه بازوی تو را محکم و قشون تو را عزیز و دشمن را دچار بیم و هراس می کندیزید بن انس گفت: مرا با دعا مدد و کمک کن که دعا مرا کفایت کند.مردم یزید بن انس را دعا کرده و با وی وداع نمودند، یزید به آنان گفت از خدا برای من شهادت کنید که سوگند بخدا اگر بر دشمن پیروز نگشتم، شهادت از من فوت نشود انشاءالله [۱۴۹۰] .مختار به عبد الرحمن بن سعید عامل خود در موصل نامه نوشت که: یزید را آزاد بگذار و متعرض او مشو.یزید بن انس با نیروهای خود حرکت کرد و به مدائن آمد و از آنجا به «جوخی» و [صفحه ۶۳۴] «راذانات» و بسوی خاک موصل حرکت کرد و در «باتلی» [۱۴۹۱] فرود آمد.چون خبر آمدن سپاه مختار به فرماندهی یزید بن انس به عبیدالله بن زیاد رسید گفت: برابر هر هزار نفرشان دو هزار نفر را خواهم فرستاد، پس ربیعه بن مخارق را با سه هزار نفر بسوی یزید بن انس گسیل داشت و در پی او عبدالله بن جمله را با سه هزار نفر دیگر اعزام نمود. ربیعه بن مخارق نیروهای خود را یک روز زودتر از نیروهای عبدالله بن جمله حرکت داد و در باتلی فرود آمد.یزید بن انس بشدت بیمار شد، او را بر مرکبی سوار کردند در حالی که او را نگه داشته بودند سپاهیانش را منظم کرد و آنها را بر جنگ تحریص و ترغیب نمود و گفت: اگر من مردم امیر

شما ورقاء بن عازب و اگر او مرد امیر شما عبدالله بن ضمره، و اگر او از دنیا رفت امیر شما سعر ابی سعر است. سپس عبدالله را در میمنه، و سعر را بر میسره ی سپاه خود قرار داد، و ورقاء را بر سوارگان امیر کرد، و خود در حالی که او را بر تختی نهاده بود با لشکر پیاده بود، آنگاه فرمان جنگ و حمله را داد و گاهی از هوش می رفت و گاهی بهوش می آمد.

کشته شدن فرماندهان شام

صبح روز عرفه سال ۶۶ سپاهیان عراق به فرماندهی یزید بن انس با سپاه شام به فرماندهی ربیعه بن مخارق تا هنگام ظهر جنگ شدیدی نمودند، سپاه شام منهزم و شکست خوردند ولشگرگاه آنها تصرف شد، سپاه یزید به ربیعه بن مخارق رسیده در حالی که یارانش او را تنها گذاشته بودند و فریاد می زد و اهل شام را بسوی خود می خواند و می گفت: بازگردید و با این بردگان که از اسلام بیرون رفته اند مقاتله کنید، [صفحه ۶۳۵] گروهی از شامیان به او پیوستند و با او به مبارزه پرداختند و آتش جنگ بر افروخته تر شد تا اینکه اهل شام رو به هزیمت گذاشتند و ربیعه بن مخارق توسط عبدالله بن ورقاء و عبدالله بن ضمره- که هر دو از امرای عراق بودند- کشته شد.سپاهیان شام همچنان در حال عقب نشینی بودند که عبدالله بن جمله با سه هزار نفر رسید و شکست خوردگان را با خود به میدان جنگ بازگرداند.روز عرفه به پایان رسید و یزید بن انس در «باتلی» مستقر شد و دو سپاه را در آنجا ماندند در حالی مراقب حرکات یکدیگر بودند. صبح روز عید

قربان هر دو سپاه آماده ی جنگ شدند و تا هنگام ظهر جنگ شدیدی کردند، پس نماز ظهر را گزارده مجددا به صحنه ه ی مبازه بازگشتند و جنگ سختی نمودند، سپاه شام شکست خورده و متفرق شدند و عبدالله بن جمله فرمانده ی خود را تنها گذاشتند، او مبارزه ی سختی کرد تا اینکه عبدالله بن قراد خثعمی بر او حمله کرد و او را به قتل رساند.سپاهیان کوفه لشکرگاه شامیان را تصرف کردند، گروهی از شامیان را کشته و سیصد نفر از آنان را اسیر گرفتند و نزد یزید بن انس آوردند، و او فرمان داد تمام آنها را به قتل رساندند [۱۴۹۲] .

وفات فرمانده ی سپاه عراق

یزید بن انس عصر روز عید قربان از دنیا رفت و وصیت کرد که امیر سپاه عراق بعد از او ورقاء بن عازب باشد، پس از مرگ یزید بن انس ورقاء بر او نماز گزارد و او را دفن نمود [۱۴۹۳] . [صفحه ۶۳۶]

پیشنهاد ورقاء بن عازب

در حالی که سپاه شام شکست خورده و جنگ متوقف شده بود، ورقاء فرمانده ی سپاه عراق سوارگان اصحاب خود را خواست و به آنان گفت: به من گزارش رسیده که ابن زیاد با هشتاد هزار نفر رو بسوی شما نهاده، و من هم فردی از شما هستم، در این امر چاره ای بیاندیشید، من احساس می کنم که ما را با این حال طاقت مقابله با اهل شام نباشد، اکنون که یزید بن انس فرمانده ی ما از دنیا رفت و گروهی از یارانمان از ما جدا شدند اگر امروز خودمان بازگردیم گویند چون امیرشان مرد بازگشتند، و این هراس در دل دشمن می ماند، و اگر سپاه شام امروز ما را شکست دهند، شکست خوردن دیروز آنها ما را سودی نبخشد. گفتند: پیشنهاد خوبی است.پس سپاه عراق آهنگ مراجعت نموده و بازگشتند [۱۴۹۴] .

اشتباه ورقاء بن عازب

پیشنهاد ورقاء درست بود و امری پسندیده زیرا سپاه عراق توان مقابله با لشکر هشتاد هزار نفری شامیان را نداشت، ولی او می بایست که نامه ای برای مختار نوشته و مرگ یزید بن انس و کشته شدن فرماندهان شام و شکست آنها را گزارش می کرد، و چون این امر صورت نگرفت، رخدادهایی را در پی داشت [۱۴۹۵] .

بازتاب مرگ یزید بن انس

خبر مرگ فرمانده ی سپاهیان عراق به کوفه و اهل کوفه و مختار از آن آگاه [صفحه ۶۳۷] شدند، مردم کوفه بر مختار شوریدند و او را نسبت به مرگ فرمانده ی عراق تصدیق نکرده و گفتند: او توسط شامیان کشته شده و سپاه او منهزم گشته است.مختار بسوی ابراهیم بن اشتر فرستاد و او را بر هفت هزار نفر امیر کرد و گفت: حرکت کن، و چون سپاه عراق را که در حال بازگشت دیدی، امیر بر آنان باش و آنها را بازگردان و آهنگ سپاه شام و ابن زیاد کن و چون به آنان رسیدی با آنها به جنگ بپرداز [۱۴۹۶] .

حرکت ابراهیم بن اشتر

ابراهیم بن اشتر حرکت کرد و در «حمام اعین» لشکر و سپاه خود را گرد آورد و از آنجا عازم شام گردید [۱۴۹۷] .

توطئه در کوفه

چون ابراهیم بن اشتر از کوفه بیرون رفت، اشراف شهر نزد شبث بن ربعی گرد آمدند و به او گفتند: قسم بخدا که مختار بدون رضای ما بر ما امیر شده است، بردگان ما را به خود نزدیک کرده و آنها را بر مرکب سوار نموده و غنائم و اموال ما را به آنها می دهد.شبث که بزرگ آنان بود گفت: مرا بگذارید تا مختار را ملاقات کرده و به او بگویم.پس نزد مختار برفت و تمام شکایات آنان را برای مختار بازگو کرد، و هر چه می گفت مختار پاسخ می داد: من آنها را راضی خواهم کرد و هر چه خواهند به آنها می دهم، تا اینکه صحبت از موالی و بردگان و دادن غنائم به آنها شد، مختار گفت: اگر من موالی [صفحه ۶۳۸] را ترک کنم و غنائم شما را هم برای خود شما قرار دهم، آیا شما قسم می خورید و به من عهد و پیمان می دهید که همراه من به جنگ بنی امیه و ابن زبیر روید؟شبث گفت: من نزد اصحاب خود رفته و به آنان می گویم.پس از نزد مختار رفت و دیگر بازنگشت و تصمیم گرفتند که با مختار وارد جنگ و نبرد شوند. پس شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن سعید و شمر با هم اجتماع کردند و بر کعب بن ابی کعب خثعمی وارد شده و با او در این باره سخن گفتند، او آنها را اجابت نموده و قول همکاری

داد، از نزد او بیرون آمده و نزد عبد الرحمن بن مخنف رفتند و او را بر شوریدن بر مختار دعوت نمودند [۱۴۹۸] .

پیشنهاد عبدالرحمن بن مخنف

عبـد الرحمن به آنان گفت: اگر شـما قصد شورش دارید، من شـما را تنها نخواهم گذاشت، ولی اگر اطاعت من کنید، بر علیه مختار قیام نمی کنید.گفتنـد: علت چیست؟عبد الرحمن گفت: من بیم آن دارم که پراکنده شوید و اختلاف کنید و یکدیگر را رها کرده تنها بگذارید، و این در حالی است که دلاوران و سوارن شـما با مختار هسـتند، مگر فلان شخص و فلان شخص با او نیست؟ و مگر بردگان و موالی شـما با او نیسـتند؟ اینها با یکدیگر هستند و اینان بر شما گرانتر از دشمنان شمایند زیرا که اینان شجاعت عرب و دشـمنی عجم را جمع کرده اند، اگر لختی شـما شکیبائی نشان دهید اهل شام یا اهل بصره خواهند آمد و شما را کفایت کننـد، پس بگذارید که دیگران اینان را از میان بردارند و شـما خود را درگیر نکنید.آنان گفتند: تو را بخدا سوگند بـا مـا مخالفت مکن و امر را بر ما فاسـد مگردان. [صـفحه ۶۳۹] عبـد الرحمن گفت: من هم مردی از شـمایم هر زمان تصـمیم گرفتیـد، بپاخیزیـد.پس با یکـدیگر گفتنـد: در انتظار می مانیم تا ابراهیم بن اشتر بیرون رود، پس آنان صبر کردند تا ابراهیم از کوفه خارج شد و به ساباط رسید [۱۴۹۹] .

شورش

پس بعد از بیرون رفتن ابراهیم بن اشتر، مخالفان مختار شورش کردند و در میدانها گردآمدند، هر رئیس در یک منطقه با افراد تحت سیطره اش گرد آمد.مختار چون از شورش آن جماعت آگاه شد کسـی را به نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد و از او خواست که با سرعت هر چه تمامتر بازگردد، آنگاه کسی را نزد شورشیان فرستاد و به

آنـان گفت: چه می خواهیـد؟ هر چه می خواهیـد انجـام می دهم.آنـان در پاسـخ گفتنـد: ما می خواهیم که تو از امارت کوفه کناره گیری کنی چه آنکه تو مدعی هستی که تو را ابن حنفیه فرسـتاده است در حالی که او تو را نفرستاده است.مختار گفت: شما از جانب خود هیئتی را به مدینه نزد محمد بن حنفیه بفرستید و من هم هیئتی را می فرسـتم، آنگاه مهلت دهید تا آن هیئت بـاز گردد و مطلب برای شـما روشن گردد.مختـار بـا اینکـار می خـواست آنهـا را قـانع کنـد، تـا اینکه ابراهیم بن اشـتر به کـوفه بازگشته و دفع آنان را بنماید. پس مختار به یارانش دستور داد از حمله خودداری کنند و اهل دهانه ی کوچه ها را بسته بودند و نمی گذاشـتند به مختـار و یـاران مختـار آب برسـد مگر مقـدار کمی، و آن هم در هنگامی که آنها غافل بودنـد [۱۵۰۰] . [صفحه ۶۴۰]

شمر از قبیله ی یمن جدا می شود

پس شـمر بن ذی الجوشن نزد قبیله ی یمن آمـد و آنـان را گفت: اگر در مکـان واحـدی گرد آمدیـد که از یک طرف جنگ کنیم، من بـا شـما همکـاری خواهم کرد، و گرنه من بـا شـما نخواهم بود، زیرا من در یـک کوچه ی تنگ و بصورت پراکنـده جنگ نخواهم کرد. از این رو از قبیله ی یمن جـدا گردیـد و نزد قوم خودش در میدان بنی سـلول رفت و به آنها پیوست.چون این خبر به مختار رسـید مجدداً برای ابراهیم نامه فرستاد، و چون خبر به ابراهیم بن اشتر رسید همان روز در میان سپاهیانش ندا کرد و آنان را امر به رجوع نمود، ابراهیم و سپاهیانش بازگشتند و شب راه پیمودند پس در «سویعه» [۱۵۰۱] فرود آمدند و

قـدری استراحت کردنـد و به راه افتادند و نماز صـبح را در «سورا» [۱۵۰۲] خواندنـد و حرکت کردند و نماز عصـر را بر «باب جسـر» خواندند، پس آمده و شب را در مسـجد بیتوته کردند.شـبث بن ربعی قبلا فرزندش را نزد مختار فرستاده و برای او پیغام فرستاده بود که: ما قبیله ی تو و در اختیار توایم، و سوگند به خدا هرگز با تو جنگ نخواهیم کرد، به ما مطمئن باش؛ از این رو شبث از جنگ با مختار ناخشنود بود.چون هنگام نماز رسید، اهل قبیله ی یمن گرد آمدند، هر رئیس گروهی نمی خواست که در امامت نماز رقیبش بر او سبقت گیرد، عبد الرحمن بن مخنف گفت: این اولین نزاع و اختلاف است، کسی را امام کنید که در میان شما مورد قبول [صفحه ۶۴۱] همه است زیرا در میان شما سید قراء شهر وجود دارد، رفاعه بن شداد در میان شماست، او را امام نموده و با او نماز بگزارید.پس رفاعه را امام جماعت قرار داده و با او نمازگزارند [۱۵۰۳] .

جنگ با شورشیان

مختـار سـپاهیانش را در بـازار منظم نمود و در آنجـا بنـائی نبود، و ابراهیم بن اشـتر را امر کرد که بسوی قبیله ی مضـر رود که رئیس آن شـبث بـن ربعی و محمـد بن عمیر بن طـارد بـود و آنـان در کنـاسه گرد آمـده بودنـد، و ابراهیم را بسـوی اهـل یمن نفرسـتاد زیرا ابراهیم خود از آنـان بود و مختـار بیم آن داشت که ابراهیم بـا آنهـا شـدت عمـل در جنگ ننمایـد، و مختار خود متوجه اهل یمن گردید که در میدان سبیع اجتماع کرده بودند و نزد خانه ی عمر و بن

سعید ایستاد و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را پیشاپیش خود قرار داد و سفارش لازم کرد که از همان راهی که می گوید به میدان سبیع بروند و به آنان گفت: قبیله ی شبام به من خبر داده اند که شورشیان از پشت سر می آیند.آن دو همانگونه که مختار گفته بود عمل نمودند، به اهل یمن خبر رسید که آن دو می آیند، اهل یمن دو دسته شدند و با آن دو فرمانده و یارانشان جنگ سختی نمودند، اصحاب احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل پراکنده شدند عقب نشینی کردند و نزد مختار آمدند، مختار سراغ احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را گرفت، آنان اظهار بی اطلاعی کردند.مختار خود بسوی آن گروه حرکت کرد تا به خانه ی ابی عبدالله جدلی رسید و ایستاد و سپس عبدالله بن قراد را با چهارصد سوار به کمک عبدالله بن کامل فرستاد و او را گفت: اگر ابن کامل کشته شده است تو بر سپاهیان فرمانده باش و اگر زنده بود سیصد [صفحه ۶۴۲] نفر از یارانت را به او داه و خود با صد نفر بسوی میدان سبیع حرکت کن و از طرف حمام قطن به آنجا حرکت کن.عبدالله بن قراد آمد و عبدالله بن کامل را یافت که با گروهی از یارانش استقامت کرده و می رزمند، سیصد نفر از سپاهیانش را به او واگذار نمود و خود با صد نفر تا نزد مسجد عبدالقیس آمد و یارانش را گفت: من پیروزی مختار را دوست دارم ولی هلاکت اشراف و بزرگان قبیله ی خود را مکروه می دارم و سوگند بخدا من مرگ را به از هلاکت آنان که

بدست من انجام شود می دانم، ولی صبر کنید چون به من خبر رسیده که قبیله ی شبام از پشت سر آنان می آیند، شاید آنان وارد جنگ شوند و ما را معاف دارند. یارانش پذیرفتند، پس در همان جا یعنی مسجد عبدالقیس متوقف شدند [۱۵۰۴] .

مالک بن عمرو

مختار مالک بن عمرو- که مردی سخت شجاع بود- و عبد الرحمن بن شریک را هر کدام با دویست نفر به یاری احمر بن شمیط اعزام نمود، پس آنان به یاری او شتافته در حالی که دشمن بر آنها غالب آمده و آنها را محاصره کرده بود و درگیری سختی با آنها می کردند.و اما ابراهیم بن اشتر بسوی شبث بن ربعی- که قبیله ی مضر با او بود- آمد و آنان را گفت: بازگردید، سوگند بخدا من ناخوش دارم که حتی یک نفر از قبیله ی مضر بر دست من هلاک شود و خود را به کشتن ندهید؛ آنان نپذیرفتند، پس مبارزه و جنگ آغاز شد و ابراهیم آنان را شکست داد، و خبر فتح و بشارت به مختار رسید، پس مختار آن خبر را به دیگر فرماندهانش فرستاد. [صفحه ۶۴۳]

ابوالقلوص

قبیله ی شبام- که رئیس آنها ابوالقلوص بود- تصمیم گرفتند از پشت سر بر اهل یمن حمله کنند، بعضی پیشنهاد کردند که اگر بسوی قبیله ی مضر و ربیعه برویم بهتر است، از ابوالقلوص نظرخواهی کردند او گفت: قال الله تعالی «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» [۱۵۰۵] لذا به قبیله دستور داد حرکت کنند، و سه مرتبه فرمان داد، آنان مختصری حرکت می کردند و آنان را می نشاند، از علت آن پرسش کردند گفت: می خواهم بیم و رعب از دل شما بیرون رفته و با حال اضطراب به دشمن حمله نکنید، آنگاه بسوی میدان سبیع حرکت کردند، گروهی سر راه بر آنان گرفتند آنان را از پای درآورده و فرمانده ی آنان را به قتل رسانده و داخل میدان سبیع شدند و شعار «یا لثارات الحسین» را سر

دادند [۱۵۰۶] .

کشته شدن رفاعه بن شداد

چون شورشیان این شعار را از اصحاب مختار شنیدند، یزید بن عمیر گفت: یا لثارات عثمان.رفاعه بن شداد یه آنان گفت: ما را چه کار با عثمان؟! من هرگز با جماعتی که خونخواهی عثمان کنند همکاری نکنم.قومش به او گفتند: تو ما را به اینجا آوردی و ما تو را اطاعت کردیم، و چون هنگام جنگ رسید به ما می گویی بازگردید و آنان را رها کنید؟!رفاعه بر آنان حمله کرد و گفت: [صفحه ۶۴۴] انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولیلا- صلین الیوم فیمن یصطلی بحر نار الحرب عیر مؤتل [۱۵۰۷] .پس مبارزه کرد تا کشته شد [۱۵۰۸] .

سرکوب شورشیان

پس گروهی از بزرگان کوفه کشته شدند و پانصد نفر اسیر گردیدند که آنها را در آوردند در حالی که بازوان آنها بسته بود.عبدالله بن شریک مشغول آزاد کردن اسیران بود، پس چون مختار از این امر با خبر گردید گفت: آنان را بر من عرضه کنید و هر کس در کشتن حسین علیه السلام مشارکت داشته معرفی نمائید.اسیران را به او عرضه کردند و هر کس را که به جنگ با امام حسین رفته بود، کشتند، تا تعداد کشته شدگان به دویست و چهل نفر رسید، و گروهی دیگر را نیز اصحاب مختار به قتل رسانیدند در حالی که مختار بی اطلاع بود، آنگاه دیگر اسیران را آزاد کرد و از آنها پیمان گرفت که با دشمنش همکاری نکنند، آنگاه اعلام کرد هر کس به منزل خویش رود در امان است مگر کسی که مشارکت در ریختن خون حسین کرده باشد [۱۵۰۹] .

فرار از کوفه

چون مختار بر کوفه استیلا- یافت و قدرت را در دست گرفت، بیم و ترس بر [صفحه ۶۴۵] کسانی که در واقعه ی کربلا شرکت کرده بودند و خون فرزند پیامبر و یارانش را ریخته بودند، غالب شد، و می دانستند که قیام مختار برای گرفتن انتقام از آنان است، لذا گروهی سر به بیابان گذاشته و از آنها خبری نشد، و برخی دیگر از کوفه به شام فرار کرده و نزد عبدالملک بن مروان رفتند تا از حمایت او در برابر غضب و هیبت مختار بر خوردار شوند، از آن جمله عبدالملک بن حجاج تغلبی به شام آمد و به عبدالملک بن مروان پناه برد و به او گفت: من از عراق فرار

کرده و نزد تو آمدم.عبـدالملک بر او فریـاد زد و گفت: دروغ می گوئی، تو برای مـا فرار نکرده ای، بلکه از خون حسـین فرار کرده و بر جان خود ترسیدی و پناه به ما آوردی.گروهی دیگر از کوفه فرار کرده و به مکه نزد عبدالله بن زبیر رفتند و به لشکر و سپاه او پیوستند، ولی این پیوستن نه از روی ایمان و عقیده بود بلکه ترس از مختار آنان را از کوفه متواری نمود که به مکه آمده و به ابن زبیر پیوستند [۱۵۱۰] .

عمرو بن حجاج زبیدی

او از کسانی است که در واقعه ی کربلاـ حضور داشته و از فرمانـدهان سپاه عبیـدالله بن زیاد بوده است، او هنگامی که مختار تصـمیم بر انتقام از کشندگان حسین علیه السلام گرفت و بیم و ترس او را فراگرفت و بر مرکب خود سوار و راه «واقصه» را در پیش گرفت و دیگر کسـی خبری از او نـدانست.و گفته شـده است که یاران مختار او را بین راه یافتنـد که از عطش افتاده بود، سر از بدن او برگرفتند و او را کشتند.و از جمله ی مقتولین در جنگ شورشیان با مختار، فرات بن زحر بن قیس [۱۵۱۱] نیز به [صفحه ۶۴۶] چشم می خورد [۱۵۱۲] .

عبدالله بن مطیع

او که از طرف زبیر حـاکم کوفه بود، چون مختـار بر کوفه استیلا یافت او در خانه ی ابوموسـی اشـعری مخفی گردیـد و مختار پـول نزد او فرسـتاد و پیغـام داده بود: این پول را برای مخـارج راهت مصـرف کن، او آن پول را گرفت و بسوی بصـره حرکت کرد زیرا شرم کرد که نزد عبدالله بن زبیر برود و به او بگوید که مختار مرا شکست داد لذا به بصره رفت. [۱۵۱۳] .

تخریب خانه ها

همانگونه که ذکر کردیم هر کس از مردم کوفه که خود را از شـرکت کنندگان در قتل حسین علیه السلام می دانست، چندان که توانسته انـد فرار کردنـد: بعضـی به مکه گریختند و به عبدالله بن زبیر ملحق شدند، و بعضـی به بصـره و به مصـعب بن زبیر پیوستند، و گروهی در بیابان ها پراکنده گردیدند، مختار آنان را تعقیب می کرد و هر کدام را که بر [صفحه ۶۴۷] آنها دست پیـدا نمی کرد خـانه ی آنان را خراب می نمود از آن جمله خانه های:۱- محمد بن اشـعث بن قیس کندی: خانه ی او در قریه ای که در جنب قادسـیه واقع شده بود، مختار گروهی را برای دستگیری او فرستاد قصر او را احاطه کردند و وارد قصر گردیده او را نیافتند، معلوم شد فرار کرده است، خبر به مختار دادند، او دسـتور داد خانه و قصر او را ویران نمایند و با مصالح آن، خانه ی حجر بن عـدی را- که زیاد منهـدم کرده بود- بنا کردند.۲- عبـدالله بن عروه ی خثعمی: او نیز فرار کرد و همان کس اسـت که می گفت: من دوازده تیر به اصحاب حسین پرتاب نمودم، پس به امر مختار خانه ی او را نیز خراب

کردند [۱۵۱۴] .۳- اسماء بن خارجه: او از جمله کسانی است که در قتل مسلم بن عقیل نقش داشت، مختار گفت: قسم به پروردگار آسمان و رب نور و ظلمت، آتشی از آسمان فرود آید و خانه ی اسماء را بسوزاند، چون سخن مختار به گوش او رسید گفت: ابواسحاق (مختار) با سجع سخن گوید دیگر در کوفه جای ماندن نیست، از خانه اش بدر آمد و به بیابانها فرار کرد.مختار دستور داد خانه ی او و بنی اعمامش را منهدم کردند [۱۵۱۵] .۴- عبدالله بن عقبه ی غنوی: مختار کسانی را بسوی او فرستاد، او را نیافتند و آگاه شدند که به جزیره گریخته است. او کودکی [۱۵۱۶] از اهل بیت را کشته بود، پس خانه ی او را خراب کردند [۱۵۱۷] . [صفحه ۶۴۸] ۵- شبث بن ربعی: او نیز با گروهی از اشراف کوفه به طرف بصره فرار کرد، مختار دستور داد خانه ی او را خراب نمودند [۱۵۱۸] .۶- سنان بن انس: سنان نیز بنا بر نقل ابن اثیر از جمله فراریان به بصره بود، مختار دستور دستگیری وی را داده بود، ولی چون او را نیافتند خانه ی او را خراب کردند [۱۵۱۹] .

کشندگان حسین

چون بزرگان کوفه از مختار شکست خوردند، از کوفه متواری شدند و به بصره آمده به مصعب بن زبیر پیوستند.مختار خود را برای انتقام گرفتن از کشندگان امام حسین علیه السلام آماده کرد و گفت: «از دین ما نیست اینکه جماعتی را که حسین بن علی را به قتل رساندند، زنده بگذاریم که اینان در دنیا آسوده بروند، من یاری کننده ی آل محمد در دنیا هستم، و من همانا کذاب هستم- که

دشـمنان به این اسم مرا می خوانند- خـدا را حمـد می کنم که مرا شمشـیری قرار داد که بر آنان زده شد و نیزه ای که بر آنان فرود آمـد، و مرا طالب خون آل محمـد و قیام کننـده به حق آنان گردانیـد، نام این کشـندگان را ذکر نمائیـد تا آنان را تعقیب کرده و از صفحه ی روزگار براندازیم. دیگر مرا غذا و آب، مباح نباشد تا اینکه زمین را از لوث وجود آنان تطهیر و شهر را از آنان پاک گردانم.عبدالله بن دباس جماعتی از کشـندگان حسین علیه السلام را نام برد که از جمله آنها عبدالله بن اسید، مالک بن نسـیر، حمـل بن مالک.مختار به دنبال آنان فرسـتاد، آنها را دسـتگیر کرده و شب هنگام نزد مختار آوردنـد، [صـفحه ۶۴۹] مختار به آنان گفت: ای دشـمنان خـدا و کتاب خـدا! وای دشـمنان رسول خدا و آل رسول خدا! شـما کسانی را کشـته اید که مأموریـد صـلوات بر آنها در نماز بفرستیـد.آنها گفتنـد: خدا تو را رحمت کند، ما را فرسـتادند و ما ناخشـنود بودیم، بر ما منت بگـذار و ما را زنـده نگاه دار.مختار گفت: چه شـد که شـما بر حسـین منت نگذاردید و او را سـیراب نکردید و او را زنده نگه نداشتیـد؟!پس مختار، مالک بن نسـیر را گفت: تو بودی که کلاه حسـین را برگرفتی؟عبـدالله بن کامل گفت: آری، این همان کس است.مختار گفت: دست و پاهای او را قطع کنید و بگذارید همانگونه بماند تا بمیرد.پس او را کیفر نمودند همانگونه که مختار دستور داده بود. و آن دو نفر دیگر را نیز به قتل رساندند [۱۵۲۰] .

تازندگان اسب

موسی بن عامر می گوید: اولین گروهی که

مختار آنها را به سبب جنایتهایشان کیفر کرد، آن کسانی بودند که با اسب بر بدن امام حسین علیه السلام تاختند، مختار دستور داد آنها را دستگیر کرده و آوردنـد، پس فرمان داد آنها را به پشت خواباندنـد، دست و پاهای آنها را به زمین میخکوب کرد، آنگاه امر کرد که اسب بر آنها تاختند تا پیکرهای آنها سرکوب شد پس آنها را به آتش سوزاند [۱۵۲۱] .اسامی آن ده نفر از این قرار است:۱- اسحق بن حویه حضرمی، و او پیراهن امام علیه السلام را نیز بیرون آورده بود. [صفحه ۶۵۰] ۲- اخنس بن مرثد، که بعضی گفته اند او پس از آن در همان کربلا تیری آمد و قلبش را شکافت و به هلاکت رسید [۱۵۲۲] .۳- حکیم بن طفیل سنبسی.۴- عمرو بن صبیح صیداوی.۵- رجاء بن منقذ عبدی.۶- سالم بن خیثمه جعفی.۷- واحظ بن ناعم.۸- صالح بن وهب جعفی.۹-هانی بن ثبیت حضرمی.۱۰- اسید بن مالک [۱۵۲۳] .

دبابه

گروهی با مختار بودند که آنان را «دبابه» می نامیدند، مختار آنان را به خانه ای در محله ی حمراء فرستاد که برخی از کشندگان حسین علیه السلام در آنجا بودند که از جمله ی آنان عبد الرحمن بن ابی خشکاره و عبد الرحمن بن قیس خولانی و گروهی دیگر، آنان را آورده و بر مختار وارد کردند، مختار به آنان گفت: ای گشندگان صالحان! و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت! آیا نمی بینید خدا امروز از شما انتقام می گیرد، آن غارت اموال حسین علیه السلام این روز نحس را برای شما آورد.و اینان کسانی بودند که بعضی از اشیاء و اموالی که با حسین علیه السلام بود برداشته

بودنـد، اینـان را در بـازار برده و گردن زدنـد و تعـدادشان چهار نفر بود. [صـفحه ۶۵۱] سـائب من مالک اشـعری که از جمله سپاهیـان مختار بود، سه کس را که از جمله شـرکت کننـدگان در صـحنه ی کربلا و در سـپاه عبیـدالله بن زیاد بودنـد دسـتگیر نموده و آنان را نزد مختار آورد، مختار دسـتور داد آنان را به بازار کوفه برده و در آنجا به قتل رساندند [۱۵۲۴] .عبدالله و عبد الرحمن فرزندان صـلخت و عبدالله بن وهب همدانی- که او پسـر عموی اعشـی همدان است- نزد مختار آوردند، مختار دستور داد آنها را به قتل رسانند، آنان را نیز کشـتند [۱۵۲۵] .مختار، عبدالله بن کامل را برای دسـتگیری عثمان بن خالد و بسر بن ابی سمط فرسـتاد، و این دو نفر از جمله کسانی بودنـد که در کربلا حضور داشـته و در سـلب و عریان کردن بدن امام حسـین علیه السـلام شـرکت داشتند. عبدالله بن کامل هنگام عصر مسجد بنی دهمان را محاصره کرد و گفت: گناهان قبیله ی بنی دهمان تا قیامت بر عهده ی من اگر عثمان بن خالد را به من تحویل ندهید، در غیر این صورت همه ی شـما را خواهم کشت.قبیله ی بنی دهمـان او را گفتنـد: مـا را مهلت ده تـا او را بیـابیم.پس بر اسب سوار شـده و به دنبال او رفتنـد و آن دو را یافتنـد در جبانه که تصـمیم فرار بسوی جزیره را دارنـد، پس آن دو را نزد عبـدالله بن کامـل آوردنـد و او هر دو را گردن زد و نزد مختار آمـده به مختار اطلاع داد، مختار او را امر کرد بازگردد و بدن آن دو

را به آتش بسوزاند و گفت: نباید دفن شوند و باید به آتش سوزانده شوند [۱۵۲۶] .

کشتن خولی

پس مختار کسانی بسوی خولی بن یزید اصبحی فرستاد، و او کسی است که سر [صفحه ۶۵۲] امام حسین علیه السلام را به کوفه آورد، او در محلی که ظاهرا بیت التخلیه ی منزلش بود پنهان شده بود، اصحاب مختار بر خانه ی او وارد شده و تفتیش می کردند، پس زن خولی -که نامش عیوف دختر مالک است و از آن هنگام که سر امام حسین را به خانه اش آورده بود با خولی دشمن شده بود- فرستادگان مختار را گفت: چه می خواهید؟گفتند: همسرت کجاست؟گفت: نمی دانم، ولی با دست به محل پنهان شدن وی اشاره کرد.اصحاب مختار او را دستگیر نمودند در حالی که چیزی روی سر خود نهاده بود و بیرون آوردند و همانجا او را کشته و بدنش را به آتش سوزاندند [۱۵۲۷] .

کشتن عمر بن سعد

یکی از کسانی که نزد مختار دارای موقعیت خاصی بود و مختار او را گرامی می داشت عبدالله بن جعده بن هبیره بود به جهت قرابت و نزدیکی او با امیرالمؤمنین علیه السلام.عمر بن سعد نزد عبدالله بن جعده آمد و به او گفت: برای من از مختار امان بگیر، عبدالله وساطت کرد و مختار این امان نامه را برای او نوشت: این امانی است از مختار بن ابی عبید برای عمر بن سعد بن ابی وقاص، تو در امان هستی به امان خدا خودت و مالت و اهل و فرزندانت و تو به خاطر آنچه کرده ای تا زمانی که اطاعت کنی و در خانه و شهر و نزد اهلت بمانی و حادثه ای به وجود نیاوری در امان خواهی بود.پس مأمورین مختار و پیروان آل محمد و دیگران او را می دیدند، معترض او

نمی شدنـد، و گروهی بر این امان نامه شـهادت دادنـد و مختار هم عهد و پیمان بسـته بود که به این امان نامه وفادار باشد مگر اینکه عمر بن سعد حادثه ای بیافریند، و خدا را بر [صفحه ۶۵۳] این امر گواه گرفت.مختار روزی به یارانش گفت: فردا مردی را خواهم کشت که این نشانه ها را دارد: قـدمهائی بزرگ، چشـمان او در گودی فرو رفته، و ابروانش به هم چسبیـده، و کشـته شـدن او مؤمنین و ملائکه مقربین را شاد و مسـرور کنـد.هیثم بن اسود نخعی نزد مختار بود، از آن نشانه ها دانست که مقصود، عمر بن سـعد است، به منزل آمد و فرزندش عریان را طلب کرد و او را نزد عمر بن سعد فرستاد تا وی را از تصمیم مختار آگاه کند و به او بگوید که: از خودت مواظبت کن.عمر بن سـعد گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد که شـرط برادری را به جای آورد ولی مختـار بعـد از امـان نـامه ای که مرا داده است چگونه می توانـد که بـا من چنین کنـد؟!پس چون شب فرا رسـید، از منزلش بیرون آمد و غلامش را از تصـمیمی که مختار درباره ی او گرفته و همچنین از امان نامه ی مختار آگاه کرد.غلامش به او گفت: مختار با تو شـرط کرده است که از تو رویـدادی به وقوع نپیونـدد، چه حادثه ای بالاتر از اینکه تو خانه و اهل خود را رهـا کرده و بـدین جـا آمـدی، هـم اکنـون بـازگرد و بهـانه ای برای نقص آن امـان نـامه بـه دسـت مختـار مـده.عمر بـن سـعد بازگشت.خبر رفتن او را به مختار رسانیدند، مختار گفت، مرا بر گردن او زنجیر و سلسله ای است که

او را دوباره باز گرداند.صبح روز بعد مختار ابوعمره را فرستاد و به او فرمان داد که عمر بن سعد را بیاورد، ابوعمره بر عمر بن سعد وارد شد و به او گفت: امیر را اجابت کن.عمر برخاست، ولی از فرط اضطراب و رعب قدم روی لباسش گذاشت و لغزید، ابوعمره بر او با شمشیر حمله کرد و او را از پای درآورد و به قتل رساند و سر او را در دامن قبایش گذارده و آورد و نزد مختار گذاشت.مختار به حفص فرزند عمر بن سعد که نزد وی بود روی کرد و گفت: این سر را [صفحه ۶۵۴] می شناسی؟حفص کلمه ی استرجاع را به زبان جاری کرد و گفت: آری، خیری در زندگی بعد از او نیست.مختار گفت: راست گفتی، تو نیز بعد از او زنده نخواهی بود، حفض را به ابی حفص ملحق کنید. پس حفص پسر عمر بن سعد را نیز کشتند و سر او را نزد سر عمر بن سعد نهادند.آنگاه مختار گفت: عمر بن سعد را در عوض حسین و حفص فرزند او را در عوض علی بن الحسین کشتم، ولی این دو هرگز قابل مقایسه و برابری با آن دو نخواهند بود، بخدا سوگند اگر من سه چهارم قریش را به قتل رسانم، برابر ارزش انگشتی از انگشتان حسین نخواهند بود [۱۵۲۸] .علت اقدام مختار و کشتن عمر بن سعد این بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنیفه آمد و بر او سلام کرد و بین آنها سخنانی رد و بدل شد تا اینکه صحبت از مختار به میان آمد، محمد بن حنیفیه گفت: مختار می پندارد

که شیعه ی ماست در حالی که کشندگان حسین بر کرسی ها نشسته و با او صحبت می کنند.یزید بن شراحیل چون به کوفه بازگشت، نزد مختار آمد و او را از آنچه محمد بن حبفیه گفته بود آگاه کرد، مختار تصمیم بر کشتن او گرفت [۱۵۲۹] .

ارسال سرها به مدینه

مختار سر عمر بن سعد و پسرش حفص را بسوی محمد بن حنفیه فرستاد و این نامه را برای او نوشت: [صفحه ۶۵۵] «بسم الله الرحمن الرحیم، برای مهدی محمد بن علی، این نامه از مختار بن ابی عبید، سلام بر تو ای مهدی، من خدا را حمد می کنم، آن خدائی که شریکی ندارد؛ اما بعد خدا مرا عذابی بر دشمنان شما قرار داده است، دشمنان شما برخی اسیر گروهی متواری و فراری و دسته ای مقتول و بعضی رانده شده اند، پس خدا را حمد می کنم که کشندگان شما را کشت و یاوران شما را نصرت داد، من سر عمر بن سعد و فرزندش را نزد تو فرستادم و بر هر کسی از کشندگان حسین و اهل بیتش دست یافته او را کشتم و خدا از انتقام گرفتن از باقیمانده ی آنان عاجز نیست و من آنان را رها نکنم تا زمانی که بر روی زمین از آنها کسی باشد، پس نظر و رأی خودت را برای من بنویس تا من متابعت کرده و بر آن باشم، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد».آنگاه مختار هر که را گفتند که او از کشندگان حسین و شیعیان او و دشمنان حسین هستند، کشت و به آتش کشید و کسی که فرار کرد خانه ی او را خراب کرد [۱۵۳۰] .

شمر بن ذی الجوشن

پس از آنکه توطئه ی کودتا در کوفه توسط مختار و یارانش سرکوب شد، اشراف و بزرگان کوفه از ترس جان خود از کوفه گریختند، و از جمله ی فراریان شمر بن ذی الجوشن بود، مختار غلام خود زرنب [۱۵۳۱] را در پی او فرستاد، غلام مختار چون به

شمر و همراهانش نزدیک شد، شمر به همراهان خود گفت: گویا این شخص برای کشتن من آمده است، شما از جلو بروید و مرا پشت سر بگذارید گویا از من فرار کرده اید تا او در کشتن من طمع کند.همراهان شمر رفته و او را تنها گذاشتند، غلام مختار آمد و با شمر درگیر شد، [صفحه ۶۵۶] شمر بر او حمله کرد و ضربه ای بر کمر و پشت او زد و او را از پای درآورد، آنگاه او را رها کرده و از آنجا رفت و نامه ای برای مصعب بن زبیر که در بصره بود نوشت و از آمدن خود او را آگاه ساخت، و هر کس در واقعه ی شورش کوفه از شهر فرار کرده بود بسوی بصره نزد مصعب بن زبیر می رفت.شمر نامه را توسط مردی از قریه ی کلبانیه [۱۵۳۲] برای مصعب فرستاد و خود در آن قریه که نهری و آن کنار تلی می باشد توقف کرد، پس آن شخص نامه را برداشته تا به نزد مصعب در بصره برد، بین راه با شخصی برخورد کرد، از او پرسید: کجا می روی؟گفت: به بصره نزد مصعب می روم.پرسید: فرستاده ی که هستی؟گفت: مرا شمر فرستاده است.پس آن شخص به او گفت: با من بیا تا تو را نزد سیدم ببرم. و او را نزد ابوعمره فرمانده ی سپاه مختار برد، و ابوعمره نیز در پی جستجوی شمر بود.آن نامه رسان ابوعمره را از مکان شمر آگاه کرد، پس ابوعمره عازم آن مکان شد، کسانی که با شمر بودند به او گفتند: مصلحت در این است که این نقطه را ترک گوئیم، شمر گفت: هرگز بخدا سوگند این مگان را

تا سه روز ترک نخواهم کرد تا اینکه قلب یاران مختار را ترسانیده و پر از رعب نمایم.چون شب فرارسید ابوعمره با گروهی از سواران بر او یورش بردند، شمر در حالی که برهنه بود برخاست و با نیزه بر آنان حمله کرد پس داخل خیمه گردید و شمشیری به دست گرفت و بیرون آمد، یاران مختار او را به قتل رسانده و اصحاب او را شکست داده و فرار کردند، و در همان هنگام در تاریکی شب صدای تکبیر سپاهیان مختار بلند شد و شنیدند که آنها می گفتند خبیث کشته شد [۱۵۳۳] . [صفحه ۶۵۷]

سنان بن انس

همانگونه که قبلا متذکر شدیم سنان بن انس به بصره فرار کرد و به مصعب بن زبیر ملحق شده بود، مختار بسی افسوس خورد، جاسوسان خود را در نواحی بصره متفرق کرده سفارش نمود که سعی بنمایند و از حال او تفحص کنند، به او خبر دادند که سنان متوجه قادسیه شده است، مختار مسرور گشت و جمعی را به طلب او فرستاد، او را بین عذیب و قادسیه پیدا کردند و دستگیر نموده نزد مختار آوردند، او فرمان داد ابتدا انگشتان او را یک یک قطع نموده، و سپس دست و پای او را جدا کردند، آنگاه دیگی از روغن زیتون به جوش آورده و سنان بن انس رادر آن انداختند [۱۵۳۴] ، زیرا او جنایت بسیاری در واقعه ی کربلا- مرتکب شده بود از آن جمله هنگامی که امام حسین علیه السلام روی زمین افتاره بود سنان ترقوه ی آن حضرت را مجروح و سینه ی آن حضرت را با نیزه سوراخ و تیری نیز به گلوی مبارک

آن بزرگوار زد [۱۵۳۵] .

حمید بن مسلم

اشاره

حمیـد بن مسـلم از حمله کسـانی است که در لشـکر عمر بن سـعد بود و پـاره ای از وقـایع کربلاـ را او نقـل کرده است.هنگام یورش به خیام آل البیت چون به سـراغ علی بن الحسـین زین العابدین علیه السـلام آمدند، شـمر خواست آن حضرت را به قتل برساند، حمید بن مسـلم گفت: سـبحان الله مگر نوجوانان را هم می کشـند و آن حصرت بیمار بود، عمر بن سعد آمد و گفت: در خیمه ی زنان کسـی وارد نشود و کسی متعرض این جوان بیمار نگردد [۱۵۳۶] . [صفحه ۶۵۸] گویند: حضرت سجاد علیه السـلام او را دعـا کرد و فرمود: خـدا تو را خیر دهـد که خـدا بـا گفتارت بلائی را از من دفع نمود [۱۵۳۷] ، و ممکـن است به همین جهت از کشـته شـدن نجـات یـافت، چنـانکه خود گویـد: مختار مردی به نام سائب بن مالك را بسوی ما فرسـتاد، من از محله ی خودمان به طرف محله ی عبدقیس فرار کردم، پشت سـرم دو نفر حرکت می کردند، فرسـتادگان مختار سرگرم ایشان شدند که آنان را دستگیر نمایند، من فرار کرده و نجات یافتم [۱۵۳۸] .

حرمله بن کاهل

اشاره

منهـال بـن عمرو روایـت کرده است که: من بر حضـرت علی بن الحسـین علیه السـلام وارد شـدم پس از آنکه از مکه مراجعت کرده بـودم، حضـرت به من فرمـود: حرمله بن کاهـل در چه حـالی است؟عرض کردم: هنگـام بیرون آمـدنم از کوفه، او زنـده بود.منهال گوید: امام علیه السـلام را دیدم که دستانش را بسوی آسمان بلند کرد و آنگاه گفت: «اللهم اذقه حر النار اللهم اذقه حر الحدید» «خدایا! حرارت آتش را به او بچشان، خدایا! حرارت آهن را به او

بچشان».پس به کوفه بازگشتم، مختار بن ابی عبیده ی ثقفی قیام کرده بود، و از قبل با من دوست بود، پس از برگزار کردن دید و بازدیدها سوار بر مرکب شده و آهنگ منزل مختار نموده و در بیرون منزلش با او ملاقات کردم.مختار گفت: از هنگامی که حکومت کوفه در اختیار ما است به دیدن ما نیامدی و تبریک نگفتی و ما را کمک نکردی؟ [صفحه ۶۵۹] گفتم: در این مدت در مکه بودم و هم اکنون نزد تو آمده ام که با هم به صحبت بپردازیم؛ پس به راه خود ادامه دادیم تا به کناسه ی کوفه رسیدیم، مختار در آنجا توقف کرد مثل اینکه انتظار کسی را داشت، دیری نگذشت که جمعی با شتاب نزد او آمده و گفتند: ای امیر! به تو بشارت می دهیم که حرمله بن کاهل دستگیر شد.چون حرمله را آوردند مختار گفت: خدا را سپاس که مرا بر تو مسلط گردانید.جلاد را خواست و او را امر کرد که دستهای حرمله را قطع کند، پس دستهای او را جدا کردند، آنگاه دستور داد پاهای او را قطع کنند، پس چنین کردند، پس از آن گفت آتش بیاورند و دسته های نی را آتش زدند و او را در آتش افکندند.منهال گوید: فرمایش حضرت سجاد علیه السلام به خاطرم افتاد بی اختیار گفتم «سبحان الله».مختار گفت: تسبیح خدا همه وقت خوب است، ولی گویا این تسبیح از روی تعجب بود.گفتم: در بازگشت از مکه خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، آن حضرت از حرمله پرسش کرد، من به حضرت عرض کردم: او زنده است، آن حضرت دست به دعا برداشت و فرمود:

خدایا! او را حرارت آهن و حرارت آتش بچشان؛ و چون دعای امام را بدست شما مستجاب دیدم شگفت زده شدم و این جمله بر زبانم جاری گشت.مختار گفت: به راستی این سخن را از علی بن الحسین علیه السلام شنیدی؟گفتم: آری، بخدا سوگند شنیدم که این سخن را فرمود.منهال گوید: مختار را دیدم که از مرکبش به زیر آمد و دو رکعت نماز گزارد و سجده ای طولانی کرد، سپس برخاست و سوار شد و من نیز سوار شدم و آمدیم، چون مقابل منزلم رسیدیم گفتم: اگر امیر موافق باشد مرا افتخار دهید و خانه ام را مزین نموده در خانه ی ما غذا تناول فرمائید. [صفحه ۶۶۰] مختار گفت: ای منهال! تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین دعاهایی کرد که به دست من مستجاب شده است و با این وجود مرا دعوت به غذا می کنی؟ امروز به شکرانه ی اینکه خدا مرا توفیق داد که دعای آن حضرت به دست من مستجاب شد، روزه ام [۱۵۳۹] .

جنایات حرمله

۱- شیخ مفید گوید: امام حسین علیه السلام فرزندش عبدالله را طلب کرد و او را می بوسید و می فرمود: وای بر این جماعت که جد تو پیامبر دشمن آنان است، و آن طفل در آغوش آن حضرت بود که در آن هنگام حرمله بن کاهل او را تیری زد و به قتل رساند [۱۵۴۰] .۲- سید ابن طاووس نقل کرده است که: عبدالله بن الحسین در دامان عمویش حسین علیه السلام بود که حرمله بسوی او تیری زد و او را ذبح نمود [۱۵۴۱] .۳- حرمله بن کاهل همان کس است که سر مقدس امام حسین علیه

السلام را حمل می کرد. [۱۵۴۲]

حکیم بن طفیل طائی

اشاره

مختار برای دستگیری حکیم بن طفیل طائی به دنبال او فرستاد، او را گرفته و نزد مختار آوردند، بستگان او نزد عدی بن حاتم رفته و از او خواستند که برای او شفاعت کند، عدی نزد اصحاب مختار آمد و از آنان خواست که از حکیم بن طفیل دست بردارند، آنان گفتند: این مطلب مربوط به مختار است. [صفحه ۶۶۱] پس عدی بن حاتم نزد مختار رفت تا شفاعت حکیم بن طفیل را بنماید، اصحاب مختار با خود گفتند: ممکن است که مختار شفاعت عدی را بپذیرد، از این رو حکیم را بسته و هدف تیر قرار دادند و آنقدر او را تیر زدند تا به هلاکت رسید.عدی نزد مختار رفت و درباره ی او وساطت کرد، مختار به او گفت: تو جایز می دانی که برای کشندگان حسین شفاعت کنی؟.عدی گفت: بر او دروغ بسته اند.مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها خواهیم کرد.در این حال عبدالله بن کامل وارد شد و مختار را از کشته شدن حکیم بن طفیل آگاه کرد، مختار به او گفت: چرا در کشتن او شتاب کرده و او را نزد من نیاوردید؟؛ این سخن را می گفت و از کشته شدن حکیم بن طفیل مسرور بود.عبدالله بن کامل گفت: شیعیان بر من غالب آمدند و او را کشتند.عدی بن حاتم ناراحت شد و به ابن کامل گفت: دروغ می گویی، چون دانستی که امیر شفاعت مرا می پذیرد، او را کشتی.ابن کامل، عدی را ناسزا گفت و نزدیک بود نزاعی رخ دهد که مختار عبدالله بن کامل را از آن بازداشت [۱۵۴۳] .

جنایات حکیم بن طفیل

۱- او امام حسین علیه السلام را تیر زد

[۱۵۴۴] .۲- لباس و اسلحه ی حضرت عباس را برداشت.۳- تیر بسوی حضرت عباس انداخت [۱۵۴۵] . [صفحه ۶۶۲] ۴- دست چپ حضرت عباس را از بدن جدا کرد [۱۵۴۶] .

مره بن منقذ

او قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام است، چون یاران مختار خانه ی او را محاصره کردند، بر اسب خود سوار شد و نیزه ای در دست داشت و با آن بر یکی از یاران مختار حمله کرد پس آنان ضربتی بر دست او زدند که دست او معیوب گردید ولی توانست از چنگ آنان فرار کند و به بصره رفت و به مصعب بن زبیر پیوست [۱۵۴۷] .

زید بن رقاد

او همان کس است که می گفت: من بسوی نوجوانی تیر انداختم و او دستش را بر پیشانی نهاد و آن تیر دستش را به پیشانی دوخت و نتوانست دست خود را از پیشانیش جدا کند و چنین می گفت: بار خدایا! اینان ما را کم شمردند و خوار ساختند، خداوندا! اینان را بکش همانگونه که ما را کشتند و آنان را خوار کن چنانکه ما را خوار کردند، سپس تیر دیگری به آن نوجوان زدم، پس به بالین او آمدم تا تیری که با آن او را کشتم، از پیشانی او بدر آوردم، دیدم که از دنیا رفته بود، تیر را بیرون آوردم ولی پیکان آن تیر در پیشانیش ماند.مختار، عبدالله بن کامل را با گروهی برای دستگیری او فرستاد، خانه ی او را محاصره کردند، پس با شمشیر از منزل خارج شد، ابن کامل یاران مختار را گفت: با شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید بلکه او را با تیر زده و سنگباران کنید، پس او را تیرباران و سنگباران کردند تا روی زمین افتاد ولی هنوز زنده بود، پس او را به آتش [صفحه ۶۶۳] سوزانیدند [۱۵۴۸] .

ابوالحتوف جعفی

او همان کس است که بر پیشانی امام حسین علیه السلام سنگ زد [۱۵۴۹] ، وی را دستگیر کرده و نزد مختار آوردند، و بعضی نقل کرده اند که او تیر به پیشانی امام علیه السلام زده است [۱۵۵۰] .

صالح بن وهب

او را نیز یاران مختار گرفته و نزد او آوردند [۱۵۵۱] ، و او کسی است که نیزه بر پهلوی امام علیه السلام زده بود که آن بزرگوار به گونه ی راست از اسب به روی زمین آمد و سپس برخاست [۱۵۵۲] .

ابحر بن کعب

او هنگامی که عبدالله بن الحسن به میدان نزد امام علیه السلام آمد، با شمشیر بر امام علیه السلام زد، عبدالله بن الحسن گفت: وای بر تو یابن الخبیثه! می خواهی عمویم را به قتل رسانی؟ دستش را سپر قرار داد، و او دست عبدالله را جدا کرد [۱۵۵۳] ، او را نیز دستگیر کرده و نزد مختار آوردند.و ابو ایوب غنوی که با خدنگی حلق شریف آن حضرت را مجروح کرد.و نصر بن خرشه. [صفحه ۶۶۴] و عمر و بن خلیفه ی جعفی که به آن حضرت زخم زد.و عبدالله و عبد الرحمن پسران صلخت و عثمان

بن خالد و بشر بن سوط که عبد الرحمن بن عقیل را شهید کردند.همه ی اینها را نزد مختار آوردند مختار دستور داد تمام این جماعت را کشته و اجساد آنها را به آتش سوزانیدند، و دعای امام حسین علیه السلام درباره ی آنها مستجاب گردید که در روز عاشورا سر به جانب آسمان برداشت و گفت:اللهم اشهد علی هولاء القوم فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا، اللهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاه عنهم ابدا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا [۱۵۵۴] .خدایا گواه باش که این جماعت ما را دعوت کردند که ما را یاری نمایند، اکنون متفق شدند که بر ما

بتازنـد و خون مـا را بریزنـد، پروردگـارا! برکـات زمین را از ایشـان بازدار و جمعیتشان را پراکنـده ساز و پرده ی اتفاق آنها را چاک زده و این گروه را در طرق متفرقه و شـعب مختلفه پراکنده نما و والیان را از آنان خشنود مگردان و آنان را با خواری به هلاکت رسان و مغفرت خود را از آنان بازدار و احدی از ایشان را زنده مگذار.

بجدل بن سلیم

مختار دسـتور داد او را دسـتگیر کرده و بیاورنـد، به او گفتند که: این شـخص همان کس است که انگشت مبارک امام حسـین علیه السلام را قطع کرده و انگشتر آن حضرت را برداشته است.پس دستور داد دستها و پاهای او را قطع کردند و او را همانطور رها کردند تا به [صفحه ۶۶۵] هلاکت رسید [۱۵۵۵] .

عمرو بن صبیح

او را شـبانه دسـتگیر کرده و نزد مختـار آوردنـد، می گفت: در واقعه ی کربلاـ من بـا نیزه بر اصـحاب امام حسـین علیه السـلام یورش برده و آنان را مجروح ساختم ولی کسـی از آنها را به قتل نرسانـدم.مختار دسـتورد داد که نیزه ها رابیاورنـد و با آنها بر پیکر او زدند تا جان داد [۱۵۵۶] .

سراقه بن مرداس

او از جمله شورشـیان کوفه بود که بـدست سپاهیان مختار اسـیر گردید و چون او را نزد مختار آوردند سـراقه برای نجات جان خودش چون به نزد مختار آمـد در مدح و ثنای او اشـعاری را سـرود و برای او خواند و در آن اشـعار ضـمن تقاضای عفو، قیام مختار و پیروزی او را یک امـداد غیبی هماننـد امـداد ملائکه پیامبر را در جنگ بدر و حنین یاد کرده است و سـپس گفت: ای امیر! من ملائکه را دیـدم که تو را یاری می کردنـد.مختار به او گفت: بر فراز منبر برو و این مطالب را برای مردم بازگو کن.او به منبر رفت و برای مردم گفته های خود به مختار را بیان کرد، و چون به زیر آمـد و نزد مختار رفت مختار به او گفت: گر چه میدانم به دروغ سخن گفتی و فرشتگان را ندیده ای بلکه خواستی بدین وسیله تو را آزاد کنم، از اینجا بیرون رو به هر کجا که خواهی تا اصـحاب و یاران مرا تباه نکنی.او از کوفه خارج شـد و به بصـره آمـد و به مصـعب بن زبیر ملحق گردیـد [۱۵۵۷] . [صفحه ۶۶۶]

جنگ با عبیدالله بن زیاد

در سال ۶۶ هجری، هشت روز به آخر ماه ذیحجه مانـده بود که ابراهیم بن اشتر برای جنگ با عبیـدالله بن زیاد عازم گردید، و این حرکت دو روز پس از آنکه مختـار از واقعه ی سـبیع [۱۵۵۸] فـارغ شـده بود، صورت گرفت.مختار سوارگان از یارانش و برگزیدگان از اصـحابش و کسانی که اهل بصیرت و تجربه بودند با ابراهیم همراه کرد، و خود، ابراهیم را مشایعت نمود.مختار برای سپاهیان که عازم جنگ با

عبیدالله بن زیاد و اهل شام بودند دعا کرد و از خدا طلب نصر و یاری نمود.

توصیه ی مختار

سپس مختار با ابراهیم بن اشتر وداع کرد و به او گفت: سه توصیه را از من بگیر و حفظ کن:۱- از خدا در سر و علن و پنهان و آشکار خائف باش.۲- در رفتن بسوی پیکار با دشمن شتاب کن.۳- چون دشمن را ملاقات کردی او را مهلت مده و در حمله بر آنان عجله و شتاب کن.

حرکت سپاه کوفه

چون ابراهیم از کوفه خارج شد، در رفتن شتاب می کرد به این هدف که ابن زیاد را قبل از آنکه وارد زمین عراق شود، ملاقات کند. [صفحه ۶۶۷] عبیدالله بن زیاد با لشکر عظیمی از شام آمده و بر موصل مستولی گشت، ابراهیم همچنان آمد و خاک عراق را پشت سر گذاشت و وارد زمین موصل گردید و طفیل بن لقیط نخعی را- که مردی شجاع بود- بر پیشگامان لشکر خود گماشت، و چون به سپاه شام نزدیک شد یاران خود را آماده و مجهز کرد و همیشه به صورت جمعی حرکت می کردند مگر هنگامی که طفیل را با گروهی فرستاد تا به نهر خازر که از بلاد موصل است رسیدند و در قریه ای به نام «بارشیا» [۱۵۵۹] فرود آمدند.عبیدالله بن زیاد نیز آمد و در کنار نهر خازر نزدیک سپاه عراق فرود آمد [۱۵۶۰] .

عمیر بن حباب

او که از فرماندهان سپاه شام بود، کسی را نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد و برای او پیغام داد که: من با تو هستم و امشب می خواهم تو را ملاقات کنم.ابراهیم بن اشتر کسی را نزد او فرستاده و با ملاقات او در شب موافقت نمود.شب هنگام، عمیر نزد ابراهیم آمد و با او بیعت کرد و به او گفت که: من فرمانده ی سپاه شام بر جانب میسره ی آنها هستم و سپاه تحت کنترل خود را هزیمت داده و به عقب خواهم برد.ابراهیم گفت: من می خواهم با تو در امری مشورت کنم، آیا مصلحت است که من خندق بر اصراف خود قرار داده و دو روز یا سه روز توقف کنم؟عمیر بن حباب گفت: بخدا سوگند این خواسته ی

دشمن توست که این به نفع آنان است و تعداد آنها چند برابر شماست، ولی در یورش بر آنها شتاب کن چه اینکه دلهای اینان پر از بیم از شماست و اگر سپاه تو نزدیک شامیان شوند و به طور متوالی و [صفحه ۶۶۸] پی در پی با آنها مقاتله کنند، اهل شام بر آنها جرأت کنند و قوی دل شوند.ابراهیم گفت: اکنون دانستم تو درست گفتی و به صدق نصیحت کردی، زیرا صاحب من نیز مرا به همین نظر و رأی تو امر کرده است.عمیر گفت: پس رأی او را بکار گیر و از او تجاوز مکن زیرا او مردی است کارآزموده در امر جنگ، و هنگام صبح مقاتله را آعاز کن. پس عمیر به سپاه شام بازگشت [۱۵۶۱] .ابراهیم آن شب را تا صبح بیدار بود و هنگام سپیده سپاه خود را منظم و آماده کرد و فرمانده ی میمنه و میسره ی لشکر و امیر سپاه پیاده را نیز به جایگاه خودشان فرستاده و بر سوارگان از سپاه خود برادر مادریش عبد الرحمن بن عبدالله را گماشت و خود فرود آمد و به سپاه خود گفت: حرکت کنید، پس قدری جلو آمدند تا بر تل بزرگی که مشرف بر سپاه شام بود رسیدند، ابراهیم در آنجا نشست و دید هنوز تحرکی در سپاه عبیدالله بن زیاد به چشم نمی خورد، اسبی را طلب کرد و بر آن سوار شد.

سخنان ابراهیم بن اشتر

پس ابراهیم بر صاحبان علم و رایت می گذشت و به آنان می گفت:ای انصار دین و پیروان حق و سپاه خدا! این عبیدالله بن مرجانه قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خدا می باشد، عبیدالله

بود که حسین و زنان و دختران او را از آب فرات منع کرد و نگذاشت تا امر به مصالحه بیانجامد و یا به اهل خود بازگردد و یا به جای دیگر برود تا اینکه او و اهل بیتش را کشت، هم اکنون عبیدالله پیش روی شماست و من این امید را داشتم که روزی ما و او گرد آئیم تا خون او به دست شما ریخته شود و دلهای شما شفا یابد. [صفحه ۶۶۹] آنگاه به میمنه و میسره ی لشکر رفت و آنها را بر جهاد ترغیب کرد و سپس برگشت و در جایگاه خود فرود آمد [۱۵۶۲] .

سپاه شام

عبیدالله بن زیاد نیز سپاه خود را صف آرائی کرد و بر میمنه ی آن حصین بن نمیر سکونی، و بر مسیره عمیر بن حباب، و بر سواران شر حبیل بن ذی الکلاع را گماشت.دو لشکر آماده شدند و به یکدیگر نزدیکتر شدند.

آغاز حمله

حصین بن نمیر که امیر بر میمنه ی سپاه شام بود با یارانش بر میسره ی سپاه کوفه حمله ور گردید و فرمانده ی آن علی بن مالک مقاومت نمود تا کشته شد.سپس علم او را قره بن علی برداشت و او نیز با گروهی از دیگر یارانش کشته شد.عبدالله بن ورقاء علم را گرفت و او برادر زاده ی حبشی بن جناده از جمله اصحاب رسول خداست و فریاد برآورد: ای سپاه خدا! نزد من آئید، پس بیشتر سپاه بازگشتند، او به آنان گفت: این امیر شام ابراهیم بن اشتر است که مشغول مبارزه با ابن زیاد است، بیائید تا نزد او رویم.پس چون به نزد ابراهیم بازگشتند، دیدند ابراهیم سر خود را برهنه کرده و فریاد می زند: ای سپاهیان خدا! من فرزند اشترم بهترین فرار، حمله ی پی در پی شماست. پس یاران او به میدان جنگ بازگشتند.سپس میمنه ی ابراهیم بر میسره ی ابن زیاد حمله کرد و عراقیان امید داشتند که عمیر بن حباب طبق وعده اش به عقب بازگشته و منهزم شود، ولی عمیر از این کار سرباز زد و [صفحه ۶۷۰] از فرار کردن امتناع نمود و جنگ شدیدی کرد.ابراهیم چون چنین دید به اصحابش گفت: اکنون آهنگ قلب سپاه دشمن را کنید، سوگند بخدا اگر ما آنان را منهزم کنیم، میمنه و میسره ی لشکر او هم متلاشی خواهند شد و منهزم شوند.پس سپاه ابراهیم

به آن قسمت یورش بردند، ابتدا با نیزه و سپس با شمشیر مقاتله کردند، ابراهیم علمدار خود را گفت: پیش رو و علم خود را به وسط سپاه دشمن ببر.او می گفت: ممکن نیست.ابراهیم می گفت: پیش رو. و چون جلو می رفت ابراهیم هر که را از شامیان می دید با شمشیر از پای در می آورد، آنگاه سپاه او یکباره حمله کردند و جنگ سختی درگرفت، اصحاب ابن زیاد منهزم شدند واز دو سپاه تعداد زیادی کشته گشتند.بعضی گفته اند که: عمیر بن حباب اول کسی بود که شکست خورد و عقب نشینی کرد [۱۵۶۳] .

کشته شدن عبیدالله بن زیاد

هنگامی که سپاه شام رو به هزیمت گذاشته و شکست خوردند، ابراهیم بن اشتر گفت: من مردی را کشتم که به تنهائی در زیر علمی بود در کنار نهر خازر، او را پیدا کنید، من از او بوی مشک استشمام کردم، او را به دو نیمه کردم، دستهای او در ناحیه ی شرق و پاهای او در غرب افتاد. پس جستجو کرده و او را یافتند، پس متوجه شدند که عبیدالله بن زیاد است که با شمشیر ابراهیم به دو نیم شده است [۱۵۶۴] پس سر او را جدا کرده و بدنش را سوزاندند [۱۵۶۵] . [صفحه ۶۷۱]

کشته شدن حصین بن نمیر

یکی از افراد سپاه مختار به نام شریک بن جدیر [۱۵۶۶] بر حصین بن نمیر که از فرماندهان بزرگ سپاه شام بود حمله کرد و گمان می کرد که او عبیدالله بن زیاد است، پس دست به گریبان شدند، شریک فریاد برآورد و گفت: این ناکس را به قتل برسانید، اصحاب مختار بر او یورش بردند و حصین بن نمیر را کشتند [۱۵۶۷] .

کشته شدن شرحبیل

شر حبیل بن ذی الکلاع یکی دیگر از فرماندهان سپاه شام بود که در این جنگ کشته شدند، سفیان بن یزید ادعا داشت که او را کشته است.چون سپاه شام منهزم شده و فرار کردند، اصحاب ابراهیم آنان را تعقیب کردند و چون قسمتی از نیروهای سپاه شام خود را به رودخانه انداختند تا بتواند فرار کنند، بسیاری از آنها غرق شدند به حدی که تعداد غرق شدگان بیش از مقتولین بود، و سپاه مختار غنائم زیادی از شامیان گرفتند [۱۵۶۸] .

فتح موصل

سپس ابراهیم بن اشتر بسوی موصل رفت و آنجا را تصرف کرد و نمانیدگان خود [صفحه ۶۷۲] را به بلاد اطراف فرستاد، عبد الرحمن بن عبدالله برادر خود را به نصیبین فرستاد، پس سنجار و دارا و اطراف آنجا از زمین جزیره را تصرف کرد [۱۵۶۹] .

آمدن مختار به مدائن

مختار از قبل به یارانش خبر پیروزی ابراهیم را می داد و می گفت: بزودی خبر فتح از جانب ابراهیم بن اشتر و شکست اصحاب عبیدالله به شما خواهد رسید، پس از کوفه خارج شد و سائب بن مالک را در کوفه جانشین خود قرار داد و با گروهی به ساباط آمد و به مردم گفت: بشارت باد شما را که سپاه خدا در نصیبین یا نزدیک آن با شامیان درگیر و آنان را شکست

داده انـد، پس وارد مدائن گردید و به منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به اسـتقامت و ثبات بر طاعت و خونخواهی اهل بیت دعوت کرد.در آن هنگام بشارت پیروزی و کشـته شدن عبیدالله بن زیاد و شـکست شامیان پی در پی می رسـید. مختار گفت: ای سـپاهیان خـدا! شـما را قبل از این بشارت نـدادم؟گفتند: آری بخدا سوگند، ما این بشارت را قبل از این از تو شـنیده بودیم .[۱۵۷۰]

ارسال سر عبیدالله بن زیاد برای مختار

پس ابراهیم در موصل توقف کرد و سر عبیـدالله بن زیاد را نزد مختار فرسـتاد و سـرهای دیگر فرماندهان سـپاه شام را نیز برای مختار ارسال کرد، و چون سـر عبیدالله بن زیاد را در قصـر دارالاماره ی کوفه نهادند ماری باریک آمد و در میان سرها رفت تا داخل دهان عبیـدالله بن زیاد گردیـد، سـپس از بینی او بیرون آمد و این را چندین بار تکرار کرد [۱۵۷۱] . [صفحه ۶۷۳] یکی از نگهبانان ابن زیاد گفته است که: با او وارد قصـر شدم هنگامی که حسین علیه السلام کشته شده بود، ناگهان آتشی به طرف صورت عبیدالله بن زیاد زبانه کشید، او با آستین خود صورت را حفظ

کرد و به من گفت: این جریان را برای کسی نقل مکن [۱۵۷۲] .مرجانه مادر عبیدالله بن زیاد بعد از کشته شدن حسین علیه السلام به او گفت: ای خبیث! فرزند رسول خدا را کشتی؟! هرگز بهشت را نخواهی دید [۱۵۷۳] .

ارسال سر عبیدالله بن زیاد نزد محمد بن حنفیه

چون ابراهیم بن مالک اشتر سر عبیدالله بن زیاد را برای مختار فرستاد، او نیز سر عبیدالله و حصین بن نمیر و شرحبیل و سر عده ای از فرماندهان شام را با سی هزار دینار برای محمد بن حنفیه فرستاد و این نامه را برای او نوشت:همانا جمعی از یاران و شیعیان شما را بسوی دشمن شما عبیدالله بن زیاد گسیل داشتم تا انتقام خون برادرت حسین علیه السلام را بستانند، ایشان با خشم بر دشمنان و تاسف و تأثر فراوان بر مظلومیت آن جناب از شهر و وطن خود خارج شدند و نزدیک نصیبین با آنها روبرو گردیدند و پروردگار آنها را مغلوب کرد و آن دشمن خدا را کشت، و خدا را حمد می کنم که انتقام خون شما را گرفت و ستمکاران را در دشت و صحرا و دریا هلاک کرد و بدین وسیله دردهای دل مؤمنان را شفا بخشید و خشم آنان را فرو نشانید [۱۵۷۴] پس عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد حبشی و سائب بن مالک اشعری سرها و اموال و نامه را به مکه نزد محمد بن حنفیه بردند، و علی بن الحسین علیه السلام در آن زمان در مکه بود، چون چشم محمد بن حنفیه به سر عبیدالله بن [صفحه ۶۷۴] زیاد افتاد به سجده رفت و خدا را شکر نمود و

برای مختار دعا کرد و گفت: خدا او را بهترین پاداش عطا فرماید که انتقام خون ما را گرفت و به این جهت او را بر تمام فرزندان عبدالمطلب حق واجب است، خدایا! ابراهیم اشتر را بر دشمنان پیروز گردان و به هر چه رضا و خشنودی تو در آن است او را موفق بدار و او را در آخرت و دنیا مشمول غفران خود قرار ده.آنگاه محمد بن حنفیه سر عبیدالله بن زیاد را خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، و چون آن سر را بر آن حضرت وارد کردند امام علیه السلام مشغول تناول غذا بود، امام سجده ی شکر بجای آورد و آنگاه فرمود: خدا را حمد می کنم که انتقام مرا گرفت، خداوند مختار را جزای خیر دهد، مرا بر عبیدالله بن زیاد وارد کردند در حالی که او غذا می خورد و سر پدرم در پیش روی او بود، از خدا خواستم که مرا نمیراند تا آنکه سر ابن زیاد را در کنار سفره ام ببینم.پس محمد بن حنفیه پولهایی که مختار فرستاده بود میان بستگان و شیعیان در مکه و در مدینه بین فرزندان مهاجرین و انصار تقسیم کرد [۱۵۷۵] .یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است که: مختار سر عبیدالله بن زیاد را به مدینه نزد علی بن الحسین توسط مردی از نزدیکان خود فرستاد و به او گفت: درب خانه ی حضرت علی بن الحسین می ایستی و چون دیدی که دربها باز شد و مردم داخل می شوند، آن هنگام است که غذا برای آن حضرت حاضر کرده اند، پس وارد می گردی.آن فرستاده آمد و بر درب خانه ی آنحضرت ایستاد، چون

دربها باز شد و مردم برای غذا وارد شدند، آن فرستاده نزدیک آمد و با صدای بلند فریاد زد: ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت! من فرستاده ی مختار بن ابی عبید هستم که با خود سر عبیدالله بن [صفحه ۶۷۵] زیاد را آورده ام.پس در خانه های بنی هاشم هیچ زنی نبود مگر اینکه فریاد برآورد، و آن فرستاده داخل شد و سر را بیرون آورد، و هنگامی که علی بن الحسین سر عبیدالله را دید گفت: خدا او را از رحمت خود دور و به آتش برد.و بعضی روایت کرده اند که: از روزی که امام حسین علیه السلام شهید شد، کسی بر چهره ی علی بن الحسین علیه السلام خنده را هرگز مشاهده نکرده بود مگر در آن روز که سر عبیدالله را بر او وارد کردند.و برای آن حضرت از شام مقداری میوه فرستاده بودند، امر کرد تا آنها را میان مردم مدینه تقسیم کردند. و از روزی که حسین بن علی علیه السلام شهید شده بود تا آن زمان، خاندان پیامبر شانه بر سر نکشیده و خضاب نکرده بودند [۱۵۷۶] .مرزبانی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: هیچ زنی از زنان هاشمی سورمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و در خانه ی هیچکس از بنی هاشم دود که نشانه ی طبخ طعام است مشاهده نگردید تا اینکه عبیدالله بن زیاد کشته شد.روایت شده است که: مختار هیجده هزار نفر از کسانی که در کشتن امام حسین علیه السلام شرکت داشتند در ایام ولایت خود که هیجده ماه بوده است به قتل رساند [۱۵۷۷] ، ولی در روایت دیگری آمده است که خون آرام

نشد تا اینکه مختار بن ابی عبیده قیام کرد و هفتاد هزار نفر را به قتل رساند و خود او می گفت: من به عوض حسین هفتار هزار نفر را کشتم سوگند بخدا اگر همه ی روی زمین را هم میکشتم این برابر یک ناخن او هم نمی بود [۱۵۷۸] . [صفحه ۶۷۶]

شعب عارم

عبدالله بن زبیر هفده از بنی هاشم با محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس که از جمله ی آنان حسن بن حسن بن علی بود در «شعب عارم» در مکه محاصره نمود و به آنان گفت: تا روز جمعه شما را مهلت دهم که با من بیعت کنید و اگر از بیعت کردن امتناع ورزید یا شما را گردن می زنم و یا به آتش می سوزانم. سپس تصمیم گرفت قبل از روز جمعه آنان را به آتش بسوزاند.فرزند مسور بن مخرمه وساطت کرد و عبدالله بن زبیر را قسم داد که تا جمعه ی دیگر صبر کند، و چون جمعه ی بعد فرارسید محمد بن حنفیه آب طلب کرد و غسل نمود و پارچه ی سفیدی پوشید و خود را حنوط داد و تردیدی در کشته شدن خود نداشت.مختار بن ابی عبید از کوفه ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار نفر بسوی مکه برای نجات محمد بن حنفیه فرستاد [۱۵۷۹] ، آنان آمده و به ذات عرق رسیدند، هفتاد نفر از آنان عجله کرده و بر مرکبهای خود سوار گردیدند و صبح روز جمعه وارد مکه شدند در حالی که سلاح در دست داشته و فریاد می زدند: یا محمد یا محمد، تا نزدیک شعب عارم آمدند و محمد بن حنفیه و دیگر محبوسین را نجات دادند. [

صفحه ۶۷۷] محمد بن حنفیه حسن بن الحسن را فرستاد تا در میان فرستادگان مختار فریاد زند و از آنان بخواهد که شمشیرهای خود را در غلاف کنند [۱۵۸۰] .و اما ابن اثیر در تاریخ خود نقل کرده است که آنها چوب در دست داشتند و تعداد آنها یکصد و پنجاه نفر بود، داخل مسجدالحرام شده و با آنها علمهائی بود که حمل می کردند و شعار «یا لثارات الحسین» می دادند تا نزدیک زمزم آمدند، عبدالله بن زبیر هیزم آماده کرده بود که آنها را بسوزاند و دو روز به مهلت مقرر باقی مانده بود که فرستادگان مختار درب آن جایی را که محمد بن حنفیه حبس شده بود شکستند و وارد شدند و به او گفتند: ما را اجازت ده تا با دشمن خدا عبدالله بن زبیر بجنگیم.محمد بن حنفیه گفت: من مقاتل در حرم را حلال نمی شمرم.عبدالله بن زبیر گفت: از این گروه چوب به دست در شگفتم که شهادت حسین را شعار می دهند، گویا من او را کشته ام سوگند بخدا اگر من بر کشندگان حسین دست پیدا کنم آنان را خواهم کشت.و این جماعت را «خشبیه» می گفتند چون هنگام ورود به مکه چوب در دست داشتند و کراهت داشتند که با شمشیر وارد حرم شوند.و بعضی گفته اند: علت اینکه آنان را «خشبیه» می گویند این بوده است که آنان هیزمهائی که عبدالله بن زبیر برای سوزاندن بنی هاشم آماده کرده بود آنها را برداشتند.عبدالله بن زبیر به سپاهیان مختار گفت: شما می پندارید که من اینان را بدون بیعت رها می کنم؟! هرگز چنین نخواهد بود.ابو عبدالله جدلی فرمانده ی سپاه مختار به او گفت: به پروردگار رکن

و مقام، یا او را رها می کنی و یا با تو جدال خواهیم کرد.محمد بن حنفیه آنان را از جنگ و فتنه بازداشت و آنان را نهی کرد. [صفحه ۶۷۸] سپس باقیمانده ی سپاه مختار رسیدند، و با آنان اموال بود و وارد مسجدالحرام شدند در حالی که تکبیر می گفتند و شعار «یا لثارات الحسین» می دادند، عبدالله بن زبیر از آنان ترسید، پس محمد بن حنفیه و یارانش بیرون آمده و به شعب علی رفتند در حالی که اصحاب محمد بن حنفیه عبدالله بن زبیر را ناسزا می گفتند و از محمد می خواستند که با او درگیر شوند و محمد بن حنفیه آنان را رخصت نداد.پس در شعب چهار هزار نفر نزد محمد بن حنفیه گرد آمدند و او آن اموال را بین آنان تقسیم کرد [۱۵۸۱] .

اخراج بنی هاشم از مکه

عبدالله بن زبیر چون دید قدرت مقابله با بنی هاشم را ندارد و آنان بیعت با او نکردند و نقشه ای که برای آنها طرح کرده بود عملی نشد، آنان را از مکه اخراج نمود و محمد بن حنفیه را به ناحیه ی رضوی تبعید کرد، عبدالله بن عباس را با وضع بدی به طائف تبعد نمود.و بعضی روایت کرده اند که: محمد بن حنفیه نیز به طائف رفت و در آنجا ماند تا عبدالله بن عباس سال ۶۸ هجری در سن ۷۱ سالگی از دنیا رفت و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد و او را در مسجد جامع طائف به خاک سپردند [۱۵۸۲] .

مصعب بن زبیر

پس از واقعه ی سبیع که در آن مختار گروهی از مردم کوفه را که شورش کرده بودند سرکوب کرد، جماعتی از کوفه گریختند و به نزد مصعب بن زبیر آمدند، از آن جمله [صفحه ۶۷۹] شبث بن ربعی است که سوار بر شتری شد و دم و گوش آن را برید و قبای خود را پاره کرد و فریاد می زد، خبر به مصعب دادند که شبث آمده است، پس او را به مصعب وارد کردند. و دیگر اشراف کوفه نیز آمده و مصعب را در جریان حوادث کوفه گذاردند و از او طلب یاری نمودند و خواستند که با او به جنگ مختار روند.محمد بن اشعث [۱۵۸۳] نیز آمد و مصعب را نیز بر جنگ با مختار تحرک کرد، مصعب او را مورد تفقد قرار داده و اهل کوفه را گفت: مهلت دهید تا مهلب بن ابی صفره بیاید.مصعب به مهلب که از طرف او حاکم فارس بود نامه نوشت و

او را برای مقـاتله با مختار دعوت کرد. مهلب در آمـدن تأخیر کرد چون جنگ با مختار را خوش نداشت.مصـعب برای آوردن او، محمد بن اشـعث را با نامه ای نزد او فرسـتاد، چون مهلب نامه ی مصـعب را خواند به محمد بن اشـعث گفت: مصعب پیک دیگری را غیر از تو نیـافت؟محمـد بن اشـعث گفت: من برای کسـی نـامه آور نیسـتم جز اینکه بردگان ما بر زنان و فرزنـدان و حریم ما غالب آمدند.

حرکت مهلب بن ابی صفره

او از فارس با جمع کثیر و اموال زیادی حرکت کرد و به بصـره آمد، مصـعب دسـتور داد که نزدیک جسـر را پادگان نظامی و لشکرگاه کنند.

عبدالرحمن بن مخنف

مصـعب او را به کوفه فرسـتاد که مردم را به کمک او و رفتن به بصره بخواند و آنان را [صفحه ۶۸۰] از اطراف مختار پراکنده سـازد و به بیعت عبـدالله بن زبیر در پنهـانی دعـوت کنـد، پس او آمـد و بطـور محرمـانه وارد خـانه ی خـود شـد و برای انجـام مـأموریت خود تلاش می کرد [۱۵۸۴] .چون مختار از حرکت مصـعب آگاه شد، به مسـجد آمد و سـخنرانی نمود و گفت: ای اهل کوفه! شـما که پشتیبان دین و یاران حق و مدافع سـتمدیدگان و شـیعیان خاندان پیامبر هستید، بدانید آنان که بر شـما ستم کرده و فرار نموده انـد نزد همنوعـان خود اجتمـاع کرده و افراد فاسـقی نظیر خودشـان را تحریـک تا حق را بکوبنـد و باطل را رواج دهنـد، پس بدانیـد اگر شـما کشته شویـد در روی زمین کسـی خدا را نخواهد پرستید مگر به دروغ و آن وقت است که اهل بیت پیامبر را لعن کننـد، پس برای خـدا قیام کنیـد و زیر پرچم احمر بن شـمیط جنگ نمائیـد و بداینـد هنگامی که با آنان روبرو شدید آن گروه را همانند قوم عاد و ثمود خواهید کشت [۱۵۸۵] .

حرکت مصعب از بصره

مصـعب بن زبیر از بصـره به عزم جنـگ با مختار بیرون آمـد و عباد بن حصـین را جلوی خود قرار داد، و عمر بن عبیـدالله را بر میمنه، و مهلب بن ابی صفره را بر میسره قرار داد، مالک بن مسمع را بر قبیله ی بکر، و مالک بن منذر را بر قبیله ی عبدالقیس، و احنف بن قیس را بر قبیله ی تمیم، و زیاد بن عمرو را بر قبیله ی ازد، و قیس بن هیثم را

بر اهل عالیه، امیر نمود.مختار نیز از کوفه بیرون آمد و سپاه خود را در «حمام اعین» گرد آورد و دیگر کسانی که با ابراهیم بن اشتر بودند آنها را با احمر بن شمیط فرستاد، آنها حرکت کردند [صفحه ۶۸۱] و عبدالله بن کامل را بر مقدمه ی لشکر گماشت، دو لشکر در «مذار» [۱۵۸۶] در برابر یکدیگر صف آرائی کردند [۱۵۸۷] .

اشتباه و یا خیانت

عبدالله بن وهیب- که فرمانده ی میسره ی سپاه مختار بود- نزد احمر بن شمیط فرمانده ی سپاه آمد و اظهار داشت: گروه زیادی از موالی را دیدم که سواره اند و عده ای پیاده و شما نیز پیاده اید، ممکن است جنگ سخت شود آنگاه سواران فرار کرده و پیادگان شکست بخورند خوب است دستور دهی که همه پیاده جنگ کنند تا اگر زمینه ی قرار پیش آید مجبور شوند ایستادگی کرده و از یکدیگر دفاع کنند.و این غشی بود از طرف عبدالله بن وهیب، جون مردم از موالی- که عمده ی سپاه مختار را تشکیل می دادند- صدمه دیده بودند و عبدالله می خواست که اگر شکستی رخ داد از موالی کسی زنده نماند.احمر بن شمیط پیشنهاد او را حمل بر خیرخواهی نموده و دستور داد که سوارگان پیاده شوند [۱۵۸۸] .

آغاز حمله

عباد بن حصین فرمانده ی سوراه نظام مصعب به احمر بن شمیط و اصحاب مختار نزدیک شد، احمر به او گفت: شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و بیعت با مختار می خوانم و اینکه خلافت را با شوری در آل پیامبر قرار دهیم.عباد بازگشت و به مصعب گزارش کرد، مصعب او را دستور داد که: بازگرد و [صفحه ۶۸۲] حمله کن، پس او بر احمر بن شمیط و یارانش حمله کرد، ولی آنان از جای خود حرکت نکرده و در مواضع خود ثابت ماندند. عباد بازگشت.آنگاه مهلب بن ابی صفره بر عبدالله بن کامل که فرمانده ی میمنه ی سپاه مختار بود حمله نمود و مدتی جنگیدند و مهلب به جای خود بازگشت، و دو مرتبه دستور داد به سپاه خود حمله کنند و این دفعه برخی از سربازان ابن کامل فرار

کردنـد و خود او بـا گروهی از قبیله ی همـدان مقاومت کرد ولی طولی نکشـید که آنها نیز شـکست خورده و فرار کردنـد.در همین زمان عمر بن عبیـدالله فرمانده ی میمنه ی مصـعب بر عبدالله بن انس فرمانده ی میسـره ی سـپاه کوفه حمله کرد و ساعتی جنگید و به جای خود برگشت.و حمله ی چهارم به صورت جمعی از طرف سپاه مصعب بر احمر بن شمیط بود که او مقاومت کرد تا کشته شد، سپاهیان او یکدیگر را به استقامت و پایداری دعوت می کردند، مهلب فریاد کشید: چرا خود را به کشتن می دهیـد؟ فرار کنیـد، فرار برای شـما بهـتر است، سوگنـد بخـدا من امروز بیشترین تلفـات را در قبیله ی خودم می بینم.پس لشـکر سواره ی مصـعب بر سـپاه پیاده ی احمر بن شمیط حمله کردند، مصعب بن زبیر فرمانده ی خود عباد را فرستاد و گفت: هر که را دستگیر کردید بکشید و اسیر نیاورید.آنگاه محمد بن اشعث را با جماعت زیادی از اهل کوفه فرستاد، محمد فریاد برآورد و به سـپاه خود گفت: اکنون خونخواهی کنید؛ پس هر که را دیدند که فرار می کرد، کشـتند، و سپاهیان مصعب بی رحمی را از حد گذرانیدند و از اصحاب مختار- بجز طائفه ی کمی که سواره بودن- کسی جان سالم بدر نبرد، و پیادگان بجز تعداد کمی کشـته شدند.معاویهبن قره- قاضـی بصره- می گوید: من سر نیزه ی خود را به چشم یکی از سپاهیان مختار فروکرده و در میان چشم او می چرخانیـدم؛ به او گفتنـد: تو چنین [صـفحه ۶۸۳] کردی؟!گفت: آری، خـون اینـان مبـاح تر از ترک و دیلم است! [۱۵۸۹].

خبر شکست سپاه

چون خبر شکست سپاهیان به مختار رسید و به او گفته شد که: بزرگان از سپاه

تو همه کشته شدند سر در گوش عبد الرحمن بن ابی عمیر نهاد و گفت: بخدا سوگند بردگان و موالی به اندازه ای کشته شدند که هیچ سابقه نداشته است. سپس گفت: احمر بن شمیط کشته شد و عبدالله بن کامل نیز مقتول گردید و فلان کشته شدند، وافرادی را نام برد و گفت: اینان کسانی بودند که یک نفر آنها در میدان جنگ از یک لشکر بهتر بودند.عبد الرحمن گفت: واقعاً مصیبت بزرگی است.مختار پاسخ داد: از مرگ چاره ای نیست، خیلی دلم می خواهد همانند ابن شمیط بمیرم.عبد الرحمن می گوید: آنگاه فهمیدم که مختار اگر در جنگ با مصعب موفقیتی کسب نکند، خواهد جنگید تا کشته شود [۱۵۹۰] .

حرکت به سوی کوفه

پس مصعب حرکت کرد و از واسط عبود کرد، گروهی از سپاهیان او از طریق خشکی و برخی دیگر بر کشتیها سوار بودند، مختار- که او نیز به قصد سپاه مصعب حرکت کرده بود- چون چنین دید آب شط را در نهرهای فرعی انداخت تا آنکه آب [صفحه ۶۸۴] شط قطع شد و کشتیهای آنان به گل نشست، پس آنان از کشتی خارج شدند و بر اسبها سوار و عازم کوفه گردیدند.

حروراء

مختار با سپاه خود حرکت کرد و در حروراء [۱۵۹۱] مستقر شد تا بین لشکر مصعب و کوفه حائل شود، مصعب با سپاه خود آمد و در مقابل سپاه مختار صف آرائی نمود.مصعب، مهلب بن ابی صفره را فرمانده ی میمنه ی سپاه خود کرد، و بر میسره عمر بن عبیدالله و بر سپاه سوراه عباد بن حصین را امیر نمود.مختار نیز بر میمنه سلیم بن یزید کندی، و بر میسره سعید بن منقذ همدانی، و بر سپاه سواره ی خود عمرو بن عبدالله و بر پیادگان مالک بن عبدالله فرماندهی داد.آنگاه مختار در برابر هر یک از قبائل پنجگانه ی بصره مردی از یاران خود را فرستاد، پس سعید بن قیس بر قبیله ی بکر و عبدالقیس که در میمنه ی سپاه مصعب بودند حمله کرد و درگیری شدیدی روی داد.مصعب به دنبال مهلب فرستاد و از او خواست تا حمله کند، مهلب گفت: در انتظار فرصت می باشم.مختار، عبدالله بن جعده را فرمان داد تا به جمعیتی که برابرش صف کشیده اند حمله کند، عبدالله بن جعده به قبیله ی عالیه حمله ی سختی کرد و آنان را مجبور به عقب نشینی کرد تا به جایگاه مصعب رسیدند، مصعب و یارانش

زانو بر زمین نهادنـد و ساعتی مقاتله کردند تا اینکه عبدالله بن جعده و یارانش به جای خود بازگشـتند.پس مهلب با سـپاه خود حمله ی سـختی به سـپاه مختار نمودند و آنان را پراکنده [صفحه ۶۸۵] کردند [۱۵۹۲] .در آن هنگام یکی از فرماندهان سـپاه مختار به نام عبـدالله بن عمر نهـدی- که از اصـحاب علی علیه السـلام در صـفین بوده است- گفت: بار خدایا! من هم اکنون بر همان عقیده هسـتم که شب پنجشنبه در صفین داشتم، خدایا! من از افعال این گروه که میدان مبارزه را رها کرده و فرار کردند بیزارم؛ پس شمشـیر کشـید و مبارزه کرد تا کشـته شـد.پس مالک بن عمرو نهادی که فرمانده ی پیادگان و مشـغول جنگ بود اسـبش را آوردند و سوار شد و در حالی که سـپاه مختار پراکنده شده بودند گفت: سواری را می خواهـم چه کنم؟! بخدا قسـم در اینجـا کشـته شوم به از آن است که در خـانه ام مرا به قتل برساننـد؛ آنگاه فریاد کشـید: صاحبان بصـیرت کجاینـد؟ پس در حدود پنجاه نفر گرد او جمع شدند، هنگام غروب بود که بر اصـحاب محمد بن اشـعث حمله کردند که نزدیکشان بودند، پس محمد بن اشـعث و یارانش کشـته شدند، آنگاه مختار فریاد برآورد و فرمان حمله ی مجدد داد.یاران مختار بر سپاهیان مصعب حمله کردنـد و آنان را شـکست دادنـد، مختار فرمان داد تا منادیش ندا در دهد: «یا محمد» و این علامت و رمزی بود بین او و یارانش، پس بر مصـعب حمله بردنـد و او را وادار به عقب نشـینی کردنـد، و مختار با یارانش تا سپیده دم می جنگیدند و چون صبح شد دیگر کسی

نزد مختار نبود و یارانش برخی پراکنده و گروهی کشته شده بودند.

پیشنهادی نادرست

بعضی از کسانی که با مختار بودند به او پیشنهاد کردند: ای امیر! در انتظار چه هستی؟ یارانت پراکنده شدند و کسی به جای نمانده، به قصر دارالاماره بازگرد. [صفحه ۶۸۶] مختار گفت: سوگند بخدا من پیاده نشدم که سوار شوم، حال که اصحابم رفتند، اسبم را بیاورید. پس سوار شد و در حال عقب نشینی متوجه قصر گردید.یاران مختار چون صبح طالع شد او را نیافتند، جماعتی گفتند او کشته شده است، پس تعدادی از یاران او که از جنگ خسته شده بودند فرار کرده و در خانه های کوفه مخفی شدند و گروهی دیگر بسوی قصر حرکت کردند و آنها هشت هزار نفر بودند در حالی که آنان در ابتدا بیست هزار نفر بودند، و چون به قصر رسیدند مختار را در آنجا یافتند، پس وارد قصر شدند [۱۵۹۳] .مصعب با تعداد کمی از اهل بصره و بعضی از مردم کوفه که به او پیوسته بودند به طرف سبخه حرکت کردند، مهلب را در آنجا دید، مهلب به او گفت: این پیروزی چقدر گوارا است اگر محمد بن اشعث کشته نشده بود.گفت: راست می گوئی [۱۵۹۴] .

محاصره ی مختار

مصعب قصر کوفه را- که مختار و یارانش در آن پناه گرفته بودند- محاصره نمود و آب طعام را از آنان قطع نمود، مختار و کسانی که با او در قصر بودند گاهی بیرون می آمدند و مختصری می جنگیدند و دوباره به قصر باز می گشتند، ولی بسیار ضعیف شده بودند، بعضی از زنان که همسران آنها با مختار در قصر بودند گاهی مختصر آب و نانی می آوردند و به ایشان می رسانیدند، مصعب از آن آگاه شد و جلوی

آن را گرفت، کار بر مختار سخت شد و تشنگی یاران مختار را سخت در فشار قرار داده بود، مختار دستور داد مقداری عسل با آب چاههای داخل قصر مخلوط کنند که قابل [صفحه ۶۸۷] شرب شود [۱۵۹۵] .

پیشنهاد مختار به یارانش

مختار به یارانش گفت: این محاصره هر روز از قدرت و توان ما می کاهد، بیائید بیرون رفته و مقاتله کنیم تا اگر کشته شدیم با ذلت و خواری نباشد و سوگند بخدا من مأیوس نیستم، اگر شما تصدیق کردید خدا شما را نصرت دهد.آنها اظهار ضعف و عجز نمودند، مختار به آنان گفت: اما من سوگند بخدا که دستم را هرگز به آنها ندهم و تسلیم حکم آنان نگردم.عبدالله بن جعده بن هبیره چون چنین دید از قصر به زیر آمد و نزد برخی از یاران خود رفته و مخفی گردید [۱۵۹۶] .

مختار و سائب بن مالک

مختار به سائب بن مالک- هنگامی که مختار از کوفه بیرون می رفت، سائب جانشین او بود- گفت: نظر تو چیست؟سائب گفت: رأی شما چیست؟مختار گفت: وای بر تو من مردی از عرب هستم، دیدم عبدالله بن زبیر حجاز را به تصرف خود درآورده و ابن نجده یمامه را در اختیار گرفته، و مروان شام را تحت سیطره دارد، من هم یکی همانند آنان هستم، با این تفاوت که من در صدد انتقام و خونخواهی خاندان پیامبر برآمدم و گروهی را که مشارکت در ریختن خون آنان داشتند کشتم در حالی که دیگران آن را فراموش کرده بودند، اگر تو نیت پاک و [صفحه ۶۸۸] خالصی نداری لااقل از حیثیت و شرف خود دفاع کن و با این هدف و نیت مقاتله کن.سائب گفت: انا لله و انا الیه راجعون، چرا در راه پیشرفت همین هدف نجنگم؟ و من کاری نکرده ام اگر در راه حیثیت و حسبم جنگ کنم [۱۵۹۷] .

پیش بینی درست مختار

هنگامی که مختار خواست از قصر بیرون آید، به یارانش گفت: چون من کشته شوم شما را ذلت و ضعف و خواری فراگیرد، و اگر به حکم مصعب و یارانش تن در دهید دشمنان شما آمده و هر کدام از شما را به انتقام خون کشته های خود می کشند و شما شاهد کشته شدن دوستان خود خواهید بود و آن وقت است که می گوئید: ای کاش مختار را اطاعت کرده و به رأی او عمل نموده بودیم، اکر با من بیرون آئید و به پیروزی نرسید مرگ شما توأم با ذلت نخواهد بود، و در غیر این صورت شما فردا خوارترین افراد روی زمین خواهید بود.

کشته شدن مختار

مختار چون ضعف و نافرمانی یاران خود را دید تصمیم گرفت از قصر بیرون آمده و با سپاه مصعب مقاتله کند، کسی را نزد زوجه اش ام ثابت دختر سمره بن جندب فرستاد و او مقداری عطر برای او ارسال داشت، آنگاه مختار غسل و حنوط نمود و آن عطرها را بر سر و صورتش مالیده و با نوزده نفر از یارانش که سائب بن مالک اشعری نیز از جمله ی آنها بود بیرون آمد و روی به سپاهیان مصعب کرد و گفت: آیا امان می دهید مرا که بیرون آیم؟آنان پاسخ دادند که: باید بر آنچه درباره ی تو حکم می شود، تسلیم باشی. [صفحه ۶۸۹] مختار گفت: هرگز من تسلیم حکم شما نشوم.پس با سپاهیان مصعب وارد جنگ و

مقاتله شـد تا او را به قتل رساندنـد [۱۵۹۸] .مختـار دو نفر از قبیله ی بنی حنیفه که برادر یکـدیگر بودنـد به نـام طرفه و طراف
فرزندان عبدالله بن دجاجه به قتل رساندند [۱۵۹۹] .یعقوبی نقل

کرده است که: در آن ایام مختار شدیداً بیمار بود و زد و خوردهای زیادی بین مصعب و مختار رخ داد که این درگیریها چهار ماه طول کشید تا اینکه کم کم یاران مختار از اطراف او پراکنده شدند و بجز تعداد کمی از یارانش کسی با او باقی نماند، پس مختار به قصر آمده و مصعب با سپاهیانش او را محاصره کردند، و هر روز مختار و یارانش از قصر بیرون می آمدند و محاربه می کردند و سپس به قصر باز می گشتند، پس یکی از روزها مختار از قصر بیرون آمد و جنگ سختی با سپاه مصعب نمود تا اینکه کشته شد، پس یارانش به قصر بازگشتند و در آن پناه گرفتند و تعداد آنها هفت هزار نفر بود، پس مصعب آنها را امان داد، عهدنامه نوشته و در آن تعهد نمود که بهیچوجه متعرض پناه گرفتگان در قصر نشود.پس آنها را یک نفر یک نفر آورده و گردن زدند، و این عذر و خیانت و شکستن عهد توسط مصعب یکی از خیانتهای مشهور در اسلام است [۱۶۰۰] .و همانطور که مختار پیش بینی می کرد، شد؛ بجیر بن عبدالله که یکی از یاران مختار است پس از کشته شدن مختار به محاصره شدگان در قصر گفت: مختار دیروز پیشنهادی کرد و شما او را اطاعت نکردید و بدانید اگر تسلیم حکم این گروه شوید شما را همانند گوسفند ذبح خواهند نمود، شمشیرهای خود را از نیام درآورده تا اگر [صفحه ۶۹۰] کشته شدید، کشته شدنتان با خواری و ذلت نباشد.آنان گفتند: مختار ما را امر کرد ما او را فرمان نبردیم، اکنون تو را

اطاعت کنیم؟!پس تسلیم شدند و حکم آنان را پذیرفتند.مصعب، عباد بن حصین را فرستاد آنان را دست بسته بیرون آورد و در حالی که آنها پشیمان شده بودند که مختار را اطاعت نکردند، همه را کشتند.همچنین نقل شده است که: کسانی را که در قصر پناه گرفته بودند بیرون آوردند و بر مصعب عرضه کردند، مصعب در ابتدا می خواست آنهایی که از نژاد عرب بودند آزاد و دیگران را به قتل برساند، ولی اصحاب او این تصمیم را نپذیرفته و خواهان کشتن همه ی آنها شدند [۱۶۰۱] .

بجیر بن عبدالله

او که از جمله موالی بود و با او جمع زیادی را نزد مصعب آوردند گفت: خدا ما را به اسارت و و تو را به عفو و گذشت می آزماید که در یکی خشنودی و در دیگری خشم پروردگار است، هر کسی عفو کند خدا نیز از او درگذرد و او را عزیز گرداند، و هر کس عقوبت کند از قصاص در امان نخواهد بود.آنگاه گفت: ای پسر زبیر! ما اهل قبله ی شما و بر دین شمائیم و از ترک و دیلم نیستیم و ما با اهل شهر خود مخالفت کردیم، یا اینکه ما اشتباه کردیم و یا ایشان، ما همانند دیگر مسلمین که با یکدیگر مقاتله کردند و پس صلح کرده و با هم متحد شدند، پس از ما گذشت کنید و جوانمردی از خود نشان دهید.این سخنان دل مصعب و گروهی از سپاهیانش را نرم کرد و تصمیم بر آزادی آنها گرفت [۱۶۰۲] . [صفحه ۶۹۱]

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث

او امیر سجستان از طرف حجاج شد، و چون حجاج جور و ستم کرد، عبد الرحمن و گروهی از علماء و صلحاء همدست شدند و با حجاج جنگیدند که سرانجام لشکر عبد الرحمن شکست خود و خود او به ملك رتبیل پناه برد، و گفته شده که او به مرض سل از دنیا رفت؛ و بعضی گفته اند عبد الرحمن خود را از قصر خرابی در نزدیکی عراق بزیر افکند و هلاك شد، و این درسال ۸۴ بوده است. (سیر اعلام النبلاء ۱۸۳ /۴).عبد الرحمن از جای برخاست و مصعب را مخاطب قرار داد و گفت: اگر می خواهی ایشان را آزاد کنی پس از ما دست

شسته و انتظاری نداشته باش، یا ما را باید داشته باشی یا آنان را و گرنه میان ما و آنان آشتی و صلح نخواهد بود.پس از او عبد الرحمن به سعید برخاسته و همانند او سخن گفت و بزرگان کوفه نیز سخنان آن دو را تأیید کردند، پس مصعب فرمان قتل تمام آنها را صادر کرد، یکباره همه ی آنان فریاد برآوردند: ای پسر زبیر! ما را مکش و برای جنگ با شامیان ما را جلوی یاران خود قرار ده، شما از ما بی نیاز نخواهید بود؛ ولی مصعب نپذیرفت.بجیر بن عبدالله گفت: پس مرا جدای از دیگران بکشید تا خون من با آنان مخلوط نگردد، زیرا آنان در تسلیم نشدن، مرا اطاعت نکردند [۱۶۰۳] .

مسافر بن سعید

او مصعب بن زبیر را مخاطب ساخته گفت: در محکمه ی الهی چه پاسخ خواهی داد ای پسر زبیر که این جمعیت انبوه که اختیار خود را به دست تو سپردند، به قتل رساندی و حق ایجاب می کرد که کسی را جز در مقام قصاص نکشی؟ اگر تعدادی از ما گروهی از شما را کشته اند به همان تعداد از ما بکشید و دیگران را آزاد کنید، زیرا در [صفحه ۶۹۲] جمع ما کسانی هستند که در هیچ جنگی شرکت نداشته بلکه در کوهپایه و روستاها مشغول جمع آوری مالیات بوده اند و راهها را امن می نمودند.ولی مصعب و یارانش به سخنان مسافر هم گوش ندادند.پس مسافر گفت: زشت گرداند خدا روی کسانی را که به ایشان گفتم از یکی از کوچه ها حمله کنیم و جمعیت را متفرق ساخته و به قوم و قبیله ی خود ملحق گردیم ولی سخن مرا نشنیدند و اکنون باید

همانند بردگان بمیریم.پس به مصعب گفت: از تو می خواهم که خونم با خون اینان مخلوط نگردد؛ پس او را در کناری بردند و گردن زدند.تعداد کسانی که آنها را آورده و گردن زدند، بجز کسانی که در معرکه ی جنگ از یاران مختار کشته شدند، ششهزار نفر بود [۱۶۰۴] .

توبیخ عبدالله بن عمر

مصعب بن زبیر روزی عبدالله بن عمر را ملاقات کرد و بر او سلام کرد، او روی از مصعب برگرداند.مصعب گفت: من فرزند برادرت مصعب هستم.عبدالله گفت: آری تو همان کسی که در یک روز هفت هزار نفر از اهل قبله و مسلمانها را کشتی، هر چه می توانی عیش کن.مصعب گفت: این گروه که من آنان را کشتم مسلمان نبودند بلکه کفار و فاجر بودند.عبدالله او را گفت: سوگند بخدا اگر تو به تعداد این مقتولین از گوسفندانی که از مال پدرت به تو ارث رسیده بود کشته بودی، این کار تو اسراف بود [۱۶۰۵] . [صفحه ۶۹۳]

زنان مختار

مصعب هنگامی که اسیران را به قتل رساند، زنان مختار را احضار نمود، به ام ثابت دختر سمره بن جندب- که یکی از همسران مختار بود- گفت: عقیده ات درباره ی مختار چیست؟ام ثابت گفت: من چنان می گویم که تو درباره ی او می گوئی. مصعب او را آزاد کرد.عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را گفت: تو چه می گوئی؟عمره گفت: خدا او را رحمت کند، او بنده ی صالح خدا بود [۱۶۰۶] .مصعب او را زندان کرد و به برادرش عبدالله بن زبیر نامه نوشت: این زن را عقیده بر آن است که مختار پیامبر بوده است.عبدالله در پاسخ او نوشت: او را بکش.پس یکی از مأموران مصعب عمره را با سه ضربه به قتل رساند در حالی که او فریاد می زد و می گفت: یا ابتاه.در آن هنگام برادر او ابان بن نعمان بن بشیر به قاتل سیلی زد و به او گفت: ای ناکس! او را عذاب کردی تا در خون خود غلطید و جان داد.آن مأمور، ابان را نزد

مصعب آورد و ماجرا را برای او باز گو کرد.مصعب گفت: او را رها کنید زیرا منظره ی فجیعی را مشاهده کرده است! [۱۶۰۷] . [صفحه ۶۹۴]

بدن مختار

آنگاه مصعب امر کرد دستهای مختار را جدا کرده و با میخ به دیوار مسجد کوبیدند و همچنان باقی بود تا حجاج آمد و به آن دستها نظر کرد و از آن پرسش نمود، به او گفتند که دستان مختار است، پس دستور داد آنها را از دیوار جدا کرده و پائین آوردند [۱۶۰۸] .

مدت امارت مختار در کوفه

مدت زمامداری مختار در کوفه یک سال و نیم بوده است [۱۶۰۹] .و هنگامی که کشته شد ۶۷ سال از عمرش سپری شده بود و کشته شدنش روز چهاردهم ماه رمضان سال ۶۷ اتفاق افتاده است [۱۶۱۰] .

عروه بن زبیر

چون مصعب، مختار را به قتل رساند و برای عبدالله بن زبیر که در مکه بود آن ماجراها را گزارش کرد و سر مختار را نزد او فرستاد، عروه بن زبیر به ابن عباس گفت: مختار کذاب کشته شد و این سر اوست.عبدالله بن عباس گفت: هنوز برای شما گردنه ی خطرناکی در پیش است که اگر از آن بالا رفتید، آن وقت است که پیروز شده اید. (و مراد عبدالله بن عباس از آن عبدالملک بن مروان بود که در شام قدرت را در دست داشت) [۱۶۱۱] . [صفحه ۶۹۵]

عبدالله بن زبیر

چون خبر قتل مختار به عبدالله بن زبیر در مکه رسید، به ابن عباس گفت: آیا خبر قتل کذاب به تو نرسیده است؟ابن عباس گفت: کذاب کیست؟عبدالله بن زبیر گفت: پسر ابی عبید.ابن عباس گفت: به من خبر قتل مختار رسیده است!عبدالله بن زبیر گفت: گویا نام نهادن کذاب بر او را انکار می کنی، و برای قتل او ناراخت هستی؟ابن عباس گفت: او مردی بود که کشندگان ما را کشت و خونخواهی کرد ما را و دلهای ما را شفا بخشید پس جزای او را شماتت کنیم [۱۶۱۲] .

قبر مختار

قبر مختار متصل به دیوار شرقی مسجد کوفه است [۱۶۱۳] و هم اکنون در مجاورت قبر مسلم بن عقیل سلام الله علیه واقع شده است و با اینکه بیرون از محوطه ی مسجد کوفه می باشد ولی محل ورود به آن از داخل مسجد است [۱۶۱۴] .

پاورقی

[۱] «من به جهت ظلم و تجاوز و فساد و تفریح و اظهار کبر بیرون نیامدم بلکه خواهان اصلاح در امت جدم پیامبر و تحقق فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر هستم».

[۲] خدا می خواهد تو را کشته ببیند.

[۳] رسول خدا مرا به امری فرمان داده که من در پی انجام آن خواهم گرفت.

[۴] سوره ی کهف: ۱۳.

[۵] سوره ی غافر: ۷۸.

[۶] سوره ی نساء: ۱۶۴.

[۷] سوره ی هود: ۱۲۰.

[۸] سوره ی هود: ۱۰۰.

[۹] سوره ی طه: ۹۹. [

[۱۰] مفردات راغب ۴۱۹.

[۱۱] مصباح المتهجد ۵۵۱ (زیارت اربعین).

[۱۲] «انی لم احرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا ولا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر». (بحار ۳۲۹ /۴۴). «من به جهت ظلم و تجاوز و فساد و تفریح و اظهار کبر بیرون نیامدم بلکه خواهان اصلاح در امت جدم پیامبر و تحقق فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر هستم».

[۱۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۹ /۳.

[۱۴] «قد عجبت من صبرک ملائکهالسموات». (زیارت ناحیه ی مقدسه).

[۱۵] او لبابه دختر حارث بن حزن هلالی است و خواهر او میمونه همسر رسول خداست و می گوید او اول زنی است که بعد از خدیجه به رسول خدا ایمان آورده است، و از عباس هفت فرزند به نام فضل و عبدالله و عبیدالله

و معبد و قثم و عبد الرحمن و دختری هم به نام ام حبیبه داشته است. (الاستیعاب ۱۹۰۷ /۴.

[۱۶] مستدرک الصحیحین ۱۲۷ /۳.

[۱۷] «تقتله الفئه الباغیه من بعدی لا انالهم الله شفاعتی».

[۱۸] حیاه الامام الحسین ۲۷ /۱. و در امالی شیخ صدوق، مجلس ۲۸، حدیث ۵ آمده است که: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم حسین علیه السلام را بعد از ولادت به صفیه دختر عبدالمطلب داد در حالی که می گریست و می فرمود: خدا لعنت کند جماعتی را که تو را می کشند ای فرزندم؛ و سه بار این سخن را گفت. صفیه عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت چه کسی او را می کشد؟ فرمود: «بقیه الفئه الباغیه من بنی امیه». در امالی «بقیه الفئه الباغیه» ضبط شده است ولی ظاهرا باید «تقتله الفئه الباغیه» باشد.

[۱۹] کشف الغمه ۳ /۲ و ۴.

[۲۰] کشف الغمه ۴ /۲.

[۲۱] اسد الغابه ۱۱ /۲.

[۲۲] تاریخ الخلفاء ۱۸۸.

[۲۳] بحارالانوار ۲۳۹ /۴۳.

[۲۴] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۱۷ /۷.

[۲۵] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۱۸ /۷.

[۲۶] سوره ی شوری: ۲۳.

[۲۷] عمده ی ابن بطریق ۵۰.

[۲۸] سوره ی احزاب: ۳۳.

[۲۹] صحیح مسلم ۱۳۰ /۷.

[۳۰] «اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا».

[۳۱] مختصر تفسیر ابن کثیر ۹۴ /۳.

[۳۲] سوره ی آل عمران: ۶۱.

[۳۳] تفسیر فخررازی ۸۰ /۸؛ مختصر تقسیر ابن کثیر ۲۸۹ /۱؛ طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۲۹؛ و در تفسیر محمع البیان ۲/ ۴۵۲ آمده است: مفسران اجماع کرده اند که مراد از «ابناءنا» حسن و حسین علیها السلام هستند.

[۳۴] «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه». (طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۲۸).

[۳۵] «حسین منی و انا منه احب الله من احب حسینا». (طبقات ابن

سعد، ترجمه ی امام حسین ۲۷).

[۳۶] «من احب الحسن و الحسین فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی». (طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۲۶).

[۳۷] کنزالعمال ۶۷۱ /۱۳ ح ۳۷۷۱۱.

[۳۸] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۲۸ /۷.

[۳۹] امالی شیخ صدوق، مجلس ۲۹، حدیث ۳؛ و البدایه و النهایه ۲۱۶ /۸ با تفاوت مختصری همین خبر را از ام سلمه نقل کرده است.

[۴۰] مسند احمد بن حنبل ۷۵ /۱.

[۴۱] دلائل النبوه ابی نعیم ۵۵۴ /۲، حدیث ۴۹۳.

[۴۲] معجم کبیر طبرانی ۱۱۴ /۳، حدیث ۲۸۱۷.

[۴۳] ارشاد شیخ مفید ۳۲ /۲؛ انساب الاشراف ۱۵۱ /۳.

[۴۴] انساب الاشراف ۱۵۱ /۳

[۴۵] «مرج عذراء» قریه ای است نزدیک دمشق که حجر بن عدی در آنجا شهید و قبر او نیز در آنجاست (معجم البلدان ۹۱ /۴).

[۴۶] تاریخ یعقوبی ۲۳۰ /۲؛ کامل ابن اثیر ۴۷۲ /۳.

[۴۷] تاریخ یعقوبی ۲۳۱ /۲.

[۴۸] کامل ابن اثیر ۴۷۲ /۳.

[۴۹] تاریخ یعقوبی ۲۳۱ /۲.

[۵۰] عمرو بن الحمق نزد بسیارِی از قبیله خزاعه است. او بعد از عام حدیبیه و یا در حجه الوداع نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اسلام آورد و از اصحاب او گردید و احادیثی را از او فراگرفت، سپس از جمله شیعیان علی علیه السلام گردید و در کوفه سکونت کرد و در جنگهای جمل و صفین و نهروان حضور داشت، و بعد از شهادت علی علیه السلام به حجر به عدی که یاران علی علیه السلام را رهبری می کرد کمک نمود، و پس از قتل حجر کوفه را به طرف موصل ترک نمود و در آنجا ساکن غاری گردید، عامل موصل کسی را به طلب او فرستاد و سر او را از تن

جدا ساخته نزد زیاد فرستاد که او نیز دستور داد سر را از بلدی به بلد دیگر حمل کردند تا به نزد معاویه بردند، و این اولین سری بود که در اسلام از شهری به شهر دیگر حمل گردید. (الستیعاب ۱۷۳ /۳). و اردبیلی نقل کرده است که سر او را به دستور معاویه بر نیزه نصب کردند (جامع الرواه ۶۲۰ /۱).

[۵۱] تاریخ یعقوبی ۲۳۲ /۲.

[۵۲] کامل ابن اثیر ۴۴۴ /۳.

[۵۳] کامل ابن اثیر ۵۳ /۳؛ و یعقوبی در تاریخ خود ۲۲۸ /۲ بیعت گرفتن برای یزید را بدون ذکر تاریخ بعد از وفات حسین بن علی ذکر کرده است.

[۵۴] او فرزند ابی بکر و مادرش ام رومان است، او و عایشه ابوینی هستند. وی در جنگ بدر و احد با مشرکین بوده سپس اسلام آورد، و در جنگ جمل همراه خواهرش عایشه بوده است. چون معاویه مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود او گفت: «اهر قلیه اذا مات کسری کان کسری مکانه» بخدا سوگند چنین نخواهم کرد. معاویه یکصد هزار درهم برایش فرستاد، او نپذیرفت و گفت: دینم را به دنیا بفروشم؟، پس بسوی مکه بیرون رفت و بین راه در گذشت. (الاستیعاب ۸۲۶ /۲).

[۵۵] «ما الخیار اردتما لامه محمد و لاکنکم تریدون ان تجعلوها هرقلیه کلما مات هرقل قام هرقل».

[۵۶] کامل ابن اثیر ۵۰۶ /۳.

[۵۷] او مغیره بن شعبه بن ابی عامر از قبیله ی ثقیف است، وی در سالی که جنگ خندق رخ داد اسلام آورده است، او قدی بلند داشت و دارای هیبت بوده و یک چشم خود را در واقعه ی یرموک از دست داده بود، و از طرف عمر و

بعـد از او عثمـان والی بر کوفه گردیـد، و در جنگ صـفین عزلت گزیـد، و بعـد از قصه ی حکمین به معاویه پیوست و معاویه امارت کوفه را به او داد. در سال ۵۰ و یا ۵۱ هجری در کوفه درگذشت. (الاستیعاب ۱۴۴۶ /۴.

[۵۸] «لقد وضعت رجل معاویه فی عرز بعید الغایه علی امه محمد وفتقت علیهم فتقا لا یرتق ابدا».

[۵۹] کامل ابن اثیر ۵۰۳ /۳ و ۵۰۴.

[۶۰] انساب الاشراف ۱۵۳ /۳.

[۶۱] او را زیاد بن سـمیه می خواننـد چون پـدر او معلوم نبود که چه کسـی است، مادر او کنیز حارث بن کلـده طبیب مشـهور عرب است؛ او را گاهی زید بن ابیه و گاهی زید بن امه می نامند، و چون معاویه او را به پدر خود ملحق کرد او را زیاد بن ابی سفیـان گفتنـد.در سـال ولاـدت او اختلافی وجود دارد که آیا قبل یابعـد از هجرت بوده است.عمر او را ولایت داد بر صـدقات بصره وگفته شده که کاتب ابو موسی اشعری بوده است.

[۶۲] «الولد للفراش و للعاهر الحجر».

[۶۳] بر اساس آنچه ذکر کردیم مرا از «سـفیه جاهل» مغیره بن شـعبه می باشد. علی علیه السـلام به عمار بن یاسر هنگامی که با مغیره بن شـعبه بحث و گفتگو می کرد فرمود «دعه یا عمار فانه لم یاخـذ من الـدین الا ما قاربه من الدنیا و علی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذرا لسقطاته». (نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۴۰۵ (. ترتیب اثر دادی **صفحه=۵۲

[۶۴] الامه و السیاسه ۱۵۵ /۱.

[۶۵] انساب الاشراف ۱۵۳ /۳.

[۶۶] «تابعین» به کسانی اطلاق می شود که پیامبر را درک نکرده ولی اصحاب آن حضرت را دیده اند.

[۶۷] صحابی از نظر جمهور اهل حدیث به

کسی گفته می شود که پیامبر را دیده و اسلام آورده است، و بعضی گفته اند از پیامبر روایت هم کرده باشد. (سفینه البحار- صحب).

[۶۸] کتاب سلیم بن قیس ۲۰۶.

[۶۹] ضحاک بن قیس قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده است و از طرف معاویه بعد از زیاد چهار سال امیر کوفه بود. او با معاویه بود تا هنگام مردن معاویه و بر جسد او نماز گزارد و تا آمدن یزید، او جانشین معاویه بود. پس از معاویه، با یزید و فرزند او معاویه بود. چون حکومت به مروان رسید، او با اکثر مردم شام با عبدالله بن زبیر بیعت نمود و در «مرج راهط» باسپاه مروان جنگید و کشته شد. (الاستیعاب ۷۷۴ /۲).

[۷۰] کامل ابن اثیر ۵۰۸ /۳؛ مروج الذهب ۲۷/۳ با کمی اختلاف.

[۷۱] العقد الفرید ۱۶۲ /۴.

[۷۲] کامل ابن اثیر ۵۰۸ /۳.

[۷۳] کامل ابن اثیر ۵۰۹ /۳؛ ولی ابن کثیر در البدایه و النهایه ۶۰ /۸ از مروان نقل می کند که گفت: بعد از قتل حجر بن عدی من به معاویه بر عایشه وارد شدیم و عایشه به معاویه گفت: نترسیدی اینگونه بر من وارد شدی؟ ممکن است من کسی را به قتل تو دستور داده باشم. معاویه گفت: من در خانه امان هستم.

[۷۴] العقدالفرید ۱۶۲ /۴.

[۷۵] «شبها را می بینم که در کاستن وجودم می کوشد، پاره ای از من گرفته و پاره ی دیگری را رها می کند».

[۷۶] «ای کاش که در راه رسیدن به سلطنت و حکومت تلاشی نکرده بودم و ای کاش در رویارویی با لذات دنیا همانند نابینایان بودم، و حالت کسی را داشتم که بهره ی او از دنیا لباسی کهنه

و خوراکی ناچیز است و با این حال با اهل قبور دیدار می کردم».

[۷۷] مروج الذهب ۴۹ /۳؛ ابن کثیر در البدایه النهایه ۱۵۱ /۸ همین اشعار را باضافه ی ابیاتی با کمی اختلاف آورده است.

[۷۸] میثم تمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه از حواریین آن حضرت است که به او به مقدار استعدادش علم آموخته و از جمله زهاد و عباد است. او عبدی بود که آن حضرت او را خرید و آزاد نمود. عبیدالله بن زیاد او و مختار را پس از شهادت مسلم بن عقیل دستگیر و زندانی نمود، که میثم در زندان به مختار گفت: تو خونخواهی حسین علیه السلام را می نمائی و عبیدالله را که مرا خواهد کشت به قتل می رسانی. و همینگونه نیز شد، ابن زیاد او را مقابل خانه ی عمرو بن حریث به دار آویخت و شهادت او قبل از آمدن حسین علیه السلام به عراق به ده روز بوده است. (نفس المهموم ۱۲۶ با اختصار).

[۷۹] جلاء العیون شبر ۱۰۴ /۲.

[۸۰] العقد الفرید ۱۶۴ /۴.

[۸۱] جاء البرید بقر طاس یحث به فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لك الویل ماذا فی صحیفتکم قالوا: الخلیفه امسی مثبتا وجعا.

[۸۲] الاستیعاب ۱۴۱۹ /۳.

[۸۳] البدایه و النهایه ۱۵۳ /۸.

[۸۴] میسون بنت بحدل از قبله ی بنی کلب است که پیش از اسلام مسیحی بودند. یزید در چنین قبیله ای که هنوز به افکار و عادات مسیحیت پایبند بودند، تربیت شد، علاوه بر این به نظر جمعی از مورخان، بعضی از استادان یزید مسیحی بوده اند. (پرتوی از عظمت حسین ۲۶۴).

[۸۵] تاریخ یعقوبی ۲۴۱ /۲.

[۸۶] «شکیبا باش ای یزد که از کریمی مفارقت نمودی، و آنکس

را که به تو ملک داد، سپاس بگزار».

[۸۷] مقتل الحسین مقرم ۱۲۷.

[۸۸] العقدالفرید ۱۶۴ /۴.

[۸۹] از این خبر ظاهر است که یزیـد می دانست مردم عراق با او بیعت نخواهند کرد و بین او و مردم عراق درگیری و نزاع رخ خواهـد داد چه آنکه شیعیان علی علیه السـلام در کوفه بودند، و احتمالا این خواب ساختگی بر همین اساس و آگاهی طراحی شده بود.

[۹۰] مقتل الحسین مقرم ۱۲۸.

[۹۱] تاریخ یعقوبی ۲۴۱ /۲.

[۹۲] محـدث قمی در نفس المهموم ۶۶ نقـل کرده است که این روایت که در آن نام عبـد الرحمن بن ابی بکرآمـده، صـحیح نیست زیرا که او قبل از معاویه از دنیا رفته بود؛ ولذا بلاذرِی در انساب الاشراف ۱۵۵/۳ عبد الرحمن بن ابی بکر را ذکر نکرده است.

[۹۳] مثیرالاحزان ابن نما ۲۳.

[۹۴] البدایه النهایه ۱۵۶ /۸.

[۹۵] مقتل الحسین مقرم ۱۲۹.

[۹۶] زیرا من در خواب دیدم که منبر معاویه واژگون و خانه ی او در آتش می سوزد. (مثیرالاحزان ۲۴).

[۹۷] ازاین گفتار امام علیه السـلام که فرمود: من جوانهایم را جمع می کنم و آنهارا بر درب قصـر می نشانم، و در خود قدرت سرپیچی از بیعت با یزید را می بینم پیدا است که آن بزرگوار هرگز تصمیم بر سازش با یزید نداشته است.

[۹۸] کامل ابن اثیر ۱۴ /۴.

[۹۹] «ما کنت ابایع لیزید». [

[۱۰۰] مناقب ابن شهر آشوب ۸۸ /۴.

[۱۰۱] ارشاد شیخ مفید ۳۳ /۲.

[۱۰۲] «علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید، و یحک یا مروان اتامرنی ببیعه یزید و هو رجل فاسق».

[۱۰۳] سوره ی احزاب: ۳۳.

[۱۰۴] الفتوح ۲۴ /۵؛ حیاه الامام الحسین ۲۵۶ /۲.

[۱۰۵] مناقب ابن شهرآشوب ۸۸ /۴.

[۱۰۶] «و ان لک فی الجنه درجات ال

تنالها الا بالشهاده».

[۱۰۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰، حدیث ۱؛ عوالم العلوم ۱۶ /۱۷.

[۱۰۸] حیاه الامام الحسین ۲۶۱ /۲.

[۱۰۹] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۱۱۰] او فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است، و «حنفیه» لقب مادر اوست، نام مادرش خوله می باشد. از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمدها ابا دارند که خدا عصیان شود، سؤال شد: این محمدها کیانند؟ فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین ابن حنفیه. و اما تخلف او از امام حسین علیه السلام و نیامدن او با آن حضرت شاید به جهت عذری بوده، علامه رحمه الله گفته: محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و امثال آنها جلالت و شأنشان بالاتر از آن است که اعتقاد بر خلاف حق داشته باشند. (تنقیح المقال ۱۱۲ /۳).

[۱۱۱] بحارالانوار ۳۲۹ /۴۴.

[۱۱۲] ارشاد شیخ مفید ۳۴ /۲.

[۱۱۳] فقال الحسین علیه السلام: «یا اخی و الله لو لم یکن ملجا و لا ماوی لما بایعت یزید بن معاویه».

[۱۱۴] بحارالانوار ۳۲۹ /۴۴.

[۱۱۵] کافی ۳۰۴ /۱.

[۱۱۶] «کشته ی کربلا که از آل هاشم است، سران قریش را خوار و ذلیل نمود پس آنها ذلیل گشتند».

[۱۱۷] مقتل الحسین مقرم ۱۳۷. و در «الامام الحسین و اصحابه» ۱۱۱ از قول عمات آن حضرت اشعار دیگری را نیز نقل نموده است.

[۱۱۸] دلائل الامامه ۷۴.

[۱۱۹] «ان لک فی الجنه درجه لا تنالها الا بالشهداه».

[۱۲۰] مقتل الحسین خوارزمی ۱۷۰.

[۱۲۱] «یقتل ولدی الحسین علیه السلام بارض العراق فی ارض یقال لها کربلاء».

[۱۲۲] مسلما امام علیه السلام در این اشاره برای ام سلمه پرده از روی کار برداشته

و او به چشم خویش آنچه را که باید ببیند، دیده است.

[۱۲۳] بحارالانوار ۳۳۲ /۴۴.

[۱۲۴] «نفرمن آل محمد ینزلون هاهنا».

[۱۲۵] الاخبار الطوال ۲۵۳.

[۱۲۶] کامل ابن اثیر ۳۸ /۴.

[۱۲۷] کامل ابن اثیر ۳۹ /۴.

[۱۲۸] دلائل الامامه ۷۴.

[۱۲۹] سید ابن طاووس نقل کرده است که امام حسین علیه السلام روز سه شنبه سوم ذیحجه از مکه عازم عراق گردید (الملهوف ۲۵). و سیوطی، خروج امام از مکه به عراق را بدون تعیین روز، عشر ذیحجه ذکر کرده است (تاریخ الخلفاء ۲۰۷).

[۱۳۰] انساب الاشراف ۱۶۰ /۳.

[۱۳۱] مقتل الحسین مقرم ۱۶۵.

[۱۳۲] تظلم الزهراء ۱۵۳.

[۱۳۳] «ما بمکه و المدینه عشرون رجلا یحبنا». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰۴ /۴).

[۱۳۴] آنچه در این متن آمده و در افواه نیز مشهور است که امام علیه السلام حج را تبدیل به عمره نمودند، جای تأمل و بررسی است و تحقیق بیشتری را می طلبد، زیرا با توجه به علم امام علیه السلام از اینکه نمی تواند حج را به پایان برساند چگونه در روز هشتم، احرام حج بسته و بعد آن را به عمره تبدیل کرده است؟ اولا: امام، عمره را در ماه شعبان بجای آورده، و چون عمره در غیر ماههای حج قرار گرفته اگر بخواهد حج تمتع بجای آورد، آن عمره کافی نیست و باید از میقات در ماههای حج احرام بسته و عمره ی تمتع بجای آورد. صاحب جواهر می گوید: کسی که عمره ی مفرده را در غیر ماههای حج (شوال و ذیقعده و ذیحجه) بجای آورد، جایز نیست حج تمتع بجا آورد، زیرا عمره ی تمتع داخل در حج است و در غیر ماههای حج واقع نمی شود (جواهر الکلام ۴۶۲ /۲۰).

[۱۳۵] حیاه الامام الحسین ۱۶ /۳.

[۱۳۶] ارشاد

شیخ مفید ۳۴ /۲.

[۱۳۷] سوره ی قصص: ۲۱.

[۱۳۸] ارشاد شیخ مفید ۳۵ /۲.

[۱۳۹] در کامل ابن اثیر جریان ملاقات امام علیه السلام با عبدالله بن مطیع را هنگام رفتن به مکه ذکر کرده است ولی خواهد آمد که دیگر مورخان مثل شیخ مفید این ملاقات را هنگام آمدن از مکه بسوی عراق می دانند. بعضی احتمال داده اند که دو ملاقات انجام گرفته با دو نفر متفاوت: هنگام رفتن به مکه با عبدالله بن مطیع و هنگام رفتن به عراق با عبدالله بن ابی مطیع. (الامام الحسین و اصحابه ۱۶۳).

[۱۴۰] کامل ابن اثیر ۱۹ /۴.

[۱۴۱] سوره ی قصص: ۲۲.

[۱۴۲] ارشاد شیخ مفید ۳۵ /۲.

[۱۴۳] «ینصب حباله الدین الصطفاء الدنیا».

[۱۴۴] حیاه الامام الحسین ۳۱۰ /۲.

[۱۴۵] مقتل الحسین مقرم ۱۴۰.

[۱۴۶] سلیمان بن رزین از موالیان امام حسین علیه السلام است که آن حضرت اورا بسوی روسای اخماس بصره فرستاد و منذر بن جارود یکی از آنهاست که فرستاده ی امام را به گمان اینکه دسیسه ی عبیدالله است به نزد عبیدالله برد، پس عبیدالله دستور داد او را بقتل رساندند و بر منبر رفت و مردم را تهدید کرد و عازم کوفه گردید تا حسین بر او سبقت نگیرد. (ابصارالعین ۵۳).

[۱۴۷] «اما بعد فان الله اصطفی محمدا صلی الله علیه وآله وسلم من خلفه و اکرمه بنبوته و اختاره لرسالته ثم قبضه الیه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به، و کنا اهله و اولیاءه و ورثته و احق الناس بمقامه فی الناس فاستاثر علینا قومنا بذلک فرضینا و کرهنا الفرقه و احببنا العافیه و نحن نعلم انا احق بذلک المستحق علینا ممن تولاه و قد بعثت رسولی الیکم بهذا الکتاب

و انا ادعوکم الی کتاب الله و سنه نبیه فان امیتت و البدعه قد احییت، فان تسمعوا قولی اهدکم الی سبیل الرشاد». (تاریخ طبری ۲۰۰ /۶؛ حیاه الامام الحسین ۳۲۲ /۲.

[۱۴۸] «فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون» (سوره ی روم: ۶۰).

[۱۴۹] سیر اعلام النبلاء ۲۰۰ /۳.

[۱۵۰] ظاهراً مراد از صخر بن قیس همان احنف بن قیس است، زیرا اخنف دو نام دیگری نیز دارد: صخر و ضحاک. او در جنگ جمل شرکت نکرد. (الکنی و الالقال ۱۲ /۲).

[۱۵۱] نفس المهموم ۸۷.

[۱۵۲] «آمنک الله من الخوف واعزک و ارواک یوم العطش الاکبر».

[۱۵۳] الملهوف ۱۷؛ مقتل الحسین مقرم ۱۴۱.

[۱۵۴] مامقانی در رجال، نام پدرش را منقذ و یا سعید ذکر کرد است و می گوید: «ماریه بنت منقذ او سعید العبدیه»، شیعه ی امامی بوده و زنی متقیه و پرهیزگار و خانه ی او مرکز اجتماعات شیعه و گفتگوهای آنان بوده است. (تنقیح المقال ۸۳ /۳). همچنین در کتاب کامل ابن اثیر ۲۱ /۴ اشاره شده است که این زن از قبیله ی عبدالقیس بوده و از پیروان راستین امام علیه السلام بشمار می رفت.

[۱۵۵] کامل ابن اثیر ۲۱ /۴.

[۱۵۶] حیاه الامام الحسین ۳۲۸ /۲.

[۱۵۷] سوره ی یونس: ۵۸.

[۱۵۸] نفس المهموم ۹۲ به نقل از طبری.

[۱۵۹] سلیمان بن صرد از بزرگان شیعه در کوفه و از فرماندهان نهضت توابین بود که در «عین الورده» شهید گشت، شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشمار آورده، و شهادت او در سال ۶۵ رخ داده است. (تنقیح المقال ۶۳ /).

[۱۶۰] عبدالله بن مسمع همدانی سبعی از مبارزان بنام نهضت توابین بوده است (ابصارالعین ۱۴).

[۱۶۱] عبدالله بن وال

از اشـراف کوفه و از جمله ی فقهاء و عباد بوده است، او از توابین بوده است که در «عین الورده» با سلیمان بن صرد به شهادت رسید. (نفس المهموم ۵۶۹).

[۱۶۲] قیس بن مسـهر صـیداوی از یـاران امـام حسـین علیه السـلام و از شـهدای بنـام کربلاـست که در همین کتاب از ماجرای شهادتش با خبر خواهید شد.

[۱۶۳] عبد الرحمن در روز دوازدهم ماه رمضان همراه با پنجاه و سه نامه از اهالی کوفه در مکه خدمت امام رسید و از شهدای کربلاست. (ابصارالعین ۷۷).

[۱۶۴] هانی بن هانی سبیعی از قبیله ی همدان که فعالانه در نهضت توابین شرکت داشته است. (ابصارالعین ۱۴).

[۱۶۵] سعید بن عبدالله حنفی نیز از شهدای کربلاست.

[۱۶۶] نیـاز شدیـد اهالی کوفه به دعوت از امام هنگامی آشـکار می شود که با در نظر گرفتن زمانی که صـرف نوشـتن نامه ها شـده و خطراتی که طبعـأ در کمین مخالفان حکومت اموی، خصوصأ پیک های اعزامی بوده است، ظرف پنـج روز به شـهادت تاریـخ تعداد دوازده هزار نامه برای امام علیه السـلام ارسال گردد که در همه ی این نامه ها بر بیزاری مردم از حکومت اموی و عدم بیعت اهالی کوفه با یزید و دعوت از امام برای رفتن به کوفه تأکید شده است که ظاهرا حجت را بر امام علیه السـلام تمام کرده باشند.

[۱۶۷] ابصارالعین ۴.

[۱۶۸] ارشاد شیخ مفید ۳۷ /۲.

[۱۶۹] تاریخ یعقوبی ۲۴۱ /۲.

[۱۷۰] الملهوف ۱۵.

[۱۷۱] «فلعمری ما الامام الا الحاکم الکتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله و السلام».

[۱۷۲] ارشاد شیخ مفید ۳۸ /۲؛ تاریخ طبری ۱۹۸ /۶.

[۱۷۳] ابن قبیبه مادر او را «نبطیه» ذکر کرده و «نبط» گروهی بودند که در اواسط بلاد

عرب در کنار جبل «اجا» و «سلمی» که قبیله ی طی نیز در آنجا سکونت داشتند، زندگی می کردند، سپس به سرزمین عراق روی آوردند و در آنجا اقامت گزیدند. نام مادر حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه را ابوالفرج «علیه» ذکر کرده است. (الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۴۲).

[۱۷۴] الملهوف ۳۱.

[۱۷۵] مقتل الحسین مقرم ۱۴۵ به نقل از مقتل الحسین خوارزمی ۱۹۶ /۱.

[۱۷۶] ارشاد شیخ مفید ۳۹ /۲؛ مقتل الحسین مقرم ۱۴۶.

[۱۷۷] آنچه در متن آوردیم یعنی «بطن الخبیت» بر اساس نقل ابن اثیر است؛ و بعضی آن را «بطن الخبت» و یا «مضیق الخبت» ذکر کرده اند چنانچه در ارشاد ۴۰ /۲ آمده است.

[۱۷۸] کامل ابن اثیر ۲۱ /۴.

[۱۷۹] بعضی از اهل تحقیق برآنند که به ظن قوی نامه ی مسلم از بین راه و جواب امام علیه السلام به او صحت ندارد و از موارد ساختگی است، و برای اثبات ساختگی بودن آن این وارد را ذکر کرده اند: ۱- مضیق الخبت چنانچه حموی در معجم البلدان نقل کرده است مکانی است بین مکه و مدینه در حالی که از روایت استفاده می شود که مسلم آن دو راهنما را از مدینه اجیر نمود، و این حادثه بین مدینه و عراق اتفاق افتاده، نه بین مکه و مدینه.۲- اگر مکانی بین مدینه و عراق به این نام وجود داشت که حموی ذکر نکرده، توقف مسلم در آنجا و فرستادن نامه برای امام و آمدن پاسخ بیشتر از ده روز بطول می انجامید، در حالی که مورخین فاصله ی زمانی حرکت مسلم از مکه و ورودش به کوفه را بیست روز ذکر کرده اند، و محال بنظر می رسد که بتوان فاصله ی مکه تا کوفه را

در مدت ده روز طی کرد. ۳- در این نامه به مسلم سلام الله علیه نسبت ترس داده شده است و این با توثیق مسلم و بزرگواری و مبرز بودن او در فضل، متناقض است. ۴- نسبت دادن ترس به مسلم با سیره ای که از او سراغ داریم منافات دارد زیرا شجاعت او اهل خرد را متحیر نموده بلکه او شجاعترین مرد هاشمی بعد از ائمه اهل بیت است، چنانچه بلاذری او را شجاعترین بنی عقیل دانسته است. بنابراین باید این نامه را جعلی دانست که خواسته اند با انتساب ترس به حضرت مسلم، شخصیت این بزرگ مرد را که از مفاخر امت اسلامی بشمار می رود پایین بیاورند (حیاه الامام الحسین ۳۴۳ /۲).

[۱۸۰] ارشاد شیح مفید ۴۰ /۲.

[۱۸۱] مروج الذهب ۵۴ /۳.

[۱۸۲] تاریخ طبری ۱۹۹ /۶.

[۱۸۳] مقتل الحسین مقرم ۱۴۷.

[۱۸۴] حیاه الامام الحسین ۳۴۵ /۲.

[۱۸۵] الملهوف ۱۶.

[۱۸۶] جمعی از مورخین تعداد بیعت کنندگان با مسلم را هجده هزار نفر نوشته اند (ارشاد شیخ مفید ۴۱ /۲) و گروهی دیگر تعداد این افراد را بیست و هشتهزار نفر ذکر کرده اند (نفس المهموم ۹۵). برخی از تعداد بیست و هشتهزار نفر سخن به میان آورده اند، گروهی از آمار سی هزار یاد کرده اند (حیاه الامام الحسین ۳۴۷ /۲ به نقل از تاریخ ابی الفداء و دائره المعارف و جدی). و در حدیثی دیگر این تعداد را بالغ بر چهل هزار نفر نوشته اند (حیاه الامام الحسین ۴۳۷ /۲ به نقل از شرح شافیه ابی فراس).

[۱۸۷] نفس المهموم ۸۳.

[۱۸۸] حیاه الامام الحسین ۳۴۵ /۲.

[۱۸۹] بحارالانوار ۳۳۶ /۴۴؛ البدایه و النهایه ۱۶۳ /۸.

[۱۹۰] مثیر الاخزان ۳۲.

[۱۹۱] کامل ابن اثیر ۲۲ /۴.

[۱۹۲] ارشاد شیخ مفید ۴۱ /۲.

[۱۹۳]

سرجون بن منصور از نصارای شام بود که معاویه او را در تقویت و مصلحت حکومت خود بکار گرفته بود و پدرش منصور از طرف هرقل قبل از فتح شام مسئولیت بیت المال را بر عهده داشت، پسر سرجون نیز در دولت اموی دارای پست و مقامی بود با اینکه عمر بن الخطاب دستور داده بود که از استخدام افراد مسیحی خودداری کنند مگر آنکه مسلمان شوند. (پاورقی مقتل الحسین مقرم ۱۴۸).

[۱۹۴] مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه، و قتیبه پدر مسلم، و مسلم پدر عبدالله صاحب کتاب معروف «الامامه و السیاسه» است (نفس المهموم ۸۷).

[۱۹۵] کامل ابن اثیر ۲۲ /۴.

[۱۹۶] همین جمله، کینه ی قبلی یزید نسبت به عبیدالله را آشکار می کند.

[۱۹۷] رفعت و حاوزت السحاب وفوفه فما لک الا مرقب اشمس مقعد.

[۱۹۸] مقتل الحسین مقرم ۱۴۸.

[۱۹۹] حیاه الامام الحسین ۳۵۵ /۲.

[۲۰۰] کامل ابن اثیر ۲۳ /۴.

[۲۰۱] شریک بن عور از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و در جنگ جمل و صفین در خدمت آن حضرت بوده است. ابوالفرج گفته است که عبیدالله بن زیاد او را گرامی می داشت. شریک در تشیع بسیار شدید و محکم بود. صاحب مناقب او را همدانی دانسته و دیگر مورخین او را حارثی گفته اند. (تنقیح المقال ۸۴ /۲ به اختصار) شریک در پیروی از علی علیه السلام ثابت قدم بود و در جنگ صفین همراه با عمار شمشیر می زد و سخنانش با معاویه در کتب تاریخ ثبت است. (نفس المهموم ۹۶). نوشته اند که: به جهت شخصیت و شرافتی که شریک بن اعور داشت، عبیدالله بن زیاد از طرف معاویه او را به حکومت کرمان گماشته بود و او با

هانی بن عروه دوستی و مصاحبت داشت. (مقتل الحسین مقرم ۱۵۲).

[۲۰۲] مقتل الحسین مقرم ۱۴۹.

[۲۰۳] مثیر الاحزان ۳۰.

[۲۰۴] بحارالانوار ۳۴۰ /۴۴.

[۲۰۵] قصر دارالاماره ی کوفه از بناهای قدیمی اسلامی است که توسط سعد بن ابی وقاص بنا گردیده است.

[۲۰۶] ارشاد شیخ مفید ۴۴ /۲.

[۲۰۷] اعلام الوری ۲۲۲.

[۲۰۸] سوره انعام: ۱۶۴.

[۲۰۹] الفتوح ۶۷ /۵.

[۲۱۰] مثیر الاحزان ۳۰.

[۲۱۱] «عرفاء» جمع عریف و به کسی گفته می شود که مسئولیت گزارش امر مردم و قبیله را به سلطان دارد. (مجمع البحرین- عرف).

[۲۱۲] «زاره» موضعی است در عمان، و تبعیدگاه مرقع بن ثمامه اسدی بود. مرقع در کربلا با امام حسین علیه السلام بود و چون تیرهای او تمام شد با شمشیر جنگ می کرد، بعضی از افراد قبیله ی او که در لشکر عمر بن سعد بودند او را امان دادند، و او بسوی آنان رفت، عمر بن سعد چون اسرا را به کوفه آورد و خبر مرقع بن ثمامه را به عبیدالله داد، عبیدالله او را به «زاره» تبعید نمود.

[۲۱۳] کامل ابن اثیر ۲۴ /۴؛ ارشاد شیخ مفید ۴۵ /۲.

[۲۱۴] هانی بن عروه مذحجی، مردی بود که در تشیع گامی استوار داشت و از قراء بنام و اشراف کوفه بشمار میرفت و رهبری تعداد زیادی از مردم را بر عهده داشت، هنگامی که سوار می شد چهار هزار نفر سوار و هشتهزار نفر پیاده همراه او بودند و چون هم پیمانان خود را از قبیله ی کنده فرامی خواند سی هزار نفر گرد او جمع می شدند. او از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار میرفت و در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب آن حضرت بود و محضر رسول خدا را درک کرده بود

و از صحابه ی آن حضرت بشمار میرفت و از عمر او در روزی که به دست عبیدالله بن زیاد به شهادت رسید، نود سال می گذشت. (مقتل الحسین مقرم ۱۵۱).

[۲۱۵] بحارالانوار ۴۴/ ۳۴۱.

[۲۱۶] الملهوف ۱۹.

[۲۱۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۱.

[۲۱۸] مقاتل الطالبین ۹۷.

[۲۱۹] نفس المهموم ۹۶.

[۲۲۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۶.

[۲۲۱] ما تنظرون بسلمی لا تحیوها حیوا سلیمی و حیوا من یحییها هل شربه عذبه اسقی علی ظما و لو تلفت و کانت منیتی فیها و ان تخشیت من سلمی مراقبه فلست تامن یوما من دواهیها.

[۲۲۲] مقتل الحسین مقرم ۱۵۲.

[۲۲۳] نفس المهموم ۹۷.

[۲۲۴] «ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن». و در کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷ آمده است که: «فلا یفتک مؤمن بمؤمن».

[۲۲۵] مقاتل الطالبیین ۹۹.

[۲۲۶] مثیر الاخزان ۳۲.

[۲۲۷] قبر زیاد بن ابیه- پدر عبیدالله- در «ثویه» بوده و آنجا مکانی است نزدیک کوفه، و مغیره و ابوموسی اشعری در همانجا دفن شده اند، و گفته شده است که این مکان زندان نعمان بوده است (مراصد الاطلاع ۱/ ۳۰۲).

[۲۲۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷.

[۲۲۹] ولی چنانچه خواهد آمد عبدالله بن یقطر نامه از امام علیه السلام برای مردم کوفه می آورد که دستگیر و کشته شد.

[۲۳۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۳.

[۲۳۱] ابن نما نقل کرده است که عبیدالله بن معقل گفت: خود را بعنوان مردی از اهل حمص معرفی کن و بگو که برای بیعت

و بخشیدن مال آمده ام. (مثیر الاحزان ۳۲).

[۲۳۲] او مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه، از اصحاب رسول خداست. محمد بن سعد در «طبقات» آورده است که او مردی شجاع و از نامداران در جنگها و فتوحات بوده است، و

او مردی عابد و قاری قرآن و متنسک بوده و در کربلا با امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. تنقیح المقال ۲۱۴ /۳).

[۲۳۳] مقتل الحسین مقرم ۱۵۳.

[۲۳۴] حیاه الامام الحسین ۲۷۱ /۲.

[۲۳۵] پدر او اشعث بن قیس از قبیله ی کنده می باشد، ابوبکر خواهر خود ام فروه را به او تزویج کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را لعنت نمود. ابن ابی الحدید می گوید: هر فسادی که در خلافت امیرالمؤمنین رخ داد و هر اضطرابی بوجود آمد، اصل و ریشه ی آن اشعث بوده است. کلینی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: اشعث بن قیس در خون امیرالمؤمنین شریک بود و دختر او جعده امام حسن علیه السلام را زهر داد و محمد بن اشعث در خون امام حسین شریک بود (الکنی الالقاب ۳۴ /۲).

[۲۳۶] او عمرو بن حجاج زبیدی رئیس قبیله ی «زبید» و در میان قبیله ی خود دارای شرف و عزتی بوده است و در جنگها نیز از او یاد می شده است (ابصار العین ۱۹).

[۲۳۷] کامل ابن اثیر ۳۷ /۴.

[۲۳۸] «اتتک بحائن رجلاه».

[۲۳۹] «من می خواهم او را اکرام کنم و او قصد کشتن مرا دارد، به من بگو که بهانه ی تو در این بی لطفی نسبت به کسی که دوست توست چیست؟».

[۲۴۰] ارشاد شیخ مفید ۴۷ /۲.

[۲۴۱] مثیر الاخزان ۳۳.

[۲۴۲] مروج الذهب ۷ /۳.

[۲۴۳] حیاه الامام الحسین ۳۷۴ /۲، و در آن مسلم بن عمر آمده است، و لکن در کتاب «الفتوح» که از آن نقل شده و بیشتر مصادر مسلم بن عمرو درج شده است.

[۲۴۴] «حروراء» به قصر و مد در اصل اسم قریه ای است در نزدیکی کوفه، و اصطلاحا به

خوارج گفته می شود، چون اولین اجتماع آنها در این مکان بوده است. (مجمع البحرین ۲۶۳ /۳).

[۲۴۵] کامل ابن اثیر ۲۹ /۴.

[۲۴۶] ارشاد شیخ مفید ۵۰ /۲.

[۲۴۷] این شعار برای ترغیب لشکریان به جنگ و غلبه بر دشمن استفاده می شده و مژده ی پیروزی و نابودی دشمن رابه همراه داشته است.

[۲۴۸] مقاتل الطابیین ۱۰۰.

[۲۴۹] شرطه: سپاه و لشکر را گویند. (المصباح المنیر ۳۰۹).

[۲۵۰] ارشاد شیخ مفید ۵۲ /۲.

[۲۵۱] حیاه الامام الحسین ۳۸۳ /۲.

[۲۵۲] الفتوح ۸۷ /۵.

[۲۵۳] این افراد عبارت بودند از: محمد بن اشعث، قعقاع ذهلی، شبث بن ربعی تمیمی، حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری. و بعضی از همین افراد ابتدا از بالای قصر با مردم صحبت کرده و آنگاه به زیر آمدند و پرچمهای امان را در دست گرفتند.

[۲۵۴] بحارالانوار ۳۴۹ /۴۴.

[۲۵۵] بحارالانوار ۳۵۰ /۴۴.

[۲۵۶] مقتل الحسین مقرم ۱۵۶.

[۲۵۷] ابصار العین ۴۳.

[۲۵۸] تنقیح المقال ۶۲ /۲.

[۲۵۹] مقاتل الطالبیین ۱۰۲.

[۲۶۰] تلخیص از ناسخ التواریخ- حضرت سیدالشهداء ۷۸ /۲.

[۲۶۱] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۱۵۶.

[۲۶۲] مقاتل الطالبیین ۱۰۲.

[۲۶۳] ارشاد شیخ مفید ۵۶ /۲.

[۲۶۴] بحارالانوار ۳۵۱ /۴۴.

[۲۶۵] مختار در زمان قیام مسلم در قریه ای به نام «لقفا» بسر می برد و مرحوم سید عبدالرزاق مقرم نام این قریه را «خطوانیه»ذکر کرده است و آن را از انساب الاشراف بلاذری نقل نموده است. (مقتل الاحسین مقرم ۱۵۷).

[۲۶۶] باب الفیل یکی از دربهای مسجد کوفه می باشد.

[۲۶۷] نوشته اند: چون اهل بیت امام حسین علیهم السلام را در مجلس عبیدالله حاضر ساختند، دستور داد تا مختار را از زندان بیرون آورده و مورد آزار و شکنجه قرار دهند. عبیدالله می خواست مختار را از پیروزی خود آگاه سازد و به او

بفهمانـد که کار قیام یکسـره شـده است. مختار در اثنای شـکنجه نگاهش به سـر بریـده ی امام علیه السـلام افتاد و به حـدی از دیدن این منظره متأثر شد که نزدیک بود قالب تهی کند ولی کوشـش می کرد خود را کماکان استوار و ثابت قدم نشان دهد، از این روی با ابن زیاد به درشتی سخن گفت و خاطرنشان کرد که از افراد بصیر و مورد اطمینان شنیده است که قدرت و عزت ظاهری او به ضـعف و ذلت مبـدل خواهـد شـد و این کار به دست مختار انجام خواهـد گرفت.عبیدالله بن زیاد که سـرمست از شراب غرور بود، در حالی که لبخنـد تمسـخر آمیزی برلب داشت گویی به مختار می گفت که این خبر صـحت ندارد.عبیـدالله دستور داد مختار را باز به زندان بردند، ولی بعدها مختار با شفاعت عبدالله بن عمر که خواهر مختار را به همسری برگزیده بود و موافقت یزید از زندان آزاد گردید)الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۱۵۸).

[۲۶۸] حیاه الامام الحسین ۳۸۸ /۲.

[۲۶۹] نفس المهموم ۱۰۹.

[۲۷۰] اعلام الوری طبرسی ۲۲۵.

[۲۷۱] «یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص».

[۲۷۲] مقاتل الطالبیین ۱۰۴.

[۲۷۳] نفس المهموم ۱۰۹.

[۲۷۴] کامل ابن اثیر ۳۲ /۴.

[۲۷۵] «اینـک مرگ است که آمـده هر چه می تـوانی بکن، چرا که جـام مرگ را بـدون تردیـد خـواهی نوشـید. ولی در برابر مشیت الهی شکیبا باش که حکم خداوندی در میان خلق ساری و جاری است».

[۲۷۶] «سوگند یاد کرده ام که سـرافراز و آزاد کشـته شوم هر چند مرگ را خوشایند نمی بینم. بیزارم از اینکه به نیرنگ با من رفتار شود، هر کسی روزی شر را ملاقات می کند. شمشیر می زنم و از هیچ

آسیبی بر خود هراس ندارم منم آن شمشیر زنی که هرگز فرار نکرده است».

[۲۷۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۳.

[۲۷۸] سفینه البحار ۱/ ۶۵۳.

[۲۷۹] حیاه الامام الحسین ۲/ ۳۹۸.

[۲۸۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۵۹.

[۲۸۱] نفس المهموم ۱۱۳.

[۲۸۲] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۳ و ۳۴.

[۲۸۳] عمرو بن حریث مخزومی قرشی است، او هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دوازده ساله بوده است و او اول کس از قریش است که در کوفه خانه بنا کرد و از هوادران بنی امیه بوده و در واقعه ی قادسیه حضور داشته است. ابونعیم نقل کرده که در سال ۸۵ از دنیا رفته است. (تنقیح المقال ۲/ ۳۲۷).

[۲۸۴] و این به خاطر ضربتی بود که بکر بن حمران بر لب بالای مسلم بن عقیل وارد ساخته بود.

[۲۸۵] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۰.

[۲۸۶] مثیر الاحزان ۳۶.

[۲۸۷] «السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی و اطاع الملک الاعلی».

[۲۸۸] مقتل الحسین مقرم ۱۶۱.

[۲۸۹] البدایه و النهایه ۸/ ۱۶۸.

[۲۹۰] مقتل الحسین مقرم ۱۶۱.

[۲۹۱] الملهوف ۲۴.

[۲۹۲] قرابت و خویشاوندی مسلم بن عقیل با عمر بن سعد بدان جهت است که هر دو از قریش هستند زیرا قریش به نضر بن کنانه جد اعلای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گفته می شود، و قبائلی که در نسب به نضر بن کنانه منتهی می گردند، قریشی هستند، مثل بنی هاشم و بنی مخزوم و بنی زهره و قبائل دیگر، و عمر بن سعد از بنی زهره می باشد.

[۲۹۳] (لا يخون الامين و لكن قد يؤتمن الخائن).

[۲۹۴] بحارالانوار ۳۵۵ /۴۴.

[۲۹۵] «اللهم احكم بيننا و بين قوم كذبونا و غرونا و خذلونا و قتلونا».

[۲۹۶] الشهيد مسلم بن عقيل

مقرم ۱۷۶.

[۲۹۷] «افخرا عند الموت»

[۲۹۸] حیاه الامام الحسین ۲/ ۴۰۸.

[۲۹۹] قیام مسلم در کوفه روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه سال شصت هجری بوده است، و آن روز همان روزی است که امام حسین علیه السلام از مکه به طرف کوفه حرکت کرد. و برخی نوشته اند که این حادثه در روز چهارشنبه روز عرفه نهم ماه ذیحجه سال شصت هجری اتفاق افتاده است (مروج الذهب ۳/ ۶۰). مرحوم مقرم می گوید که: در روز شهادت مسلم سه قول است: ۱-روز سوم ذیحجه سال شصت هجری، که ابوحنیفه ی دینوری در «الاخبار الطوال» آن را تأیید نموده و سید ابن طاووس در «الملهوف» به گفته ی او استناد کرده است. دینوری حرکت امام حسین را به عراق سوم ذیحجه ذکر کرده و سید ابن طاووس کشته شدن مسلم را منطبق با روز خروج امام حسین علیه السلام از مکه می داند که مطابق با روز سوم ذیحجه بوده است. ۲-و طواط در «غررالخصائص» شهادت حضرت مسلم را روز هشتم ذیحجه دانسته و این قول از «تذکره الخواص» و «تاریخ ابی الفداء» ظاهر است. ۳-شیخ مفید در «ارشاد» و کفعمی در «مصباح» و مجلسی در مزار «بحار»، روز شهادت مسلم بن عقیل را روز نهم عرفه ذکر کرده اند، و همین قول از ابن نما در «مثیر الحزان» و «تاریخ طبری» و «مروج الذهب» ظاهر است که گفته اند: خروج مسلم در کوفه هشتم ذیحجه بوده و مفروض این است که او در دومین روز خروجش شهید شده است. (الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۱۸۰).

[۳۰۰] مروج الذهب ۳/ ۶۰.

[۳۰۱] «و امذ حجاه و لا مذحج لی الیوم، یا مذحجاه! یا مذحجاه! و این

مذحج؟». مذحج بر وزن مسجد است (تنقیح المقال ۱۹۸ /۳) و ابن خلکان به ضم گفته و این شاذ است.

[۳۰۲] «الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک».

[۳۰۳] ارشاد شیخ مفید ۶۳ /۲.

[۳۰۴] «اگر تو نمی دانی مرگ چیست پس نگاه کن در بازار به هانی و پسر عقیل، بسوی دلاوری که شمشیر صورت او را پاره کرده است، و آن قتیل دیگر که از بالای بلندی به زیر افتاده است».

[۳۰۵] کامل ابن اثیر ۳۶ /۴.

[۳۰۶] عمرو بن نافع اولین کسی است که به بلند نوشتن نامه ها شهرت یافته است.

[۳۰۷] مقتل الحسین مقرم ۱۶۳.

[۳۰۸] ارشاد شیخ مفید ۶۵ /۲.

[۳۰۹] المعارف ۸۸.

[۳۱۰] مقاتل الطالبین ۹۴.

[۳۱۱] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۱۸۶.

[۳۱۲] شعر از سید محمد علی ریاضی یزدی (ریاضی) است.

[۳۱۳] الملهوف ۲۵.

[۳۱۴] «نواویس»جمع «ناووس» است، و آن مقبره ی نصاری است، و مراد از آن در اینجا قریه ای است که نزد کربلا بوده است (ابصار العین سماوی ۱۷) و آنچه از کلمات ظاهر می شود «ناووس» قریه ای است که بنو ریاح قبیله ی حر بن یزید ریاحی در آنجا سکونت داشتند و هم اکنون قبر حر در آنجا قرار دارد (الامام الحسین و اصحابه ۸ /۱).

[۳۱۵] «طف» کنار دریا را گویند، و مراد از «طف» آن محلی است که حسین بن علی علیه السلام در آن شهید گردید، و آنجا را «طف» می نامند چون در کنار فرات واقع شده است. (مجمع البحرین ۹۰ /۵).

[۳۱۶] کامل الزیارات ۷۲.

[۳۱۷] البدایه و النهایه ۱۷۹ /۸.

[۳۱۸] «تل» کومه ای از خاک را گویند که تپه نامیده می شود، و «اعفر» تلی را گویند که خاک آن قرمز رنگ باشد، و این اشاره به محل شهادت آن بزرگوار

است که آن تـل قرمز رنگ بوده است. و «تل اعفر» از جمله نامهایی است که به کربلا اطلاق شـده است، و ظاهر این است که «تل اعفر» علم برای کربلا نیست بلکه مراد، معنای وصـفی آن است (الامام الحسین و اصحابه ۲۰۵)؛ و به موضعی از بلاد ربیعه نیز «تل اعفر» گویند.

[۳۱۹] کامل الزیارات ۷۲.

[۳۲۰] «الکوفه کنز الایمان و جمجمه الاسلام و سیف الله و رمحه یضعه حیث یشاء». (طبقات ابن سعد ۶ /۶).

[۳۲۱] حیاه الامام الحسین ۱۱ /۳.

[۳۲۲] «یا حسین! اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا».

[۳۲۳] «ان الله قد شاء ان یراهن سبایا».

[۳۲۴] الملهوف ۲۶.

[۳۲۵] مناقب ابن شهر آشوب ۹۴ /۴؛ کامل ابن اثیر ۳۷ /۴.

[۳۲۶] طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۵۸.

[۳۲۷] کسانی که در صـحنه ی کربلا و روز عاشورا حضور داشتند نقل کرده اند که: امام علیه السلام در آن روز به اهل بیت و خواهران خود نظر کرد- در حالی که آنها از خیمه ها بیرون ریخته بودنـد و بر جان حضـرت بیمناک بودنـد- و به آنان فرمود: خـدا بـه ابن عبـاس جزای خیر دهـد که در مکه همین صـحنه ای را که امروز شاهـد آن هسـتیم، برای من مجسم کرد. (مقـاتل الطالبیین ۱۰۹). ولی مرحوم قزوینی در «الامـام الحسـین و اصـحابه» صـفحه ۱۲۵ می گویـد: مـن گمـان می کنـم این مطلب از مجعولات و اکاذیب باشد که ابوالفرج در مقاتل الطالبین نقل کرده است.

[۳۲۸] محمد بن سـعد در «طبقات» اضافه کرده است که: امام در پاسخ به عبدالله بن عباس فرمود: اگر من در فلان مکان کشته شوم در پیش من محبوبتر است از اینکه حرمت مکه بوسیله ی من هتک شود. (طیقات ابن سعد، ترجمه ی امام

حسین ۶۱).

[۳۲۹] تجارب الامم ۵۶ /۲.

[۳۳۰] اثبات الهداه ۵۵۸ /۲.

[۳۳۱] بحارالانوار ۳۶۵ /۴۴.

[۳۳۲] در امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰ حدیث ۱ آمده است که عبدالله بن عمر به امام گفت: آن موضع از بدنت را که رسول خدا می بوسید، بگشا! پس آن حضرت سینه ی خود را گشود و عبدالله بن عمر سه بار آن را بوسید و گفت: یا ابا عبدالله! تو را به خدا می سپارم، می دانم که تو را خواهند کشت.

[۳۳۳] تاریخ الاسلام ذهبی ۳۴۲ /۱.

[۳۳۴] نفس المهموم ۱۶۷.

[۳۳۵] علیه السلام «ای پسر زبیر! فضا برای تو باز شد و حسین بسوی عراق کوچ کرد!».

[۳۳۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳۴ /۲۰.

[۳۳۷] او عبد الرحمن بن عمرو بن یحمد و از علمای شام بوده است، سفیان ثوری از او روایت کرده است، و او نیز از صعصعه بن صوحان و احنف بن قیس روایت نموده است؛ صعصعه در زمان معاویه و احنف بن قیس در سال ۶۷ وفات یافته اند، بنابراین ممکن است که اوزاعی در عصر امام حسین علیه السلام بوده و خدمت آن حضرت رسیده باشد، ولی در «الکنی و الالقاب» ۵۹ /۲ وفات او را در سال ۱۵۷ ذکر نموده است که در آن هنگام ۹۶ سال از واقعه ی کربلا می گذشته است، مگر اینکه بگوییم که او بیشتر از صد و چند سال عمر کرده است، و تاریخ ولادت او را در کتب تراجم و رجال نیافتم.

[۳۳۸] دلائل الامامه ۷۵.

[۳۳۹] الفتوح ۱۱۵ /۵.

[۳۴۰] حیاه الامام الحسین ۳۰ /۳.

[۳۴۱] تاریخ ابن عساکر ۷۰ /۱۳.

[۳۴۲] العقد الفرید ۱۶۶ /۴.

[۳۴۳] سوره یونس: ۴۱. «عمل من برای خودم و عمل شما هم از آن شما، شما

از آنچه من می کنم بیزارید و من نیز از اعمال شما بیزاری می جویم».

[۳۴۴] مثیر الاحزان ۳۹.

[۳۴۵] بحارالانوار ۳۶۸ /۴۴.

[۳۴۶] «لعلع» اسم کوه و یا منزلی است بین کوفه و بصره. (مراصد الاطلاع ۱۲۰۵ /۳).

[۳۴۷] انساب الاشراف ۱۶۶ /۳.

[۳۴۸] «واقصه» موضعی در طریق مکه به عراق است. (معجم البلدان ۳۵۴ /۵).

[۳۴۹] ارشاد شیخ مفید ۷۲ /۲.

[۳۵۰] تفسیر مجمع البیان ۵۰۲ /۳.

[۳۵۱] «اگر نزد قبر دشمن نزوی و او را زیارت نکنی، او نزد تو خواهد آمد، و یا دشمن، تو را ملامت کند».

[۳۵۲] مثیر الاحزان ۴۴.

[۳۵۳] العقد الفرید ۱۶۹ /۴.

[۳۵۴] اشعار از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۳۵۵] ترتیب منازل امام را تا کربلا- بر حسب آنچه مرحوم قزوینی در کتاب «الامام الحسین و اصحابه» آورده است ذکر کردیم.

[۳۵۶] الامام الحسین و اصحابه ۱۵۰.

[۳۵۷] ارشاد شیخ مفید ۶۸ /۲.

[۳۵۸] نام فرزدق، همام فرزند غالب بن صعصعه می باشد. شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام سجاد علیه السلام شمرده است، و او همان کس است که وقتی امام سجاد علیه السلام خواست استلام حجرالاسود نماید و مردم به جهت جلالت و عظمت آن حضرت راه را باز کردند و هشام بن عبدالملك از آن منظره خشمناك شد مردی از اهل شام او را گفت: این کرد کیست؟ هشام گفت: او را نمی شناسم. فرزدق گفت: هذا الذی تعرف البطحاء و طاته و البیت یعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم الابیات. فرزدق را بعد از وفات در خواب دیدند و از او سئوال کردند: خدا با تو چه کرد؟ گفت به جهت آن قصیده ای که برای علی

بن الحسین گفتم خداوند از من درگذشت. (تنقیح المقال ۲/ باب الفاء ۴).

[۳۵۹] تاریخ الخلیفه ابن الخیاط ۲۳۱؛ کامل ابن اثیر ۴۰ /۴؛ العقد الفرید ۱۷۱ /۴.

[۳۶۰] «عقیق»به مکانهای مختلفی اطلاق می شود، و مراد از وادی العقیق که امام در آنجا منزل نمودند، منزلی است که آن را وادی مبارک گفته اند و این وادی در میانه ی وادی در میانه ی وادی ذوالحلیفه است ولی به مکه نزدیکتر است و قسمتی از آن «ذات عرق» است که میقات مردم عراق می باشد. (معجم البلدان ۱۳۹ /۴).

[۳۶۱] ابصار العین ۳۹؛ الامام الحسین و اصحابه ۶۴.

[۳۶۲] الامام الحسین و اصحابه ۱۵۹.

[۳۶۳] ابصار العین ۱۱۵.

[۳۶۴] مثیرالاحزان ۴۲.

[۳۶۵] مراد از «قوم امه» همانا قوم سبا است. و احتمال دارد که قوم امه، تصحیف فرام الامه باشد و آن خرقه ای است که زن در ایام عادت از آن استفاره می کند.

[۳۶۶] البدایه و النهایه ۱۸۳ /۸؛ بحارالانوار ۳۶۸ /۴۴.

[۳۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۱.

[۳۶۸] البدایه و النهایه ۱۸۱ /۸.

[۳۶۹] او قیس بن مسهر بن خالد و مردی شریف و شجاع و از مخلصین در محبت اهل بیت است، و در اینکه امام علیه السلام قیس بن مسهر را از کجا به کوفه فرستاده است، بین اهل تاریخ اختلاف است در بیشتر نقلها آمده است که آن حضرت قیس به مسهر را از بطن الرمه به کوفه اعزام نموده است، ولی در بحار ۳۸۱ /۴۴ چنین آمده است: «و فی المناقب: فقال له زهیر: فسر بنا حتی ننزل بکربلا، الی ان قال: و نزل الحسین فی موضعه ذلک و دعا الحسین بدواه و بیضاء و کتب الی اشراف الکوفه ثم نقل الکتاب الی اهل الکوفه، الی

ان قال: ثم طوی الکتاب و ختمه و دفعه الی قیس بن مسـهر... الخ» و از این چنین بر می آید که امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر را بعد از نزول به کربلا به کوفه اعزام داشته است.

[۳۷۰] «اللهم اجعل لنا و الشیعتنا منزلا کریما عندک و اجمع بیننا و ایاهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شی ء قدیر».

[۳۷۱] الفتوح ۱۴۷ /۵.

[۳۷۲] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۲.

[۳۷۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۳.

[۳۷۴] ارشاد شیخ مفید ۷۱ /۲. ولی گروهی، ملاقات عبدالله بن مطیع را هنگام رفتن امام علیه السـلام از مدینه به مکه- چنانچه گذشت- ذکر کرده اند.

[۳۷۵] «ای چشم! بکوش و از اشـک پر شو، کیست بعـد از من بر این شـهیدان بگریـد. قومی که مرگ آنهـا را با خود می برد، چنانچه خدا مقرر نموده تا وعده ی او بتحقق یابد».

[۳۷۶] ابن قولویه در باب نوحه ی پریان بر امام حسین علیه السلام از ام سلمه نقل کرده که این اشعار را هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید گردید، از پریان شنیده است. (کامل الزیارات ۹۳).

[۳۷۷] بحارالانوار ۳۷۲ /۴۴.

[۳۷۸] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۵.

[۳۷۹] «اگر دنیـا نفیس و گرانبهـا است، بهشت که محل پاداش الهی است گرامی تر و گرانبهاتر است. اگر نتیجه ی گردآوری اموال، بجا گذاردن آنهاست، چرا جوانمرد نسبت به آن بخل ورزد؟ اگر رزقها برای آدمیان مقدر شده است، هر چه حرص در کسب روزی کمتر باشـد، زیباتر است. اگر بـدنها برای مرگ آفریـده شده اند، کشـته شدن آدمی با شمشـیر در راه خدا افضـل است. سلام خدا بر شما ای خاندان احمد، من خود را می بینم که بزودی از کنار شما کوچ خواهم کرد».

[۳۸۰]

مناقب ابن شهر آشوب ۹۵ /۴.

[۳۸۱] الملهوف ۳۲

[۳۸۲] «زرود» موضعی است بین ثعلبیه و خزیمیه که راه حاجیان از کوفه می باشد، و یک میل تا خزیمیه فاصله دارد، و در آنجا برکه و حوضی است، و در «زرود» واقعه ای رخ داده که آن را «یوم زرود» گویند. (معجم البلدان ۳۲۷ /۴). و در «مراصد الاطلاع» آمده است که: زرود موضعی است در طریق مکه بعد از رمل و در آن قصر اصفر است که شاید نام آن قصر زرود باشد و در آن برکه و چاههایی است (مراصد الاطلاع ۶۶۴ /۲).

[۳۸۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۶.

[۳۸۴] حیاه الامام الحسین ۶۶ /۳.

[۳۸۵] بعضی نام زوجه ی زهیر را «دلهم» ذکر کرده اند. (ابصار العین ۹۵).

[۳۸۶] الملهوف ۳۰.

[۳۸۷] «بلنجر» به فتح باء و لام و سکون نون و فتح جیم: شهری است در نواحی دریای خزر. (مراصد الاطلاع ۲۲۰ /۱).

[۳۸۸] سلمان بن ربیعه ی باهلی از اصحاب رسول خداست، عمربن الخطاب او را قبل از شریح به کوفه برای قضاوت فرستاد، چهل روز در کوفه ماند و کسی برای فصل خصومت نزد او نیامد. او را «سلمان الخیل» می گفتند، وی در جنگ «بلنجر» فرمانده ی سپاه بود و در سال ۳۸ در بلنجر از بلاد ارمینیه مقتول گردید. (الاستیعاب ۶۳۲ /۲).

[۳۸۹] اثبات الهداه ۵۸۸ /۲؛ دلائل الامامه ۷۴. و این روایت را قبلاـ در رابطه با آگاهی امام علیه السلام از شهادت خودشان ذکر کردیم و در اینجا بمناسبت مقام بیان نمودیم.

[۳۹۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۶ /۱.

[۳۹۱] نام این شخص را بعضی بکیر بن مثعبه ذکر کرده اند (الامام الحسین و اصحابه ۱۶۷).

[۳۹۲] «لا خیر فی العیش بعد هولاء».

[۳۹۳] ارشاد شیخ

مفید ۳۷ /۲.

[۳۹۴] بحارالانوار ۳۷۴ /۴۴.

[۳۹۵] «رحم الله مسلمأ فلقد صار الی روح الله و ریحانه و جنته و رضوانه، اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا».

[۳۹۶] الملهوف ۳۱.

[۳۹۷] سوره ی اسراء ۷۱.

[۳۹۸] سوره ی شوری: ۷.

[۳۹۹] مقتل الحسین مقرم ۱۷۹.

[۴۰۰] مراد از اثر جبرئیل یعنی جایی که می ایستاد و اجازه می گرفت که نزد رسول خدا رود و آن محل تاکنون معروف است و به دری که نزدیک آن است باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی در خانه ی آنها بوده معروف به محل جبرئیل، یا جای پای او مانند مقام ابراهیم در خانه وجود داشته است. (مراه العقول ۳۰۷ /۴).

[۴۰۱] کافی ۳۹۸ /۱.

[۴۰۲] سیر اعلام النبلاء ۲۰۵ /۳.

[۴۰۳] الملهوف ۲۹؛ و اثبات الهداه ۵۷۳ /۲ همین مطلب را نقل کرده بدون ذکر نام سائل.

[۴۰۴] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۴.

[۴۰۵] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۰.

[۴۰۶] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۲.

[۴۰۷] نفس المهموم ۱۸۴.

[۴۰۸] نفس المهموم ۱۸۴.

[۴۰۹] سماوی نقل کرده است که مادر عبدالله بن یقطر امام حسین علیه السلام را حضانت کرده ولی از او شیر نخورده است و بدین جهت او برادر رضاعی می خوانند همانند لبابه همسر عباس بن عبدالمطلب که مربیه ی آن حضرت بوده است ولی از او نیز شیر نخورده است، زیرا در اخبار صحیحه وارد شده که آن حضرت بجز از مادرش فاطمه علیها السلام و ابهام و دهان رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از هیچ کسی شیر نخورده است. یقطر را جزری در کامل به باء موحده ضبط نموده ولی مشایخ

ما به یاء ضبط کرده اند. (ابصار العین ۵۲).

[۴۱۰] انساب الاشراف ۱۶۸ /۳.

[۴۱۱] الامام الحسین و اصحابه

.۱۷۶

[۴۱۲] ابن قتیبه و ابن مسکویه گفته اند: امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر را بسوی مسلم فرستاد؛ و اما عبدالله بن یقطر را به همراه مسلم فرستاده بود، و چون مسلم بیوفائی مردم کوفه را مشاهده کرد عبدالله بن یقطر را بسوی امام علیه السلام فرستاد تا آن حضرت را از آنچه که رخ داده است آگاه سازد، پس حصین بن تمیم او را دستگیر و نزد عبیدالله فرستاد. (ابصار العین ۵۲).

[۴۱۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۸.

[۴۱۴] بعضی گفته اند که عمرو بن لوزان تصحیف عم لوزان است. (اعیان الشیعه ۵۹۵ /۱).

[۴۱۵] اکثر ارباب تواریخ این ملاقات را در منزل بعد که عقبه می باشد ذکر کردند ولی همانگونه که ذکر کردیم ما ترتیب منازل را بر حسب تنظیم کتاب «الامام الحسین و اصحابه» قرار داده ایم.

[۴۱۶] الامام الحسین ء اصحابه ۱۸۰.

[۴۱۷] کامل الزیارات ۷۵.

[۴۱۸] کامل الزیارات ۷۵.

[۴۱۹] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۱.

[۴۲۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۱.

[۴۲۱] از «شراف» تا «قرعاء» که منزل بعدی است هفت فرسنگ بیش نبوده است، پس علت این دستور که آب زیاد بردارند چه بوده است؟ از رخدادهای منازل بعدی و برخوردها روشن خواهد گردید که امام علیه السلام با آگاهی، برای سیراب کردن تشنگان سپاه حر بن یزید ریاحی این فرمان را دادند.

[۴۲۲] فاصله ی این منزل تا شراف هفت فرسخ است.

[۴۲۳] فاصله ی قادسیه تا کوفه از طریق خشکی پانزده فرسخ است.

[۴۲۴] احمد بن سهل این ملاقات را در منزل زباله ذکر کرده است (البدء و التاریخ ۱۰ /۶).

[۴۲۵] این، علت آن دستوری بود که امام علیه السلام در منزل شارف به یاران خود فرمودند تا آب فراوان بردارند.

[۴۲۶] امام علیه السلام

از «راویه» شتری را که مشگ آب را بر آن حمل می شد، قصد کرده بودند، چه آنکه اهل حجاز شتر را راویه گویند، و چون علی بن طعان عراقی بود و اهل عراق مشك را راویه گویند، منظور امام علیه السلام برایش روشن نبود.

[۴۲۷] خوارزمی در اینجا این اضافات را ذکر کرده است: امام حسین علیه السلام به آن سپاه گفت: شما کیستید؟ در جواب گفتند: ما اصحاب امیر عبیدالله بن زیاد هستیم. حضرت فرمود: فرمانده ی شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی. امام علیه السلام از حر پرسید: به یاری ما آمدی یا به جنگ ما؟ او گفت: ما برای مقابله و جلوگیری شما آمدیم. امام علیه السلام فرمود لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. (مقتل الحسین خوارزمی ۲۳۰ /۱).

[۴۲۸] او مؤذن امام علیه السلام بوده و از جمله شهدای کربلاست که ترجمه ی او را بعدأ ذکر خواهیم کرد.

[۴۲۹] عقبه بن مسعان، غلام رباب دختر امروالقیس زوجه ی امام حسین علیه السلام بوده است (ابصار العین ۷).

[۴۳۰] «الموت ادنی الیک من ذلک». خوارزمی نقل کرده که امام علیه السلام لبخندی زد و این جمله را فرمود. (مقتل الحسین ۲۳۲ /۱).

[۴۳۱] حر بن یزید می توانست در پاسخ امام علیه السلام رعایت ادب ننموده و اهانت نماید، ولی رعایت ادب کرد و موقعیت الهی امام علیه السلام او را از جواب توأم با اهانت بازداشت، و شاید یکی از اموری که در هدایت و نجات او و در پایان کار روی آوردن به امام علیه السلام و توبه کردن نقش بسزائی داشته است همین احترام و رعایت ادب او بوده است.

[۴۳۲] تاریخ طبری ۴۰۰

.5/

[433] در مثير الاحزان و الملهوف «حذاء» آمده است.

[434] تاريخ طبری 403 /5.

[435] ابصار العين، ترجمه زهير 96.

[436] «من می روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نيست اگر برای خدا باشد و مخلصانه بكوشد، و با مردان نيكوكار به جان مواسات نمايد، چون بميرد مردم بر مرگ او اندوه خورند و نابكاران از سر عناد برخيزند. پس اگر زنده ماندم پشيمان نيستم، و اگر بميرم ملامت نشوم، ذلت تو را بس كه زنده باشی و خوار گردی و ناكام بمانی».

[437] كامل ابن اثير48 /4.

[438] مقتل الحسين مقرم 184.

[439] امالی شيخ صدوق، مجلس 30، حديث 1. شايد اين مرد همان اباهره ی ازدی باشد كه قبلا مذكور شد، و شيخ صدوق آن را اباهرم ذكر كرده است، و تشابه سئوال او و جواب امام عليه السلام همين را تأييد می كند.

[440] الامام الحسين و اصحابه 185.

[441] سوره ی احزاب: 23.

[442] «اللهم اجعل لنا و لهم الجنه و اجمع بيننا و بينهم فی مستقر رحمتك و رغائب مذخور ثوابك».

[443] كامل ابن اثير 49 /4.

[444] «ای شتر من از راندنم مترس، و پيش از سپيده دم ما را برسان؛ همراهان من بهترين سواران و نيكوترين مسافرانند، خاندان پيامبر، خاندان افتخار؛ آنان بزرگانی سفيد و درخشنده رويند، نيزه دارانی با نيزه های گندم گون؛ نيغ زنانی با شمشيرهای برنده، تا فرود آئی نزد جوادنمردی با فضيلت؛ بزرگواری عظيم و گشاده سينه، كه خداوند او را برای بهترين كار جزا دهد؛ و تا روزگار باقی است، خدا او را نگاه دارد؛ ای خداوند كه مالك نفع و زيانی، حسين، سالار مرا پيروز گردان؛ بر گمراهان و بازماندگان كفر، بر دو ملعون، فرزند ابی سفيان؛ يزيد كه

پیوسته همدم شراب است، و ابن زیاد نابکار، فرزند نابکار». و خوارزمی بعد از عمره الله بقاء الدهر مصرع دیگری را ذکر کرده: و زاده من طیبات الذکر. (مقتل الحسین ۲۳۳ /۱).

[۴۴۵] بحار الانوار ۳۷۸/۴۴.

[۴۴۶] «اجا» نام یکی از دو کوهی است که قبیله طی در آنجا سکونت داشتند و در غرب منزل «فید» واقع شده که دو شب تا آنجا مسافت است، و در آنجا قریه های فراوانی است (مراصد الاطلاع ۲۸ /۱).

[۴۴۷] کامل ابن اثیر ۵۰ /۴.

[۴۴۸] نفس المهموم ۱۹۵. و از این نقل معلوم می گردد که طرماح هنگام شهادت امام علیه السلام در کربلا حضور نداشته است.

[۴۴۹] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۶.

[۴۵۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۶.

[۴۵۱] عبیدالله بن حر جعفی در گذشته از هواداران عثمان بوده و در جنگ صفین در سپاه معاویه حضور داشته، و بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه مسکن گزیده است. (وسیله الدارین ۶۷).

[۴۵۲] پاسخ این شخص را با پاسخ زهیر- که هر دو در مسیر راه با امام علیه السلام ملاقات نموده و امام علیه السلام کسی به دنبال آنها فرستاد و آنها را دعوت نمود- مقایسه کنید تا معلوم شود چگونه سعادت و نیل به فوز شهادت و سرنوشت بدست خود انسان رقم زده می شود. عبیدالله می گوید: می دانم نصرت و یاری تو سعادت را به دنبال خواهد داشت ولی نفس من به مرگ راضی نمی شود، در حالی که به نقل خوارزمی زهیر می گوید: اگر هزار مرتبه کشته شوم در راه تو، و خدا کشته شدن را از تو و خاندانت دفع کند، باز هم دوست دارم که کشته شوم (مقتل الحسین خوارزمی ۲۴۷ /۱).

[۴۵۳]

مقتل الحسین مقرم ۱۸۹.

[۴۵۴] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۰۸.

[۴۵۵] خوارزمی همین خواب امام علیه السلام را به تفضیلی که مذکور است در منزل ثعلبیه نقل کرده است (مقتل الحسین ۱/ ۲۲۶).

[۴۵۶] تاریخ طبری ۴۰۷ /۵.

[۴۵۷] کامل ابن اثیر ۵۱ /۴.

[۴۵۸] نام این شخص در «مثیر الاحزان» مالك بن بشیر، ولی در عبارت «نفس المهموم» چنانچه ذکر خواهد شد مالك بن نسیر است.

[۴۵۹] مثیر الاحزان ۴۸.

[۴۶۰] سورهی قصص: ۴۱.

[۴۶۱] نفس المهموم ۲۰۴.

[۴۶۲] «غاضریه» قریه ای است منسوب به غاضره از بنی اسد، و «شفیه» نام چاهی است برای قبیله ی بنی اسد (مقتل الحسین مقرم ۱۹۲). و بعضی گفته اند «شفیه» نام بلده ای است معروف نزدیک کربلا که اسم فعلی آن «شفاثا» می باشد (جلاء العیون شبر ۱۵۹ /۲).

[۴۶۳] ارشاد شیخ مفید ۸۴ /۲.

[۴۶۴] عقر به مواضعی اطلاق می شود از آنها عقر بابل است که نزدیک کربلا است. روایت شده است که: چون حسین علیه السلام به کربلا رسید و قشون عبیدالله او را احاطه کردند، از یکی از یاران سوال کرد: این قریه را چه می نامند (و اشاره به عقر نمود)؟ او در پاسخ گفت: نام آن عقر است. فرمود: به خدا پناه می برم از عقر، آنگاه امام علیه السلام سوال کرد: نام این سرزمین که در آن هستیم چیست؟ گفتند کربلا. امام علیه السلام فرمود: ارض کرب و بلاء. (معجم البلدان ۴۴۵ /۴).

[۴۶۵] مقتل الحسین مقرم ۱۹۱.

[۴۶۶] کربلاء: موضعی است که حسین بن علی در آن کشته شد و نزدیک کوفه در طرف بیابان قرار گرفته و در کنار فرات است. (مراصد الاطلاع ۱۱۵۴ /۳).

[۴۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۱۹۴؛ البدء و التاریخ ۱۰ /۶.

.۱۹۷

[۴۶۹] الملهوف ۳۵.

[۴۷۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۹۸؛ و در اثبات الهداه ۵۸۶ /۲ این عبارت نیز ذکر شده است: «هیهنا و الله محشرنا و منشرنا».

[۴۷۱] کشف الغمه ۴۷ /۲.

[۴۷۲] کشف الغمه ۴۷ /۲.

[۴۷۳] «اللهم انا عتره نبیک محمد قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنو امیه علینا، اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین».

[۴۷۴] مقتل الحسین مقرم ۱۹۳.

[۴۷۵] وقایع الایام خیابانی ۱۷۱.

[۴۷۶] بحارالانوار ۳۸۳ /۴۴ و ۱۱۶ /۷۵، به نقل از تحف العقول.

[۴۷۷] این بیانات که در اینجا بصورت نامه ی امام علیه السلام آورده شد، در صفحات قبل بصورت خطبه ی امام علیه السلام هنگام ملاقات با حر و سپاهیانش آمده است و شاید هر دو مورد صحیح باشد، در اثنای راه بصورت خطبه، و در کربلا بصورت نامه برای اشراف کوفه.

[۴۷۸] در سابق گذشت که امام علیه السلام در منزل حاجر از بطن الرمه قیس بن مسهر را فرستاده و از این نقل چنین استفاده می شود که آن حضرت قیس را از کربلا به کوفه اعزام کرده است، و احتمال دارد که عبدالله بن یقطر را از منزل حاجر و قیس بن مسهر صیداوی را از کربلا به کوفه اعزام داشته اند.

[۴۷۹] اللهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شی قدیر».

[۴۸۰] بحارالانوار ۳۸۱ /۴۴.

[۴۸۱] طبری ایراد این خطبه را بوسیله ی امام در ذی حسم ذکر کرده، و برخی آن را پس از ورود به زمین کربلا ـ از آن حضرت نقل کرده اند.

[۴۸۲] بریر بن خضیر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از شیوخ قراء در مسجد

جامع کوفه و از تابعین بوده است؛ در زهد و طاعت، شهره بود، و در میان قبیله ی همدان شرف و منزلت والایی داشت. (وسیله الدارین ۱۰۶).

[۴۸۳] الملهوف ۳۲.

[۴۸۴] مقتل الحسین مقرم ۱۹۴.

[۴۸۵] دستبی، اصل آن دشت بی، منطقه ی وسیعی است بین ری و همدان؛ و عموم آن را دشتابی می گویند. (الامام الحسین و اصحابه ۲۲۲.)

[۴۸۶] «حمام اعین» نام موضعی است در کوفه منسوب به «اعین»مولای سعد بن ابی وقاص. (مراصد الاطلاع ۴۲۳ /۱).

[۴۸۷] «آیا حکومت ری را رها کنم و حال آنکه آرزوی من است؟ یا بازگردم و با کشتن حسین خود را در معرض مذمت و شماتت خلق خدا قرار دهم؟ در کشتن حسین آتشی است که نمی توان از آن گریخت، و حکومت ری هم نور چشم من است!».

[۴۸۸] مقتل الحسین مقرم ۱۹۷.

[۴۸۹] تاریخ طبری ۴۰۹/۵.

[۴۹۰] ارشاد شیخ مفید ۸۴ /۲.

[۴۹۱] طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۶۹.

[۴۹۲] الامام الحسین و اصحابه ۲۲۲.

[۴۹۳] مجمع البحرین ۴۶۱ /۵، لغه کربل.

[۴۹۴] تاریخ طبری ۴۱۰ /۵.

[۴۹۵] «اکنون که در چنگ ما گرفتار شده، امید نجات دارد! ولی حالا وقت فرار نیست!!».

[۴۹۶] تاریخ طبری ۴۱۱ /۵.

[۴۹۷] بحارالانوار ۳۸۵ /۴۴.

[۴۹۸] الاخبار الطوال ۲۵۳.

[۴۹۹] «نخیله» محلی است در نزدیکی کوفه در سمت شام که لشکر در آنجا اجتماع می کردند تا برای جنگ بیرون روند.

[۵۰۰] انساب الاشراف ۱۷۸ /۳.

[۵۰۱] انساب الاشراف ۱۸۰/۳.

[۵۰۲] مرحوم خیابانی در «وقایع الایام» جریان منبر رفتن عبیدالله بن زیاد را در کوفه و تحریض مردم به مشارکت در جنگ با امام حسین علیه السلام را از وقایع روز چهارم محرم ذکر کرده است.

[۵۰۳] از این نقل چنین استفاده می شود که در جنگ با امام علیه السلام مردم شام

هم شرکت داشتند.

[۵۰۴] الاخبار الطوال ۲۵۴.

[۵۰۵] بحارالانوار ۳۸۶ /۴۴.

[۵۰۶] شبث بن ربعی (به فتح شین و باء و کسر راء) گویا پیامبر را درک کرده و مؤذن سجاح (که ادعای نبوت کرد) بود، سپس به اسلام بازگشت و در صفین از حضرت علی علیه السلام جدا شد و به خوارج پیوست و بعد از آن توبه کرد، و بالاخره از قتله ی امام حسین علیه السلام گردید. مدائنی گفته: او متولی سپاهان شام در کوفه بود و عجلی گفته: شبث بن ربعی از جمله کسانی که بر قتل علی علیه السلام کمک کرده است و او از جمله کسانی است که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت نموده است (وسیله الدارین ۸۹).

[۵۰۷] «و اذا لقو الذین آمنوا قالو آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون» (سوره ی بقره: ۱۴).

[۵۰۸] عوالم العلوم ۲۳۷ /۱۷.

[۵۰۹] نام پلی است که مردم کوفه برای رفتن به کربلا از آن عبور می کردند.

[۵۱۰] مقتل الحسین مقرم ۱۹۹.

[۵۱۱] الامام الحسین و اصحابه ۲۳۰؛ مقتل الحسین مقرم ۲۰۱.

[۵۱۲] مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: حسین بن علی علیه السلام بر برادرش امام حسن علیه السلام وارد شد و چون بر او نظر نمود گریست، امام حسن علیه السلام از علت گریه سوال کرد، امام حسین علیه السلام فرمود: برای مصائبی که بر تو وارد می شود گریه می کنم. امام حسین علیه السلام فرمود: مرا بوسیله ی سم شهید خواهند کرد ولی روزی همانند روز تو نیست ای ابا عبدالله، سی هزار مرد که ادعا دارند از امت پیامبرند

و خود را به اسلام منسوب می کنند بر کشتن و ریختن خون تو اجتماع کنند، حرمت تو را هتک و زنان و فرزندان تو را اسیر و اموالت را غارت کنند، در آن هنگام خداوند لعنت خود را بر بنی امیه نازل کند و آسمان خون ببارد و هر چیز حتی وحوش و ماهیها بر تو بگریند. (الملهوف ۱۱).

[۵۱۳] بحارالانوار ۳۸۷ /۴۴.

[۵۱۴] حیاه الامام الحسین ۱۱۸ /۳.

[۵۱۵] کامل الزیارات ۷۵.

[۵۱۶] «بتحقیق که این گروه آگاهند در هنگامی که آماده ی پیکار شوند و هنگامی که سواران از سنگینی و شدت امر بهراسند که من رزمنده ای شجاع و دلاورم گویا همانند شیر بیشه می باشم».

[۵۱۷] بحارالانوار ۳۸۶ /۴۴.

[۵۱۸] انساب الاشراف ۱۸۰ /۳.

[۵۱۹] ارشاد شیخ مفید ۸۶ /۲.

[۵۲۰] مقتل الحسین خوارزمی ۲۴۴ /۱.

[۵۲۱] کشف الغمه ۴۷ /۲.

[۵۲۲] مقاتل الطالبیین ۱۱۷.

[۵۲۳] نفس المهموم ۲۱۹.

[۵۲۴] بحارالانوار ۳۸۸ /۴۴.

[۵۲۵] سفینه البحار ۲۷۰ /۲، کلمه عمر.

[۵۲۶] ارشاد شیخ مفید ۸۲ /۲.

[۵۲۷] عقبه بن سمعان غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام است، در روز عاشورا لشکریان ابن سعد او را گرفته و نزد عمر بن سعد آوردند، و او چون دانست که عقبه غلام است، امر کرد او را آزاد نمایند؛ و برخی از حوادث کربلا ـ همانند این جریان، از او نقل شده است.

[۵۲۸] تاریخ طبری ۴۱۳ /۵؛ کامل ابن اثیر ۵۴ /۴.

[۵۲۹] با توجه به این روایت به این نتیجه می رسیم که نامه ی عمر بن سعد افتراء است به آن بزرگوار، و عمر بن سعد با این انگیزه این دروغ را به امام نسبت داده که شاید عبیدالله پذیرفته و جنگ واقع نشود.

[۵۳۰] مقاتل الطالبیین ۱۱۴.

[۵۳۱] و در خبر دیگری آمده است:

عبیدالله بن زیاد مردی به نام حریره بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: نامه ی مرا نزد عمر بن سعد ببر، پس اگر او همان ساعت اقدام به جنگ نمود پس همان مطلوب ماست، و اگر اقدام نکرد او را گرفته و در بند کن و شهر بن حوشب را بخوان و او را امیر بر لشکر و سپاه گردان. (مقتل الحسین خوارزمی۲۴۵ /۱.).

[۵۳۲] اعلام الوری ۲۳۳.

[۵۳۳] الامام الحسین و اصحابه ۲۴۹.

[۵۳۴] ارشاد شیخ مفید ۸۹ /۲.

[۵۳۵] سفینه البحار ۱۲۳ /۲، کلمه تسع.

[۵۳۶] خوارزمی نام این غلام را «عرفان» ذکر کرده است. (مقتل الحسین خوارزمی ۲۴۵ /۱).

[۵۳۷] کامل بن اثیر ۵۶ /۴.

[۵۳۸] انساب الاشراف ۱۸۴ /۳.

[۵۳۹] «ارکب بنفسی انت» این تعبیر امام حسین علیه السلام نسبت به برادرش عباس «بنفسی انت» در خور دقت است و حکایت می کند از موقعیت و مرتبه ی بلندی که آن بزرگوار نزد امام علیه السلام دارد.

[۵۴۰] ارشاد شیخ مفید ۸۹ /۲.

[۵۴۱] نفس المهموم ۲۲۶.

[۵۴۲] انساب الاشراف ۱۸۴ /۳.

[۵۴۳] اعلام الوری ۲۳۴.

[۵۴۴] الملهوف ۳۸.

[۵۴۵] مقتل الحسین مقرم ۲۱۲.

[۵۴۶] ارشاد شیخ مفید ۹۱ /۲.

[۵۴۷] ارشاد شیخ مفید ۹۱ /۲.

[۵۴۸] ارشاد شیخ مفید ۹۲ /۲.

[۵۴۹] چه زیباست کلام خداونـدی که فرمود (من المومنین رجال صـدقوا ما عاهـدوا الله علیه فمنهم من قضـی نحبه و منهم من ینتظر و ما بـدلوا تبـدیلا) (سوره ی احزاب: ۲۳)، و همچنین (و الموفون بعهـدهم اذا عاهـدوا و الصـابرین فی الباساء و الضـراء و حین الباس) (سوره ی بقره: ۱۷۷)، که از مصادیق بارز این آیات همین رادمردانی هستند که با ایثار جان و ثبات و استقامت هم نام خود را خالد و جاویدان نمودند و ابدیت را

کسب نمودند و هم درس وفاداری و تسلیم در برابر حق و بردباری و فداکاری را به انسانها آموختند.

[۵۵۰] الملهوف ۳۹.

[۵۵۱] نفس المهموم ۲۳۰.

[۵۵۲] خرائج ۲/ ۸۴۸.

[۵۵۳] قوم اذا نودو الدفع ملمه و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانما یتهافتون علی ذهاب الانفس.

[۵۵۴] الامام الحسین و اصحابه ۲۵۷.

[۵۵۵] امام علیه السلام امر کرد که اصحاب و یارانش بین خیمه ها قرار گرفته و آنها را از سه طرف خیمه ها احاطه نماید، و این شیوه برای این بود که دشمن نتواند بوسیله ی تیر، یاران آن حضرت را هدف قرار دهد.

[۵۵۶] انساب الاشراف ۳/ ۱۸۶.

[۵۵۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰.

[۵۵۸] این نام را بلاذری در «انساب الشراف» حوی ذکر کرده و ما آنچه آورده ایم بر اساس نقل ارشاد است.

[۵۵۹] «ای روزگار! اف بر تو باد که دوست بدی هست، چه بسیار صبح و شام که صاحب و طالب حق کشته گشته و روزگار، بدل نمی پذیرد؛ و امور به خدای بزدگ باز می گردد، و هر ذی وجودی از این راه که من رفتم، رفتنی است».

[۵۶۰] این مثل را در جائی بکار می برند که کسی مجبور بر انجام امری شود که آن را مکروه بدارد.

[۵۶۱] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۳.

[۵۶۲] العقد الفرید ۴/ ۱۶۸.

[۵۶۳] سوره ی آل عمران: ۱۷۸ و ۱۷۹. «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند که مهلتی که ما به آنان دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه مهلت برای امتحان می دهیم تا بر سرکشی بیفزایند و آنان را عذابی است خوار و ذلیل کننده خداوند هرگز مؤمنان را وانگذارد بدینحال کنونی، تا آنکه آزمایش کند بدسرشت را از پاک گوهر».

[۵۶۴] البدایه و النهایه

[۵۶۵] الامام الحسین و اصحابه ۲۵۹.

[۵۶۶] مقتل الحسین مقرم ۲۱۸.

[۵۶۷] ظاهرأ امام علیه السلام در روز عاشورا روزه بوده است زیرا در عبارت چنین آمده است: «فلیکن افطارک عندی اللیله». (مقتل الحسین خوارزمی ۲۵۲ /۱).

[۵۶۸] بحارالانوار ۳ /۴۵.

[۵۶۹] اثبات الوصیه ۱۲۶؛ مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴۶ /۷؛ و در اثبات الهداه ۵۸۳ /۲ همین مطلب را حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.

[۵۷۰] بحارالانوار ۴ /۴۵.

[۵۷۱] ارشاد شیخ مفید ۹۵ /۲.

[۵۷۲] ممکن است مراد از مدینه در اینجا کوفه باشد، زیرا بعید بنظر می رسد که اهالی مدینه در لشکر عبیدالله شرکت کرده باشند؛ و شاید هم گروهی از اهل مدینه که به کوفه آمده و در آنجا سکنی گزیدند مراد باشد، زیرا کوفه شهری بود که سکنه آن را ملیتهای مختلف تشکیل می داد.

[۵۷۳] کامل ابن اثیر ۶۰ /۴.

[۵۷۴] ارشاد شیخ مفید ۹۶ /۲.

[۵۷۵] سوره ی یونس: ۷۱.

[۵۷۶] سوره ی اعراف: ۱۹۶.

[۵۷۷] حیاه الامام الحسین ۱۸۴ /۳.

[۵۷۸] «لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید».

[۵۷۹] ارشاد شیخ مفید ۹۷ /۲.

[۵۸۰] جلاء العیون شبر ۱۷۳ /۲.

[۵۸۱] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۰۲.

[۵۸۲] خوارزمی نیز از حاکم جشـمی نقل می کند که همان روز محمد بن اشعث به هلاکت رسید، بعد می گوید: این صحیح نیست بلکه محمد بن اشعث تا زمان حکومت مختار زنده بود و مختار او را کشت، ولی در اثر همان علت خانه نشین شده بود. (مقتل الحسین خوارزمی۳۴۹ /۱)

[۵۸۳] کامل ابن اثیر ۶۶ /۴.

[۵۸۴] کامل ابن اثیر ۶۳ /۴.

[۵۸۵] نفس المهموم ۲۴۳.

[۵۸۶] یعنی خدای متعال در قرآن اجر رسالت را مودت اقرباء مقرر نموده و شما به فرزند دختر رسولش آب نمی دهید

در حالی که حتی حیوانات بیابان نیز از آن بهره مند می باشند.

[۵۸۷] ابصارالعین ۷۱.

[۵۸۸] بحارالانوار ۵ /۴۵.

[۵۸۹] تحف العقول ۱۷۴؛ الاحتجاج ۹۹ /۲ با کمی اختلاف؛ مقتل الحسین خوارزمی۶ /۲.

[۵۹۰] سوره ی هود: ۵۶.

[۵۹۱] بحارالانوار ۹ /۴۵.

[۵۹۲] بدون تردید ترجمه ی خطبه ی امام علیه السلام منعکس کننده تمام آنچه در خطبه ی آن بزرگوار است نمی باشد چه آنکه متن عربی خطبه حاوی و دربردارنده لطائف و طرائفی است که زیبائی آن آمیخته با متن عربی است و ترجمه ی آن بطور کامل و درست گویای آن لطائف و زیبائیها نیست.

[۵۹۳] بحارالانوار ۱۰ /۴۵.

[۵۹۴] بحارالانوار ۵ /۴۵.

[۵۹۵] خوارزمی نقل کرده است: چون امام فریاد برآورد «اما من مغیث یغیثنا لوجه الله تعالی؟ اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟» و حر بن یزید استغاثه امام را شنید قلبش مضطرب و اشک از چشمانش جاری شد و نزد عمر بن سعد آمد. (مقتل الحسین خوارزمی۹ /۲).

[۵۹۶] نام این مرد مهاجر بن اوس است.

[۵۹۷] و با حر بن یزید غلام ترک او نیز همراه بود و به امام ملحق گردید. (مقتل الحسین خوارزمی۱۰ /۲).

[۵۹۸] اعلام الوری ۲۳۸.

[۵۹۹] مثیرالاحزان ۵۹. و در نقل دیگر آمده است که حر به حضرت عرض کرد: ای سید من! پدرم را در خواب دیدم به من گفت: در این ایام کجائی؟ گفتم: بیرون آمدم تا سر راه حسین قرار بگیرم، او بر من فریاد زد: واویلا- تو را چکار با فرزند رسول خدا؟ اگر می خواهی معذب و در آتش خالد باشی به جنگ او بیرون رو و اگر دوست داری که جد او شفیع تو باشد و در قیامت با او محشور گردی او را یاری نما

و در راه او مجاهده کن. (وسیله الدارین ۱۲۷).

[۶۰۰] ارشاد شیخ مفید ۲/۱۰۳.

[۶۰۱] الملهوف ۴۲.

[۶۰۲] بعضی نام این شخص را که غلام عمر بن سعد است «درید» ضبط کرده اند. (مقتل الحسین خوارزمی۸ /۲).

[۶۰۳] ارشاد شیخ مفید ۱۰۱ /۲.

[۶۰۴] بحارالانوار ۱۲ /۴۵.

[۶۰۵] الملهوف ۴۲.

[۶۰۶] مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۳ /۴.

[۶۰۷] «ماریه» زنی از شیعیان بصره بوده و خانه او محل اجتماع و تصمیم گیری شیعیان بوده است، که قبلا نیز ذکر نمودیم.

[۶۰۸] ابصارالعین ۱۱۲. و در «وسیلهالدارین» ۹۹ آمده است که او از اصحاب رسول خدا بوده و حدیث از ایشان نقل کرده است.

[۶۰۹] «مهادنه» ایامی را گویند که بین دو سپاه مذاکره بوده است و کار به جنگ نیانجامیده است.

[۶۱۰] ابصارالعین ۱۱۴.

[۶۱۱] ابصار العین ۱۰۳.

[۶۱۲] ابصار العین ۱۱۲.

[۶۱۳] ابصارالعین ۱۱۳. و در «وسیلهالدارین» ۱۱۷ آمده است که او به میدان آمد و مبارزه کرد و شهید شد.

[۶۱۴] ابصارالعین ۱۲۴.

[۶۱۵] ابصار العین ۹۴.

[۶۱۶] ابصار العین ۱۰۴.

[۶۱۷] تعدادی از سپاه عمر بن سعد که در حدود سی نفر بودند شب عاشورا به امام حسین پیوستند.

[۶۱۸] ابصارالعین ۱۱۳.

[۶۱۹] ابصار العین ۱۰۳.

[۶۲۰] ابصار العین ۵۵.

[۶۲۱] ابصار العین ۱۲۲.

[۶۲۲] ابصار العین ۱۰۹.

[۶۲۳] ابصار العین ۱۰۳.

[۶۲۴] ابصار العین ۱۰۹.

[۶۲۵] تنقیح المقال ۱/ ۴۵۲.

[۶۲۶] ابصار العین ۱۱۱.

[۶۲۷] ابصار العین ۱۰۸.

[۶۲۸] مقتل الحسین مقرم ۲۵۴.

[۶۲۹] ابصار العین ۷۹.

[۶۳۰] ابصار العین ۸۶.

[۶۳۱] ابصارالعین ۱۱۱.

[۶۳۲] ابصار العین ۱۰۱.

[۶۳۳] ابصار العین ۱۰۱.

[۶۳۴] ابصار العین ۱۱۰.

[۶۳۵] ابصارالعین ۹۳.

[۶۳۶] ابصارالعین ۱۱۲.

[۶۳۷] بعضی او را عمرو بن ضبعه ثبت کرده اند و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی عمرو بن ضبعه الضبعی». (وسیله

الدارین ۱۷۷).

[۶۳۸] ابصارالعین ۱۱۳.

[۶۳۹] وسیله الدارین ۱۷۷.

[۶۴۰] ابصارالعین ۱۱۳.

[۶۴۱] ابصارالعین ۷۹.

[۶۴۲] ابصار العین ۱۰۹.

[۶۴۳] او از فرماندهان علی علیه

السـلام در جنگ صـفین بوده و در جمل و نهروان در خدمت آن حضـرت شـرکت داشته است، و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی قاسط و کردوس ابنی زهیر التغلبی». (وسیلهالدارین ۱۸۴).

[۶۴۴] ابصار العین ۱۱۴.

[۶۴۵] ابصار العین ۱۱۴.

[۶۴۶] ابن حجر در «اصابه» نقل کرده است که کنانه در جنگ احـد حضور داشـته و پدرش عتیق فارس رسول خدا بوده است. (وسیله الدارین ۱۸۴).

[۶۴۷] ابصارالعین ۱۱۴.

[۶۴۸] ابصار العین ۱۰۸.

[۶۴۹] ابصار العین ۱۱۲.

[۶۵۰] ابصار العین ۱۱۴.

[۶۵۱] مبرد در «کامل» او را از فرزنـدان ملوک عجم ذکر کرده است که رغبت به اسـلام پیدا کرد و در کودکی بدست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اسلام آورد. (وسیلهالدارین ۱۹۹).

[۶۵۲] ابصار العین ۵۴.

[۶۵۳] ابصار العین ۱۰۹.

[۶۵۴] ابصار العین ۹۴.

[۶۵۵] مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۳ /۴.

[۶۵۶] بحارالانوار ۱۲/۴۵؛ ء در کافی ۴۶۵ /۱ این حدیث با کمی اختلاف از عبدالملک بن اعین از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام نقل شده است.

[۶۵۷] الملهوف ۴۹.

[۶۵۸] کنیه ی او ابو وهب و از قـبیله ی بنی علیم و زوجه ی او ام وهب دخـتر عبـد از قـبیله ی بنی نمر بن قاسـط است. (وسیله الدارین ۱۶۸).

[۶۵۹] در معاجم بلدان موضعی را به نام «بئرالجعد» نیافتم و آنچه از قرائن مشهود است نام چاهی است در کوفه.

[۶۶۰] «اگر مرا نمی شناسید من فرزند قبیله ی کلب هستم، کفایت می کند که بیب من در قبیله ی بنی علیم است. مردی هستم نیرویم را از تیغ بخواهید، و اگر مرا مشکلی پیش آید ضعیف نباشم.ای ام وهب! من تعهد می کنم که با نیزه و شمشیر زدن به دشمن روی کنم».

[۶۶۱] ابصار العین ۱۰۶.

[۶۶۲] این دو برادر مادری هستند و پدران آنها حارث و عبدالله فرزندان سریع

بن جابر از قبیله ی همدان هستند. (وسیله الدارین ۱۵۴).

[۶۶۳] ابصارالعین ۷۸.

[۶۶۴] عمرو بن خالـد در کوفه مردی شـریف و از مخلصـین اهل بیت علیهم السـلام بود، او با مسـلم بن عقیل قیام کرد و چون اهل کوفه او را تنها گذاشـتند، عمرو بن خالـد چاره ای جز مخفی شـدن نـداشت و در اختفاء بود تا آنکه شـنید که فرسـتاده ی حسـین از بطن الرمه (قیص بن مسـهر) به شـهادت رسید، خود و مولایش سعد حرکت کردند و به امام علیه السلام ملحق شدند (وسیله الدارین ۱۷۶).

[۶۶۵] او به دنبال عمرو بن خالد در راه به امام حسـین علیه السـلام پیوست، او مردی شـریف و بلند همت بود و در کربلا شهید گردید.(ابصار العین ۶۸).

[۶۶۶] ممکن است این شـخص همان جناده بن حرث باشد که مقرم جابر ذکر کرده است و سماوی گفته است جبار و حیان او را گفته اند، ولی صحیح نیست. (ابصار العین ۸۴).

[۶۶۷] مجمع بن عبـدالله از تـابعین و از اصـحاب امیرالمومنین علیه السـلام بود و در جنـگ صـفین حضور داشـته است. پـدر او عبدالله از اصحاب رسول خداست. (وسیله الدارین ۱۹۲).

[۶۶۸] مقتل الحسین مقرم ۲۳۹.

[۶۶۹] ارشاد شیخ مفید ۲ /۱۰۲.

[۶۷۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۶۶.

[۶۷۱] او عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس می باشد، و از کسانی بود که شاهد واقعه کربلا بودند.

[۶۷۲] نفس المهموم ۲۶۱ به نقل از طبری.

[۶۷۳] از جملـه ی اشـعار اوسـت این شـعر مشـهور: و لم تر عینی مثلهم فی زمـانهم و لاـ قبلهم فی النـاس اذ انـا یـافع اشـد قراعا باسیوف لدی الوغا الاکل من یحمی الذمار مقارع «از آن روزی که بالغ شدم دیدگانم همانند آن رادمردان را نه در

آن زمان و نه قبل از آن ندیـد؛ شدیدترین ضـربات را با شمشـیرها در صـحنه ی کارزا می زدند آری هر آنکس که حمایت از حوزه ی مسئولیت خود کند چنین است».

[۶۷۴] حیاه الامام الحسین ۲۰۹ /۳.

[۶۷۵] وسیله الدارین ۱۷۳.

[۶۷۶] «سپاه انصار دانسته اند که من از کسی که مسئولیت حفظ جانش با من است، حمایت و حفاظت می کنم؛ ضربه های من هماننـد ضـربه های جوانی است که از صـحنه نمی گریزد؛ جان و مال من فـدای حسـین باد!» ابن نما می گوید: در این مصـرع آخر یعنی «جان و مال من فدای حسـین باد» اعتراضی نسبت به عمر بن سعد خفته است که چون امام علیه السلام از او خواست تـا از عزمش بـازگردد، او گفت: بر خـانه خـود بیمنـاکم! امـام علیه السـلام فرمـود: من عوض آن را خواهم داد! عمروبن سـعد گفت: بر مالم می ترسم! امام فرمود: من در حجاز از مال خود به تو خواهم داد؛ عمر بن سعد اظهار بی میلی کرد.

[۶۷۷] نفس المهموم ۲۶۲.

[۶۷۸] ابصار العین ۹۲.

[۶۷۹] سعد بن حارث بن سلمه انصاری و برادرش ابوالحتوف هر دو از محکمه (خوارج) بودند و با عمر بن سعد برای جنگ با حسین به کربلا آمده بودند، بعد از ظهر روز عاشورا هنگامی که یاران امام شهید و تنها سوید بن عمرو و بشر عمرو حضرمی با امام علیه السـلام باقیمانده بودند و صدای زنان و کودکان از آل رسول را شـنیدند گفتند: «لا حکم الا لله و لا طاعه لمن عصاه» این حسـین پسـر دختر پیـامبر است و ما امیـد شـفاعت جـد او را روز قیامت داریم پس چگونه با او محاربه کنیم؟، لـذا به یاران حسین علیه السلام پیوستند.

(وسیله الدارین ۱۴۹).

[۶۸۰] مقتل الحسین مقرم ۲۴۰.

[۶۸۱] ابصار العین ۹۴.

[۶۸۲] «اگر مرا نمی شناسید خودم را معرفی کنم، من از قبیله ی جملی هستم، و آئین و دینم همان دین حسین بن علی است».

[۶۸۳] «من شیر مردی از قبیله ی جملی هستم، من پیرو دین علی هستم».

[۶۸۴] ابصار العین ۸۷.

[۶۸۵] در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی یزید بن مهاجر الکندی». او مردی شجاع و شریف بود و از کوفه بیرون آمد و به امام حسین علیه السلام قبل از برخورد با حر بن یزید پیوست و به کربلا آمد. (وسیله الدارین ۱۰۳).

[۶۸۶] مقتل الحسین مقرم ۲۴۳.

[۶۸۷] «منم یزید فرزند مهاجر، شجاعتر از شیر که در بیشه باشد؛ خدایا من حسین را ناصرم، و از ابن سعد دور و بیزار هستم».

[۶۸۸] وسیله الدارین ۱۰۳.

[۶۸۹] ابصار العین ۶۱.

[۶۹۰] «اگر از من سئوال کنید من دلاوری هستم از شاخه ی گروهی از برگزیدگان بنی اسد؛ کسی که بر من ستم کند از راه سعادت جدا شده و به دین خدای جبار و بی نیاز کافر گردیده».

[۶۹۱] سوره ی احزاب ۲۳.

[۶۹۲] نفس المهموم ۲۶۴.

[۶۹۳] ترجمه حر را قبلا در پاورقی یادآور شدیم.

[۶۹۴] «همانا من حر هستم که میزبان میهمانانم، شمشیرم را بر شما فرود می آورم و حمایت از بهترین کسی که ساکن بلاد خیف شده می نمایم و می زنم شما را و باکی نمی بینم».

[۶۹۵] ولی خوارزمی نقل کرده است که حر بن یزید چون توبه کرد و نزد امام علیه السلام آمد عرض کرد: یابن رسول الله من اول کسی بودم که بر تو راه گرفتم، مرا اجازه ده تا او را کشته برابرت باشم به امید اینکه فردای قیامت با جدت مصافحه کنم.امام علیه السلام

فرمود: تو از کسانی هستی که خدا توبه ی آنها را پذیرفته. پس اول کسی که جلو افتاد برای مبارزه با آن گروه حر بن یزید ریاحی می باشد. (مقتل الحسین خوارزمی ۱۰ /۲).

[۶۹۶] حیاه الامام الحسین ۲۲۱ /۳.

[۶۹۷] «نیکو آزاده ای بود حر که از قبیله بنی ریاح است، او هنگامی که نیزه ها بر او فرود آیند مقاوم، و نیکو حری است هنگامی که او خود را فدای حسین کرد و جان خود را صبح هنگام بذل نمود».

[۶۹۸] مقتل الحسین خوارزمی ۱۰ /۲.

[۶۹۹] مقتل الحسین مقرم ۲۴۵.

[۷۰۰] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۷۰۱] بعضی به جای مظاهر او را مظهر به تشدید هاء خوانده اند.

[۷۰۲] نفس المهموم ۳۰۲.

[۷۰۳] ابصار العین ۵۷.

[۷۰۴] «همانا من حبیب و پدرم مظهر است، سواره ی صحنه ی پیکار در حالی که آتش جنگ شعله ور شود. شما هم سلاحتان بهتر و هم تعدادتان بیشتر است، و ما هم از شما باوفاتر و هم از شما شکیباتریم».

[۷۰۵] پس از واقعه ی عاشورا، مرد تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویزان نمود و بسوی کوفه آمد و متوجه قصر عبیدالله شد! فرزند حبیب بن مظاهر به نام قاسم- که کودک نابالغی بود- سر پدر خود را مشاهده کرد و به دنبال آن مرد تمیمی به راه افتاد! تمیمی سؤال کرد: چرا از من جدا نمی شوی؟ قاسم گفت: این سر پدر من است، او را به من بده که آن را دفن کنم. گفت: امیر به این راضی نمی شود، و من می خواهم تا از او جایزه ای نیکو بگیرم!! قاسم گفت: خدا تو را به خاطر این جنایت، بدترین پاداش خواهد داد؛ و شروع به گریستن نمود و از

او جدا شد. بعد از گذشت مدت زیادی، آن فرزند حبیب وارد سپاه مصعب بن زبیر شد و قاتل پدر خود را هنگام ظهر در حالی که در خیمه اش خوابیده بود، کشت. (ابصار العین ۵۹).

[۷۰۶] نفس المهموم ۲۷۲.

[۷۰۷] در تاریخ طبری و بعضی از مصادر دیگر ابوثمامه ی صائدی ضبط شده است.

[۷۰۸] بحارالانوار ۲۱ /۴۵.

[۷۰۹] او از وجوه شیعه در کوفه بود، هم صاحب شجاعت و هم اهل عبادت بوده است. او در مرتبه ی سوم نامه اهل کوفه را نزد امام حسین علیه السلام به مکه برد، و امام پاسخ را توسط او قبل از اعزام مسلم بن عقیل برای مردم کوفه فرستاد، و چون مسلم به کوفه آمد سعید بن عبدالله پس از عابس و حبیب بن مظاهر قیام نمود و اعلان بیعت و نصرت نمود، و مسلم بن عقیل او را مجددا با نامه ای برای امام حسین علیه السلام به مکه فرستاد و سعید بن عبدالله ملازم او بود تا به کربلا آمد و شهید شد. (وسیله الدارین ۱۴۶).

[۷۱۰] مقتل الحسین مقرم ۲۴۶؛ تنقیح المقال ۲۸ /۲.

[۷۱۱] شیخ مفید رحمهالله فرموده است: چون مسلم به کوفه آمد، ابوثمانه با او همکاری می کرد و از طرف او مسئولیت دریافت اموال را از شیعه داشته است، و بوسیله ی آن اموال با توجه به بصیرتی که در امر سلاح داشت، اسلحه خریداری می کرد. (ارشاد شیخ مفید ۴۶ /۲).

[۷۱۲] ابصار العین ۶۹.

[۷۱۳] ابصار العین ۱۰۰.

[۷۱۴] ابصار العین ۹۵.

[۷۱۵] «به پیش ای هدایت شده و راهنما، امروز جدت نبی اکرم را دیدار خواهی کرد، و همچنین حسن مجتبی و علی مرتضی را و جعفر طیار آن جوانمرد شجاع و

حمزه شیر خدا شهید زنده را».

[۷۱۶] نفس المهموم ۲۷۷.

[۷۱۷] نفس المهموم ۱۸۱.

[۷۱۸] بحارالانوار ۲۵ /۵.

[۷۱۹] تذکره الخواص ۱۴۵.

[۷۲۰] «امروز جدت نبی مکرم را دیدار خواهم کرد، سپس پدرت مرتضی علی را، آن کسی که او را وصی پیامبر می شناسیم».

[۷۲۱] مقتل الحسین مقرم ۲۵۴.

[۷۲۲] ابصار العین ۹۱.

[۷۲۳] «نامم یزید و من فرزند مغفل هستم، در دست راستم شمشیری صیقل داده شده است، آن را بر تارکها در میان غبارها فرود آوردم، و از حسین بزرگوار با فضیلت دفاع کنم، او که فرزند رسول خدا بهترین پیامبران است».

[۷۲۴] ابصار العین ۹۱.

[۷۲۵] ابصار العین ۷۷.

[۷۲۶] بعضی او را عابس بن شبیب آورده اند (تظلم الزهراء ۱۹۲)، ولی در ابصار العین ۷۴ ء تقیح المقال ۱۱۲ /۲ او را عابس بن ابی شبیب ضبط کرده اند.

[۷۲۷] اساسا قبیله ی بنی شاکر از علاقمندان اهل بیت علیهم السلام بوده اند خصوصا اخلاص زیادی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام داشته اند. نصر بن مزاحم در کتاب «وقعه صفین» نقل کرده است که امیرالمؤمنین در جنگ صفین فرمود: اگر تعداد قبیله ی بنی شاکر به هزار نفر می رسید، حق عبادت خدا بجا آورده می شد. و بنی شاکر از شجاعان جنگ بودند که آنها را «فتیان الصباح» یا جوانمردان صبح می نامیدند. ابومخنف می گوید: چون مسلم بن عقیل به کوفه آمد و در خانه ی مختار مستقر گشت و شیعیان نزد او گرد آمدند، مسلم نامه ی امام را بر آنها قرائت کرد، همه گریستند و هجده هزار نفر یا بیشتر با او بیعت کردند، عابس بن شبیب بپاخواست و گفت: من شما را از مردم خبر نمی دهم زیرا نمی دانم در دلهای آنها چه قصدی است ولی از خودم می گویم، من دعوت شما را اجابت

کرده و با دشمن شما می جنگم و در یاری شما شمشیر می زنم تا اینکه خدا را ملاقات نمایم و هدفی جز تحصیل رضایت خدا ندارم. آنگاه حبیب برخاست و کلام عابس را تأیید نمود. هنگامی که مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند، نامه ای به امام علیه السلام نوشته و آن را توسط عابس بن شبیب به مکه ارسال داشت. (وسیله الدارین ۱۵۸).

[۷۲۸] ابصار العین ۷۴.

[۷۲۹] مقتل الحسین خوارزمی ۲۲ /۲.

[۷۳۰] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۷۳۱] ابصار العین ۷۶.

[۷۳۲] ابوعلی در کتاب رجالش نقل کرده است که چون از اهل نوبه بوده و حضرت علی علیه السلام او را به یکصد و پنجاه دینار خریده و او را به ابودر غفاری بخشیده بود، و چون ابوذر به دستور عثمان به «ربذه» تبعید شد او به همراه ابوذر به ربذه رفت، و در سال ۳۲ هنگامی که ابوذر وفات یافت به مدینه بازگشت و در خدمت حضرت علی علیه السلام و سپس نزد فرزندش حسن علیه السلام و پس از آن همراه امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه و از آنجا به عراق آمد. (وسیله الدارین ۱۱۵).

[۷۳۳] «چگونه اهل فجور می بینند مبارزه ی غلام سیاه را با شمشیر مشرفی و جدا کننده؟ من با دست و زبان از آل پیامبر دفاع کنم، امیدوارم روز قیامت بهشت نصیبم گردد».

[۷۳۴] نفس المهموم ۲۹۰.

[۷۳۵] «بر شمشیرها و نیزه ها صبر می کنم، و این تحمل و شکیبایی به جهت وارد شدن به بهشت است».

[۷۳۶] ابصارالعین ۷۷، ولی صاحب مناقب او را از شهدای حمله ی اول ذکر کرده است. در اصابه آمده است: عبد الرحمن بن الکدن بن ارحب،

صحابی و کان من اصحاب النبی له هجره و فضل فی دینه (وسیله الدارین ۱۶۴)؛ ولی در تنقیح المقال ۱۴۵ /۲ او را از جمله ی تابعین ذکر کرده است.

[۷۳۷] «دریا از نیزه و شمشیر زدنم گرم، و فضا از تیرهای من پر می شود؛ چون شمشیرم در دست راستم ظاهر شود، قلب شخص حسود را پاره سازد».

[۷۳۸] بحارالانوار ۳۰ /۵.

[۷۳۹] «ان ابنی هذا- یعنی الحسین- یقتل بارض کربلا فمن شهد منکم فلینصره».

[۷۴۰] اسد الغابه ۳۴۹ /۱.

[۷۴۱] مقتل الحسین مقرم ۲۵۲.

[۷۴۲] ابصار العین ۱۰۴.

[۷۴۳] وسیله الدارین ۱۶۵.

[۷۴۴] مقتل الحسین مقرم ۲۵۳؛ وسیله الدارین ۱۱۴. بعضی او را فرزند مسلم بن عوسجه می دانند و گفته اند: چون به میدان آمد این رجز می خواند: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والداه و هل تعلمون له من نظیر حسین امیر من و او نیکو امیری است که باعث شادی دل پیغمبر بشارت دهنده و نذیر است؛ علی و فاطمه پدر و مادر اویند آیا شما همانند او را سراغ دارید. (نفس المهموم ۲۹۳).

[۷۴۵] «من پیر زنی ضعیف و ناتوانم، نحیف و سالخورده ام، شما را با ضربتی شدید می زنم تا دفاع نمایم از فرزندان فاطمه ی شریف».

[۷۴۶] بحارالانوار ۲۸ /۴۵.

[۷۴۷] ابصار العین ۸۵.

[۷۴۸] ابصار العین ۱۰۸.

[۷۴۹] نفس المهموم ۲۸۴.

[۷۵۰] ابصار العین ۱۱۳.

[۷۵۱] ابصارالعین ۱۱۴.

[۷۵۲] «از مالک ضـرغام بسوی شما ضربت جوانی که از بزرگان حمایت کنند، امید ثواب کامل الهی را دارد از خداوند دانا و سبحان».

[۷۵۳] ابصار العین ۱۱۵.

[۷۵۴] ابصار العین ۱۱۵.

[۷۵۵] مثیر الاحزان ۶۲.

[۷۵۶] ابصار العین ۷۹.

[۷۵۷] «بشارت باد تو را که به راه رشد هدایت یافتی ای پسر احمد، و در بهشت فردوس رتبه ای

والا خواهی داشت».

[۷۵۸] ابصار العین ۸۰.

[۷۵۹] ابصار العین ۱۱۵.

[۷۶۰] ابصار العین ۱۲۵.

[۷۶۱] وسیله الدارین ۱۸۴.

[۷۶۲] حیاه الامام حسین ۲۳۶ /۳.

[۷۶۳] حیاه الامام الحسین ۲۳۸ /۳؛ وسیله الدارین ۱۸۰.

[۷۶۴] «من فرزند عبدالله از آل یزن هستم، دین من همان دین حسین و حسن است؛ شما را با شمشیر می زنم زدن جوانی از یمن، امید رستگاری دارم نزد پرودگار».

[۷۶۵] حیاه الامام الحسین ۲۳۹ /۳.

[۷۶۶] حیاه امام الحسین ۲۳۷ /۳.

[۷۶۷] تنقیح المقال ۲۴۷ /۳.

[۷۶۸] ابصارالعین ۱۰۱؛ و در کامل ابن اثیر ۷۹ /۴ به جای عروه بن بکار و زید بن ورقاء کشندگان سوید بن عمرو، عروه بن بطان تغلبی و زید بن رقا الجهنی ذکر شده اند.

[۷۶۹] معانی الاخبار ۲۷۴.

[۷۷۰] مثیر الاحزان ۶۷.

[۷۷۱] ارشاد شیخ مفید ۱۰۴ /۲.

[۷۷۲] طبقات ابن سعد، ترجمه ی امام حسین ۷۲.

[۷۷۳] از این نقل چنین بر می آید که برخی خیمه های امام و یارانش را قبل از شهادت امام نیز به آتش کشیده و سوزانده اند.

[۷۷۴] کامل ابن اثیر ۶۹ /۴.

[۷۷۵] تصمیم بر سوزاندن خیام امام حسین علیه السلام ماجرای سقیفه و پیامدهای آن را در ذهن تداعی می کند و گویا شمر

با این عمل از کسانی که تصمیم بر سوزاندن بیت حضرت فاطمه علیها السلام الهام گرفته است.

[۷۷۶] تاریخ طبری ۴۳۸ /۵.

[۷۷۷] البدایه و النهایه ۱۹۸/۸.

[۷۷۸] انساب الاشراف ۱۹۷ /۳.

[۷۷۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۳ /۳.

[۷۸۰] علل الشرایع ۲۲۹ /۱.

[۷۸۱] «اینان در راه محبت امامشان از جان خود گذشتند و ایثار نقد جان بالاترین مرتبه ی جود و بخشش است. آنان که به مکارم و مراتب عالیه پیشی گرفته، همانهایی هستند که فردا از کوثر خواهند نوشید. اگر شمشیرها و تیرهای آن رادمردان نبود، گوشها صدای

اذان مؤذنین را نمی شنید».

[۷۸۲] سفینه البحار، صحب.

[۷۸۳] ارشاد شیخ مفید ۱۰۶ /۲.

[۷۸۴] علی الاکبر مقرم ۱۲.

[۷۸۵] علی الاکبر مقرم ۱۲ به نقل از الحدائق الوردیه.

[۷۸۶] ابصارالعین ۲۱.

[۷۸۷] ارشاد شیخ مفید ۲/۱۰۶؛ کامل ابن اثیر ۴/۷۴.

[۷۸۸] نفس المهموم ۳۰۷.

[۷۸۹] سوره ی آل عمران ۳۳ و ۳۴.

[۷۹۰] بحارالانوار ۴۲ /۴۵.

[۷۹۱] «من علی پسر حسین فرزند علی هستم، بخدا سوگند که ما به رسول خدا از همه کس نزدیکتریم، آنقدر با نیزه بر شما زنم که خم شود، از پدرم حمایت کنم و با شمشیر بر شما ضربتی فرود آورم، آنگونه که از جوان هاشمی علوی زیبنده است، پسر زیاد را کجا رسد که درباره ی ما حکم کند».

[۷۹۲] در مناقب آمده است که هفتاد نفر را به قتل رساند.

[۷۹۳] مقتل الحسین خوارزمی ۳۱ /۲.

[۷۹۴] «جنگ است که جوهر مردان را آشکار می سازد، و درستی ادعاها پس از جنگ ظاهر می شود، بخدای عرش سوگند که از شما جدا نگردم مگر آنکه تیغهای شما غلاف شود».

[۷۹۵] نفس المهموم ۳۰۸.

[۷۹۶] ارشاد شیخ مفید ۱۰۶ /۲.

[۷۹۷] مقتل الحسین مقرم ۲۵۹؛ الدمعه الساکبه ۳۳۱ /۴.

[۷۹۸] ابصار العین ۲۳.

[۷۹۹] مقاتل الطالبین ۱۱۶.

[۸۰۰] الملهوف ۴۸.

[۸۰۱] نفس المهموم ۳۱۱.

[۸۰۲] ذریعه النجاه ۱۲۸.

[۸۰۳] ارشاد شیخ مفید ۱۰۷ /۲.

[۸۰۴] الدمعه الساکبه ۳۳۲ /۴.

[۸۰۵] در کتب معتبره نصی بر اینکه مادر علی اکبر در کربلا حضور داشته و یا در آن زمان در قید حیات بوده است مشاهده نشده و محدث قمی می گوید: من در مصادر نیافتم که مادر علی اکبر در کربلا حضور داشته است ولی بعضی گفته اند که او در واقعه ی کربلا حضور داشته است. (وسیله الدارین ۲۹۴).

[۸۰۶] ابصار العین ۵۰.

[۸۰۷] «امروز پدرم مسلم را ملاقات خواهم کرد، با آن

گروهی کـه بر دیـن پیـامبر خداینـد. آنهـا هماننـد گروهی که مشـهور به دروغ هسـتند، نباشـند، بلکه از خوبـان و دارای نسـب کریمند».

[۸۰۸] وسیله الدارین ۲۳۱.

[۸۰۹] بعضـی برای مسـلم بن عقیل دو فرزند ذکر کرده اند که هر دو بنام عبدالله و هر دو در کربلا شهید شدند، که مادر یکی از آنها رقیه دختر امیرالمؤمنین و مادر دیگری کنیز بوده است. (وسیله الدارین ۲۳۱).

[۸۱۰] ارشاد شیخ مفید ۱۰۷ /۲.

[۸۱۱] نوشـته انـد که: مختار کسـی را نزد زیـد بن رقاد فرسـتاد که مدعی بود من تیری بسوی جوانی انداختم که دسـتش را به پیشانی گرفته بود و آن جوان عبدالله بن مسـلم نام داشت و چون دسـتش را به پیشانیش دوختم، گفت: خدایا! اینان ما را کم به حساب آوردنـد و ما را خوار کردنـد، آنان را بکش همانگونه که ما را کشـتند؛ و من تیر دیگری بر او زدم و بعد به نزدیک او آمدم در حالی که او کشته شده بود خواستم تیرم را از پیشانیش بیرون کشم، آن تیر را آنقدر تکان دادم تا بیرون کشیدم! ولی قسـمت نصـل نیزه (قسـمت تیزی نیزه) در پیشانی او مانـد! اصـحاب مختار او را به کیفر این عمل ننگین با تیر و سـنگ زدنـد و چون بر زمین افتاد او را زنده زنده در آتش سوزاندند (کامل ابن اثیر ۲۴۳ /۴)؛ بنابراین نقل محتمل است که زید بن رقاد قاتل عبدالله بن مسلم بوده است و احتمال دارد که او یکی دیگر از شهدا را به این کیفیت به شهادت رسانیده است.

[۸۱۲] ابصار العین ۵۰.

[۸۱۳] «صبرا علی الموت یا بنی عمومتی، صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا

اليوم ابدا».

[۸۱۴] بحارالانوار ۳۶ /۴۵.

[۸۱۵] ابصار العین ۵۰.

[۸۱۶] «من غلام ابطحی طالبی از خاندان هاشم و غالب هستم، ما بتحقیق از بزرگان و سادات هستیم و حسین در میان ما پاکیزه ترین پاکیزگان است»

[۸۱۷] ابصار العین ۵۱.

[۸۱۸] برخی گفته اند: عبدالله بن عروه خثعمی ابتدا تیری به او زد و آنگاه بشر بن خوط بسوی او رفت در حالی که مادرش جلوی خیمه ایستاده بود و تماشا می کرد او را شهید کرد، و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی جعفر بن عقیل بن ابی طالب لعن الله قاتله و رامیه بشر بن خوط الهمدانی». (وسیله الدارین ۲۲۹).

[۸۱۹] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۵ /۴.

[۸۲۰] مقاتل الطالبین ۹۳.

[۸۲۱] ابصار العین ۵۱.

[۸۲۲] مقاتل الطالبیین ۹۱.

[۸۲۳] «اگر مرا نمی شناسید، من پسر جعفر طیارم، شهید صدقی در بهشت است که با بالهای سبز رنگش در بهشت پرواز می کند، و این شرف در روز محشر کفایت می کند».

[۸۲۴] ابصار العین ۳۹.

[۸۲۵] «به خدا شکایت می کنم از تجاوز و افعال گروهی که در پستی همانند کورانند، همانها که معالم قران را دگرگون ساخته و محکمات تنزیل را جابجا کردند». (وسیله الدارین ۲۴۶).

[۸۲۶] مقاتل الطالبین ۹۲.

[۸۲۷] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۶ /۴.

[۸۲۸] تنقیح المقال ۲۴ /۲.

[۸۲۹] ابصار العین ۳۶.

[۸۳۰] «اگر مرا نمی شناسید من فرزند امام حسن هستم، که او فرزند پیامبر خدا برگزیده و مؤتمن است. این حسین است که همانند اسیر در میان گروهی که خدا آنها را از بارانش سیراب نکند».

[۸۳۱] در اینکه بدن قاسم زیر سم اسبان رفته و یا قاتل او، اختلاف است و لکن ظاهر عبارت شیخ مفید در ارشاد و دیگران این است که بدن قاتل او زیر سم

اسبان رفته است.

[۸۳۲] بحارالانوار ۳۴ /۴۵.

[۸۳۳] نفس المهموم ۳۲۳.

[۸۳۴] «از خانه ها و اوطانشان دور افتادند، و وحوش در بیابانها بر آنها نوحه می کند. چگونه چشمها نگرید بر گروهی که شمشیرهای دشمنان، آنان را در بر گرفته؟ ماههایی که نور آنان خاموش و بدنهای زیبای آنان را خاک بیابان دگرگون کرد». (وسیلد الدارین ۲۵۲).

[۸۳۵] ابوالفرج، شهادت او را قبل از قاسم نوشته است ولی طبری و جزری و شیخ مفید شهادت این نوجوان را بعد از قاسم ذکر کرده اند (نفس المهموم ۳۲۵).

[۸۳۶] الملهوف ۵۱.

[۸۳۷] حیاه الامام الحسین ۲۵۶ /۳.

[۸۳۸] ابصار العین ۳۴.

[۸۳۹] صاحب ابصارالعین سن این نوجوان را بیت و سه سال ذکر کرده و این صحیحتر بنظر می رسد زیرا برادرش جعفر از او کوچکتر بوده و او بیست و یک ساله بوده است.

[۸۴۰] «من عثمان صاحب مفاخر هستم، شیخم علی صاحب کردار پاک است، برادر پیامبر صاحب استقامت و هدایت، میان هر غائب و حاضر است».

[۸۴۱] نفس المهموم ۳۲۷. از علی علیه السلام روایت شده که من این فرزندم را به نام برادرم عثمان بن مظعون نام نهادم.

[۸۴۲] «من جعفر صاحب مراتب هستم، فرزند علی نیکو خصلت و صاحب کرم، او که وصی پیامبر و دارای مرتبه ای بلند و والی است، عمویم جعفر مرا کافی است؛ حسین را حمایت می کنم که صاحب فضل و کرم است.».

[۸۴۳] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۷ /۴.

[۸۴۴] ابصار العین ۳۵.

[۸۴۵] مقاتل الطالبیین ۸۵.

[۸۴۶] مقاتل الطالبیین ۸۵.

[۸۴۷] تاریخ طبری ۸۹/۶.

[۸۴۸] بعضـی احتمال داده اند که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السـلام دو نفر به نام عباس در کربلا شهید شدند: عباس الاصغر است که شب عاشورا به شهادت رسیده است که مادر

او صهباء ثعلبیه است و دیگری عباس الاکبر است که روز عاشورا شهید شده است با سه برادر دیگرش که مادرشان فاطمه ام البنین می باشد. مقرم عباس اصغر را از جمله اولاد علی علیه السلام ذکر کرده است که او و عمر از طرف از یک مادر بودند به نام «صهباء»، و نقل کرده که این بزرگوار شب عاشورا برای آوردن آب به شریعه ی فرات رفت و در آنجا شهید گردید. (العباس مقرم ۵۲؛ وسیله الدارین ۲۶۲).

[۸۴۹] تذکره الخواص ۲۸۱.

[۸۵۰] عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام انه قال: «کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا».

[۸۵۱] ابصار العین ۲۵.

[۸۵۲] «ای نفس! زندگی بعد از حسین خواری و ذلت است و بعد از او نمانی تا این ذلت را ببینی؛ این حسین است که شربت مرگ می نوشد و تو آب سرد و گوارا می نوشی؟!».

[۸۵۳] «از مرگ هرگز نمی هراسم چون فریاد زند، تا هنگام مقابله با شجاعان آنان را با شمشیر به زیر افکنم؛ من نفس خود را حافظ و نگهدارنده ی پسر پیامبر قرار داده ام؛ من عباسم که سمت سقائی دارم و در روز ملاقات بیم از مرگ ندارم». (مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۸ /۴).

[۸۵۴] «بخدا سوگند اگر دست راستم را جدا کردند، من همیشه حامی دینم خواهم بود، و حامی امامی که در ایمانش صادق است و فرزند پیامبر پاک و امین است».

[۸۵۵] «ای نفس! از کافران مهراس، و به رحمت خدا شاد باش با پیغمبر که او مولای برگزیده ی خداست، اینان به ستم دست چپم را قطع کردند، پرودگارا! آنها را به گرمی آتش

بسوزان».

[۸۵۶] بحارالانوار ۴۲ /۴۵.

[۸۵۷] در بعضی از کتب آمده است امام حسین علیه السلام سر عباس را در دامان گرفت و خون از چشمانش پاک کرد و او را دید که می گرید، فرمود: برادر از چه می گریی؟ ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: چگونه نگریم ای برادر و ای نور چشمم؟! و حسین علیه السلام نشسته بود که عباس فریادی زد و روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست، حسین علیه السلام فریاد برآورد: وا اخاه وا عباساه (وسیله الدارین ۲۷۴).

[۸۵۸] بحارالانوار ۴۱ /۴۵؛ ابصارالعین ۴۰.

[۸۵۹] الدمعه الساکبه ۳۲۴ /۴.

[۸۶۰] قاسم بن اصبغ می گوید: مردی از قبیله ی بنی ابان را دیدم که چهره اش سیاه شده بود و قبلا او را دیده بودم که روئی سپید و صورتی جمیل داشت، از علت تغییر چهره اش جویا شدم؟ او گفت که: در کربلا مردی قوی و زیبا چهره را کشتم که میان چشمانش اثر سجده نمایان بود از آن زمان هر شب چون به خواب می روم نزد من آمده و مرا بسوی جهنم می کشاند و من فریاد می زنم و افراد قبیله ی من شب هنگام فریادم را می شنوند. قاسم بن اصبغ می گوید: این خبر در همه جا منتشر شد تا زنی از همسایگان او گفت: فریاد او شبها خواب از چشم ما ربوده است، من با گروهی نزد همسر آن مرد رفته و ماجرا را از او جویا شدیم؟ او گفت: آری مطلب همانگونه است که خود او گفته است. قاسم بن اصبغ می گوید: آن دلاور خوش سیمائی که بدست این نابکار به شهادت رسید، حضرت عباس بن علی علیها السلام بوده است (ابصار العین ۳۲).

[۸۶۱] ابصارالعین ۳۰.

[۸۶۲] ذریعه النجاه ۱۲۵.

[۸۶۳] مقتل

الحسین مقرم ۲۷۰.

[۸۶۴] «برادرم ای نور چشم و پاره ی تنم! تو برای من همانند رکنی مطمئن بودی؛ ای پسر پدرم! خالصانه رزمیدی تا از پیمانه ای که در آن رحیق بهشتی است نوشیدی؛ ای ماه منیر من! تو کمکم بودی در تمام مصائب و سختیها؛ بعد از تو زندگی برای ما تلخ است، فردا من و تو در کنار همدیگر خواهیم بود؛ بدان که به خدا شکایت و برای او صبر می کنم و از تشنگی و سختی که دیدم به او پناه می برم». (وسیله الدارین ۲۷۳).

[۸۶۵] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۲ /۴.

[۸۶۶] در روایت دیگری آمده است امام آن خونها را به طرف آسمان ریخت و قطره ای از خون به زمین بازنگشت. (ابصار العین ۲۴).

[۸۶۷] ارشاد شیخ مفید ۱۰۸ /۲.

[۸۶۸] «مر خدای راست دلی را که از صبر پاره شده، که اگر همانند سنگ سخت بود پاره می شد؛ برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از او گلوی او را بوسه داد».

[۸۶۹] نفس المهموم ۳۴۹.

[۸۷۰] تذکره الخواص ۱۴۳.

[۸۷۱] ابصار العین ۲۴.

[۸۷۲] نفس المهموم ۳۵۱؛ مقتل الحسین مقرم ۲۷۳.

[۸۷۳] تاریخ یعقوبی ۲۴۵ /۲.

[۸۷۴] حیاه الامام الحسین ۳۰۹ /۳.

[۸۷۵] «اینان به خدا کافر شدند و از ثواب الهی از دیر زمان اعراض کردند؛ علی را در گذشته کشتند، و فرزندش حسن زاده ی بهترین خلق را شهید کردند: و این نتیجه ی کینه ی اینان بود، آنگاه گفتند: الان بر حسین بطور جمعی یورش بریم؛ ای وای بر گروهی که پست هستند، جمعیت را گرد آوردند برای اهل دو حرم؛ سپس حرکت کردند و یکدیگر را سفارش نمودند بر کشتن من برای خشنودی دو ملحد (عبیدالله و یزید)؛ از

خـدا بر ریختن خونم نترسـیدند، به امر عبیـدالله که زاده ی دو کـافر است؛ ابن سـعد با لشـکرش هماننـد قطرات باران بر من تیر زدنـد؛ مرا جرم و گناهی از گذشـته نبود، جز اینکه فخر می کردم به نور فرقدین (دو سـتاره): علی بهترین خلق بعد از پیامبر، و پیغمبر که والدین او هر دو از قریشند، برگزیده ی خدا از خلق پدرم علی است، سپس مادرم پس من فرزند دو برگزیده هستم؛ نقره ای که از طلا خالص گردیده، من همان نقره هستم و فرزند دو طلا؛ چه کسی همانند جد من در دنیا دارد یا همانند پدرم، پس من فرزند دو ماه هستم؛ مادرم فاطمه ی زهرا، و پدرم شکننده ی سپاه کفر است در بدر و حنین؛ ریسمان محکم دین علی مرتضـی است، و پراکنـده کننـده ی لشـکر دشـمن و نمازگزار به دو قبله؛ برای او در جنگ احد واقعه ای است که حرارت آن فروکش کرد با گرفتن دو سـپاه؛ سـپس در احزاب و فتـح، که در آن نابودی دو سـپاه عظیم بود؛ در راه خـدا چه کردنـد، امت زشت کردار با عترت پیامبر و علی، عترت نیکو کردار نبی مصطفی، و علی بزرگوار و شجاع هنگام مقابله با سپاه؛ او خدا را در کودکی پرستیـد، در حالی که قریش دو بت را می پرستیدند؛ او بتها را رها کرد و آنها را سـجده نکرد، با قریش هرگز حتی به مقدار طرفه العین».

[۸۷۶] الاحتجاج ۱۰۱ /۲.

[۸۷۷] حیاه الامام الحسین ۲۷۴ /۳.

[۸۷۸] الملهوف ۵۱.

[۸۷۹] بحارالانوار ۴۶ /۴۵.

[۸۸۰] المفید فی ذکری لاسبط الشهید ۱۱۵.

[۸۸۱] المفید فی ذکری السبط الشهید ۱۱۵.

[۸۸۲] نفس المهموم ۳۴۷.

[۸۸۳] این مثل را در جائی بکار می برند که کسی

مجبور بر انجام امری شود که آن را مکروه بدارد.

[۸۸۴] «ای سکینه! بدان که طولانی خواهد بود گریه کردن تو پس از شهادت من؛ دل مرا با اشک حسرت خویش مسوزان، مادامی که جان در تن من است؛ و هنگامی که کشته گردم تو اولی هستی که در سوگ من نشینی ای برگزیده ی زنان».

[۸۸۵] نفس المهموم ۳۴۶.

[۸۸۶] مخزن البکاء ملا صالح برغانی، مجلس نهم.

[۸۸۷] بحارالانوار ۱۷ /۴۶.

[۸۸۸] «من فرزند علی پاک از خاندان هاشمم و فخر می کنم و این فخر مرا کافی است؛ جدم رسول خدا بهترین کسی که روی زمین حرکت کرد، و ما مشعلهای نورانی الهی در میان خلقیم؛ مادرم فاطمه از سلاله ی احمد است، و عمویم جعفر است که صاحب دو بال می باشد؛ در میان ما کتاب خدا به صدق نازل گردیده و در ما هدایت و وحی به خوبی ذکر می شود؛ ما امان خدائیم برای تمام مردم، که آشکارا و پنهان آن را بیان می کنیم؛ ما صاحبان حوضیم دوستان را سیراب می کنیم با ظرف رسول خدا، و این قابل انکار نیست؛ پیروان ما در میان مردم گرامی ترین پیروانند و دشمن ما روز رستاخیز زیانکار است».

[۸۸۹] الاحتجاج ۱۰۳ /۲.

[۸۹۰] «مردان به از آلوده شدن به عار و ننگ، و عار به از داخل شدن در آتش».

[۸۹۱] «من حسین فرزند علی هستم سوگند یاد کردم که تسلیم نشوم، عیالات پدرم را حمایت می کنم، و پیرو دین نبی اکرم باشم».

[۸۹۲] مقتل الحسین مقرم ۲۷۴.

[۸۹۳] «هذا ابن الا نزع البطین، هدا ابن قتال العرب».

[۸۹۴] مناقب شهر آشوب ۱۱۰ /۴.

[۸۹۵] مقاتل الطالبیین ۸۶.

[۸۹۶] مناقب ابن شهر آشوب ۵۸ /۴. مرحوم شعرانی می گوید: اینگونه غفلت و فریب

شایسته ی مقام امامت نیست هر چند جلودی ناقل این جریان از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم زیرکی و تیزهوشی آنان قابل انکار نیست. (ترجمه نفس المهموم ۲۴۹).

[۸۹۷] حیاه الامام الحسین ۲۸۲ /۳.

[۸۹۸] نفس المهموم ۳۵۵.

[۸۹۹] الملهوف ۵۱.

[۹۰۰] «ای عزیز من! این آخرین وداع است، و ملاقات روز قیامت نزد حوض کوثر خواهد بود؛ گریه را رها کن و برای اسارت مهیا باش، بردباری نیکو را اشعار خود قرار ده؛ و چون پیکر قطعه قطعه ی مرا روی خاک مشاهده کردی، در حالی که از رگهایم خون جاری است، شکیبائی کن».

[۹۰۱] مقتل الحسین مقرم ۲۷۷.

[۹۰۲] الامام الحسین و اصحابه ۳۰۶.

[۹۰۳] ذریعه النجاه گر مرودی ۱۳۴.

[۹۰۴] بحارالانوار ۵۳ /۴۵.

[۹۰۵] مثیر الاحزان ۷۲.

[۹۰۶] المهلوف ۵۰؛ بحارالانوار ۵۱ /۴۵.

[۹۰۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۱۱.

[۹۰۸] کامل ابن اثیر ۷۸ /۴.

[۹۰۹] تظلم الزهراء ۲۱۱.

[۹۱۰] مقتل الحسین مقرم ۲۸۲.

[۹۱۱] مقتل الحسین مقرم ۲۸۳.

[۹۱۲] بحارالانوار ۵۵ /۴۵.

[۹۱۳] المهلوف ۵۱؛ کامل ابن اثیر ۷۸ /۴.

[۹۱۴] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۲.

[۹۱۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸.

[۹۱۶] «و الله لا تذوق الماء ختی ترد الحامیه فتشرب من حمیمها».

[۹۱۷] نفس المهموم ۳۶۶.

[۹۱۸] انساب الاشراف ۳/ ۲۰۳.

[۹۱۹] المفید فی ذکری السبط الشهید ۱۲۳.

[۹۲۰] المهلوف ۵۲.

[۹۲۱] الاستیعاب ۱/ ۳۹۵؛ ابصار العین ۱۴.

[۹۲۲] بحارالانوار ۴۵/ ۵۶.

[۹۲۳] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸؛ انساب الاشراف ۳/ ۲۰۳.

[۹۲۴] «رکاب مرا از طلا- و نقره لبریز کن، من پادشاه بزرگی را به قتل رساندم، بهترین مردم را از نظر مادر و پدر کشتم و بهترین مردم از نظر نژاد و نسب را».

[۹۲۵] الاستیعاب ۱/ ۳۹۳؛ کشف الغمه ۲/ ۵۱؛ مناقب

شهر آشوب ۴/ ۱۱۱. و برخی، اقوال دیگری را در رابطه با قاتل آن حضرت ذکر کرده انـد که چون اقوال نادری است از ذکر آنها خودداری شد. (الامام الحسین و اصحابه ۳۱۵).

[۹۲۶] کافی ۱/ ۴۶۵.

[۹۲۷] المهلوف ۵۵.

[۹۲۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۹ و انساب الاشراف ۳/ ۲۰۴.

[۹۲۹] الفتوح ۵/ ۲۲۰.

[۹۳۰] مقتل الحسین مقرم ۲۸۳.

[۹۳۱] زیارت ناحیه بحارالانوار ۹۸/ ۳۱۷.

[۹۳۲] ذریعه النجاه ۱۴۷.

[۹۳۳] الملهوف ۵۳.

[۹۳۴] بحارالانوار ۴۵/ ۲۰۶.

[۹۳۵] بحارالانوار ۲۱۰/۴۵.

[۹۳۶] اثبات الوصیه ۱۶۷.

[۹۳۷] تاریخ الخلفاء ۲۰۷.

[۹۳۸] مختصر تاریخ ابن عساکر ۷/ ۱۴۹.

[۹۳۹] الامام الحسین و اصحابه ۳۳۶.

[۹۴۰] علل الشرایع ۲/ ۷۶.

[۹۴۱] «پیامبر دست به پیشانی خود گرفته و، اشک بر گونه هایش جاری است؛ پدر و مادر حسین از برجستگان قریش هستند، و جد او بهترین اجداد است».

[۹۴۲] البدء و التاریخ ۶/ ۱۳.

[۹۴۳] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۹۴۴] مقاتل الطالبیین ۷۸.

[۹۴۵] انساب الاشراف ۱۸۷ /۳.

[۹۴۶] مناقب ابن شهرآشوب ۷۷ /۴.

[۹۴۷] الملهوف ۵۴؛ انساب الاشراف ۲۰۳ /۳.

[۹۴۸] الامام الحسین و اصحابه ۳۶۱.

[۹۴۹] بحار الانوار ۴۵/۱۷۹.

[۹۵۰] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۲.

[۹۵۱] حیاه الامام الحسین ۳۰۱ /۳.

[۹۵۲] گر چه امام سجاد علیه السلام در آن هنگام ۲۳ ساله بود ولی این تعبیر حمید بن سلم برای جلوگیری از قتل امام بوده است، چه آنکه از مقررات جنگهای صدر اسلام این بود که کودکان را نمی کشتند.

[۹۵۳] ارشاد شیخ مفید ۱۱۲ /۲.

[۹۵۴] مقتل الحسین مقرم ۳۰۱.

[۹۵۵] مقتل الحسین مقرم ۳۰۰.

[۹۵۶] معالی السبطین ۲۶۶ /۱.

[۹۵۷] داشتن طفل شش ساله او امام حسن مجتبی علیه السلام در واقعه ی کربلا غیر ممکن است زیرا واقعه ی کربلا یازده سال بعد از وفات امام حسن مجتبی بوده است، و شاید این فرزند

بر فرض صحت عمرش بیش از این مقدار بوده است.

[۹۵۸] وسیله الدارین ۲۹۷.

[۹۵۹] حیاه الامام الحسین ۲۹۸ /۳.

[۹۶۰] ارشاد شیخ مفید ۱۱۳ /۲.

[۹۶۱] وسیله الدارین ۲۹۷.

[۹۶۲] «شترم را از سیم و زر سنگین بار کن! که من پادشاه با فر و شکوهی را کشتم؛ بهترین مردم را از نظر پدر و مادر کشتم! و بهترین آنها از نظر نژاد و نسب؛ و والاترین آنها در میان قبیله ی خود!».

[۹۶۳] وسیله الدارین ۲۹۷.

[۹۶۴] حیاه الامام الحسین ۳۰۳ /۳.

[۹۶۵] «ما سینه ی حسین را درهم کوبیدیم بعد از آنکه پشت او را لگدمال کردیم، با اسبان قوی هیکل و تیز تاز».

[۹۶۶] الملهوف ۵۶.

[۹۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۳۶۷.

[۹۶۸] اثبات الهداه ۵۸۸ /۲.

[۹۶۹] حیاه الامام الحسین ۳۱۲ /۳.

[۹۷۰] ابصار العین ۱۳۰.

[۹۷۱] تنقیح المقال ۲۴۷ /۳.

[۹۷۲] ابصار العین ۱۲۸.

[۹۷۳] انساب الاشراف ۲۰۵ /۳.

[۹۷۴] ارشاد شیخ مفید ۹۵ /۲.

[۹۷۵] کامل بن اثیر ۱۰ /۴.

[۹۷۶] دلائل الامامه ۷۱.

[۹۷۷] مروج الذهب ۶۱ /۳؛ البدء و التاریخ ۱۱ /۶.

[۹۷۸] اثبات الوصیه ۱۲۶.

[۹۷۹] الملهوف ۶۰.

[۹۸۰] بحارالانوار ۴ /۴۵.

[۹۸۱] نفس المهموم ۲۳۶. و کتاب «شفاءالصدور» اقوال دیکری را راجع به عدد شهدا ذکر کرده است که طالبین می توانند به این کتاب رجوع کنند (شفاء الصدور ۲۴۱ /۱).

[۹۸۲] المنتظم ابن جوزی ۳۴۱ /۵.

[۹۸۳] مقتل الحسین مقرم ۳۰۵ ولی بنا بر قول اصح ولادت حضرت باقر علیه السلام در سال ۵۷ و عمر شریفش در واقعه ی کربلا نزدیک به چهار سال بوده است.

[۹۸۴] ارشاد شیخ مفید ۲۵ /۲.

[۹۸۵] مقاتل الطالبیین ۱۱۹.

[۹۸۶] حیاه الامام الحسین ۳۱۴ /۳.

[۹۸۷] رباب دختر امرء القیس کلبی، مادر حضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام است.

[۹۸۸] انساب الاشراف ۲۰۵ /۳.

[۹۸۹] کامل ابن اثیر ۸۰ /۴.

[۹۹۰] حیاه الامام

الحسین ۳۱۳ /۳.

[۹۹۱] ابصار العین ۱۲۹.

[۹۹۲] همانطور که از این نقل است این دو کودک بهمراه امام حسین علیه السلام بوده اند، ولی قزوینی از روضه الشهداء نقل نموده که این دو کودک همراه پدرشان مسلم بن عقیل به کوفه آمدند و عبیدالله بن زیاد آنها را اسیر و زندانی نمود (ریاض الاحزان ۵).

[۹۹۳] نام آن دو کودک محمد و ابراهیم بود که محمد از ابراهیم بزرگتر بوده است (ریاض الاحزان ۶).

[۹۹۴] از منتخب نقل شده است که: آن مرد چون خواست کودکان را بقتل برساند همسر او پیش آمد و گفت: از این دو کودک یتیم درگذر و از خدا طلب کن آنچه را از عبیدالله آرزو داری، خداوند در عوض آن جایزه که عبیدالله به تو دهد چندین برابر روزی تو گرداند، ولی موثر نیفتاد. (ریاض الاحزان ۶).

[۹۹۵] در منتخب نام این مرد را «نادر» و بعضی نام او را «مقاتل» و از دوستان اهل بیت ذکر کرده اند. (ریاض الاحزان ۸).

[۹۹۶] امالی شیخ صدوق، مجلس ۱۹، حدیث ۲.

[۹۹۷] حیاه الامام الحسین ۳۱۵ /۳.

[۹۹۸] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۰ /۴.

[۹۹۹] مقتل الحسین مقرم ۲۶۸. [

[۱۰۰۰] بحارالانوار ۴۱ /۴۵.

[۱۰۰۱] نفس المهموم ۳۰۹.

[۱۰۰۲] مقتل الحسین مقرم ۲۵۹.

[۱۰۰۳] ارشاد شیخ مفید ۱۳۳ /۲؛ انساب الاشراف ۲۱۹ /۳. و اقوال دیگری در سن مبارک آن حضرت وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم: مسعودی می گوید حسین مقتول شد در حالی که از عمرش پنجاه و پنج سال گذشته بود (مروج الذهب ۶۲ /۳). طبری شیعی می گوید: امام حسین علیه السلام در هنگام شهادت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود (دلائل الامامه ۷۰). ابن جوزی

می گوید: حسین صلوات الله علیه روز عاشورا که مصادف با جمعه بود، در محرم سال شصت و یک از هجرت شهید شد در حالی که از عمرش پنجاه و پنج ماه گذشته بود (صفه الصفوه ۳۸۷ /۱). و ابوالفرج اصفهانی نیز سن مبارک آن حضرت را پنجاه و شش سال و چند ماه ذکر است که قبلا در قسمت «تاریخ شهادت» به آن اشاره کردیم. (مقاتل الطالبیین ۷۸).

[۱۰۰۴] المهلوف ۶۰.

[۱۰۰۵] تاریخ طبری ۴۴۵ /۵. بعضی نوشته اند: حامل سر امام به نزد عبیدالله بن زیاد مردی بنام بشر بن مالک بود. و چون آن سر مقدس را نزد عبیدالله نهاد گفت: املا رکابی فضه و ذهبا فقد قتلت الملک الکحجبا «مرکبم را از سیم و زر سنگین بار کن، که من پادشاه با فروشکوهی را کشتم». ابن زیاد از کلام او در غضب شد و گفت: اگر می دانستی که او چنین است، پس چرا او را کشتی؟! بخدا سوگند چیزی به تو ندهم و تو را به او ملحق کنم. پس گردن او را بزد. (کشف الغمه ۲۳۱ /۲).

[۱۰۰۶] شعر از آقای عبدالعلی نگارنده (نگارنده) است.

[۱۰۰۷] ارشاد شیخ مفید ۱۱۳ /۲.

[۱۰۰۸] الملهوف ۶۰.

[۱۰۰۹] کامل ابن اثیر ۸۱ /۴.

[۱۰۱۰] نفس المهموم ۳۸۵؛ ولی در کامل ابن اثیر ۸۱ /۴ آمده است که عمر بن سعد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام دو روز در کربلا ماند و سپس بسوی کوفه حرکت کرد.

[۱۰۱۱] العقد الفرید ۱۷۱ /۴.

[۱۰۱۲] مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۳ /۴.

[۱۰۱۳] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳ /۴.

[۱۰۱۴] مقاتل الطالبیین ۱۱۹؛ و در بحارالانوار ۱۴۳ /۴۵ عمرو بن الحسن ثبت شده است.

[۱۰۱۵] مقاتل الطالبیین ۱۱۹.

[۱۰۱۶] امالی شیخ صدوق، مجلس

۱۹، حدیث ۲.در این حدیث نام این دو طفل ذکر نشده است، ولی مرحوم مقرم در کتاب الشهید مسلم بن عقیل ۱۸۹ از ریاض الاحزان نقل کرده است که نام آنان محمد و ابراهیم بوده است.

[۱۰۱۷] تنقیح المقال ۷۹ /۳.

[۱۰۱۸] تنقیح المقال ۷۳ /۳.

[۱۰۱۹] ریاحین الشریعه ۳۰۷ /۳.

[۱۰۲۰] العقد الفرید ۱۷۱ /۴.

[۱۰۲۱] مقاتل الطابیین ۱۱۹.

[۱۰۲۲] کامل ابن اثیر ۸۸ /۴.

[۱۰۲۳] نفس المهموم ۴۵۶.

[۱۰۲۴] ریاحین الشریعه ۲۵۵ /۴.

[۱۰۲۵] ریاحین الشریعه ۳۱۷ /۳.

[۱۰۲۶] تنقیح المقال ۲۴ /۲.

[۱۰۲۷] ابصار العین ۱۳۰.

[۱۰۲۸] ریاحین الشریعه ۳۰۹ /۳.

[۱۰۲۹] ریاحین الشریعه ۳۰۸ /۳.

[۱۰۳۰] ریاحین الشریعه ۱۵ /۳.

[۱۰۳۱] تنقیح المقال ۲۴۷ /۳؛ ریاحین الشریعه ۳۱۸ /۳.

[۱۰۳۲] تنقیح المقال ۲۰۱ /۲.

[۱۰۳۳] تنقیح المقال ۱۸ /۲.

[۱۰۳۴] تنقیح المقال ۳۲۷ /۲.

[۱۰۳۵] نفس المهموم ۲۶۵.

[۱۰۳۶] رياحين الشريعه ۳۰۵ /۳.

[۱۰۳۷] کافی ۴۶۵ /۱.

[۱۰۳۸] العقد الفريد ۱۷۱ /۴.

[۱۰۳۹] کامل ابن اثیر ۸۰ /۴.

[۱۰۴۰] ابصار العين ۱۳۳.

[۱۰۴۱] «بر پیامبر که از آل هاشم است درود می فرستند، و فرزندان او را می کشند و این شگفت آور است».

[۱۰۴۲] «آیا امتی که حسین را کشتند، امید شفاعت جد او را روز قیامت دارند.».

[۱۰۴۳] الملهوف ۶۰.

[۱۰۴۴] نفس المهموم، ترجمه شعرانی ۲۷۵.

[۱۰۴۵] مقتل الحسين مقرم ۳۰۶.

[۱۰۴۶] تظلم الزهراء ۲۲۵؛ رياض الاحزان ۲۴.

[۱۰۴۷] نفس المهموم ۳۸۶.

[۱۰۴۸] کامل ابن اثیر ۸۱ /۴؛ الملهوف ۵۶.

[۱۰۴۹] مقتل الحسين مقرم ۳۰۷.

[۱۰۵۰] کامل ابن اثیر ۸۱ /۴.

[۱۰۵۱] مرحوم نراقی در مجلس پانزدهم محرق القلوب خطاب به حضرت زهرا علیها السلام را دوم قرار داده است و خطاب اول (اللهم تقبل منا هذا القربان) را که از مقتل الحسين مقرم نقل کردیم، نیاورده است.

[۱۰۵۲] الملهوف ۵۶.

[۱۰۵۳] بحارالانوار ۵۹ /۴۵.

[۱۰۵۴] محرق القلوب نراقی مجلس پانزدهم.

[۱۰۵۵] شعر از آقای حسین اخوان کاشانی (تائب) است.

[۱۰۵۶] «ای شیعیان

من! چون آب نوشیدید، تشنگی مرا یاد کنید، یا اگر نام غریبی و یا شهیدی را شنیدید برای من ندبه کنید».

[۱۰۵۷] الملهوف ۵۶؛ مقتل الحسین مقرم ۳۰۸.

[۱۰۵۸] کامل الزیارات ۲۶۱.

[۱۰۵۹] مدینهالمعاجز ۷۰ /۴.

[۱۰۶۰] «زخم نیزه ها وشمشیرها همه ی آن بدنها را دگرگون کرده بود، ولی مکارم و بزرگواری آنها از تغییر مصون بود».

[۱۰۶۱] مقتل الحسین مقرم ۳۱۸.

[۱۰۶۲] ظاهرا هفده نفر بودند شامل برادران و فرزندان امام علیه السلام و پسر عموهای حضرت که در پایین پا دفن شده اند (ارشاد شیخ مفید ۱۲۶ /۲).

[۱۰۶۳] حیاه الامام الحسین ۲۳۴ /۳.

[۱۰۶۴] بعضی از مورخین دفن امام علیه السلام را به دیگران نسبت داده اند، مثلا گفته اند بنی اسد امام را دفن کردند و یا غلام زهیر و یا جمعی از یهودیان و یا... که عمدتا باطل است زیرا متولی کفن و دفن هر امامی، امام بعد از اوست. و در این رابطه روایاتی در کافی و دیگر کتب حدیث مذکور است. از امام باقر علیه السلام روایت شده است که: به صورت پنهانی حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمد و بر پدر نزرگوارش نماز خواند آنگاه او را دفن کرد. (جلاء العیون شبر ۲۱۶ /۲). و این مطلب از بیانات امام هشتم علیه السلام نیز برمی آید هنگامی که علی بن حمزه به امام عرض کرد: ما از پدران شما روایت کرده ایم که متولی امر امام بجز امام بعد از او نخواهد بود، حضرت رضا علیه السلام به او فرمود: مرا خبر ده آیا حسین بن علی علیه السلام امام بود یا اینکه امام نبود؟ علی بن حمزه گفت: آن حضرت امام بود. امام رضا علیه السلام فرمود: چه کسی متولی امر

او بود و او را دفن نمود؟ علی بن حمزه گفت: حضرت علی بن الحسین علیه السلام. حضرت رضا علیه السلام فرمود: علی بن الحسین در آن هنگام کجا بود؟ آیا او محبوس در دست عبیدالله بن زیاد نبود؟! علی بن حمزه گفت: علی بن الحسین علیه السلام آمد و دشمنان اطلاع نداشتند و آن حضرت پیکر مطهر امام را دفن کرد و بازگشت. حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام فرمود: همان کسی که علی بن الحسین علیه السلام را قدرت داده است که به کربلا بیاید و جسد مطهر پدرش را دفن کند، به صاحب این امر (امام وقت) قدرت داده است تا به بغداد آمده و امر امام و پدرش را عهده دار شود سپس بازگردد، با این تفاوت که او در زندان و اسارت دشمن همانند علی بن الحسین نبوده است (بحارالانوار ۲۷۰ /۴۸).

[۱۰۶۵] الامام الحسین و اصحابه ۳۷۵.

[۱۰۶۶] نفس المهموم ۳۸۸.

[۱۰۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۳۸۰ و ۳۸۲.

[۱۰۶۸] کناسه محلی که در آنجا زباله گویند که در آنجا زباله می ریزند.

[۱۰۶۹] «ای امت بد (کردار)! بر خانه هایتان باران نبارد؛ ای امتی که حرمت جد ما را در مورد ما رعایت نکردید! اگر در روز قیامت، ما و رسول خدا گرد آییم، شما چه پاسخی به رسول خدا (در رابطه با این فاجعه) خواهید داد؟! ما را بر شتران عریان سوار می کنید و می گردانید! گویی ما همان کسانی نیستیم که اساس دین در میان شما محکم ساختیم! ای بنی امیه از این مصیبتها که بر ما وارد آمده آگاهید ولی گویا فریاد ما را نمی شنوید، از فرط شادی و شعف کف می زنید (که ما اسیر شده ایم)

و ما را به نقطه های پراکنده ای از گستره ی زمین با حالت اسیری سوق می دهید! وای بر شما! آیا جد ما رسول خدا مردم دنیا را از گمراهی نجات نداد و به راه راست هدایت نکرد؟! ای حادثه ی کربلا! مرا اندوهگین کردی، خداوند متعال پرده از روی کار بدکاران برخواهد داشت و آنان را رسوا خواهد کرد».

[۱۰۷۰] «ای هلال من که به کمال خود رسیدی ولی خسوف، تو را فراگرفت و غروب کردی! من هرگز گمان نمی کردم ای پاره ی دلم که چنین روزی در سرنوشت ما رقم خورده باشد، ای برادر من! با این دختر کوچک خود فاطمه صحبت کن که نزدیک است دل او از شدت این مصیبت ذوب گردد، ای برادر من! دلت با ما مهربان بود چه شد آن شفقت ومهربانی که تو را با ما بود، ای برادر من! کاش پسر خود علی را به هنگام اسارت می دیدی که با یتیمان تو دیگر یارای سخن گفتن نداشت، هر گاه او را می زدند، تو را به زاری صدا می زد و سیل اشک از چشمان او سرازیر می شد، ای برادر من! او را در آغوش خود بفشار و او را به نزد خود فراخوان، و دل او را که سخت رنجیده است، بدست آر، چه اندازه خوار و ذلیل است آن یتیمی که پدر خود را بخواند ولی جواب پدر را نشنود».

[۱۰۷۱] تظلم الزهراء ۲۴۹.

[۱۰۷۲] عاصم بن ابی النجود قاری معروف است از قراء سبعه که قرائت او را بر دیگر قراءات ترجیح داده اند و رسم قرآنهای امروزی بر طبق قرائت اوست و او شاگرد زربن حبیش- به تشدید راء و ضم زاء آنگونه که

مرحوم شعرانی در حاشیه ی ترجمه ی نفس المهموم تصریح کرده و یا به کسر زاء که در استیعاب آمده است- و زر بن حبیش از اجلاء تابعین و از کبار اصحاب عبدالله بن مسعود و مردی عالم به قرآن بوده و از امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را فراگرفته و در سال ۸۳ در سن ۱۲۰ سالگی از دنیا رفته. (ترجمه ی نفس المهموم ۲۹۳؛ الاستیعاب ۵۶۳ /۲).

[۱۰۷۳] عمرو بن حمق از اصحاب رسول خداست که بعد از صلح حدیبیه به خدمت پیامبر آمده است و احادیثی را از رسول خدا حفظ کرده است. صاحب استیعاب می گوید: در شام مسکن گزید و سپس به کوفه منتقل شد و گروهی همانند جبیر بن نفیر و رفاعه بن شداد و دیگران از او نقل حدیث کرده اند و او از شیعیان علی علیه السلام (بلکه به نقل مفید در اختصاص از اصفیاء اصحاب علی است که در جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بوده است) و او حجر بن عدی را در مبارزه با امویان یاری کرد سپس به موصل رفت، معاویه او را تعقیب کرده و در غاری نزدیک موصل او را بقتل رسانیدند و سر او را بر نیزه زدند. (الاستیعاب ۱۱۷۳ /۳).

[۱۰۷۴] نفس المهموم ۴۰۲.

[۱۰۷۵] «من صاحب نیزه ی بلند، و صاحب شمشیر صقیل داده شده، و کشنده ی کسی که حقیقت دین را دارد هستم».

[۱۰۷۶] الدمعه الساکبه ۴۶ /۵.

[۱۰۷۷] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۱۰۷۸] بحارالانوار ۱۸۳ /۴۵.

[۱۰۷۹] «آیا چه خواهید گفت هنگامی که رسول خدا از شما بپرسد: این چه کاری بود که کردید در حالی که شما امت آخرین بودید (و بر

امتهای پیشین شرف داشتید)؟! به پردگیان حریم من و فرزندان و عزیزان من (نگاه کنید) که گروهی (در چنگ شما) اسیرند، و گروهی دیگر آغشته به خون خودند؛ پاداش من که نیکخواه شما بودم، این نبود که در حق افراد خانواده ی من جفا کنید؛ بیم آن دارم که عذابی بر شما فرود آید همانند عذابی که قوم ارم را به هلاکت و نابودی کشید».

[۱۰۸۰] «پیران شما بهترین پیران، و چون تبار و نسل شما شمرده شود هرگز ذلت و خسران ندارد».

[۱۰۸۱] الاحتجاج ۲/ ۱۰۹.

[۱۰۸۲] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است. (سیری در ملکوت ۴۰۰-۳۹۶).

[۱۰۸۳] الاحتجاج ۲/ ۱۰۴.

[۱۰۸۴] «برادر مرا به زاری کشتید، مادرتان به عزایتان بنشینند، کیفر شما آتش شعله ور و برافروخته ی دوزخ است؛ خونهای پاکی را به زمین ریختید که خداوند برآی آنها حرمت قائل بود، و نیز قرآن کریم و رسول خدا محمد مصطفی؛ هان! که شما را به آتش دوزخ بشارت می دهم که شما فردا بدون تردید در ژرفای جهنم به عذاب ابدی گرفتار خواهید بود؛ من، پیش از مرگ و در زمان حیات خود بر (مظلومیت) برادرم می گریم، بر کسی که بعد از رسول خدا از بهترینها بود؛ (آنهم گریستنی) با قطرات اشک فراوان که (مدام) بر صحفه ی صورتم می غلطد و هرگز خشک نگردد».

[۱۰۸۵] المهلوف ۶۵.

[۱۰۸۶] راقصات، به شترانی گفته می شود که زائران خانه ی خدا را از مکه به منی و عرفات می برند.

[۱۰۸۷] «شگفت آور نیست اگر حسین کشته شد و پدر بزرگوارش علی، که به از حسین بود، او نیز کشته شد؛ ای اهل کوفه! شادمان نباشید به این مصیبت که بر حسین وارد شد که این مصیبتی است

بزرگ؛ جانم فدای آن که در کنار نهر فرات شهید شد، و کیفر آنکس که او را کشت آتش جهنم است».

[۱۰۸۸] بحارالانوار ۱۱۲ /۴۵؛ الاحتجاج ۱۱۷ /۲. ضمنا یادآور می شویم که در ترتیب خطبه ها اختلاف است و ما این خطبه ها را به ترتیبی که مرحوم مجلسی رحمهالله در بحارالانوار ذکر کرده است، در اینجا آورده ایم.

[۱۰۸۹] مقتل الحسین مقرم ۳۲۳.

[۱۰۹۰] ارشاد شیخ مفید ۱۱۵ /۲.

[۱۰۹۱] الملهوف ۶۷.

[۱۰۹۲] در ارشاد شیخ مفید ۱۱۶ /۲ به جای «فرقت»، «فزقت» با زاء و بدون تشدید قاف ذکر شده است که به معنای صیحه و فریاد است، بنابراین معنی چنین می شود: او صحیه ای زد و گریست.

[۱۰۹۳] ارشاد شیخ مفید ۱۱۵ /۲.

[۱۰۹۴] مثیر الاحزان ۹۱.

[۱۰۹۵] سوره ی زمر ۴۲.

[۱۰۹۶] ارشاد شیخ مفید ۱۱۶ /۲.

[۱۰۹۷] الملهوف ۶۸.

[۱۰۹۸] بحارالانوار ۱۱۸ /۴۵.

[۱۰۹۹] تاریخ طبری ۲۳۰ /۵.

[۱۱۰۰] «وای حسین من! هرگز فراموشت نمی کنم، چگونه نیزه های آن ستمگران بر جان عزیز تو نشست و اکنون در کربلا تنها افتاده ای، خداوند سرزمین کربلا را سیراب نگرداند».

[۱۱۰۱] نفس المهموم ۴۰۸ به نقل از تذکره الخواص.

[۱۱۰۲] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۳.

[۱۱۰۳] تاریخ طبری ۲۳۴ /۵.

[۱۱۰۴] الملهوف ۷۱.

[۱۱۰۵] «سر پسر دختر پیامبر و وصی او برابر دیدگان مردم روی نیزه بلند می شود؛ مقابل چشم و گوش مسلمین است و هیچکس نه انکار می کند و نه زاری می نماید؛ چشمها از دیدن مصیبت تو کور شوند و عزا و مصیبت تو هر گوش شنوائی را کر نماید؛ دیدگانی که تو باعث خواب آنها بودی بیدار، و چشمی که از ترس تو به خواب نمی رفت خوابانیدی؛ هیچ باغ و گلستانی نیست مگر آنکه آرزو دارد قبر و آرامگاه تو باشد».

[۱۱۰۶] الملهوف ۶۸.

[۱۱۰۷]

سوره ی کهف: ۹.

[۱۱۰۸] ارشاد شیخ مفید ۱۱۷ /۲.

[۱۱۰۹] بدون تردید تکلم سر مقدس امام حسین علیه السلام معجزه ی باهره ای است که هر شنونده و بیننده ای را به خود مجذوب می کند. مطلبی که در خور تامل و دقت است و ندیده ام کسی تاکنون متعرض آن شده باشد بجز ریاض الاحزان ۵۵، این است که آیا تلاوت قرآن توسط سر مقدس را مثلا زید بن ارقم فقط در کوفه می شنید و یا همه مانند زید می شنیدند! و اگر دیگران نیز شنیده اند، چرا ذکر نکرده اند؟ و اگر صوت قرآن امام حسین علیه السلام را همه ی مردم می شنیدند، چه بسا انقلابی در کوفه در همان هنگام رخ می داد و حتی دشمنان اهل بیت را این منظره ی اعجاب انگیز دگرگون می کرد. با بعضی از اهل نظر و برخی از فضلاء این مطلب را طرح کردم، آنان را نیز عقیده چنین بود که این تجلیات فقط برای عده ای که در خبر آمده، بوده است. مثلا در کربلا حمید بن مسلم می گوید: «فو الله لقد شغلنی نور وجهه و جمال هیبته عن الفکره فی قتله!»«بخدا سوکند که نور روی او و جمال و هیبت او مرا مشغول ساخت از آنکه به فکر کشتن او باشم» آنچه را که او می دید کسانی که سنگ بر پیشانی می زدند، نمی دیدند، و همانند بزرگ نصرانیان نجران که گفت: من چهره هایی را می بینم که برای مباهله آمده اند و اگر از خدا بخواهند که کوه را از جای بردارد، بر خواهد داشت، خلاصه باید گفت که: همانگونه که از نظر ادراک، مردم مختلفند، از نظر احساس نیز انسانها متفاوتند و به قول شاعر: آنان که به چشم خویش،

دیدند ترا رفتند و به پای دل رسیدند ترا وان کوردلان که بر دلت تیر زدند دیدند ترا، ولی ندیدند ترا!.

[۱۱۱۰] «من پسر عفیف صاحب فضل و پاک سرشت، عفیف پدرم و او پسر ام عامر است؛ چه بسیار زره پوش و سر برهنه و پهلوان تاراج کننده ی شما را به زمین افکندم».

[۱۱۱۱] «سوگند می خورم که اگر چشمم باز بود (نابینا نبودم)، راه آمد و شد را بر شما تنگ می کردم».

[۱۱۱۲] «سبخه» منطقه ی شوره زار را گویند و گویا موضعی در کوفه معروف بوده است؛ همچنین موضعی در بصره، و قریه ای در بحرین را نیز «سبخه» گویند. (مراصد الاطلاع ۶۸۸ /۲).

[۱۱۱۳] بحارالانوار ۱۱۹ /۴۵.

[۱۱۱۴] ارشاد شیخ مفید ۱۱۷ /۲.

[۱۱۱۵] اقدام شجاعانه و جسورانه ی این پیر روشن ضمیر در همان آغاز سخنان عبیدالله موجب گردید که: ۱- مجلس و گردهمایی مردم کوفه به هم خورده و عبیدالله در رسیدن به نتیجه ی مطلوب و هدفی که در نظر داشت از آن جلسه بگیرد ناکام بماند. ۲- اعتراض عبدالله بن عفیف پس از شهادت امام حسین علیه السلام موجب گردید که روحیه ی برخورد با ظلم و ظالم در میان مرم که از بین رفته بود دگرباره زنده گردد. ۳- دستور دستگیری فردی صالح و شناخته شده توسط عبیدالله و بشهادت رساندن او خشم و نفرت عمومی را برانگیخت و زمینه ی قیام و نهضت را که بعدها بصورت نهضت توابین شکل گرفت آماده نمود.

[۱۱۱۶] مثیر الاحزان ۹۴. آنچه از دستگیری اینگونه افراد که به دوستی و ولای اهل بیت در کوفه مشهور بودند می توان استفاده کرد، این است که کوفه مهد تشیع و مرکز شیعیان و علاقمندان به خاندان رسالت بوده است و

عبیدالله از آن بیمناک بود که پس از شهادت امام حسین و یارانش شیعیان کوفه مخفیانه با هم متحد و هماهنگ شوند و بر علیه قدرت حاکم قیام کنند، لذا اینگونه دستگیریها اقدامهایی بودند در جهت پیشگیری از نهضت و قیام مردم.

[۱۱۱۷] خزامه: حلقه ای را گویند از طلا و یا غیر آن که قبلا زنان بینی خود را همانند گوش سوراخ کرده و آن حلقه را به آن می آویختند.

[۱۱۱۸] تاریخ طبری ۲۳۶ /۵.

[۱۱۱۹] بحارالانوار ۱۱۸ /۴۵.

[۱۱۲۰] نفس المهموم ۴۱۴.

[۱۱۲۱] الاخبار الطوال ۲۳۲.

[۱۱۲۲] مقتل الحسین مقرم ۳۲۹؛ ریاض الاحزان ۵۴.

[۱۱۲۳] «زنان بنی زیاد فریادی زدند، فریاد زنان ما در جنگ ارنب». «ارنب» جنگی بود که در آن قبیله ی بنی زبید بر قبیله ی بنی زیاد پیروز شدند و این شعر از عمر بن معدیکرب است. (ترجمه ی نفس المهموم ۲۳۱).

[۱۱۲۴] بحارالانوار ۱۲۱ /۴۵ به نقل از المفید.

[۱۱۲۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲ /۴.

[۱۱۲۶] بحارالانوار ۱۲۲ /۴۵.

[۱۱۲۷] اللخناء مفهوم دشنام و سب را دارد.

[۱۱۲۸] تاریخ طبری ۲۳۵ /۵.

[۱۱۲۹] «چه خواهید گفت در روز قیامت که فقط گفتار صدق پذیرفته می شود چون پیامبر شما را گوید: عترتم را مخذول ساخته یا مگر شما غایب بودید و حق نزد صاحب امر گرد آید؛ شما آنان را بدست ستمگران سپردید پس امروز برای شما نزد خدا چیزی برای شفاعت نیست؛ هنگامی که آنان دیروز در طف نزد کشتگان حضور داشتند و از عترت پیامبر دفاع نشد».

[۱۱۳۰] امالی شیخ طوسی ۸۸ /۱.

[۱۱۳۱] بحارالانوار ۱۲۴ /۴۵.

[۱۱۳۲] «ای کسانی که حسین را به نادانی کشتید! بشارت باد شما را عذاب و شکنجه؛ همه ی اهل آسمان شما را نفرین کنند،

از پیامبر و فرشته و طوایف دیگر؛ شما لعنت

شده اید بر زبان سلیمان و موسی و عیسی صاحب انجیل».

[۱۱۳۳] ارشاد شیخ مفید ۱۲۴ /۲. و در بحارالانوار ۲۳۶ /۴۵ آمده است: «من نبی و مرسل و قتیل».

[۱۱۳۴] کامل الزیارات ۳۳۶.

[۱۱۳۵] تاریخ طبری ۲۳۹ /۵.

[۱۱۳۶] قمقام زخار ۵۴۳.

[۱۱۳۷] قمقام زخار ۵۴۳.

[۱۱۳۸] ربیع بن خثیم یکی از زهاد ثمانیه می باشد، او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و جماعتی از عامه و خاصه گفته اند که در جنگ صفین حاضر نگردید و در جواز آن تردید نمود و از حضرت امیر علیه السلام رخصت خواست که در جنگ صفین شرکت نکند و حضرت او را رخصت داد و او در سال ۶۱ و یا ۶۳ از دنیا رفت. (معجم رجال الحدیث ۱۷۴ /۸).

[۱۱۳۹] مناقب ابن شهرآشوب ۳۸۴ /۳.

[۱۱۴۰] سوره ی زمر: ۴۶. «ای خدائی که آفریدگار آسمانها و زمینی و دانا به نهان و عیانی! تو خود میان بندگانت در آنچه اختلاف کرده اند داوری خواهی کرد».

[۱۱۴۱] نفس المهموم ۴۱۹.

[۱۱۴۲] ریاض الاحزان ۳۰.

[۱۱۴۳] بحارالانوار ۱۸۹ /۴۵.

[۱۱۴۴] انساب الاشراف ۲۲۷ /۳.

[۱۱۴۵] مشهور بر سر زبانها زجر بن قیس با جیم است ولی صحیح زحر بن قیس می باشد.

[۱۱۴۶] بعید نیست همانگونه که عمر بن سعد سر امام حسین علیه السلام را زودتر از اهل بیت و در همان روز عاشورا به کوفه فرستاد عبیدالله نیز قبل از اعزام اهل بیت به شام، ابتدا سر مقدس امام حسین علیه السلام را به نزد یزید فرستاده و بعد از آن اهل بیت را با سایر سرها روانه شام کرده باشد، همانگونه که از نقل شیخ مفید استفاده می شود و زندانی کردن اهل بیت که طبری و دیگران نقل آن را تأیید کرده اند صحت

این مطلب را تأیید می کند.

[۱۱۴۷] تاریخ طبری ۲۳۲ /۵؛ ارشاد شیخ مفید ۱۱۸ /۲. همچنین نقل شـده است که: عبیدالله بن زیاد پس از آنکه سـر مبارک امام را برای یزید فرسـتاد دستور داد تا بانوان و کودکان آن حضرت برای سفر به شام آماده شوند و فرمان داد تا بر گردن علی بن الحسـین علیه السـلام زنجیر نهادنـد و مجفر بن ثعلبه و شـمر بن ذی الجوشن را به دنبـال آنـان روانه کرد، تـا رفتنـد و به آن گروهی که سـر امام را برده بودند رسـیدند و علی بن الحسـین علیه السـلام با کسی سخن نگفت تا به دمشق رسید (ارشاد شیخ مفید ۱۱۹ /۲). و در ضـبط ارشـاد مجفر بن ثعلبه بـا جیم آمـده و در بعضـی نقلهـا مخفر بـا خـاء و در بعضـی محفر با حاء ذکر گردیـده است. و از این نقل چنین اسـتفاده می شود که سـر مقـدس امام را عبیدالله قبل از اهل بیت به شام فرسـتاده است و این همان چیزی است که قبلا نیز بدان اشاره کردیم.

[۱۱۴۸] الملهوف ۷۱.

[۱۱۴۹] بحارالانوار ۱۴۵ /۴۵.

[۱۱۵۰] منتخب طریحی ۴۸۰ /۲.

[۱۱۵۱] قمقام زخار۵۴۷.

[۱۱۵۲] «آیا امتی که حسین را کشتند امید شفاعت جد او را دارند در روز حساب؟!».

[۱۱۵۳] بحارالانوار ۳۰۵ /۴۵.

[۱۱۵۴] صواعق المحرقه ۱۹۲.

[۱۱۵۵] قمقام زخار ۵۴۴. و مجلسی رحمه الله در بحار ۲۳۶ /۴۵ از طبری نقل کرده است که حاملان سر مقدس امام، در اولین منزل که به شام می رفتنـد صـدای نوحه ی فرشـتگان را شـنیدند: ایها القاتلون جهلا حسـینا ابشـروا بالعـذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و

صاحب الانجیل «ای کسانی که به نادانی خود حسین را کشتید! بشارت باد شما را عذاب و شکنجه؛ همه ی اهل آسمان شما را نفرین کنند از پیامبر و فرشته و دیگر طوایف؛ شما بر زبان سلیمان و موسی و عیسی و صاحب انجیل لعنت شده اید».

[۱۱۵۶] «بی گمان فاطمه علیها السلام در روز محشر خواهد آمد در حالیکه پیراهن او به خون حسین آغشته است؛ وای بر کسی که شفیعان او دشمنانش باشند هنگامی که روز قیامت در صور دمیده شود».

[۱۱۵۷] حصاصه قریه ای است نزدیک قصر ابن هبیره و از نواحی کوفه است (معجم البلدان ۲۶۳ /۲).

[۱۱۵۸] از این نقل چنین برمی آید که حاملان سر از معرفی سر مقدس امام علیه السلام بیم داشتند، لذا امام علیه السلام را خارجی یعنی کسی که بر یزید خروج کرده معرفی می کردند.

[۱۱۵۹] قمقام زخار ۵۴۷ /۲.

[۱۱۶۰] مقتل الحسین مقرم ۳۴۶.

[۱۱۶۱] قمقام زخار ۵۴۸ /۲.

[۱۱۶۲] «زنان جن از غصه و حزن می گریند، و برای زنان هاشمی نوحه می نمایند؛ بر حسین و بزرگی این مصیبتها ندبه می کنند و بر چهره ی خود لطمه می زنند؛ و جامه های سیاه بعد از لباسهای کتانی در برمی کنند».

[۱۱۶۳] بحارالانوار ۲۳۶ /۴۵.

[۱۱۶۴] کحیل: شهر بزرگی بوده در کنار دجله و بالاتر از تکریت و در سمت غربی آن واقع شده است ولی اکنون اثری از این شهر نیست. (معجم البلدان ۴۳۹ /۴).

[۱۱۶۵] جهینه به ضم جیم: منطقه ای است از نواحی موصل که در کنار دجله قرار گرفته و تا موصل یک منزل راه است (مراصد الاطلاع ۳۶۳ /۱).

[۱۱۶۶] موصل شهر مشهور قدیمی است که در کنار دجله قرار گرفته و در وسط آن شهر قبر جرجیس پیامبر است. (مراصد

الاطلاع ۱۳۳۳ /۳).

[۱۱۶۷] «وای بر گروهی که بعد از ایمان کافر شدند آیا گمراهی بعد از هدایت و شک پس از یقین؟!».

[۱۱۶۸] تل اعفر بعضی آن را تل یعفر می گویند، و آن قلعه ای است بین سنجار و موصل، و در آن رودخانه ای جاری است. (مراصد الاطلاع ۲۶۸ /۱).

[۱۱۶۹] سنجار شهر مشهوری است از نواحی جزیره، که در کنار کوهی واقع است و از آنجا تا موصل سه روز راه است و تا نصیبین منزل گزیدند (قمقام زخار ۵۵۱).

[۱۱۷۰] قمقام زخار ۵۴۸.

[۱۱۷۱] نفس المهموم ۴۲۶.

[۱۱۷۲] «به ستم ما شهره بین خلائق شویم در حالی که پروردگار جلیل وحی بر والد ما می فرستاد؛ شما به خدای عرش و پیامبر او کافر شدید گویا که پیامبری در این زمان نیامده است؛ ای بدترین امت! شما را خدای عرش لعنت کند که شما را در زبانه ی آتش روز معاد فغان و فریادی است».

[۱۱۷۳] قمقام زخار ۵۴۸.

[۱۱۷۴] بسر- بضم باء وسکون سین- قریه ای است در شام و از اراضی دمشق محسوب می شود و در آنجا مزاری است که گفته شده قبر یسع است.(مراصد الاطلاع ۱/۱۹۶).

[۱۱۷۵] «ای کاش می دانستم که شخص خردمندی هست که در ظلمتها بیتوته کند و از سختیهای زمان زمزمه نماید؛ من فرزند امام هستم، چه شده است که حق من ضایع شود بین این گروه کفار».

[۱۱۷۶] الدمعه الساکبه ۶۵ /۵.

[۱۱۷۷] قمقام زخار ۵۴۹ /۲.

[۱۱۷۸] بحارالانوار ۳۰۳ /۴۵. در صواعق المحرقه ۲۳۱ این جریان را به این شکل نقل کرده است: راهب در دیر خود، آن سر مقدس را دید که نوری از آن ساطع است پس به نزد آن لشکر و نگاهبانان آمده و گفت:

از کجا آمده اید؟! گفتند: از عراق، با حسین جنگ کرده ایم! راهب گفت: با پسر دختر پیغمبر و فرزند پسرعم رسول و پیغمبر خودتان؟! گفتند: آری! گفت: وای بر شما! اگر عیسی بن مریم را فرزندی بود ما او را بر چشمان خود می نشاندیم! از شما تقاضایی دارم! گفتند: چیست؟ گفت: به امیر خود بگوئید، ده هزار درهم نزد من است که از پدرانم به ارث برده ام آن را از من بگیرد و این سر مقدس را تا هنگام رفتن از این جا در اختیار من بگذارد. و آنان جریان را به امیر خود گفتند و او موافقت نمود و درهمها را گرفت و سر مقدس را به او سپرد. راهب آن سر مقدس را به مشک و کافور، معطر کرد و در پارچه یی قرار داد و در دامن خود نهاد و زار زار می گریست تا هنگام رفتن آن راهب به سر مقدس گفت: فردای قیامت مرا در نزد جدت شفاعت کن و من به یگانگی خدا و رسالت محمد شهادت داده و مسلمان شدم. آنگاه به آن لشکر گفت: من می خواهم با امیر شما صحبت کنم پس نزدیک او آمد و گفت: تو را به خدا و بحق محمد سوگند میدهم آنچه با این سر مقدس تاکنون کرده اید، دیگر مکنید! و این سر مقدس را از صندوق بیرون نیاورید! امیر گفت: چنین خواهیم کرد! پس سر را به آنها تسلیم کرد و خود از دیر به زیر آمد و به یکی از کوهستانها برای عبادت رفت ولی آنان با آن سر مقدس همانند گذشته عمل کردند! و چون به دمشق نزدیک شدند دیدند که آن

درهمها تبدیل به خزف شده است! و بر یک جانب آن نوشته شده (و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون) و بر جانب دیگر آیه ی (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) نقش گردیده است.

[۱۱۷۹] «آل پیامبر بر شتران بی جهاز سوار شوند، و آل مروان سوار بر مرکبهای نجیب شوند؟!». (الدمعه الساکبه ۶۷ /۵).

[۱۱۸۰] در ریاض الاحزان از یکی از کتب مقاتل روایت کرده است که مؤلف آن گفته است: به سفر حج رفتم تا به حماه رسیدم، در باغستانهای آنجا مسجدی بود که آن را «مسجد العین» می گفتند، وارد مسجد شدم، در یکی از ساختمانهای آن پرده ای از دیوار آویخته دیدم، آن را کنار زدم، سنگی دیدم که در دیوار مورب کار گذاشته بود و نشانه ی گردن در آن دیدم! و بر آن خون خشک شده ای مشاهده کردم، از یکی از خادمان مسجد پرسیدم که: این سنگ و نشانه ی گردن و آن خون منجمد چیست؟! گفت: این سنگ، جای سر مبارک حسین بن علی است که وقتی آن را به دمشق می بردند، بر این سنگ نهاده بودند. (ریاض الاحزان ۸۳).

[۱۱۸۱] قمقام زخار ۵۵۰.

[۱۱۸۲] «خداوند عمران و آبادانی آنها را نابود و آب آنها را شیرین نگرداند و دست ستمگران را از سر آنها کوتاه نکند».

[۱۱۸۳] «این، همان زمان است که شگفتیهایش از نظر بزرگان پایان پذیر نیست و مصائب آن نامشخص است؛ ای کاش می دانستم که مشغله های زمان تا به کجا ما را به دنبال خود می کشاند و می بینی که ما او را به خود نمی کشانیم؛ ما را بر شتران عریان و بی جهاز در هر شهر و دیاری می گردانند و کسانی از دنبال، دارندگان مهار

شتران را حمایت می کنند؛ گویا ما در میان آنان چون اسیران رومیان و گویا آنچه را پیامبر بیان فرموده است، نادرست بود!؛ وای بر شما، نسبت به رسول خدا کفران پیشه کردید و شمایان به گم کرده ی راهی می مانید که راهها را نمی شناسد».

[۱۱۸۴] بحارالانوار ۱۲۶ /۴۵.

[۱۱۸۵] واقعه ی راهب و شمردن زر و گرفتن سر مطهر را در این مرحله می نویسند و می گویند: چون این کرامات را دیدند، سخت ترسیدند و با شتاب به حرکت خود ادامه دادند تا به دمشق رسیدند.

[۱۱۸۶] ترتیب منازل بین راه از کوفه تا به شام غالبا از قمقام زخار، با تلحیص نقل کرده ایم. (قمقام زخار ۵۴۷).

[۱۱۸۷] الملهوف ۷۲.

[۱۱۸۸] صاحب کتاب کامل بهائی و ابوریحان بیرونی در الاثار الباقیه و کفعمی در مصباح، تاریخ ورود اهل بیت را به شام در روز اول ماه صفر نوشته اند. (مقتل الحسین مقرم ۳۴۸).

[۱۱۸۹] وجه تسمیه این دروازه به «باب الساعات» این بوده است که در آنجا صورت حیواناتی را از نحاس درست کرده بودند و نظمی در آن ایجاد شده بود که ساعات روز را تعیین می کرد. و در مقتل خوارزمی آمده است که: اهل البیت را از باب توما وارد دمشق کرده اند و آثار دروازه ی توما هم اکنون در دمشق موجود است.(مقتل الحسین مقرم ۳۴۸).

[۱۱۹۰] المهلوف ۷۳.

[۱۱۹۱] «ای کاش وارد دمشق نشده بودم و یزید مرا بدینسان اسیر در هر شهر و دیاری نمی دید».

[۱۱۹۲] ریاض الاحزان ۱۰۸.

[۱۱۹۳] سوره ی شوری: ۲۳.

[۱۱۹۴] سوره ی انفال: ۴۱.

[۱۱۹۵] سوره ی احزاب ۳۳.

[۱۱۹۶] بحارالانوار ۱۲۹ /۴۵؛ الاحتجاج ۱۲۰ /۲ با کمی اختلاف.

[۱۱۹۷] از این نقل چنین مستفاد است که سر امام حسین علیه السلام را در عقب سرها می آوردند و در پیشاپیش

آن سرها سر مقدس عباس بن علی علیه السلام بوده و در مأثوراتی که گذشت، چیزی که دلالت بر ترتیب سرها داشته باشد وجود نداشت، و شاید بر حسب این روایت این عمل که سر حسین از عقب سرها می آوردند بدین جهت بود که امر را بر مردم مشتبه کنند و آن سر مقدس شناخته نشود، و یا اینکه می خواستند مسأله را بی اهمیت جلوه داده و عملا عظمت رهبری امام حسین علیه السلام را در انقلاب عظیم عاشورا کمرنگ نشان دهند.

[۱۱۹۸] «بلحیه مدوره قد خالطها الشیب و قد خضبت بالوسمه، ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف متبسما الی السماء شاخصا ببصره الی نحو الافق و الریح تلعب بلحینه یمیناو شمالا کانه امیرالمومنین علیه السلام».

[۱۱۹۹] قمقام زخار ۵۵۶.

[۱۲۰۰] «شترم را از سیم و زر سنگین بار کن، که من، پادشاه با فر و شکوهی را کشم؛ کشتم کسی را که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر، نژاد او والاتر از همه است».

[۱۲۰۱] شاید یکی از دلائل فرمان قتل حامل سر توسط یزید بجهت خواندن اشعار بوده است که در آن هم به مدح امام علیه السلام پرداخته و هم از علی علیه السلام و فاطمه- که بنی امیه شدیداً با آنان دشمن بودند- بعنوان «خیرالناس» یاد کرده است، و چون آورنده ی این سر آن اشعار را در مجلس رسمی نزد یزید خواند خشم یزید بالا گرفت و اولا بجهت عداوت و دشمنی با خاندان پیامبر و علی علیه السلام که نزد او ثنا و مدح کرده شد، و ثانیا بیم از عکس العمل حاضران و آگاهی آنها از حقایق و احتمال شورش بر

علیه او و تنفر از عملکرد و رفتارش، و یا به جهت فریب و دگرگون جلوه دادن امر برای حاضران، لذا برای تکذیب آورنده ی سر امام علیه السلام که: نه چنین است که تو ستودی، و بعنوان پاسخ عملی به گفته ی او دستور داد سر از بدنش جدا سازند.

[۱۲۰۲] «مرا در دمشق به خواری می برند گویا برده ای از زنگیان هستم که یاوری ندارد؛ در حالی که در همه ی مشاهد جدم رسول خدا و شیخ من امیرالمؤمنین که او امیر است؛ ای کاش من به دمشق داخل نشده و یزید مرا در شهرها اسیر نمی دید».

[۱۲۰۳] ریاض الاحزان ۱۰۸. صاحب ریاض الاحزان بیت سوم را «فیالیت امی لم تلدنی و لم اکن» نقل کرده است و سپس می گوید: در نسخه ی دیگری آمده است «فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن» کما اینکه در منتخب هم همینگونه است؛ و در خاطر دارم که در مقتلی دیدم که نقل کرده است «فیالیت لم ادخل دمشق و لم یکن»، زیرا این مضمون با تمنای امام معصوم مناسبتر به نظر می رسد.

[۱۲۰۴] الدمعه الساکبه ۸۴ /۵.

[۱۲۰۵] قمقام زخار ۵۷۰.

[۱۲۰۶] ملاقات و برخورد امام سجاد علیه السلام با ابراهیم بن طلحه پس از مراجعت در مدینه رخ داده است، زیرا ابراهیم بن طلحه در مدینه بوده است و بعید بنظر می رسد که در آن زمان او به شام آمده باشد، ولی صاحب قمقام زخار و همچنین در دیگر کتب این ملاقات را در همینجا ذکر کرده اند، ما هم در همین جا آوردیم.

[۱۲۰۷] تاریخ طبری ۲۳۴ /۵.

[۱۲۰۸] العقد الفرید ۴/۱۶۹.

[۱۲۰۹] جیرون در دمشق، ابتدا مصلای صائبین بوده و سپس یونانیها در آن مکان به

تعظیم دین خود پرداخته و بعد از آن بدست یهود افتاد و همچنین زمانی در اختیار بت پرستان بود، و درب این بنا را که از بناهای بسیار زیبا بوده «باب الجیرون» می گفتند، و سر حضرت یحیی بن زکریا را در همین باب جیرون آویختند و پس از آن سر حسین بن علی در همین موضع آویخته شد و مکان آن ظاهرا در همین مسجد اموی است. (مقتل الحسین مقرم ۳۴۸)، نفس المهموم ۴۳۵.

[۱۲۱۰] اخبار الدول و آثار الاول للقرمانی ۱۰۸.

[۱۲۱۱] «سرهایی را شکافتیم از کسانی که عزیز بودند، و آنها آزار دهنده تر و ستمکارتر بودند».

[۱۲۱۲] صاحب «مناقب» نام این شخص را عبد الرحمن بن حکم ذکر کرده است که برادر یحیی بن حکم بن العاص است، و ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید نشسته بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین را نزد او فرستاد و چون طشت را در پیش یزید گذاشتند عبد الرحمن گریست و گفت: ابلغ امیرالمؤمنین فلا نکن کوتر قوس و لیس لها نبل «به امیرالمومنین ابلاغ کن که همانند کمانی که تیر نداشته باشد، نیستیم». و ابن نما این اشعار را به حسن بن حسن نسبت داده است. (مثیر الاحزان ۱۰۰).

[۱۲۱۳] «آن کسانی که در کنار طف بودند به ما نزدیکترند از ابن زیاد عبد، که نسب پستی دارد؛ نسل سمیه مادر زیاد به شماره ی ریگهاست! اما از دختر پیغمبر نسلی بجای نماند».

[۱۲۱۴] ارشاد شیخ مفید ۱۱۹ /۲.

[۱۲۱۵] و در روایتی دیگر آمده است که: یزید سر به گوش عبد الرحمن نهاد و گفت: سبحان الله! آیا در چنین موقعیتی اینگونه سخن

می گویی؟! آیا سکوت برای تو مسیر نبود؟ (الدمعه الساکبه ۹۴ /۵).

[۱۲۱۶] منظورش از این مرد، امام حسین علیه السلام است.

[۱۲۱۷] این تعبیر از یزید حاکی از بی ایمانی اوست، زیرا می گوید «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد» و نمی گوید «من می گویم که پیامبر جد حسین بهتر از جد من است».

[۱۲۱۸] سوره ی آل عمران: ۲۶.

[۱۲۱۹] بحارالانوار ۱۳۱ /۴۵.

[۱۲۲۰] سوره ی حدید ۲۲.

[۱۲۲۱] سوره ی شوری ۳۰.

[۱۲۲۲] ارشاد شیخ مفید ۱۲۰ /۲.

[۱۲۲۳] «چه پاسخ می دهید هنگامیکه پیامبر شما را گوید: چه کردید در حالی که شما آخرین امتید، به عترت و خاندانم بعد از فقدان من، برخی را اسیر و بعضی را آغشته به خون نموده اید».

[۱۲۲۴] بحارالانوار ۱۳۵ /۴۵.

[۱۲۲۵] «این توقع را نداشته باشید که شما به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم!، و ما از آزار نمودن شما خودداری کنیم ولی شما در آزار ما بکوشید؛ خدا می داند که ما شما را دوست نمی داریم، و شما را بدین خاطر که ما را دوست نمی دراید، سرزنش نمی کنیم».

[۱۲۲۶] بحارالانوار ۱۷۵ /۴۵.

[۱۲۲۷] مادر او، ام اسحق- دختر طلحه بن عبیدالله- است. ام اسحق ابتدا همسر امام حسن مجتبی بود و به هنگام شهادت خود، امام حسن از برادر خود امام حسین خواست تا او را به همسری برگزیند، و او فاطمه بزاد. و امام حسین علیه السلام دخترش فاطمه را به همسری فرزند برادرش- حسن بن الحسن درآورد، و فرمود: من فاطمه را که شباهت بیشتری به مادرم فاطمه ی زهرا دارد به عنوان همسری برای تو برگزیدم و از او چهار فرزند بیاورد. و فاطمه بنت الحسین، محدثه بوده است و او از پدرش حسین علیه السلام نقل کرده است

که از رسول خدا شنیدم که فرمود: «ما من مسلم و لا مسلمه نصیبه مصیبه و ان قدم عهدها فیحدث لها استرجاعا الا احدث الله له عند ذلک و اعطاه ثواب ما وعده بها یوم اصیب بها». (قمقام زخار ۶۳۶).

[۱۲۲۸] ارشاد شیخ مفید ۱۲۰ /۲.

[۱۲۲۹] بحارالانوار ۱۳۶ /۴۵.

[۱۲۳۰] در مصدر ذکر نشده است که صدا از چه کسی بوده است ولی به قرینه ی اینکه صدای زنی هاشمی بوده است حتما از زنان اهل بیت بوده که او را همراه دیگر زنان به مجلس یزید آورده بودند.

[۱۲۳۱] الدمعه الساکبه ۱۰۵ /۵.

[۱۲۳۲] «این فریاد از زنانیکه شیون می کنند روا و پسندیده است! چه آسان است مرگ عزیزان بر زنانی که نوحه به مزد کنند».

[۱۲۳۳] عبدالله بن زبعری، از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در عصر جاهلیت است که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او با زبان و از ژرفای قلب، دشمنی می ورزید، و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مکه را فتح کرد، گریخت و به نجران رفت! ولی بعد به نزد پیامبر آمده اظهار ندامت کرد و مسلمان شد! او شاعر توانایی بود و این اشعار را که یزید خواند قسمتی از اشعار اوست که سرآغاز آن اشعار چنین است: یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب امرا قد فعل ان للخیر و الشر مدی و سواء قبر مثر و مقل.

[۱۲۳۴] «کاش کسان من که در جنگ بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله ی خزرج را از زدن نیزه؛ در آن حال از شادی فریاد میزدند و می گفتند: ای یزید! دستت شل مباد؛ بنی هاشم

با سلطنت بازی کردند، نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد؛ من از دودمان خندف نباشم اگر انتقام نگیرم از فرزندان احمد به خاطر آنچه او کرد».عبدالله این اشعار را پس از جنگ احد و کشته شدن یاران و اصحاب رسول خدا سرود! و در آن آرزو کرد ای کاش کشتگان ما در بدر بودند و می دیدند که چگونه قبیله ی خزرج از زدن نیزه زاری می کردند!!.

[۱۲۳۵] قمقام زخار ۵۶۱. البته همانگونه که از بیت دوم و سوم اشعار مشهود است، فقط بیت اول آن «لیت اشیاخی ببدر شهدوا» از ابن زبعری است و بیت دوم و سوم از خود یزید بن معاویه می باشد.

[۱۲۳۶] ابوبرزه ی اسلمی نامش علی الاصح نضله بن عبید و از اصحاب رسول خداست و در بصره سکونت نمود و گفته شده که در سال ۶۴ وفات یافت. (الاستیعاب ۱۶۱ /۴).

[۱۲۳۷] بحارالانوار ۱۳۲ /۴۵.

[۱۲۳۸] ریاض الاحزان ۱۲۲.

[۱۲۳۹] هروی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که اولین کسی که دستور ساخت آب جو را داد و برای او تهیه کردند یزید بود، و اولین جایی که نوشید بر سر سفره ای بود که سر مقدس حسین علیه السلام را گذارده بودند، و دشمنان اهل بیت بر آن سفره غذا و شراب می خوردند و بر این مصیبت بزرگ شادمانی می کردند، و لذا حضرت رضا علیه السلام فرمود: شیعیان ما هرگز آب جو نمی خوردند چون آن مخصوص دشمنان ماست. (عیون اخبار الرضا ۲۲ /۲).

[۱۲۴۰] قمقام زخار ۵۷۷.

[۱۲۴۱] بحارالانوار ۱۴۱ /۴۵.

[۱۲۴۲] الملهوف ۷۹.

[۱۲۴۳] مقتل الحسین مقرم ۳۵۵.

[۱۲۴۴] سوره ی روم: ۱۰.

[۱۲۴۵] سوره ی آل عمران ۱۷۸.

[۱۲۴۶] سوره ی آل عمران ۱۶۹.

[۱۲۴۷] بحارالانوار ۱۳۳ /۴۵؛ الاحتجاج ۱۲۲ /۲ با کمی اختلاف.

[۱۲۴۸] نعمان بن

بشیر، از انصار است و پدرش بشیر بن سعد از اصحاب رسول خداست. او امیر کوفه بود در زمان معاویه، و در سال ۶۵ در حمص بقتل رسید.

[۱۲۴۹] قمقام زخار ۵۶۵.

[۱۲۵۰] سوره ی اعراف ۱۱۱.

[۱۲۵۱] اثبات الوصیه ۱۷۰.

[۱۲۵۲] قمقام زخار ۵۲۶.

[۱۲۵۳] بدیهی است که این برخود و موضعگیری یزید، پس از رسوا شدن و بیان حقائق توسط اهل بیت علیهم السلام بوده است، زیرا که ابتدا خاندان امام حسین علیه السلام را همانگونه که ذکر شد در حالی که با زنجیر به یکدیگر بسته شده بودند، به مجلس یزید وارد کردند و او بر خود می بالید و اشعار کفرآمیز می خواند و چوب بر لبان امام علیه السلام می زد!

[۱۲۵۴] جلاء العیون شبر ۲۶۳ /۲.

[۱۲۵۵] ارشاد شیخ مفید ۱۲۲ /۲.

[۱۲۵۶] قمقام زخار ۵۷۱. بعید نیست که ورود اهل بیت به دستور یزید به حرمسرای او، به خاطر این بوده است که می خواسته بر خود ببالد که من بر حسین و یارانش پیروز شدم و این اهل بیت اویند که اینگونه آنان را اسیر ساخته و به شام آورده ام! گویا در گذشته عادت بر این بوده است که افراد خانواده ی دشمن شکست خورده را پس از اسارت به نزد خانواده ی کسی که بر او پیروز شده بود، می بردند تا قدرت نمایی کرده باشد.

[۱۲۵۷] نفس المهموم ۴۵۰.

[۱۲۵۸] در این خطبه آمده که هفت عامل برتری به اهل بیت داده شده، ولی شش خصلت بیشتر ذکر نگردیده است. در نقل کامل بهائی آمده است که خصلت هفتم: «و المهدی الذی مقتل الدجال» «و مهدی که دجال را می کشد، از ماست». (نفس المهموم ۴۵۰).

[۱۲۵۹] از شجره ی رسالت و در بیعت شجره شرکت

کرد، و از مکه به مدینه هجرت نمود.

[۱۲۶۰] ممکن است مراد از دو مشعر، دو بهشت باشد زیرا مشعر به موضعی گفته می شود که دارای درخت زیادی باشد، بنابراین مراد «وارث دو بهشت است» و در آیه ی مبارکه آمده است (و لمن خاف مقام ربه جنتان) و ممکن است مراد از مشعر، مزدلفه باشد و آن جایی است که حاجیان شب دهم تا طلوع آفتاب روز دهم ذیحجه در آنجا وقوف می کنند و این موقف از جمله مکانهای حرم است، و در این صورت مراد از مشعر، مزدلفه و عرفات باشد.

[۱۲۶۱] بحارالانوار ۱۳۷ /۴۵؛ الاحتجاج ۱۳۲ /۲ به اختصار نقل کرده است.

[۱۲۶۲] نفس المهموم ۴۵۱.

[۱۲۶۳] نفس المهموم ۴۵۱.

[۱۲۶۴] حیاه الامام الحسین ۳۹۵ /۳.

[۱۲۶۵] بحارالانوار ۱۴۲ /۴۵. اینگونه امور باعث گردید که یزید از آن غرور و شادی که در آغاز کار داشت و بر لبان مبارک امام چوب می زد و شعر می خواند دست بردارد و با نسبت دادن قتل امام حسین علیه السلام به عبیدالله بن زیاد خود را تبرئه کند! هم در کتاب تذکره سبط ابن جوزی و هم در کامل ابن اثیر نقل شده است که: چون سر امام را به شام آوردند، نخست یزید شاد شد و از کار ابن زیاد اظهار خشنودی نمود و برای ابن زیاد جوایز و هدایایی فرستاد، اندکی که از ماجرا گذشت، نفرت و خشم مردم را از این عمل زشت احساس کرد و دید که مردم به او دشنام می دهند، از کرده و گفته ی خود پشیمان شد و می گفت: خداوند پسر مرجانه را لعنت کند که کار را آنچنان بر حسین سخت گرفت که راه مرگ را آسانتر

شمرد و شـهید گردیـد! و می گفت: مگر در میان من و ابن زیاد چه بود که مرا چنین مورد خشم مردم قرار داد و تخم دشـمنی مرا در دل نیکوکـار و بزهکار کاشت؟! (قمقام زخار ۵۷۷). سـیوطی می گوید: «فسر بقتلهم اولا ثم ندم لما مقته المسلمون علی ذلک و ابغضه الناس و حق لهم ان یبغضوه!». (تاریخ الخلفاء ۲۰۸). البته این امر در تاریخ سابقه دارد که امیران و فرمانروایان و پادشاهـان چون عملی انجـام می دادنـد که مردم را به خشم می آورد، تلاـش می کردنـد که برای تثبیت اقتـدار خود انجام آن عمل زشت را به دیگران نسـبت داده و خود را تبرئه کنند! و در همین راستا یزید پس از خطبه ی عقیله ی زینب علیها السلام و خطبه ی علی بن الحسین علیه السلام و اعتراض ابو برزه ی اسلمی و همسر خود هند دختر عبدالله بن عامر و دیگران، به ناگهان مشـی سیاسی خود را تغییر داد و قتل امام حسین علیه السلام را به عبیدالله بن زیاد نسبت داد! و می گفت: «لعن الله ابن مرجانه!» در حالی که پس از ماجرای عاشورا عبیـدالله بن زیاد به شام آمد و یزید به او مال فراوانی بخشـید! و در نزد خود نشانید و او را به حرمسـرای خود برده و شـراب خوردنـد و در حـال مستی می گفت: اسـقنی شـربه تروی مشاشـی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانه عنـدی و لتسدیـد مغنمی و جهادی قاتل الخارجی اعنی حسـینا و مبیـد الاعـداء و الاضـداد (تذکره سـبط ۱۴۶). طبری می گوید: «فسر بقتلهم اولا و حسنت بذلک منزله عبیدالله عنده ثم لم یلبث الا قلیلا حتی ندم علی

قتـل الحسـین»، تـا آنجـا که می گویـد یزیـد گفت: «لعن الله ابن مرجـانه! فبغضـنی الی المسـلمین و زرع لی فی قلوبهم العـداوه فبغضـنی البر و الفـاجر بمـا اسـتعظم النـاس من قتلی حسـینا!» از این نقـل واضـح است که تزلزل موقعیت اجتماعی و خشم مردم نسبت به او، یزید را وادار به تغییر روش کرد. (تاریخ طبری ۲۵۵ /۵).

[۱۲۶۶] الملهوف ۸۱، ولی در الاحتجاج ۱۳۴ /۲ همین قضیه را از مکحول که از اصحاب پیامبر می باشد نقل کرده است.

[۱۲۶۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۴.

[۱۲۶۸] بدون تردید، این تغییر رفتار بجهت حفظ موقعیت اجتماعی بود.

[۱۲۶۹] تاریخ طبری ۲۳۳ /۵.

[۱۲۷۰] ریاض الاحزان ۱۲۵.

[۱۲۷۱] بحارالانوار ۱۹۶ /۴۵.

[۱۲۷۲] بحارالانوار ۱۹۶ /۴۵.

[۱۲۷۳] از این نقل چنین مسـتفاد می شود که این واقعه در سـرای یزیـد رخ داده است. از عبارت شـیخ مفیـد در ارشاد چنین بر می آیـد که اهل بیت را در سـرایی جـداگانه فرود آوردنـد و آن منزلگاه به سـرای یزید پیوسـته بود و چند روزی اهل بیت در آنجا ماندند و سپس در باب الصغیر دمشق مکانی است که می گویند یزید اهل بیت را در این موضع جای داده است.

[۱۲۷۴] در نفس المهموم و الـدمعه السـاکبه و دیگر کتابهـا نـام این کودک خردسـال را نیافتم، ولی در ریاض الاحزان ۱۴۴ به نقل از بعضی از مؤلفات اصحاب آمده است که نام او فاطمه ی صغری است، و در ریاحین الشریعه ۳۰۹ /۳ تحت عنوان «بانوان دشت کربلا» او را رقیه بنت الحسین ذکر کرده است.

[۱۲۷۵] در حوادث روز عاشورا ذکر شـد که امام حسـین علیه السـلام هنگامی که برای وداع آمد، دخترکی از آن حضـرت در خیمه بود که مطالبه ی آب می کرد

و حضرت به او فرمود که: به نزد تو بازخواهم گشت! و شاید مراد از بازگشت، سر مقدس آن حضرت بوده است؛ و الله العالم.

[۱۲۷۶] نفس المهموم ۴۵۶؛ الدمعه الساکبه ۱۴۱ /۵.

[۱۲۷۷] در مصدر، بجای ام کلثوم نام زینب ذکر شده است.

[۱۲۷۸] اینکه همزمان با حضور اهل بیت در شام، مروان نیز در شام بوده است معلوم نیست زیرا بلاذری نقل کرده است که چون سر مقدس حسین علیه السلام را به مدینه آوردند از هر طرف صدای شیون و ناله بلند شد و مروان بن حکم در مدینه بود؛ ولی صاحب قمقام زخار می گوید: صحیح آن است که مروان در آن زمان حاکم مدینه نبوده، بلکه امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص بوده است.(قمقام زخار ۵۸۸).

[۱۲۷۹] قمقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۰] الملهوف ۸۲ و قمقام زخار ۵۷۹ با کمی اختلاف.

[۱۲۸۱] بحارالانوار ۱۹۷ /۴۵.

[۱۲۸۲] الوصیف: غلامی را گویند که هنوز بالغ نشده است.

[۱۲۸۳] تظلم الزهراء علیه السلام ۷۶.

[۱۲۸۴] نعمان بن بشیر همان کسی است که هنگام ورود مسلم بن عقیل به کوفه از طرف یزید امیر کوفه بود، یزید او را بر کنار و به جای او عبیدالله بن زیاد را به امارت کوفه برگزید. نعمان به شام آمد و از هواداران معاویه و یزید بود. پس از هلاکت یزید، مردم را به بیعت عبدالله بن زبیر فراخواند، اهالی حمص با او مخالفت کرده و او را بعد از واقعه ی مرج راهط در سال شصت و چهار هجری کشتند. (الاستیعاب ۱۴۹۶ /۴).

[۱۲۸۵] قمقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۶] تاریخ طبری ۲۳۳ /۵.

[۱۲۸۷] قمقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۸] او جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری است، مادرش نسیبه دختر عقبه می باشد،

و در بیعت عقبه ی ثانیه در مکه با پدرش حضور داشته ولی کودک بوده است؛ بعضی او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر ذکر کرده اند؛ او با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در ۱۸ غزوه شرکت نمود، و بعد از رسول خدا در صفین در خدمت علی علیه السلام بوده و از کسانی است که سنت پیامبر بسیار از او نقل شده است؛ او در آخر عمر نابینا گردید؛ در سال ۷۴ یا ۷۸ در سن ۹۴ سالگی در مدینه رحلت نمود. (الاستیعاب ۲۱۹ /۱).

[۱۲۸۹] الملهوف ۸۲.

[۱۲۹۰] الدمعه الساکبه ۱۶۲ /۵.

[۱۲۹۱] عطیه ی عوفی را شیخ طوسی از اصحاب امیرالمؤمنین در رجال خود ذکر کرده و او معروف به بکالی است که قبیله ای از همدان می باشد، و او دارای تفسیر قرآنی بوده است در پنج قسمت و خود او می گوید: قرآن را با تفسیرش سه بار بر ابن عباس عرضه کردم و اما قرائت قرآن را هفتاد مرتبه نزد او قرائت نمودم. (تنقیح المقال ۲۵۳ /۲).

[۱۲۹۲] بحارالانوار ۱۳۰ /۶۵.

[۱۲۹۳] نفس المهموم ۴۶۶.

[۱۲۹۴] مقتل الحسین مقرم ۳۷۱.

[۱۲۹۵] مسارالشیعه ۶۲. و مرحوم شیخ بهائی رحمه الله بر اساس همین احتمال روز اربعین را روز نوزدهم ماه صفر قرار داده است. (توضیح المقاصد ۶).

[۱۲۹۶] قمقام زخار ۵۸۵.

[۱۲۹۷] الملهوف ۸۲.

[۱۲۹۸] مثیر الاحزان ۱۰۷.

[۱۲۹۹] ناسخ التواریخ احوالات امام حسین ۱۷۶ /۳.

[۱۳۰۰] از این مقدمات، نمی توان نتجیه گرفت که اهل بیت علیهم السلام در اربعین سال شصت و دو به کربلا آمده اند؛ زیرا اولا نگاه داشتن اهل بیت در کوفه به مدت زیاد، قطعی نیست با توجه به اینکه بعضی ورود اهل بیت را به شام در روز اول ماه صفر ذکر کرده اند- چنانچه

گذشت- و آن مقدمات چون قطعی نیست بنابراین نتیجه ی قطعی هم بدست نمی دهد؛ ثانیا احتمال دارد همانگونه که بعضی گفته اند اهل بیت در همان سال ۶۱ و قبل از رفتن به شام از مسیر کربلا عبور کرده و بر قبور شهیدان عزاداری کرده باشند چنانچه مرحوم سپهر- مولف ناسخ التواریخ- گفته است، مضافا بر اینکه مرحوم قاضی طباطبائی رحمه الله کتابی بنام «تحقیق در روز اربعین امام حسین علیه السلام» تالیف نموده و تمام ایرادهای وارده را مبنی بر آمدن اهل بیت در اربعین سال ۶۱ را پاسخ داده است، بنابراین به صرف استبعاد نمی توان به نتیجه ی قطعی رسید و آمدن اهل بیت را به کربلا مانند بعضی در اربعین اول انکار کرد.

[۱۳۰۱] قمقام زخار ۵۸۶.

[۱۳۰۲] تذکره الخواص ۱۵۰. ولی در این نقل مذکور نیست که سر مقدس امام توسط چه کسی به کربلا حمل شده است، و آیا اهل بیت همراه سر مقدس به کربلا آمده اند یا تنها سر مقدس به کربلا حمل و دفن شده است؟

[۱۳۰۳] قمقام زخار ۵۸۶. ولی این احتمال با تصریح بزرگانی همانند سید ابن طاووس و ابن نما و شیخ بهائی که جابر بن عبدالله و اهل بیت در روز اربعین همزمان در کربلا بوده اند منافات دارد.

[۱۳۰۴] الملهوف ۸۲.

[۱۳۰۵] ذریعهالنجاه ۲۷۱.

[۱۳۰۶] «ای کربلا! بدنی را در تو به ودیعه گذاردیم، که بدون غسل و کفن مدفون شد؛ ای کربلا! کسی را به یادگار در تو نهادیم که او روح احمد و وصی اوست».

[۱۳۰۷] الدمعه الساکبه ۱۶۳ /۵.

[۱۳۰۸] قمقام زخار ۵۸۳. این اشعار را صاحب قمقام نقل کرده است و می گوید: نسبت دادن این اشعار به آن حضرت با روایت کامل

بهائی که گفته ام کلثوم در دمشق وفات یافت خالی از اشکال نیست. ولی ما در همین کتاب از مسعودی - مولف مروج الذهب - نقل کردیم که امام علی بن ابی طالب دو فرزند به نام ام کلثوم داشته و کنیت زینب عقیله نیز ام کلثوم بوده است؛ بنابراین ممکن است مراد از ام کلثوم بر فرض صحت نقل کامل بهائی، زینب علیها السلام باشد، بعلاوه ممکن است که مراد همان ام کلثوم باشد که همراه اهل بیت به مدینه آمده و سپس به شام مراجعت کرده و در آنجا وفات یافته است. و بعضی بر این عقیده اند.

[۱۳۰۹] «ای مدینه ی جد ما! نپذیر ما را، که ما با حسرت و اندوه ها بازگشیتم؛ از تو با همه ی خویشان بیرون رفته، و چون بازگشتیم نه مردان و نه کودکانی با ماست؛ در هنگام خروج جمع ما کامل بود و اکنون در بازگشت برهنه و غارت شده ایم؛ در ظاهر در امان خدا بودیم و اکنون که بازگشتیم هنوز بر ستم و ظالمان و بریدن پیمانشان بیمناک هستیم؛ انیس ما مولایمان حسین بود، و چون آمدیم حسین را در کربلا گرو گذاردیم؛ مائیم که سرگردان و بدون کفیل شدیم، مائیم که بر برادر خود نوحه کردیم؛ و مائیم که بر شتران حمل شدیم، و ما را بر شتران درشت خوی سوار کردند؛ ما دختران یاسین و طاهائیم، و مائیم که در سوگ پدر خود گریستیم؛ پاکان بدون خفاء مائیم، و مخلصین و برگزیدگان مائیم، ما بردباران بر بلا هسیتم، و ما راستگویان ناصحیم، ای جد ما! دشمنان ما به آرزویشان رسیدند، و تشفی یافتند به سبب قتل ما؛ حرمت زنان را هتک نمودند و

تمام آنها را بر جهاز شتران به قهر حمل کردند».

[۱۳۱۰] مرحوم مجلسی این اشعار را زیاده بر آنچه ما آوردیم، ذکر کرده است؛ به بحارالانوار ۱۹۷ /۴۵ مراجعه شود.

[۱۳۱۱] شعر از محمد جواد غفورزاده ی کاشانی (شفق) است.

[۱۳۱۲] تاریخ طبری ۲۳۳ /۵.

[۱۳۱۳] «ای مردم مدینه! دیگر اینجا جای اقامت شما نیست، که حسین کشته شد و اشک من در سوگ او روان است؛ پیکر مطهرش در کربلا به خاک و خون آغشته است، و سر منورش را بر روی نیزه از شهری به شهر دیگر می برند».

[۱۳۱۴] نفس المهموم ۴۶۷.

[۱۳۱۵] «خبر دهندهای، خبر مرگ بزرگ وسالار مرا داد و دلم را به درد آورد، و با دادن آن خبر مرا بیمار کرد؛ ای چشمان من! اشک بریزید و بسیار بگریید، باز هم اشک بریزید و باز هم بگریید، در سوگ آن کسی که مصیبت او عرش خدا را به لرزه در آورد، و شکوه وجلالت دین را کاست؛ (گریه کنید) بر پسر پیغمبر وفرزند وصی او، اگر چه منزل وجایگاه او از ما دور است».

[۱۳۱۶] قمقام زخار ۵۸۱.

[۱۳۱۷] سوره ی ۷.

[۱۳۱۸] الملهوف ۸۴.

[۱۳۱۹] تفسیرالمیزان ۱۶۳ /۲۰ «و بنینا فوقکم سبعا شدادا» ای سبع سموات شدیده فی بنائها.

[۱۳۲۰] الدمعه الساکبه ۴۲۷ /۵.

[۱۳۲۱] الملهوف ۸۵.

[۱۳۲۲] الدمعهالساکبه ۱۶۴ /۵.

[۱۳۲۳] الدمعه الساکبه ۱۶۲ /۵.

[۱۳۲۴] بحارالانوار ۱۹۸ /۴۵.

[۱۳۲۵] حیاه الامام الحسین ۴۳۰ /۳.

[۱۳۲۶] «ای کسی که عباس را دیدی که حمله ور می شد بر گروه حریفان، و به دنبال او از فرزندان حیدر، که بسان شیری قوی بودند؛ به من خبر دادند که فرزندم سرش مجروح و دستش قطع شد؛ وای من بر فرزندم که سرش عمود وارد شد؛ اگر شمشیر در دست داشتی،

هرگز کسی به تو نزدیک نمی شد». «دیگر مرا ام البنین صدا نزنید، زیرا مرا متذکر شیران بیشه می کنید؛ برای من فرزندانی بود که به آنها خوانده می شدم، و امروز دیگر مرا فرزندی نیست؛ چهار فرزند همانند عقابهای تیزپرواز، که تمام آنها شربت شهادت نوشیدند»، نفثه المصدور ۶۶۳.

[۱۳۲۷] بحارالانوار ۱۱۸ /۴۵.

[۱۳۲۸] قمقام زخار ۶۵۳.

[۱۳۲۹] «بجان تو سوگند که من دوست دارم خانه ای را که در آن سکینه و رباب باشد، آن دو را دوست می دارم و مالم را بذل می کنم، و عتاب کننده را نزد من حق عتاب نیست».

[۱۳۳۰] نفس المهموم ۵۲۷.

[۱۳۳۱] کامل ابن اثیر ۸۸ /۴.

[۱۳۳۲] «آن که فروغی بود که از نور او بهره مند می شدند، در کربلا کشته گردید و دفن نشد؛ ای فرزند پیامبر! خدا تو را جزای نیک دهد از ما، و از خسران میزان دور بدارد؛ تو همانند کوهی سخت بودی که به تو پناه می بردم، و تو مصاحب ما بودی با مهربانی و دین؛ حالا یتیمان و فقرا چه کسی را دارند؟ و مساکین چه کسی را قصد کنند و بدو پناه برند؟ سوگند بخدا هرگز همسری را نپذیرفتم، تا در میان خاک پنهان گردم».

[۱۳۳۳] قمقام زخار ۶۵۳؛ نفس المهموم ۵۲۸.

[۱۳۳۴] «ای چشم من! گریه کن با اشک و فریاد، و ندبه کن اگر ندبه کردی بر آل رسول؛ برای شش نفر که از صلب علی بودند و شهید گشتند و پنج نفر از فرزندان عقیل».

[۱۳۳۵] العقد الفرید ۱۷۰ /۴.

[۱۳۳۶] الملهوف ۸۷؛ بحارالانوار ۱۴۹ /۴۵.

[۱۳۳۷] حیاه الامام حسین ۴۲۷ /۳.

[۱۳۳۸] حیاه الامام الحسین ۴۲۸ /۳.

[۱۳۳۹] حیاه الامام الحسین ۴۲۸ /۳.

[۱۳۴۰] «تو بالا رفتی و از ابرها گذشتی و در ماورای آن قرار گرفتی،

و برای تو جز بلندگاه خورشید جایگاهی نیست!».

[۱۳۴۱] «شربتی مرا بنوشان که دلم را سیراب کند، و سپس همانند آن را به پسر ابن زیاد بنوشان؛ او محل سر و امانت نزد من است، و بر سر حدات غنیمت و جهاد من است».

[۱۳۴۲] حیاه الامام الحسین ۳۹۲ /۳. در مروج الذهب ۶۷ /۳ این اشعار را اینگونه آورده کرده است: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانه عندی و التسدید مغنمی و جهادی.

[۱۳۴۳] حیاه الامام الحسین ۳۹۳ /۳.

[۱۳۴۴] ارشاد شیخ مفید ۱۳۳ /۲.

[۱۳۴۵] کامل الزیارت ۱۲۲.

[۱۳۴۶] کامل الزیارات ۱۲۱.

[۱۳۴۷] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۰.

[۱۳۴۸] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۰.

[۱۳۴۹] مراد از این جمله شاید این باشد که آن بزرگوار را امام معصوم و مفترض الطاعه بداند و با این معرفت او را زیارت نماید. رزقنا الله زیارته فی الدنیا و شفاعته فی الاخره و الله العالم بحقائق الامور.

[۱۳۵۰] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۱.

[۱۳۵۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۱.

[۱۳۵۲] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۷.

[۱۳۵۳] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۸.

[۱۳۵۴] وسائل الشیعه ۳۴۰ /۱۰ حدیث ۳.

[۱۳۵۵] وسائل الشیعه ۳۲۱ /۱۰ حدیث ۸.

[۱۳۵۶] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۲۳.

[۱۳۵۷] «تا زنده هستم و جان در بدن دارم حسرت می خورم؛ حسین هنگامی که از من درخواست یاری کرد بر اهل ضلالت

و نفاق؛ دیروز در قصر بنی مقاتل به من گفت که: ما را رها کرده و از ما جدا می گردی؟!؛ اگر من او را یاری کرده بودم، فردای قیامت به سعادت می رسیدم، با فرزند پیامبر که جان فدای او، او رفت وداع کرد و از ما

جدا شد؛ اگر ناراحتی، قلب زنده را بدرد، ناراحتی امروز دل مرا پاره کند؛ فائز شدند کسانی که حسین را یاری کردند، و صاحبان نفاق زیان کردند».

[۱۳۵۸] بحارالانوار ۳۵۵ /۴۵.

[۱۳۵۹] کامل ابن اثیر ۱۶۲ /۴.

[۱۳۶۰] صفیه خواهر مختار و زوجه ی عبدالله بن عمر بوده است؛ گفته اند که او علاقه ی زیادی به مختار داشت و شب و روز عبدالله شوهرش را ترغیب می کرد که برای خلاص شدن مختار از زندان به یزید نامه بنویسد و چون مختار از زندان آزاد شد به نزد خواهرش آمد صفیه کنار چشم مختار را دید که شکافته شده است نعره ای زد و بیهوش شد. (فرسان الهیجاء ۲۰۰ /۲).

[۱۳۶۱] بحارالانوار ۳۵۳ /۴۵.

[۱۳۶۲] کامل ابن اثیر ۱۵۸ /۴.

[۱۳۶۳] سوره ی فاطر: ۳۷.

[۱۳۶۴] کامل ابن اثیر ۱۵۹ /۴.

[۱۳۶۵] کامل ابن اثیر ۱۵۹ /۴.

[۱۳۶۶] سوره ی بقره: ۵۴.

[۱۳۶۷] سوره ی انفال: ۶۰.

[۱۳۶۸] کامل ابن اثیر ۱۶۰ /۴.

[۱۳۶۹] کامل ابن اثیر ۱۶۱/۴.

[۱۳۷۰] کامل ابن اثیر ۱۶۱ /۴.

[۱۳۷۱] یزید بن معاویه در نیمه ی ماه ربیع الاول سال ۶۴ به هلاکت رسید (تاریخ الخلفاء ۲۰۹). همچنین نقل شده است که هلاکت وی در روز پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول سال ۶۴ و سن او ۳۸ و یا ۳۹ سال بوده است، و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و یا سه سال و هشت ماه بوده است، و فرزندان او معاویه و خالد و ابوسفیان و عبدالله و عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن و محمد. (کامل ابن اثیر ۱۲۵ /۴).

[۱۳۷۲] تجارب الامم ۹۶ /۲.

[۱۳۷۳] کامل ابن اثیر ۱۶۳ /۴.

[۱۳۷۴] بحارالانوار ۳۵۳ /۴۵.

[۱۳۷۵] یعنی من در همه ی مسائل پنهانی و مخفی حضور داشته باشم.

[۱۳۷۶]

کامل ابن اثیر ۱۷۰ /۴.

[۱۳۷۷] کامل ابن اثیر ۱۳۱ /۴.

[۱۳۷۸] کامل ابن اثیر ۱۴۳ /۴.

[۱۳۷۹] کامل ابن اثیر ۱۳۳ /۴ و در آنجا داستان آمدن عبیدالله به خانه ی مسعود بن عمرو مفصلتر از این ذکر شده است که ما آن را بطور خلاصه آوردیم که هر کس طالب باشد می تواند به آنجا مراجعه نماید.

[۱۳۸۰] کامل ابن اثیر ۱۴۰ /۴.

[۱۳۸۱] کامل ابن اثیر ۱۴۴ /۴.

[۱۳۸۲] تجارب الامم ۹۸ /۲.

[۱۳۸۳] در تجارب الامم ۱۰۰ /۲ اول ربیع الاول آمده است.

[۱۳۸۴] کامل ابن اثیر ۱۷۵ /۴.

[۱۳۸۵] تجارب الامم ۱۰۰ /۲.

[۱۳۸۶] کامل ابن اثیر۱۷۶/۴.

[۱۳۸۷] عمرو بن سعد در آن ایام که سلیمان در نخیله قشون خود را آماده کرده بود هر شب در قصر کوفه نزد عبدالله بن یزید بوده زیرا خوف آن داشت که او را بکشند.

[۱۳۸۸] جوخی: اسم نهری است که در کنار آن منطقه وسیعی وجود دارد نزدیک بغداد آن هشتاد هزار هزار درهم بوده است. (معجم البلدان ۱۷۹ /۲).

[۱۳۸۹] اقساس قریه ای است نزدیک کوفه. (معجم البلدان ۲۳۶ /۱).

[۱۳۹۰] تجارب الامم ۱۰۱ /۲.

[۱۳۹۱] کامل ابن اثیر ۱۷۸ /۴.

[۱۳۹۲] تجارب الامم ۱۰۳ /۲.

[۱۳۹۳] سوره ی توبه: ۱۱۱.

[۱۳۹۴] سوره ی ممتحنه: ۴.

[۱۳۹۵] تاریخ طبری ۵۵۰ /۷.

[۱۳۹۶] تجارب الامم ۱۰۵ /۲.

[۱۳۹۷] کامل ابن اثیر ۱۷۹ /۴.

[۱۳۹۸] تجارب الامم ۱۰۶ /۲.

[۱۳۹۹] کامل ابن اثیر ۱۸۰ /۴.

[۱۴۰۰] تجارب الامم ۱۰۹ /۲.

[۱۴۰۱] کامل ابن اثیر ۱۸۲ /۴. و تذکره الخواص ۲۸۴ آمده است که او هنگام شهادت آخرین کلمه ای که بر زبان جاری کرد «فزت و رب الکعبه» بود.

[۱۴۰۲] تجارب الامم ۱۱۰ /۲.

[۱۴۰۳] سوره ی احزاب: ۲۳.

[۱۴۰۴] سوره ی آل عمران: ۱۶۹.

[۱۴۰۵] کامل ابن اثیر ۱۸۳ /۴.

[۱۴۰۶] تجارب الامم ۱۱۱ /۲.

[۱۴۰۷] کامل ابن اثیر ۱۸۵ /۴.

[۱۴۰۸] خابور:

اسم نهر بزرگی است که به فرات می ریزد و از بلاد جزیره است. (مراصد الاطلاع ۴۴۴ /۱.)

[۱۴۰۹] تجارب الامم ۱۱۲ /۲.

[۱۴۱۰] هیت: بلده ای است کنار فرات از نواحی بغداد بالاتر از انبار که دارای نخل کثیر و خیرات واسعی است. (معجم البلدان ۴۲۰ /۵).

[۱۴۱۱] صندوداء: در غرب فرات واقع شده است بالاتر از انبار، و اکنون خراب شده است و در آنجا مقامی است منسوب به علی بن ابی طالب علیه السلام. (مراصد الاطلاع ۸۵۳ /۲).

[۱۴۱۲] کامل ابن اثیر ۱۸۵ /۴.

[۱۴۱۳] کامل ابن اثیر ۱۸۶ /۴.

[۱۴۱۴] الاستیعاب ۱۴۶۵ /۴.

[۱۴۱۵] یوم الجسر: جنگی است که بین مسلمین و فارس رخ داده و نزدیک حیره بوده است. (معجم البلدان ۱۴۰ /۲).

[۱۴۱۶] الاستیعاب ۱۷۰۹ /۴.

[۱۴۱۷] «بشارت باد تو را به فرزندی، که شبیه ترین چیز به شیر است، هنگامی که مردان در سختی اند، و مقاتله بر بلد کنند، او بیشترین بهره را دارد».

[۱۴۱۸] بحارالانوار ۳۵۰ /۴۵.

[۱۴۱۹] سفینه البحار ۴۳۵ /۱.

[۱۴۲۰] بحارالانوار ۳۵۲ /۴۵.

[۱۴۲۱] قس الناطف: جنگی است بین مسلمانان و فارس. (معجم البلدان ۱۴۰ /۲).

[۱۴۲۲] بحارالانوار ۳۵۰ /۴۵.

[۱۴۲۳] بحارالانوار ۳۵۰ /۴۵.

[۱۴۲۴] مقتل الحسین مقرم ۱۴۷.

[۱۴۲۵] سفین البحار ۴۵۳ /۱.

[۱۴۲۶] بحارالانوار ۳۴۴ /۴۵؛ جامع الرواه ۲۲۱ /۲.

[۱۴۲۷] بحارالانوار ۳۴۳ /۴۵.

[۱۴۲۸] جمع الرواه ۲۲۰ /۲.

[۱۴۲۹] بحارالانوار ۳۴۴ /۴۵.

[۱۴۳۰] بحارالانوار ۳۴۴ /۴۵.

[۱۴۳۱] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۹۹.

[۱۴۳۲] بحارالانوار ۳۵۲/۴۵.

[۱۴۳۳] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۹۸.

[۱۴۳۴] مروج الذهب ۵۴ /۳.

[۱۴۳۵] اعلام الوری ۲۲۲.

[۱۴۳۶] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۹۸.

[۱۴۳۷] الشهید مسلم بن عقیل مقرم ۱۷۵.

[۱۴۳۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۹۳ /۲.

[۱۴۳۹] تجارب الامم ۹۷/۲.

[۱۴۴۰] کامل ابن اثیر ۱۷۳ /۴.

[۱۴۴۱] فرسان الهیجاء ۲۱۴ /۲.

[۱۴۴۲] تجارب الامم ۱۱۳ /۲.

[۱۴۴۳] کامل ابن اثیر

.۴/ ۲۱۱

[۱۴۴۴] فرسان الهیجاء ۲۱۵ /۲؛ بحارالانوار ۳۶۳ /۴۵.

[۱۴۴۵] بحارالانوار ۳۶۴ /۴۵.

[۱۴۴۶] تجارب الامم ۱۱۹ /۲.

[۱۴۴۷] کامل ابن اثیر ۲۱۲ /۴.

[۱۴۴۸] فرسان الهیجاء ۲۱۶ /۲.

[۱۴۴۹] سوره ی انفال: ۳۰.

[۱۴۵۰] شبام: فرعی از قبیله ی همدان است.

[۱۴۵۱] کامل ابن اثیر ۲۱۳ /۴. در آن وقت بیشتر شیعیان کوفه کیسانی مذهب و قائل به امامت محمد بن حنفیه بودند و معتقدین به امامت حضرت امام زین العابدین هم بسیار بودند ولی خراج و سلاح با آل زبیر و بنی امیه و خوارج بود (فرسان الهیجاء ۲۱۶ /۲).

[۱۴۵۲] تجارب الامم ۱۱۹ /۲.

[۱۴۵۳] بحارالانوار ۳۶۵ /۴۵.

[۱۴۵۴] کامل ابن اثیر ۲۱۴ /۴.

[۱۴۵۵] تاریخ طبری ۶۰۸ /۸.

[۱۴۵۶] کامل ابن اثیر ۲۱۵ /۴.

[۱۴۵۷] بحارالانوار ۳۶۶ /۴۵.

[۱۴۵۸] تجارب الامم ۱۲۴ /۲

[۱۴۵۹] مسکویه رازی خروج مختار را شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶ ذکر کرده است (تجارب الامم ۱۲۵ /۲.)

[۱۴۶۰] «چون مختار ما را برای یاری خواند، آمدیم، در حالی که اسبان سرخ و سفید سیاه گونه سوار بودیم؛ او فریاد یا لثارات الحسین زد پس روی کردند، تا برزمند با سوارگان صبح برای خونخواهی»، بحارالانوار ۳۳۳ /۴۵.

[۱۴۶۱] کناسه: محلی را گویند که در آن زباله می ریزند.

[۱۴۶۲] جبابین جمع جبانه به معنی قبرستان است، و به معنی صحرا و مصلی نیز آمده است

[۱۴۶۳] باب الفیل اسم یکی از درهای مسجد کوفه می باشد.

[۱۴۶۴] تجارب الامم ۱۲۵ /۲.

[۱۴۶۵] کامل ابن اثیر ۲۱۸ /۴.

[۱۴۶۶] تجارب الامم ۱۲۹ /۲.

[۱۴۶۷] کامل ابن اثیر ۲۲۰ /۴.

[۱۴۶۸] سکه: در اصل راه مستقیم را گویند، و مراد در اینجا کوچه و یا محله ای در کوفه می باشد مثل «سکه اصطفانوس» که به موضعی در بصره گفته می شود. (معجم البلدان ۲۳۱ /۳).

[۱۴۶۹] تجارب الامم ۱۳۲ /۲.

[۱۴۷۰] کامل ابن اثیر

۴/ ۲۲۲.

[۱۴۷۱] تجارب الامم ۱۳۳ /۲.

[۱۴۷۲] نفس المهموم ۵۸۲.

[۱۴۷۳] تجارب الامم ۱۳۴ /۲.

[۱۴۷۴] البدایه و النهایه ۲۹۳ /۸؛ تجارب الامم ۱۳۴/۲.

[۱۴۷۵] کامل ابن اثیر ۲۲۳/۴

[۱۴۷۶] تجارب الامم ۱۳۶/۲

[۱۴۷۷] البدایه و النهایه ۲۹۸ /۸

[۱۴۷۸] بحارالانوار ۳۶۹ /۴۵

[۱۴۷۹] البدایه و النهایه ۲۹۴/۸

[۱۴۸۰] سرگذشت او در صفحات ۱۱۷ و ۲۲۰ ذکر شد.

[۱۴۸۱] بحارالانوار ۳۶۹ /۴۵.

[۱۴۸۲] کامل ابن اثیر ۲۲۶ /۴؛ تاریخ یعقوبی ۲۵۹ /۲.

[۱۴۸۳] مراد از موالی، ایرانیان که در آن زمان تعداد قابل توجهی از آنان در کوفه می زیستند و مورد توجه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، و پس از او مختار نیز به آنها توجه داشت.

[۱۴۸۴] سوره ی سجده: ۲۲.

[۱۴۸۵] کامل ابن اثیر ۲۲۶ /۴.

[۱۴۸۶] در بعضی از تواریخ آمده است مختار چون خواست شریح را به قضاوت نصب کند، گروهی از شیعیان نزد او آمدند و گفتند: او همان کسی است که بر حجر بن عدی شهادت داد، همچنین هنگامی که هانی بن عروه در حبس عبیدالله بن زیاد بود و عبیدالله او را مضروب و مجروح کرده بود شریح به زندان رفت، هانی از او خواست که قومش را از آنچه بر سرش آمده آگاه سازد ولی شریح انجام نداد؛ و علی بن ابی طالب او را از قضاوت عزل نموده بود. شریح چون شنید تمارض کرد و در خانه نشست. (البدایه و النهایه ۲۹۵ /۸).

[۱۴۸۷] بحارالانوار ۳۷۰/۴۵.

[۱۴۸۸] کامل ابن اثیر ۲۲۸ /۴.

[۱۴۸۹] تجارب الامم ۱۳۸ /۲.

[۱۴۹۰] تجارب الامم ۱۳۸ /۲.

[۱۴۹۱] در معاجم مراصد الاطلاع و معجم البلدان مکانی به این اسم یافت نشد، ولی در متن مصدر باتلی و در پاورقی ماتلی و مایلی آمده است.

[۱۴۹۲] کامل ابن اثیر ۲۲۹ /۴.

[۱۴۹۳] تجارب الامم ۱۴۱ /۲.

[۱۴۹۴]

کامل ابن اثیر ۲۳۰ /۴.

[۱۴۹۵] تجارب الامم ۱۴۱ /۲

[۱۴۹۶] کامل ابن اثیر ۲۳۰ /۴.

[۱۴۹۷] تجارب الامم ۱۴۲ /۲.

[۱۴۹۸] کامل ابن اثیر ۲۳۱ /۴.

[۱۴۹۹] تجارب الامم ۱۴۳ /۲.

[۱۵۰۰] کامل ابن اثیر ۲۳۲ /۴.

[۱۵۰۱] در معجم جایی به نام «سویعه» نیافتم، و ممکن است سویقه باشد که به مواضعی اطلاق می شود. (مراصد الاطلاع ۷۵۸ /۲).

[۱۵۰۲] «سورا» نام شهری است نردیکی حله و نهری دارد که به آن منصوب است و نزدبک به فرات می باشد. (مراصد الاصلاع ۷۵۳ /۲).

[۱۵۰۳] تجارب الامم ۱۴۴ /۲.

[۱۵۰۴] کامل ابن اثیر ۲۳۳ /۴.

[۱۵۰۵] سوره ی توبه: ۱۲۳.

[۱۵۰۶] تجارب الامم ۱۴۶ /۲.

[۱۵۰۷] «من پسر شداد و بر دین علی هستم، و عثمان پر اروی را دوست نمی دارم؛ امروز همراه جنگجویان، خواهم جنگید، و به آتش جنگ هیچ اهمیتی نخواهم داد».

[۱۵۰۸] کامل ابن اثیر ۲۳۴ /۴.

[۱۵۰۹] تجارب الامم ۱۴۷ /۲.

[۱۵۱۰] حیاه الامام الحسین ۴۵۵ /۳.

[۱۵۱۱] از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است در اصابه روایت می کند که: زحر بن قیس جعفی ادراک عهد پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم کرد و از دلاوران بشمار می رفت، او با امیرالمومنین علیه السلام بود و هر وقت حضرت علی علیه السلام بسوی او می نگریست می فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را ببیند به او نگاه کند، و او را عامل خود بر مدائن تعیین فرمود. زحر بن قیس چهار پسر داشت که همه از اشراف و اعیان کوفه بودند، یکی فرات نام داشت که مختار او را کشت؛ و دیگری جبله بود که با ابن اشعث کشته شد و در سپاه ابن اشعث مسئولیت قاریان خوارج را بر عهده داشت، و حجاج گفت: هر فتنه که برخیزد خاموش

نمی شود مگر اینکه یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این از عظمای یمن است؛ سوم جهم نام داشت با قتیبه بن مسلم در خراسان بود و ولایت گرگان داشت؛ و چهارم حمال نام داشت و در روستا می زیست. (ترجمه ی نفس المهموم شعرانی ۳۰۷).

[۱۵۱۲] کامل ابن اثیر ۲۳۶ /۴.

[۱۵۱۳] بحارالانوار ۳۷ /۴۵.

[۱۵۱۴] کامل ابن اثیر ۲۴۴ /۴.

[۱۵۱۵] بحارالانوار ۳۷۷ /۴۵.

[۱۵۱۶] مدائنی از ابی مخنف و او از سلیمان بن ابی راشد نقل کرده است که آن کودک، ابوبکر بن حسن بن علی است. (بحارالانوار ۳۶ /۴۵).

[۱۵۱۷] کامل ابن اثیر ۲۴۳ /۴.

[۱۵۱۸] فرسان الهیجاء ۲۳۵ /۲.

[۱۵۱۹] کامل ابن اثیر ۲۴۳ /۴.

[۱۵۲۰] تجارب الامم ۱۴۹ /۲.

[۱۵۲۱] بحارالانوار ۳۷۴ /۴۵.

[۱۵۲۲] نفس المهموم ۳۸۱؛ و در بعضی کتب اسحق بن حیوه و احبش بن مرثد ضبط شده است.

[۱۵۲۳] بحارالانوار ۵۹ /۴۵.

[۱۵۲۴] تجارب الامم ۱۵۹ /۲.

[۱۵۲۵] کامل ابن اثیر ۲۴۰ /۴.

[۱۵۲۶] تجارب الامم ۱۵۱ /۲.

[۱۵۲۷] کامل ابن اثیر ۲۴۰ /۴.

[۱۵۲۸] تجارب الامم ۱۵۱ /۲.

[۱۵۲۹] کامل ابن اثیر ۲۴۱ /۴.

[۱۵۳۰] تجارب الامم ۱۵۳ /۲.

[۱۵۳۱] در تاریخ طبری ۱۲۱ /۷ زربیا، و در کامل ابن اثیر ۲۳۶ /۴ زربی، و در فتوح ابن اعثم ۱۵۵ /۶ رزین، و در تهذیب ابن عساکر ۳۳۹ /۶ زریق آمده است.

[۱۵۳۲] در کامل ابن اثیر ۲۳۶ /۴ کلستانیه آمده است.

[۱۵۳۳] البدایه و النهایه ۲۹۷ /۸.

[۱۵۳۴] بحارالانوار ۳۷۵ /۴۵.

[۱۵۳۵] فرسان الهیجاء ۲۳۴ /۲.

[۱۵۳۶] کامل ابن اثیر ۷۹ /۴.

[۱۵۳۷] تاریخ طبری ۳۶۷ /۷.

[۱۵۳۸] تاریخ طبری ۶۷۸ /۸.

[۱۵۳۹] بحارالانوار ۳۳۲ /۴۵ و ۳۷۵.

[۱۵۴۰] بحارالانوار ۴۶ /۴۵.

[۱۵۴۱] الملهوف ۵۱.

[۱۵۴۲] بحارالانوار ۳۳۲ /۴۵.

[۱۵۴۳] کامل ابن اثیر ۲۴۲ /۴.

[۱۵۴۴] نفس المهموم ۵۹۹.

[۱۵۴۵] بحارالانوار ۳۷۵ /۴۵.

[۱۵۴۶] مناقب ابن شهرآشوب ۱۰۸ /۴.

[۱۵۴۷]

کامل ابن اثیر ۲۴۳ /۴.

[۱۵۴۸] کامل ابن اثیر ۲۴۳ /۴.

[۱۵۴۹] فرسان الهیجاء ۲۲۷ /۲.

[۱۵۵۰] بحارالانوار ۵۲ /۴۵.

[۱۵۵۱] فرسان الهیجاء ۲۲۷ /۲.

[۱۵۵۲] بحارالانوار ۵۴ /۴۵.

[۱۵۵۳] نفس المهموم ۳۵۹.

[۱۵۵۴] فرسان الهیجاء ۲۲۷ /۲.

[۱۵۵۵] بحارالانوار ۳۷۶ /۴۵.

[۱۵۵۶] کامل ابن اثیر ۲۴۴ /۴.

[۱۵۵۷] کامل ابن اثیر ۲۳۷ /۴.

[۱۵۵۸] واقعه ی سبیع، همان شورش مردم کوفه بر علیه مختار است که تفصیل آن گذشت.

[۱۵۵۹] و در نسخه ی دیگری «برشیا» آمده است و در معاجم بلدان «بارشیا» و «برشیا» را نیافتم که نام چه موضعی است، و حموی در معجم البلدان ۳۲۴ /۱ «باشیا» را نام قریه ای ذکر کرده است.

[۱۵۶۰] کامل ابن اثیر ۲۶۱ /۴.

[۱۵۶۱] تجارب الامم ۱۶۱ /۲؛ کامل ابن اثیر ۲۶۱ /۴.

[۱۵۶۲] تجارب الامم ۱۶۲ /۲.

[۱۵۶۳] کامل ابن اثیر ۲۶۲ /۴.

[۱۵۶۴] تجارب الامم ۱۶۳ /۲.

[۱۵۶۵] کامل ابن اثیر ۲۶۴ /۴.

[۱۵۶۶] شریک با علی علیه السلام در صفین بود و چشم او آسیب دید و چون جنگ خاتمه یافت به بیت المقدس رفت و در آنجا ساکن گردید، و چون خبر شهادت حسین علیه السلام به او رسید گفت: با خدا معاهده می کنم که اگر کسی را یافتم که خونخواهی حسین را نماید، نزد او روم و ابن مرجانه را بکشم و یا در این راه کشته شوم، و چون آگاه شد که مختار برای خونخواهی حسین علیه السلام قیام کرده است، نزد مختار آمد و مختار او را با ابراهیم بن اشتر به جنگ عبیدالله فرستاد.

[۱۵۶۷] تجارب الامم ۱۶۳ /۲؛ کامل ابن اثیر ۲۶۴ /۴.

[۱۵۶۸] کامل ابن اثیر ۲۶۴/۴.

[۱۵۶۹] تجارب الامم ۱۶۴ /۲.

[۱۵۷۰] تجارب الامم ۱۶۴ /۲.

[۱۵۷۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲۶۰؛ و کامل ابن اثیر ۲۶۵ /۴ این مطلب را از

ترمذی نقل کرده است.

[۱۵۷۲] کامل ابن اثیر ۲۶۵ /۴.

[۱۵۷۳] کامل ابن اثیر ۲۶۵ /۴.

[۱۵۷۴] بحارالانوار ۳۳۶ /۴۵.

[۱۵۷۵] بحارالانوار ۳۸۵ /۴۵.

[۱۵۷۶] تاریخ یعقوبی ۲۵۹ /۲.

[۱۵۷۷] بحارالانوار ۳۸۶ /۴۵.

[۱۵۷۸] اثبات الوصیه ۱۶۸.

[۱۵۷۹] در کامل ابن اثیر ۲۴۹ /۴ آمده است که ابن زبیر آنها را در زمزم حبس کرد و تهدید به قتل و احراق نمود و مدتی را برای این کار معین کرد، بعضی از کسانی که با محمد بن حنفیه در حبس بودند و از او خواستند که مختار را از این امر آگاه کند، لذا محمد بن حنفیه نامه به مختار نوشت و از او کمک خواست، مختار نامه ی محمد بن حنفیه را برای مردم کوفه خواند و گفت: اینان در انتظار قتل و سوزاندن از طرف عبدالله بن زبیر هستند و من ابواسحاق نباشم اگر آنان را یاری ننمایم و سوارگارن را پی در پی همانند سیل اعزام ندارم. مردم کوفه گریستند و گفتند: شتاب کرده و ما را اعزام کن، مختار ابو عبدالله جدلی را با هفتاد مرد شجاع و قوی اعزام داشت و به دنبال او ظبیان بن عماره را با چهار صد نفر فرستاد و چهار صد هزار درهم نیز برای محمد بن حنفیه ارسال داشت، و در پی آنان ابومعمر را با صد نفر و هانی بن قیس را با صد نفر و عمیر بن طارق را با چهل نفر و یونس بن عمران را نیز با چهل نفر به کمک آنها اعزام کرد.

[۱۵۸۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۳ /۲۰.

[۱۵۸۱] کامل ابن اثیر ۲۵۱ /۴.

[۱۵۸۲] تاریخ یعقوبی ۲۶۲ /۲.

[۱۵۸۳] در بعضی از روایات آمده است که محمد

بن اشعث قبل از آن به هلاکت رسیده بود.

[۱۵۸۴] کامل ابن اثیر ۲۶۷ /۴.

[۱۵۸۵] تاریخ طبری ۷۱۸ /۸.

[۱۵۸۶] مذار به موضعی بین واسط و بصره گفته می شود. (معجم البلدان ۸۸ /۵).

[۱۵۸۷] البدایه و النهایه ۳۱۶ /۸؛ کامل ابن اثیر ۲۶۹ /۴.

[۱۵۸۸] تاریخ طبری ۷۲۰ /۸.

[۱۵۸۹] کامل ابن اثیر ۲۶۹/۴.

[۱۵۹۰] تجارب الامم ۱۶۹ /۲.

[۱۵۹۱] حروراء قریه ای نزدیک کوفه است (معجم البلدان ۲۴۵ /۲).

[۱۵۹۲] کامل ابن اثیر ۲۷۰ /۴.

[۱۵۹۳] تجارب الامم ۱۷۱ /۲.

[۱۵۹۴] کامل ابن اثیر ۲۷۲ /۴.

[۱۵۹۵] کامل ابن اثیر ۲۷۲ /۴.

[۱۵۹۶] تجارب الامم ۱۷۳ /۲.

[۱۵۹۷] کامل ابن اثیر ۲۷۳ /۴.

[۱۵۹۸] تجارب الامم ۱۷۴ /۲.

[۱۵۹۹] کامل ابن اثیر ۲۷۳ /۴؛ ولی در تتمه المنتهی ۹۱ قاتل مختار را عبد الرحمن بن اسد حنفی ذکر کرده است.

[۱۶۰۰] تاریخ یعقوبی ۲۹۳ /۲.

[۱۶۰۱] کامل ابن اثیر ۲۷۳ /۴.

[۱۶۰۲] تجارب الامم ۱۷۵ /۲.

[۱۶۰۳] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۴.

[۱۶۰۴] تجارب الامم ۲/ ۱۷۵.

[۱۶۰۵] تجارب الامم ۲/ ۱۷۶.

[۱۶۰۶] یعقوبی در تاریخش آورده است که عمره در پاسخ مصعب گفت: مختار مردی با تقوی و پاک و روزه دار بود. مصعب به او گفت: ای دشمن خدا! تو او را می ستائی و تزکیه می کنی؟! پس دستور داد او را گردن زدند و این اولین زنی است که در اسلام او را با این کیفیت به قتل رساندند (تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۴).

[۱۶۰۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۵.

[۱۶۰۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۵.

[۱۶۰۹] تنقیح المقال ۳/ ۲۰۶.

[۱۶۱۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۸.

[۱۶۱۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۸.

[۱۶۱۲] کامل ابن اثیر ۲۷۸/۴.

[۱۶۱۳] تاریخ نجف و حیره ۱۴۴.

[۱۶۱۴] تاریخ الکوفه للبراقی ۸۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹